

مولی محسن فیض کاشانی قدس سره

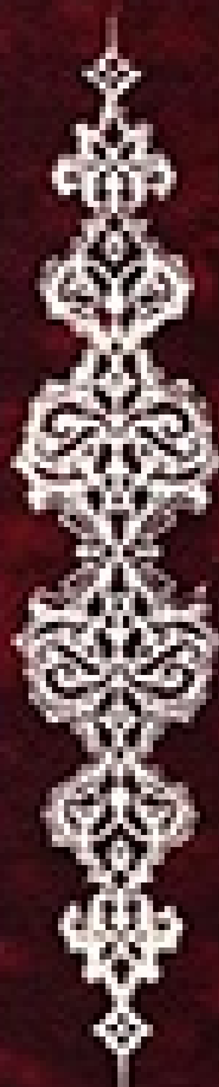
راه روشن

ترجمه کتاب

المحجة البیضاء فی تهذیب الاحیاء

جلد هشتم

ترجمه سید محمد صادق عارف



بسم الله الرحمن الرحیم

راه روشن: ترجمه المحجه البیضاء فی تهذیب الحیاء

نویسنده:

محمد بن مرتضی فیض کاشانی

ناشر چاپی:

بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

راه روشن: ترجمه المحجه البیضاء فی تهذیب الحیاء جلد ۸

مشخصات کتاب

سرشناسه:فیض کاشانی، محمدبن شاه مرتضی، ۱۰۰۶-۱۰۹۱ق.

عنوان قراردادی:المحجه البیضاء فی احیاء الاحیاء . فارسی

عنوان و نام پدیدآور:راه روشن/ محمدبن مرتضی معروف به مولی محسن کاشانی؛ ترجمه محمدصادق عارف.

مشخصات نشر:مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۷۳ - ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری:۸ج.

شابک:دوره ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۴-۸ : ؛ ج.۲ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۲-۸ : ؛ ج.۳ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۷-۹ : ؛ ج.۴ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۱-X : ؛ ۲۵۶۰۰۰ ریال: ج.۵ ، چاپ چهارم: ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۱-۲۷۲-۷ ؛ ج.۶ ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۶ : ؛ ۱۶۵۰۰ ریال (ج.۶، چاپ دوم) ؛ ۷۳۰۰۰ ریال: ج.۶، چاپ چهارم ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۲ : ؛ ج.۷ ۹۶۴-۴۴۴-۳۰۶-۳ : ؛ ۱۷۵۰۰ ریال (ج.۷، چاپ دوم) ؛ ۲۶۸۰۰۰ ریال: ج.۷ ،چاپ پنجم: ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۳۱۴-۵ ؛ ج.۸ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۳-۶ : ؛ ۱۵۰۰۰ ریال (ج.۸، چاپ دوم)

یادداشت:پشت جلد لاتینی شده: Mawla Muhsen Kashani, Rah-i-Rawshan.

یادداشت:جلدهای اول، دوم، هفتم و هشتم ترجمه محمدصادق عارف، جلدهای سوم و چهارم ترجمه محمدرضا عطایی، جلدهای پنجم و ششم ترجمه عبدالعلی صاحبی است.

یادداشت:ج. ۳ (چاپ دوم: ۱۳۸۱).

یادداشت:ج. ۶ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت:ج.۶ (چاپ چهارم: ۱۳۸۹).

یادداشت:ج.۷ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت:ج. ۸ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت:کتابنامه.

موضوع:اخلاق اسلامی

موضوع:عرفان

شناسه افزوده:عارف، محمد صادق، ۱۲۹۹ - ، مترجم

شناسه افزوده:عطائی، محمدرضا، ۱۳۱۵ -، مترجم

شناسه افزوده:صاحبی، عبدالعلی، ۱۳۱۲ - ، مترجم

شناسه افزوده:بنیاد پژوهش های اسلامی

رده بندی کنگره:BP۲۴۷/۶۵/ف ۹م ۳۰۴۱ ۱۳۷۳

رده بندی دیویی:۲۹۷/۶۱

شماره کتابشناسی ملی:م ۷۷-۳۹۵۵

ص :۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

محمد بن مرتضی معروف به مولی محسن کاشانی قدس سره متوفی ۱۰۹۱ ه- . ق

راه روشن : ترجمه کتاب المحجه البیضاء فی تهذیب الحیاء

جلد هشتم

ترجمه سید محمد صادق عارف

ص :۳

فهرست مطالب

ص :۵

فهرست مطالب

ص :۶

فهرست مطالب

ص :۷

فهرست مطالب

ص :۸

فهرست مطالب

فهرست مطالب

فهرست مطالب

کتاب محبّت و شوق و رضا و انس

اشاره

(۱)و ایـن ششـمین کتـاب از بخش منجیـات المحجـه البیضـاء فی تهـذیب الاحیـاء اسـت بسم اللّه الرّحمن الرّحیم سـتایش ویژهٔ خداوندی است که دلهای دوسـتانش را از توجّه به متاع دنیا و زیباییهای آن منزّه داشـته،و نیّات آنها را از ملاحظهٔ غیر حضـرت او پاکیزه گردانیده،سـپس آنها را برای اقامت بر بساط عزّت خود برگزیده و به اسـماء و صفات خود بر دلهای آنها تجلی کرده تـا به انوار معرفت او فروزان شدنـد.پس از آن از سـبحات وجه خود پرده برگرفت تا به آتش محبّت او سوختنـد؛سـپس به کنه جلال خود از آنان محجوب گردید،تا در میدان پهناور عظمت و کبریایی او حیران و سرگردان شدند؛و هر زمان برای ملاحظهٔ حقیقت جلال او به پا خاسـتند خرد و بینش خود را مسـتغرق بهت و حیرت یافتند؛و هرگاه در صدد بر آمدند که نومیدانه از او باز گردند از سـراپردهٔ جلال او ندا رسـید:ای کسی که به سبب نادانی و شتاب خود از وصول به حق نومیدی،شکیبا باش.از این رو آنان در میان ردّ و قبول و منع و وصول همچنان غریق دریای معرفتش،و سوختهٔ آتش محبّتش باقی ماندند.

و درود بی کران و سـلام فراوان بر محمّد مصطفی صلّی اللّه علیه و آله بدان حدّ که در خور کمال نبوّت اوست و بر خاندانش که مهتران و پیشوایان خلق و راهنمایان و زمامداران حقّ اند و بر اصحاب او باد.

امّا بعد؛بی شکّ دوست داشتن خداوند عالی ترین هدف همهٔ مقامات و بلندترین قلّهٔ رفیع درجات است؛چه پس از ادراک این محبّت هیچ مقامی نیست،جز این که ثمره ای از

ثمرات و تـابعی از توابع آن است؛ماننـد شوق،رضـا،انس و نظـایر آنهـا.همچنین هیـچ مقـامی پیش از ادراک این محبّت وجود نـدارد،جز ایـن کـه مقـدّمه ای از مقـدّمات آن است؛ماننـد تـوبه،صـبر،زهـد و جز ایـن هـا،و مقامـات دیگر اگر چـه عزیز و ارزشـمندند،لیکن دلها از تصـدیق به امکان آنها خالی نیست.امّا محبّت خداوند چیزی است که تصدیق به امکان آن نیز نادر و کمیاب است تا آنجا که برخی از دانشـمندان امکان آن را انکار کرده و گفته اند:دوست داشتن خداوند معنایی جز مواظبت بر طاعت او نـدارد،و حقیقت محبّت تنهـا با وجود جنسیّت و همگونی قابل امکان است.اینان چون محبت را منکر شدنـد،انس و شوق و لـذّت مناجات و دیگر لوازم محبّت و پیامـدهای آن را نیز انکار کردنـد.از این رو ما ناگزیریم پرده از روی این حقیقت برداریم و به بیان مطالب زیر بپردازیم:

۱-شواهدی از شـرع در اثبات محبّت بنده نسبت به خداوند ۲-حقیقت محبّت و اسباب آن ۳-بیان آن که تنها خداوند مستحقّ محبّت است ۴-لذت نظر بر وجه کریم حقّ تعالی بزرگترین لذات است ۵-به چه سبب لذت لقای حقّ تعالی در آخرت بیش از لذت معرفت او در دنیاست ۶-اسبابی که مایه افزایش محبّت حقّ تعالی است ۷-سبب تفاوت مردم در دوستی خداوند ۸-سبب قصـور فهـم مردم از درک معرفت خداونـد ۹-معنای شوق به خداونـد ۱۰-محبّت خداونـد نسـبت به بندگانش ۱۱-نشانه های دوستی بنده نسبت به خداوند ۱۲-معنای انس با خداوند ۱۳-معنای انبساط در انس ۱۴-معنای رضا و فضیلت آن ۱۵-حقیقت رضا ۱۶-این که دعـا و کراهت از گنـاه و فرار از آن تناقضـی با رضا نـدارد ۱۷-داسـتانهای پراکنده ای از محبّان و سخنانی از آنان

شواهدی از شرع در محبّت بنده نسبت به خداوند

(۱)بـدان امّت بر این اجماع دارد که دوستی خداونـد و پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله واجب است و چیزی که وجود ندارد،هرگز واجب نمی شود.چگونه ممکن است دوستی خداونـد به طاعت تفسـیر شود در حالی که طاعت تابع دوستی و نتیجهٔ آن است و ناگزیر باید محبّت بر آن مقدّم باشد، چه از دوست اطاعت می شود.

از جمله شواهد شرعی در لزوم محبّت خداوند قول او است: يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ (۱)؛و نیز:

وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَشَـدُّ حُبًّا لِلّهِ (۲)و این آیه ها دلیل اثبات محبّت برای خدا و اثبات شدّت و ضـعف در آن است.پیامبر خدا صـلّی اللّه علیه و آله ضـمن احادیث بسـیاری دوستی خداونـد را از شـرائط ایمان قرار داده است.ابو رزین عقیلی عرض کرد:ای پیامبر خـدا!ایمـان چیست؟فرمود:«این که خـدا و پیـامبرش را از هر چه غیر آنهاست،دوست تر بـداری» (۳)؛و در حـدیث دیگر آمده است:«هیچ یک از شـما ایمان نمی آورد،جز آنگاه که خدا و پیامبرش را از غیر آنها دوست تر بدارد» (۴)؛و در حدیث دیگری است:«هیـچ بنـده ای مؤمن نمی شود جز آنگاه که من در نزد او از اهل و مالش و همهٔ مردم محبوب تر باشم» (۵)،و در روایتی است«...و از جـانش».چگونه چنین نباشـد و حـال آن که خداونـد فرموده است: قُـلْ إِنْ كـانَ آباؤُكُمْ وَ أَبْناؤُكُمْ وَ إِخْوانُكُمْ تا... أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللّهِ وَ رَسُولِهِ (۶).و این آیه در معرض انکار و تهدید نازل شده است.

پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله به محبّت خداونـد امر کرده و فرموده است:«خداونـد را دوست بداریـد،چه شـما را از نعمتهای خود بهره مند می کند و مرا دوست بدارید،چون خدا مرا دوست می دارد» (۷).

روایت شده است مردی به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله عرض کرد:ای پیامبر خدا!من تو را دوست

۱- (۱) -مائده/۵۴:...آنها را دوست می دارد و آنها(نیز)او را دوست می دارند.

۲- (۲) بقره/۱۶۵:و آن ها که ایمان دارند،محبّتشان به خدا شدیدتر است.

۳- (۳) مسند احمد،ج ۴،ص ۱۱،ضمن حدیثی دیگر.

۴- (۴) سنن نسایی،ج ۸،ص ۹۴،مضمون آن،مسند احمد،ج ۳،ص ۱۷۲،الاوسط طبرانی.

۵- (۵) صحیح بخاری،ج ۱،ص ۱۲،از حدیث انس،صحیح مسلم،ج ۱،ص ۴۹،نظیر آن.

۶- (۶) توبه/۲۴:بگو اگر پدران و فرزندان و برادران و همسـران و طایفه شـما و اموالی که به دست آورده اید و تجارتی که از کساد شدنش بیم دارید و مساکن مورد علاقه شما در نظرتان از خداوند و پیامبرش و جهاد در راهش محبوب تر است...

۷- (۷) ترمذی،المستدرک حاکم،ج ۳،ص ۱۵۰،از حدیث ابن عباس.

می دارم،فرمود:«خود را برای فقر آماده کن»،گفت:من خدا را دوست می دارم،فرمود:

«آمادهٔ بلا باش» (۱).

از عمر نقل شده است که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله مصعب بن عمیر را دید که از روبرو می آمد و پوست گوسفندی را بر روی خود انداخته و وسط آن را به کمرش بسته بود.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:

«بنگرید به این مردی که خداوند دلش را نورانی کرده است،من او را در میان پدر و مادرش دیدم که پاکیزه ترین خوردنیها و آشامیدنیها را به او می خورانیدند،و محبّت خدا و پیامبرش او را به چنین وضعی که می بینید در آورده است» (۲)در خبر مشهوری است که ابراهیم علیه السّلام به فرشتهٔ مرگ هنگامی که برای قبض روح او آمده بود گفت:هیچ دوستی را دیده ای که دوستش را بمیراند؟خداوند به او وحی فرمود:«هیچ دوستی را دیده ای که دیدن دوستش را خوش نداشته باشد؟»ابراهیم علیه السّلام گفت:«ای فرشتهٔ مرگ هم اکنون جانم را بگیر» (۳)این مقام تنها برای بنده ای میسّر است که خداوند را با تمام وجود خود دوست بدارد،چه هنگامی که دانست مرگ وسیلهٔ دیدار است دلش بدان مایل می شود و محبوب دیگری جز خدا نخواهد داشت که،به او توجّه کند.پیامبر خدا در دعایش عرض می کند«بار خدایا!دوستی خود و دوستی کسی که تو را دوست می دارد و دوستی چیزی که مرا به دوستی تو نزدیک گرداند،روزی ام فرما،و دوستی خود را در نزد من محبوب تر از آب خنک قرار ده» (۴).

اعرابیی به خدمت پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله رسید و عرض کرد:ای پیامبر خدا!قیامت کی خواهد بود؟فرمود:برای آن چه آماده کرده ای؟عرض کرد:من نماز و روزه زیادی برای آن آماده نکرده ام،جز این که من خدا و پیامبرش را دوست می دارم.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به او فرمود:«انسان با کسی خواهد بود که او را دوست می دارد».انس گفته است:من مسلمانان را ندیدم که پس از سلام به چیزی به اندازهٔ این سخن شاد شوند (۵).

یکی از صحابه گفته است:هر کس از دوستی ناب خداوند بچشد،آن چشیدن او را از

۱- (۱) بزّار و رجال آن صحیح اند،جز بکر بن سلیم و اوثقه است و در آن آخر حدیث نیامده است، مجمع الزوائد،ج ۱۰،ص ۲۷۴.

۲- (۲) الحلیه ابو نعیم به سند حسن،المغنی.

۳- (۳) عراقی گفته است:مأخذی برای آن نیافتم.

۴- (۴) ترمذی از حدیث عبد اللّه بن یزید خطمی به سند حسن،الجامع الصّغیر،پیش از این نیز ذکر شده است.

۵- (۵) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۴۲،طبرانی،بزّار،مجمع الزّوائد،ج ۱،ص ۲۸۰.

طلب دنیا منصرف و از همهٔ مردم متوحّش خواهد ساخت.دیگری گفته است:هر کس خدا را بشناسد او را دوست خواهد داشت؛و کسی که دنیا را بشناسد در آن زهد می ورزد و آن را دشمن خواهد داشت.مؤمن بازی نمی کند مگر آنگاه که غافل شود،و هر گاه بیندیشد غمگین می گردد.

ابو سلیمان دارانی گفته است:خداوند خلقی را آفریده که بهشت و نعمتهایش آنان را از او باز نمی دارد،پس چگونه ممکن است دنیا آنان را از او به خود مشغول سازد.

روایت شده است که عیسی علیه السّلام از کنار سه تن گذشت که بدنهای آنها نحیف و رنگ رخسارشان برگشته بود.به آنها گفت:چه چیزی شما را به این حالت درآورده است؟گفتند:

ترس از آتش.فرمود:بر خدا حقّ است که ترسان را ایمنی دهد.سپس بر سه تن دیگر گذشت که از آنها نحیف تر و رنگ رویشان دگرگون تر بود.به آنان گفت:چه شده است که شما را به این حالت می بینم؟گفتند:شوق بهشت.گفت:حقّ است بر خداوند که امید شما را برآورده کند.پس از آن از کنار سه نفر دیگر عبور کرد که از دو دستهٔ پیش نزارتر و رنگ روباخته تر بودند و گویی بر چهره های آنها آینه هایی از نور بود.به آنها گفت:چه شده است که شما را به این حالت می بینم؟گفتند:محبّت خداوند.گفت:شما مقرّبانید،شما مقرّبانید.

عبد الواحد بن زید گفته است:از کنار مردی گذشتم که در برف ایستاده بود.به او گفتم:

آیا هیچ احساس سردی نمی کنی؟گفت:هر کس را دوستی خدا مشغول کند،احساس سردی نمی کند.

از سریّ سقطی نقل شده که گفته است:روز رستاخیز امّتها را به نام پیامبرانشان می خوانند و به آنها گفته می شود:ای امّت موسی،ای امّت عیسی،ای امّت محمّد،جز دوستان خدا که به آنها ندا می شود:ای اولیای خدا!به سوی خداوند سبحان بیایید،پس دلهای آنها از شدّت شادی نزدیک باشد که از جا کنده شود.

هرم بن حیّان گفته است:مؤمن هنگامی که پروردگار خود را شناخت،او را دوست می دارد و چون او را دوست بدارد،به او رو می آورد و چون حلاوت رو آوردن به او را یافت، به دنیا با چشم شهوت و به آخرت با دیدهٔ رغبت نمی نگرد و او تنش در دنیا و روحش در آخرت است.

یحیی بن معاذ گفته است:عفوا و همهٔ گناهان را فرا می گیرد،پس خشنودی او چگونه است؟خشنودی او همهٔ آرزوها را فرا می گیرد،پس محبّت او چگونه است؟محبّت او خردها را مدهوش می کند،پس مودّت او چگونه است؟مودّت او غیر او را فراموش می کند،

پس لطف او چگونه خواهد بود؟ در برخی کتابها آمده است:ای بندهٔ من،به حقّی که بر من داری سوگند،من تو را دوست می دارم پس به حقی که من بر تو دارم سوگند مرا دوست بدار.

یحیی بن معاذ گفته است:به اندازهٔ خردلی دوستی خداوند نزد من محبوب تر از عبادت هفتاد سال بدون دوستی اوست.و نیز گفته است:پروردگارا،من به درگاه تو مقیم و به ستایش تو مشغولم،در کودکی مرا به سوی خود برگرفتی،و جامهٔ قرب بر من پوشانیدی و به معرفت خود مشرّف گردانیدی و لطف خود را شامل حالم کردی؛از حالی به حالی مرا نقل دادی،و در اعمالم از حیث مستوری،توبه،زهد،شوق،رضا و محبّت مرا دگرگون ساختی،پس از آن مرا از حوض کرم خود سیرآب کردی،و در ریاض نعمتهای خویش متنعّم فرمودی،و ملازم امر خود قرار دادی،و به قول خود مشعوف گردانیدی تا به جوانی رسیدم و توانایی ام ظاهر شد.اکنون چگونه در بزرگی از تو رو گردانم در حالی که از خردی به لطف تو خو گرفته ام،و باید در پیرامون تو باقی بمانم،و آهسته به درگاه تو زاری کنم،چه من تو را دوست می دارم و هر دوستی به دوست خود خرسند و از غیر او رو گردان است.

می گویم:در مصباح الشریعه (۱)از امام صادق علیه السّلام آمده که فرموده است:«محبّت خداوند هنگامی که درون بنده را روشن کند،او را از هر شغل و ذکری جز خداوند تهی می گرداند؛و محبّ از نظر باطن خالص ترین مردم برای خداست،در گفتار از همه راستگوتر،در عهد از همه وفادارتر،در عمل از همه پاک تر،در ذکر از همه پاکیزه تر،و در نفس از همه عابدتر است.فرشتگان به هنگام مناجاتش بر همدیگر مباهات و به دیدارش افتخار می کنند.

خداوند به سبب وجود او شهرهایش را آباد،و در پرتو شرف او بندگانش را گرامی می دارد.

هرگاه به حقّ او از خداوند درخواست کنند به آنها عطا می کند و به سبب رحمتش به او بلاها را از آنها دفع می کند.اگر مردم می دانستند وی در نزد خداوند چه مقام و منزلتی دارد،جز به خاک قدم او به خدا تقرّب نمی جستند.امیر مؤمنان علیه السّلام فرموده است:«دوستی خداوند، آتشی است که بر چیزی نمی گذرد،جز این که آن را می سوزاند و نور خداوند بر چیزی نمی تابد،جز این که آن را روشن می کند و آسمان خدا هر چیزی را که در زیر آن پدید آید

۱- (۱) چنان که در مجلّدات پیش یاد آوری شده است،درباره صحّت انتساب کتاب مذکور به امام صادق علیه السّلام میان محققان اختلاف است و اکثر آن را ساختهٔ صوفیان می دانند.به تعلیقات علاّمه بزرگ مرحوم حاج سید شهاب الدین مرعشی نجفی بر کتاب احقاق الحقّ مراجعه شود-م.

می پوشاند و باد او بر چیزی نمی وزد،جز این که آن را به جنبش درمی آورد و آب او مایهٔ حیات هر چیزی است و از زمین او همه چیز می روید.هر کس خدا را دوست بدارد،از پادشاهی و دارایی همه چیز به او می دهد.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«هرگاه بنده ای از امّتم خدا را دوست بدارد،خداوند محبّت او را در دلهای برگزیدگان و ارواح فرشتگان و ساکنان عرش خود می اندازد تا او را دوست بدارند و چنین کسی به راستی دوست خداست.خوشا به حال او،خوشا به حال او،روز قیامت او در نزد خداوند شفاعت می کند» (۱).پایان گفتار امام صادق علیه السّلام.

غزّالی می گوید:دربارهٔ محبّت خداوند اخبار و احادیث بی شماری وارد شده است و آن امری روشن است.آنچه پیچیده و دشوار می باشد،حقیقت معنای آن است که ما اکنون به تحقیق آن می پردازیم.

حقیقت محبّت و اسباب آن

تحقیق معنای محبّت بنده نسبت به خداوند

(۱)بدان مقصود از این فصل روشن نمی شود،جز این که نخست حقیقت محبّت و چگونگی آن و سپس شرائط و اسباب آن دانسته شود و پس از آن بنگریم که چگونه دربارهٔ حقّ تعالی تحقّق می یابد.

نخستین چیزی که باید حتما دانسته شود آن است که محبّت تنها پس از معرفت و ادراک،قابل تصوّر،است،چه انسان کسی را که نمی شناسد دوستش نمی دارد.بدین سبب نمی توان تصوّر کرد که جمادی متّصف به صفت محبّت شود،زیرا این صفت از ویژگیهای انسان زندهٔ با ادراک است.مدرکات ذاتا سه قسم اند:

۱-آنچه موافق و ملایم طبع ادراک کننده و لذت دهندهٔ اوست.

۲-آنچه منافی طبع ادراک کننده و مایهٔ تنفّر و انزجار اوست.

۳-آنچه در طبع ادراک کننده لذّت و المی ایجاد نمی کند.

بنابراین هر چیزی که در ادراک آن لـذّت و راحت است،از نظر ادراک کننــده محبوب و آنچه در ادراک آن درد و رنج است،نزد ادراک کننده مبغوض و هر چه لذت و المی در پی

۱- (۱) همان،مأخذ باب نود و ششم.

ندارد،نه محبوب است و نه مکروه.در این صورت هر چیز لذت بخشی نزد کسی که از آن لذت می برد محبوب است،و معنای محبوب بودن آن است که طبع بـدان،مایل است،و معنای مبغوض بودن آن که در طبع از آن نفرت است.لـذا دوستی عبارت از گرایش طبع به چیزی لـذّت دهنـده است و اگر این گرایش شـدّت و قوّت یابـد،عشق نامیـده می شود،و بغض عبارت از نفرت طبع از چیزی دردآور و رنـج دهنـده است که اگر قوی شود آن را مقت یـا دشـمنی می خواننـد.این نخسـتین اصـل در حقیقت معنای دوستی است که از شناخت آن چاره ای نیست.

اصـل دوم-چـون دوسـتی تـابع معرفت و ادراک است،نـاگزیر بر حسب مـدرکات و حـواسّ به اقسـامی منقسم می شود؛چه هر حسّی نوعی از مدرکات را احساس می کند و هر یک از آنها از بعضی مدرکات لذّت می برد،و طبع به سبب احساس لذّت به آنها مایل می شود،و از نظر طبع سـلیم آن مدرکات از محبوبات به شـمار می آیند.لذّت چشم در نگریستن و ادراک دیدنیهای خـوب و صورتهـای نمکین و زیباست.لـذّت گـوش در شـنیدن آوازهـای خوش و موزون،و لـذّت بویـایی در استشـمام بوهـای خوش،و لـذّت ذایقه در چشـیدن مزهٔ طعامهـا،و لـذّت لامـسه در لمس نازکی و نرمی است؛و چون این مـدرکات حسّی لـذّت بخش انـد، محبوب انسـان می باشـند،بـدین معنـا که طبع سـلیم بـدانها رغبت دارد تـا آنجا که پیامبر خـدا صـلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«از دنیای شما سه چیز محبوب من است:بوی خوش،زن و روشنی چشم من در نماز است» (۱).

آن حضـرت بـوی خـوش را محبـوب خـود می شـمرد و روشن است که چشم و گوش از بوی خوش بهره ای نمی برنـد و تنها نیروی شامّه از آن برخوردار می شود.همچنین زنان را محبوبات می نامیـد،در حالی که تنها چشم و لامسه از آنها بهره منـد می گردنـد.و شامّه و ذائقه و سـامعه را از آنها بهره ای نیست.و نماز را مایـهٔ روشـنی چشم خوانـد و آن را بهترین این محبوبات به شمـار آورد در صورتی که معلوم است حواسّ پنجگـانه را از آن نصـیبی نیست؛ بلکه حسّ ششـمی که دل به منزلـهٔ مرکب آن است،از آن بهره مند می شود و این حسّ را کسی درک می کند که صاحبدل باشد.

در لـذّات حـواسّ پنجگـانه بهـایم بـا انسـان شـریکند،اگر محبّت منحصـر بـه مـدرکات ایـن پنـج حسّ باشـد تـا آنجـا کـه او بگوید:خداوند با حواس درک نمی شود و در خیال متصوّر

۱- (۱) پیش از این مکرّر ذکر شده است.

نمی گردد،پس محبوب نیست.در این صورت خاصیّت آدمی از میان رفته و حسّ ششمی که بدان از جانوران ممتاز است و از آن به عقل یا نور یا دل یا هر نام دیگر تعبیر می شود از وجود او رخت بر بسته است و در این بحثی نیست.

لیکن این امر بی نهایت بعید است،چه دیدهٔ باطن از چشم ظاهر قوی تر و ادراک دل از ادراک چشم شدیدتر و جمال مفاهیمی که به وسیله عقل ادراک می شوند از جمال صورتهای ظاهری که توسّط چشمها درک می گردد،بیشتر و برتر است.از این رو بی تردید لذّت دل به آنچه از امور شریف الهی درک می کند و بالاتر از آن است که به وسیله حواسّ ادراک شود،تمام تر و کامل تر است و در نتیجه رغبت طبع سلیم و عقل صحیح به این لذّت قوی تر و بیشتر است.دوستی جز گرایش به چیزی که در ادراک آن لذّت است،معنای دیگری ندارد،چنان که بزودی تفصیل آن خواهد آمد،بنابراین محبّت خداوند را تنها کسی انکار می کند که بر اثر قصور فهم در حدّ بهایم قرار گرفته و به هیچ رو از مرز مدرکات حسّی پا فراتر ننهاده است.

اصل سوم-پوشیده نیست که انسان خودش را دوست می دارد،و این نیز روشن است که دیگران را هم برای خودش دوستدار است.آیا می توان تصوّر کرد که آدمی دیگری را برای خود او و نه برای خودش دوست بدارد؟این مطلب از مسایلی است که درک آن برای ضعیفان دشوار است تا آنجا که اینان گمان می کنند تصوّر نمی شود که انسان دیگری را برای خود او دوست بدارد بی آنکه سوای ادراک ذات وی بهره ای از او به وی باز گردد.لیکن حقّ آن است که این امر قابل تصوّر و موجود است.از این رو بر ما لازم است که اقسام محبّت و اسباب آن را شرح دهیم.

روشن است که نخستین محبوب در نزد هر زنده ای نفس و ذات خود اوست

(۱) و معنای حبّ نفس میل انسان به دوام وجود خویش و نفرت از عدم و نابودی آن است،زیرا آنچه محبوب است،طبعا ملایم و مطلوب محبّ است.در این صورت چه چیزی می تواند در نزد انسان ملایم تر از نفس او و دوام وجودش باشد.همچنین کدام چیز است که در نزد او منفورتر و مبغوض تر از عدم و هلاک اوست.از این رو آدمی دوام وجود خود را دوست می دارد و مرگ و کشته شدن مکروه اوست و این به سبب ترس از وقایع پس از مرگ یا سکرات آن نیست، بلکه اگر بدون هیچ درد و رنج و یا ثواب و عقابی از این جهان ربوده شود،بدین امر خشنود نبوده از آن کراهت خواهد داشت،و مرگ و عدم محض را جز به هنگامی که در زندگی دچار رنج و درد شدید می شود دوست نمی دارد،و چون گرفتار بلایی می شود زوال بلا

محبوب اوست.و اگر عدم را خواهان باشد برای خود آن نیست،بلکه برای آن است که در آن بلا زائل می شود.لذا هلاکت و عدم نزد او مبغوض و دوام وجود محبوب است و همان گونه که دوام وجود محبوب اوست کمال وجود نیز مطلوب اوست،زیرا ناقص فاقد کمال است و نقص به نسبت مقدار مفقود عدم است و نسبت به انسان هلاکت می باشد و هلاکت و عدم در صفات و کمال وجود مبغوض است،چنان که در اصل ذات مبغوض می باشند و وجود صفات کمال محبوب است،همان گونه که دوام اصل وجود محبوب است و این غریزه ای است که به حکم سنّت باری تعالی در طبایع قرار داده شده است: وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّهِ اللّهِ تَبْدِیلاً (۱).

بنابراین نخستین محبوب انسان ذات او،سپس سلامتی اعضای او،پس از آن مال و فرزند و کسان و دوستان اوست.پس اعضای آدمی محبوب اویند و سلامت آنها مطلوب اوست؛چه کمال و دوام وجود او موقوف بر اینهاست.مال نیز محبوب است،زیرا آن نیز وسیلۀ دوام وجود و کمال آن است و همچنین است دیگر اسباب.این که انسان اشیای مذکور را دوست می دارد،برای اعیان آنها نیست،بلکه به سبب آن است که بهره مندی او از دوام وجود و کمال آن بدانها وابسته است تا آنجا که آدمی فرزندش را با این که از او بهره ای نمی برد،بلکه سختیهایی را هم به خاطر او تحمّل می کند،دوست می دارد؛زیرا او را پس از مردن جانشین وجود خویش می کند،و بقای نسلش نوعی از بقا برای اوست،و به سبب علاقۀ شدید به بقای نفس خود،بقای کسی را که جانشین او شود نیز دوست می دارد،و گویا آن جزیی از اوست؛چه نمی تواند طمع داشته باشد که تا ابد زنده بماند.آری هرگاه میان کشتن او و کشتن فرزندش مخیّر شود،و طبع او بر اعتدال خویش باقی باشد،بقای خود را بر بقای فرزندش ترجیح خواهد داد،زیرا بقای فرزندش تنها از یک نظر به منزله بقای اوست و بقای محقّق او نیست.محبّت او به خویشاوندان و کسانش نیز به محبّت او برای کمال نفسش بازگشت دارد،چه او خود را به سبب آنها تنها نمی بیند و به کمال آنها خود را قوی و آراسته می انگارد،زیرا خانواده و مال و اسباب خارجی همچون بالهایی مکمّل وجود انسان اند،و کمال وجود و دوام آن طبعا محبوب اوست.بنابراین نخستین محبوب هر زنده ای ذات و کمال ذات و دوام همۀ اینهاست،و آنچه ضدّ آنهاست،مکروه اوست؛و این امور نخستین سبب محبّت به شمار می آید.

۱- (۱) فتح/۲۳:و هرگز برای سنّت خداوند تغییر و تبدیلی نخواهی یافت.

سبب دوم احسان است،

(۱)چه انسان،بندۀ احسان است و دل به دوستی کسی که به او نیکی کند و دشمنی کسی که به او بدی کند،سرشته شده است.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:

«بار خدایا،برای هیچ بدکاری دستی برای نیکی به من قرار مده تا او را دوست بدارم» (۱).این حدیث به ان است که دوستی دل نسبت به کسی که به وی نیکی کند امری اضطراری و غیر قابل اجتناب است،در نهاد و فطرت انسان سرشته شده و برای دگرگون کردن آن راهی نیست.به همین سبب گاهی انسان بیگانه ای را که هیچ رابطۀ خویشی و پیوندی با او ندارد؛ دوست می دارد.این امر چنانچه تحقّق یابد،به سبب اوّل بازگشت خواهد داشت،چه احسان کننده کسی است که آدمی را به مال و دیگر اسبابی که باعث دوام وجود و کمال آن می شود کمک کند و موجب حصول بهره مندیهایی شود که وجود انسان بدانها مستعدّ و آماده می گردد،جز این که این تفاوت وجود دارد که انسان اعضای خود را دوست می دارد،چه کمال وجودش به آنهاست و آن همان کمال مطلوب اوست.امّا احسان کننده عین کمال مطلوب نیست،بلکه سببی برای آن است مانند پزشک که سببی است برای دوام سلامتی اعضا.فرق است میان دوست داشتن صحّت و دوست داشتن پزشک که سبب صحّت است، زیرا صحّت ذاتا مطلوب است و پزشک ذاتا مطلوب نیست،بلکه چون سبب حصول صحّت است مطلوب است.همچنین علم و استاد محبوبند،لیکن علم ذاتا محبوب است و استاد چون سبب حصول علمی است که محبوب است محبوب می باشد؛و نیز خوراک و نوشیدنی محبوب است و درهم و دینار نیز محبوب می باشند،لیکن طعام ذاتا محبوب است و درهم و دینار چون وسیلۀ تهیّۀ طعامند محبوبند.

اگر چه فرق آنها در اینجا به تفاوت رتبه بازگشت می کند،لیکن بازگشت هر یک از آنها به محبّتی است که انسان به ذات خود دارد،چه کسی که احسان کننده را به سبب احسانش دوست می دارد،محقّقا دوستدار ذات او نیست،بلکه دوستدار احسان اوست و این فعلی از افعال احسان کننده است.اگر این افعال زائل شود دوستی نیز زائل می شود با آن که ذات احسان کننده باقی است،و اگر احسانش نقصان یابد،دوستی نیز نقصان می یابد و اگر زیاد شود،دوستی نیز زیاد خواهد شد و بالاخره بر حسب زیاده و نقصان احسان محبّت کم یا زیاد می شود.

سبب سوم-

(۲)آن که چیزی را برای ذات آن،نه به سبب بهره ای که غیر از ذاتش از او

۱- (۱) مسند الفردوس ابو منصور دیلمی از حدیث معاذ و پیش از این ذکر شده است.

می یابد،دوست بدارد،بلکه ذات او عین بهرهٔ اوست و این همان دوستی حقیقی کاملی است که دوام آن مورد اعتماد است،مانند دوستی جمال و زیبایی،چه هر جمالی در نزد کسی که آن را ادراک می کند محبوب است و این دوستی برای عین جمال است،زیرا در ادراک آن لذّت است و لذّت ذاتا محبوب است.نباید گمان کنی که دوستی صورتهای زیبا تنها برای ا رضای شهوت است،چه ارضای شهوت خود لذّت دیگری است که گاهی صورتهای زیبا را به سبب آن دوست می دارند،امّا ادراک نفس جمال نیز لذّت بخش است و می تواند به خاطر ذاتش محبوب باشد.چگونه ممکن است این را انکار کرد و حال آن که سبزه و آب جاری دو چیز محبوب و خواستنی هستند،و این برای آن نیست که آب آشامیده و سبزی خورده شود و یا غیر از صرف دیدن بهرهٔ دیگری از آنها ببرند،و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از سبزه و آب روان خوشش می آمد (۱).

طبع سلیم حکم می کند که نظر کردن به شکوفه ها،گلها و مرغان خوش رنگی که از نقش و نگار زیبا و تناسب اندام برخوردارند،لذّت آور است،تا آنجا که انسان با نگاه کردن به آنها غمها را از دل بیرون می کند بی آنکه غیر از نگاه بهرهٔ دیگری ببرد.

این اسباب همه لذّت بخش می باشند و هر لذیذی محبوب است،و ادراک هر زیبایی و جمالی خالی از لذّتی نیست،هیچ کس انکار نمی کند که زیبایی طبعا محبوب است.بنابراین وقتی ثابت شود که خداوند متعال جمیل است،لا محاله در نزد کسی که جمال و جلال او بر وی مکشوف شده است محبوب خواهد بود،چنان که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:

«خداوند جمیل است و جمال را دوست می دارد» (۲).

سبب چهارم-در بیان معنای حسن و جمال است.

(۱)بدان آن که در تنگنای خیالات و محسوسات زندانی است،بسا گمان می کند زیبایی و جمال جز تناسب اندام و شکل و خوبی رنگ و سرخ و سپیدی و بلندی قامت و امثال چیزهایی که انسان صاحب جمال را بدان توصیف کنند،معنای دیگری ندارد،چه حسّ غالب در مردم،حسّ بینایی است و توجّه مردم نیز بیشتر به صورت اشخاص است.از این رو انسان گمان می کند آنچه دیدنی نیست و در خیال نمی آید و دارای شکل و رنگ و اندازه نیست،حسن او قابل تصوّر نمی باشد،و هر

۱- (۱) کتاب طبّ النبی صلّی اللّه علیه و آله ابو نعیم از حدیث ابن عبّاس به سند ضعیف،المغنی.

۲- (۲) شعب الایمان بیهقی از حدیث ابی سعید خدری به سندی ضعیف،صحیح مسلم و سنن ترمذی از حدیث ابن مسعود،الکبیر طبرانی از حدیث ابی امامه،ابن عساکر از حدیث جابر،ابن عمر به سند صحیح،الجامع الصغیر.

گاه حسن او قابل تصوّر نباشد،در ادراک آن لذّتی نیست و در نتیجه محبوب نخواهد بود.

لیکن این گمان خطایی روشن است چه زیبایی به مدرکات چشم،تناسب اندام،آمیختگی سرخی و سپیدی منحصر نیست.ما می گوییم:این خطّی زیباست،و این آوازی زیباست، بلکه می گوییم:این جامه ای زیبا و این ظرفی زیباست.حال اگر زیبایی تنها در صورت است،زیبایی آواز و دیگر چیزها چه معنایی دارد؟روشن است که چشم از نگاه کردن به خطّ زیبا،و گوش از شنیدن آوازهای خوش و پاکیزه لذّت می برد،و هیچ چیزی از مدرکات نیست،جز این که به زیبا و زشت تقسیم می شود.

آنچه به معنای زیبایی است و اشیای مذکور در آن مشارکت دارند،ناگزیر از بحث و بررسی است.لیکن بحث آن طولانی است و در خور علم معامله نیست که در آن طولانی سخن گفته شود؛ناچار صریح حقّ را ذکر می کنیم و می گوییم:زیبایی و جمال هر چیزی در آن است که کمالی که ممکن و سزاوار آن است،برایش حاصل شده باشد و هرگاه همۀ کمالاتی که برای آن ممکن است،در او فراهم شده است آن چیز در نهایت جمال خواهد بود و این غایت کمال او نیز می باشد،و هر قدر برخی از کمالات او در وی حاصل شد،حسن و جمال او نیز به همان اندازه خواهد بود.اسب خوب و زیبا آن است که همۀ آنچه سزاوار اسب است،اعمّ از هیئت،شکل،رنگ،تکاوری و قابلیّت حمله و گریز در آن گرد آمده باشد.خطّ زیبا آن است که همۀ چیزهایی که شایستۀ خطّ خوب است،اعمّ از تناسب و توازن حروف و استقامت ترتیب و حسن انتظام در آن جمع آمده باشد.هر چیزی را کمالی است که او سزاوار آن است و ضدّ آن سزاوار غیر آن است.پس حسن هر چیزی در کمالی است که او لایق آن می باشد.از این رو آنچه مایۀ زیبایی اسب است،نمی تواند مایۀ زیبایی انسان باشد و آنچه موجب زیبایی خطّ است،موجب زیبایی آواز نیست و آنچه سبب زیبایی ظروف است،سبب زیبایی لباس نخواهد بود،همچنین دیگر چیزها.

اگر بگویی:هر چند همۀ این اشیا با حسّ بینایی ادراک نمی شود،مانند آوازها،مزه ها و بویها،لیکن ادراک آنها همواره با حواسّ صورت می گیرد،پس آنها محسوساتند و کسی حسن و جمال محسوسات را منکر نشده و لذّتی را که از ادراک زیبایی و جمال آنها حاصل می شود،انکار نکرده است.آنچه مورد انکار است،چیزی است که با غیر حواسّ درک شود.

پاسخ این است که بدانی زیبایی و جمال در غیر محسوسات موجود است،چه گفته می شود:این خویی نیکوست،آن دانشی نیکوست،این روشی نیکوست و آن اخلاقی جمیل

و زیباست و مقصود از اخلاق جمیل دانش،خرد،پاکدامنی،دلیری،پرهیزگاری،کرم،و مروّت و دیگر خصلتهای نیکوست و هیچ یک از این صفات با حواسّ پنجگانه ادراک نمی شود،بلکه به وسیلۀ نور بصیرت باطن دریافت می گردد.همۀ این خصلتهای جمیله دوست داشتنی و محبوبند،و آن که دارای این صفات باشد،طبعا نزد کسی که صفات او را بداند محبوب است.دلیل صحّت این امر آن است که طبایع به دوستی پیامبران علیه السّلام سرشته شده اند،با این که آنها را ندیده اند،بلکه بر دوستی ارباب مذاهب نیز به همین گونه اند تا آنجا که محبّت آدمی نسبت به رهبر مذهبش به سر حدّ عشق می رسد،به طوری که همۀ اموالش را در نصرت مذهبش و دفاع از آن خرج می کند و جان خود را در پیکار با کسی که نسبت به پیشوا و متبوع او بد گوید،به مخاطره می اندازد.چه بسیار خونهایی که در راه نصرت صاحبان مذاهب ریخته شده است.ای کاش می دانستم مثلا کسی که پیشوایش را دوست می دارد،برای چه چیزی دوستدار اوست،در حالی که هرگز صورت او را ندیده است و اگر او را ببیند،بسا از صورت او خوشش نیاید.

بنابراین آنچه او را به زیاده روی در محبّت وادار می کند سیرت باطن اوست،نه صورت ظاهر؛چه صورت ظاهر او به خاک مبدّل می شود،پس دوستی او به سبب صفات باطنی او می باشد که عبارت از دین،پرهیزگاری،فراوانی دانش،احاطه به مدارک دین،قیام او به افاضۀ علوم شرعی و منتشر کردن این خیرات در جهان به وسیلۀ اوست؛و همۀ این ها کارهای خوبی هستند که حسن آنها جز به نور بصیرت ادراک نمی شود،و حواس از درک آنها قاصر است.این صفات باطنی همگی به علم و قدرت برگشت دارد و این زمانی صورت می گیرد که انسان حقایق امور را بداند و قادر باشد که نفس خویش را به سرکوب کردن شهواتش وادار کند.

بنابراین همۀ خصلتهای خوب از این دو صفت انشعاب می یابند و با حسّ درک نمی شوند و محلّ آنها در جزء لا یتجزّای بدن است و در حقیقت همان محبوب است،در حالی که جزء لایتجزّا دارای صورت و شکل و رنگ نیست،تا به چشم دیده شود و به این سبب محبوب باشد.لذا زیبایی و جمال در سیرتهاست نه صورتها،و اگر سیرت خوبی بدون دانش و بصیرت یافت شود،موجب دوستی نخواهد بود.لذا محبوب کسی است که واجد سیرت زیبا باشد و آن عبارت از اخلاق ستوده و فضیلتهای شریف و پسندیده است و این صفات همگی به علم و قدرت برگشت دارد و طبعا محبوبند در حالی که با حواس ادراک نمی شوند تا آنجا که اگر کودکی را واگذارند که به طبع خود رفتار کند،اگر بخواهیم غایب

یا حاضر یا مرده یا زنده ای را دوست او گردانیم،راهی جز این نداریم که در توصیف او به شجاعت و کرم و دانش و دیگر صفات ستودهٔ وی مبالغه کنیم و هرگاه کودک به آنها معتقد شود او را نمی تواند دوست نداشته باشد.آیا جز این است که دوستی صحابه و دشمنی ابو جهل و ابلیس به سبب مبالغه در توصیف آنها به خوبیها و زشتیها که با حواس ادراک نمی شوند،بر دلها چیره شده است،بلکه در آن هنگام که مردم حاتم را به سخاوت و دیگری را به شجاعت توصیف می کنند،بی اختیار دلها دوستدار آنها می شود.این دوستی بر اثر آن نیست که صورت محسوس آنها را دیده و یا بهره ای از آنها برده باشند بلکه هرگاه حکایت شود که یکی از پادشاهان در یکی از ممالک روی زمین به عدالت و نیکی رفتار و به بذل و بخشش اقدام می کند،محبّت او بر دلها چیره می شود با آن که دوستان به سبب بعد مسافت از رسیدن به احسان او نومیدند.

بنابراین محبّت انسان نسبت به نیکوکاران منحصر به کسی نیست که به او نیکی می کند، بلکه نیکوکار ذاتا محبوب است،اگر چه احسان او هرگز به کسی که دوستدار اوست نرسد، زیرا هر خوبی و زیبایی محبوب است.صورت یا ظاهر است یا باطن،و حسن و جمال هر دو را شامل می شود؛صورت ظاهر با چشم ظاهر دیده می شود و صورت باطن با دیدهٔ بصیرت مشاهده می گردد.کسی که از داشتن دیدهٔ بصیرت محروم است،نمی تواند صورت باطن را ادراک کند و از آن لذّت بیابد و بدان محبّت و رغبت ندارد.امّا کسی که چشم او بر حواسّ ظاهریش غلبه دارد،محبّت وی نسبت به معانی باطنی بیشتر از علاقهٔ او به معانی ظاهر است.و چقدر تفاوت است میان کسی که نقش روی دیوار را به سبب زیبایی صورت ظاهر آن دوست بدارد و آن که پیامبری از پیامبران را به سبب جمال و زیبایی صورت باطنی او دوستدار باشد.

سبب پنجم-مناسبت پوشیده میان دوستدار و محبوب است،

(۱)زیرا بسا دو شخص که میان آنها محبّتی محکم و استوار برقرار است بی آنکه سبب آن جمال و زیبایی یا بردن بهره ای از یکدیگر باشد،بلکه انگیزهٔ آن صرفا تناسب ارواح است چنان که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«ارواح لشگریانی مجهّزند،آنچه از آنها یکدیگر را بشناسند،گرد هم می آیند و آنچه از آنها همدیگر را نشناسند،اختلاف می یابند» (۱).ما این مطلب را در کتاب آداب صحبت در آنجا که دربارهٔ دوستی برای خدا سخن گفته ایم اثبات کرده ایم و طالبان باید بدانجا

۱- (۱) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۴۱ و پیش از این ذکر شده است.

مراجعه کنند چه این امر یکی از عجایب اسباب دوستی است.

بنابراین اقسام دوستیها به پنج سبب بازگشت دارد که یکی از آنها محبّت انسان به ذات و کمال و بقای خویش است.دیگر محبّت انسان نسبت به کسی است که به او احسان کند در چیزی که به دوام وجود او بازگشت دارد و به بقای او و دفع مهلکات از او کمک می کند.

دیگر دوست داشتن کسی که ذاتا نسبت به مردم نیکوکار است،هر چند احسانی به او نکرده باشد.دیگر دوست داشتن هر چه ذاتا جمیل و زیباست،خواه این زیبایی در صورت ظاهر باشد یا در صورت باطن و دیگر دوست داشتن کسی که میان آنها مناسبت نهانی باطنی وجود دارد.

اگر همهٔ این اسباب در یک شخص گرد آید بی تردید محبّت چند برابر می شود،چنان که اگر انسان فرزندی داشته باشد زیبا روی،خوش خوی،دانشور،خوش تدبیر،نیکوکار و نسبت به پدر و مادر نیک رفتار،قطعا بی نهایت محبوب خواهد بود،و قوّت محبّت نسبت به وی پس از اجتماع این صفات در او بر حسب قوت این صفات در نفس دوست دارنده است.اگر این صفات در منتهای درجهٔ کمال باشد قطعی است که دوستی هم در بالاترین درجات خواهد بود.و ما اکنون روشن می کنیم که اجتماع همهٔ این اسباب و کمال آنها جز دربارهٔ حقّ تعالی قابل تصوّر نیست؛از این رو در حقیقت کسی جز خداوند استحقاق محبّت ندارد.

بیان آن که تنها خداوند مستحقّ محبّت است

اشاره

(۱)کسی که غیر خدا را دوست بدارد و دوستی او به وی به سبب نسبت او به خداوند نباشد، این علاقهٔ او نشانهٔ نادانی و کوتاهی او در شناخت خداوند است.دوستی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نیز ستوده است،چه عین دوستی خداست.دوستی عالمان و پرهیزگاران نیز همین گونه است،زیرا دوست دوست و فرستادهٔ دوست و دوستدار دوست دوست است و همهٔ این دوستیها به دوستی اصل بازگشت دارد و از او به غیر تجاوز نمی کند.از این رو محبوب حقیقی در نزد ارباب بینش تنها خداست و جز او کسی استحقاق محبّت ندارد.

برای توضیح این مطلب باید به اسباب پنجگانه ای که ذکر کردیم بازگردیم و روشن کنیم که همهٔ آن صفات در حقّ تعالی جمع است و در غیر او جز آحادی از آنها یافت نمی شود و وجود آنها در خداوند حقیقت و در غیر او وهم و خیال و مجاز محض است که هیچ حقیقتی برای آن نیست؛و چون این مطلب ثابت شود،بر هر صاحب بینشی ضدّ آنچه خردهای ناتوان و دلهای ضعیف گمان کرده اند که دوستی خداوند محال است،مکشوف و روشن

خواهد شد که مقتضای تحقیق آن است که انسان جز خداوند را دوست نداشته باشد.

امّا سبب اوّل-و آن عبارت است از محبّت انسان به ذات

(۱) و بقا و کمال و دوام وجود خویش و بغض او نسبت به هلاکت و عدم و نقصان خود و آنچه او را از وصول به کمال باز دارد.این ها جبلّت و سرشت هر انسان زنده ای است و تصوّر نمی رود هیچ جانداری از این ها تهی باشد و همین امر مقتضی کمال محبّت نسبت به خداوند متعال است؛چه کسی که خود و پروردگارش را بشناسد،قطعا می داند که به ذات خود وجودی ندارد و هستی و دوام و کمال آن از خدا و به وسیلۀ خدا و به سوی خداست و اوست که وجود او را ایجاد و اختراع کرده و به او نعمت بقا بخشیده است.همچنین اوست که با آفرینش صفات کمال و ایجاد اسبابی که رسانندۀ او بدان باشد و آفریدن دانش به کار بستن این اسباب وجود او را کامل می گرداند و گرنه بنده از حیث ذات خود وجودی ندارد و اگر خداوند نعمت هستی به او نبخشیده بود، محو محض و عدم صرف بود؛و چنانچه با ابقای وجود به او تفضّل نکرده بود،پس از وجود هلاك و نابود می شد؛و اگر به فضل خود خلقت وی را کامل نکرده بود پس از ایجاد نیز وجودی ناقص و ناتمام بود.

کوتاه سخن آن که در جهان هستی چیزی وجود ندارد که به ذات خود قیام داشته باشد، جز خداوند زندۀ پایداری که به ذات خود قایم است و هر چه جز اوست،قایم به اوست.لذا اگر کسی که دارای این عرفان است،ذات خود را دوست بدارد،در حالی که بداند هستی ذات او از غیر است و او را آفریننده و ایجادکننده و مخترع و بقادهنده و قایم به ذات خویش و مقوّم غیر خود بداند،در حقیقت آفریننده و بقادهندۀ خود را دوست می دارد و اگر او را دوست ندارد،به سبب آن است که خود و پروردگارش را نشناخته است.دوستی ثمرۀ معرفت است.اگر معرفت نباشد،محبّت نخواهد بود.با ضعف آن این ضعیف و با قوّت گرفتن آن این قوی خواهد شد.از این رو گفته اند:کسی که خدا را بشناسد،او را دوست می دارد و کسی که آتش را بداند از او دوری می جوید و کسی که دنیا را بشناسد،در آن زهد می ورزد.آیا چگونه ممکن است تصوّر کرد انسان خودش را دوست بدارد و پروردگارش را که قوام وی به اوست،دوست ندارد.روشن است کسی که به گرمای آفتاب گرفتار شده چون سایه را دوست می دارد،ضرورتا درختانی را که قوام سایه به آنهاست،نیز دوست می دارد.

همۀ آنچه در جهان وجود است در مقایسه با قدرت حقّ تعالی مانند سایه نسبت به درخت و نور نسبت به خورشید است،زیرا همه چیز از آثار قدرت اوست و وجود همۀ موجودات تابع وجود اوست،چنان که وجود نور تابع خورشید و وجود سایه تابع درخت است،بلکه

این مثال نسبت به اوهام عوام است،چه آنها می پندارند که نور اثر خورشید و نشأت گرفته از او و موجود به اوست،در حالی که این پندار خطای محض است زیرا بر ارباب قلوب به گونه ای روشن تر از دیدن،با چشم آشکار شده است که نور از قدرت حقّ تعالی بر سبیل اختراع به هنگام وقوع مقابله میان خورشید و اجسام غلیظ حاصل می شود،چنان که نور خورشید و عین و شکل و صورت آن نیز از قدرت حقّ تعالی به وجود آمده است؛لیکن غرض از مثالها فهمانیدن مطلب است و مطلوب بیان حقایق نیست.

اکنون اگر محبّت انسان نسبت به ذات خویش امری ضروری است،محبّت او نسبت به کسی که در درجهٔ اوّل،قوام او و در درجهٔ دوم،بقای وی از حیث ذات و صفات و جواهر و اعراض بدوست،نیز ضروری می باشد و این امر مستلزم آن است که این مطلب را بداند.

کسی که از این محبّت تهی است،به سبب آن است که به خود و شهواتش سرگرم و از پروردگار و آفرینندهٔ خویش غافل است.او خدا را چنان که شایسته است،نشناخته و نظر و فکر خود را به شهوات و محسوساتش منحصر ساخته است و این همان عالم شهادت است که بهایم در تنعّم و رفاه در آن با او شریکند،بر خلاف عالم ملکوت که تنها کسی که به فرشتگان شباهت دارد پا بر سرزمین آن می نهد و به اندازهٔ قرب او به صفات فرشتگان در آن می نگرد و به قدر انحطاط او در عالم پست بهایم دستش از آن کوتاه است.

امّا سبب دوّم-و آن محبّت او نسبت به کسی است که به وی نیکی و با مال خود با او

مواسات کند

(۱) و در گفتار با او ملاطفت ورزد و با کمکهای خود او را یاری کند و در سرکوبی دشمنان و پیروزی بر آنان به نصرت او شتابد و در دفع شرّ از او قیام کند و در همهٔ مقاصد و اغراضی که دربارهٔ خود و فرزندان و نزدیکانش دارد،برای او وسیله ای باشد.در این صورت قطعی است که وی محبوب او خواهد بود.این امر نیز عینا مقتضی آن است که جز خداوند را دوست نداشته باشد،چه اگر خداوند را آن گونه که شایستهٔ اوست،بشناسد خواهد دانست که احسان کننده به او تنها خداوند است و بس.ما انواع احسان او را به همهٔ بندگان ذکر نمی کنیم،زیرا هیچ کس قادر به شمارش آنها نیست،چنان که خود فرموده است: وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لا تُحْصُوها (۱).و به اندکی از آنها در کتاب شکر کرده ایم و در اینجا به همین مقدار بسنده می کنیم که بگوییم احسان از مردم جز بر سبیل مجاز قابل تصوّر نیست و احسان کننده تنها خداوند است،چه اگر فرض کنیم شخصی همهٔ اموالش را به تو ببخشد و به تو

۱- (۱) ابراهیم/۳۴:و اگر نعمتهای خدا را بشمارید،هرگز آنها را شمارش نخواهید کرد.

امکان دهد که هر جور بخواهی در آنها تصرّف کنی،تو تصوّر خواهی کرد که این احسانی از اوست،لیکن این پنداری نادرست است،زیرا اگر چه این احسان به وسیلۀ او و به مال و قدرت او بر آن و بر انگیزه ای که در او ایجاد و باعث شد مالش را به تو منتقل کند انجام گرفته است،لیکن چه کسی نعمت حیات به او ارزانی داشته و مال و قدرت و اراده او را آفریده و این انگیزه را در او به وجود آورده و چه کسی تو را محبوب او گردانیده و او را به تو مایل ساخته و به دل او انداخته که صلاح دین و دنیایش در احسان به تو است.اگر این ها نبود بی شکّ حبّه ای از مالش را به تو نمی داد.هرگاه خداوند این انگیزه ها را بر او چیره و در نفس او مقرّر کرده که صلاح دین و دنیایش تسلیم مال او به توست و در تسلیم آن به تو مقهور و ناگزیر بوده و توان مخالفت نداشته است،پس احسان کننده کسی است که او را مضطرّ ساخته و بدان کار واداشته و انگیزه هایی که او را به عمل وادار کرده در او برانگیخته است،امّا دست او واسطه ای بیش نیست که احسان خداوند را به تو رسانیده و صاحب دست در این کار مضطرّ بوده همان گونه که مجرای آب در برابر جریان آب در آن مضطرّ است، بنابراین اگر او را نیکوکار بدانی و از این حیث شکر گویی که به نفس خود نیکوکار است،نه از آن جهت که واسطه احسان خداست،بی شکّ به حقیقت امر نادانی،چه احسان از انسان قابل تصوّر نیست،جز نسبت به نفس خودش،امّا احسان به غیر از مخلوق محال است،زیرا او مالش را جز در راه هدفی که در این راه مورد نظر اوست نمی بخشد.این هدف او ممکن است برای آینده باشد که همان ثواب الهی است و یا برای حال باشد،از قبیل منّت گذاری و تحقیر یا ستایش و آوازه و مشهور شدن به سخاوت و کرم و یا جذب دلهای مردم برای فرمانبرداری و محبّت،چه انسان هرگز مالش را به دریا نمی اندازد،زیرا او را در این کار هدفی نیست و آن را جز در راه غرضی که مقصود و مطلوب اوست،به دیگری نمی دهد.

لیکن تو مقصود و مطلوب او نیستی،بلکه دست تو وسیله ای است برای تو در گرفتن تا آنگاه که هدف او از شهرت و ستایش و شکر و ثواب با دریافت مال از سوی تو حاصل شود.د ر حقیقت او برای رسیدن به مقصودش در این گرفتن،تو را به خدمت خود واداشته است.

لذا او به خودش احسان کرده و در برابر آنچه بخشیده،عوضی که از نظر او از مالش بهتر می باشد،دریافت کرده است و اگر این رجحان نبود به خاطر تو از دارایی اش چشم نمی پوشید.بنابراین او به دو سبب استحقاق شکرگزاری و دوستی را ندارد:

اوّل-به سبب آن که خداوند انگیزه هایی را بر او چیره ساخته که قدرت مخالفت با آنها را نداشته است،چه او به منزلۀ خزانه دار پادشاه است و اگر شاه کسی را به دریافت خلعت

مفتخر سازد و خزانه دار خلعت را به وی تسلیم کند،خزانه دار به وی احسانی نکرده است، زیرا ناگزیر از اطاعت و امتثال چیزی بوده که شاه به او فرمان داده و قدرت مخالفت با آن را نداشته است و اگر شاه این امر را به میل او وامی گذاشت هرگز خلعت را به وی تسلیم نمی کرد.همهٔ احسان کنندگان به همین گونه اند،چه اگر خداوند انسان را به حال خود واگذارد هرگز دانه ای از مال خود را بذل و بخشش نخواهد کرد تا آنگاه که خداوند انگیزه هایی را بر او چیره کند و به دلش اندازد که خیر او از نظر دین و دنیا در بذل مال است و در آن موقع است که به بخشش آن اقدام می کند.

دوّم-آنچه را داده در برابر آن عوضی که در نظر او کامل تر و محبوب تر از چیزی است که بذل کرده دریافت کرده است،و همان گونه که فروشنده احسان کننده نیست،زیرا او آنچه را می دهد به عوض چیزی است که در نظر او از آنچه داده محبوب تر است،بخشنده نیز در برابر بخشش خود ثواب یا حمد یا ستایش یا عوض دیگری را دریافت کرده است.شرط عوض آن نیست که دیدنی و مال باشد،بلکه همهٔ بهره وریها عوضهایی هستند که ممکن است اموال و اعیان در برابر آنها حقیر و ناچیز باشند.امّا احسان به بخشش است و بخشش عبارت از بذل مال بدون دریافت عوض و یا بهره ای است که به بخشنده باز گردد،و وقوع این امر از غیر خداوند محال است و اوست که جهانیان را مورد انعام قرار داده و به آنها احسان فرموده است،صرفا برای خود آنها نه برای بهره یا غرضی که سودش به او باز گردد،چه او برتر از اغراض و کسب نصیب و بهره است.

بنابراین اطلاق واژهٔ جود و احسان در مورد غیر او دروغ یا مجاز است و صدق معنای آن دربارهٔ کسی جز او محال و مانند جمع میان سیاهی و سپیدی ممتنع می باشد و اوست که به جود و احسان و عطا و امتنان متفرّد و یگانه است.لذا اگر طبع آدمی نیکوکار را دوست می دارد باید عارف به این معانی تنها خداوند را دوست بدارد،چه احسان از غیر او محال است و فقط اوست که مستحقّ محبّت می باشد؛امّا غیر او به شرطی استحقاق محبّت در برابر احسان را دارد که آدمی معنای احسان و حقیقت آن را نداند.

امّا سبب سوّم-و آن عبارت از آن است که نیکی کننده را دوست بداری،

(۱)هر چند احسان او به تو نرسیده باشد و این در طبایع موجود است،چه اگر خبر دو پادشاه به تو برسد که یکی دانشمند،دادگر،عابد،خوشرفتار و نسبت به مردم فروتن و مهربان است،و دیگری ستمگر، متکبّر،فاسق،بی شرم و بدکردار باشد،و هر کدام در یکی از کشورهای بسیار دور دست مشغول فرمانروایی باشند در دل خود تفاوتی میان آنها می یابی،چه دلت نسبت به اوّلی

گرایش دارد که این دوستی است و نسبت به دومی متنفّر است که این دشمنی است با این که تو از خیر اوّلی نومید و از شرّ دومی ایمنی،چه امید نداری که بتوانی به کشورهای آنها کوچ کنی.این همان دوستی نیکی کننده است از حیث آن که ذاتا نیکوکار است و بس نه به سبب آن که نسبت به تو نیکوکار است و این امر مقتضی دوست داشتن خداست،بلکه مقتضی آن است که اصلا کسی جز او دوست داشته نشود،مگر آن که به سببی تعلّق به او داشته باشد،چه خداوند متعال است که به همه خلایق احسان کرده و بر همهٔ اصناف خلق تفضّل فرموده در مرتبهٔ نخست با ایجاد آنها و در مرتبه دوم با تکمیل آنها به وسیله اعضا و اسبابی که ضروری آنهاست و در مرتبهٔ سوم با آفرینش اسبابی که گمان احتیاج به آنها می رود،اگر چه ضروری آنها نیست به منظور رفاه و تنعّم ایشان و در مرتبهٔ چهارم با زیادتیها و مزیّتهایی که موجب زینت و آرایش آنها می باشد و خارج از ضرورت و نیازهای آنهاست.مثال ضروری سر و دل و جگر،و مثال آنچه بدان نیاز است چشم و دست و پا و مثال آنچه زینت است،کمانی بودن ابروها و سرخی لبها و بادامی بودن چشمها و جز اینهاست که اگر وجود نداشتند،بدانها حاجت و ضرورتی نبود.مثال ضروری از نعمتهای خارج از بدن انسان،آب و غذا است و مثال آنچه بدان نیاز است دارو و گوشت و میوه است و مثال آنچه مزیّت و آرایش است، سبزی درختها و زیبایی شکوفه ها و گلها و گوارایی میوه ها و خوراکیهایی است که در صورت نبودن آنها حاجت و ضرورتی پیش نمی آید.

این اقسام سه گانه ای که ذکر شد برای هر جانداری،بلکه برای هر سبزه و گیاهی،بلکه هر صنفی از اصناف آفریدگان از قلّهٔ عرش تا قعر زمین وجود دارد.بنابراین احسان کننده خداوند است و بس و چگونه غیر او احسان کننده باشد و حال آن که وی حسنه ای از حسنات قدرت خداوند است،چه او آفرینندهٔ مخلوقات و آفریدگار حسنات و پروردگار حسنات و پروردگار محسن و احسان و خالق اسباب احسان است.لذا به همین سبب دوست داشتن غیر او نیز جهل محض است و کسی که این ها را بداند،غیر او را دوست نمی دارد.

امّا سبب چهارم-و آن عبارت از دوست داشتن هر صاحب جمالی است

(۱)به خاطر صرف جمال او،نه به منظور آن که ورای ادراک جمال بهره ای از آن به دست آورد.روشن کردیم که حبّ جمال در طبایع سرشته شده است،چه جمال دو قسم است:یکی جمال صورت ظاهر است که به چشم سر دیده می شود و دیگری جمال صورت باطن که با چشم دل و نور بصیرت ادراک می گردد.جمال اوّلی را کودکان و بهایم درک می کنند،چه رسد به دیگران و درک جمال دومی اختصاص به صاحبان دل دارد و کسی که از زندگانی دنیا چیزی جز

ظاهری از آن نمی دانـد،در فهم آن با صاحبان دل مشارکت ندارد.لـذا هر جمالی از دیـدگاه کسـی که آن را ادراک می کند محبـوب است،اگر آن را بـا دلش دریـافته آن جمـال،محبـوب دل اوست و مثـال آن را در محبّت مردم به پیـامبران و عالمـان و اربـاب مکـارم و صاحبـان اخلاـق پسـندیده مشاهـده می کنیم و این امری است که پیوسـته تصـوّر می شـود،اگر چه صورت و اعضـای دیگر زشت باشـد.و مراد از حسن صورت باطن همین است،هر چنـد حسّ آن را ادراک نمی کنـد.بلی حسّ آثاری را که از حسن صـادر می شود و بر آن دلاـلت دارد،درک می کنـد تـا آنجا که اگر دل بـدان دلالت یابـد،به آن مایل می شود و دوسـتدار او می گردد،چه کسی که پیامبر یا امام یا یکی از اولیای خدا را دوست می دارد،دوستی او برای محاسنی است که از آنها بر وی مکشوف شده و هرگز به خاطر زیبایی صورت و یا خوبی اعمال آنها نیست، بلکه بدین سبب است که حسن اعمال آنها بر حسن صـفات آنها که منشأ افعالنـد،دلالت کرده است،زیرا اعمال آثاری هسـتند که از صـفات صادر می شوند و بیانگر آنها هستند.کسـی که محاسن تصـنیف مصـنّفی یا زیباییهای شـعر شاعری و نقش نقّاشـی و بنای بنّایی را می بینـد،از این اعمال آنها به صـفات خوبشان پی می برد که چنانچه بررسـی شود،حاصل آن صـفات به علم و قدرت آنها برگشت می کند و هر چه معلوم از حیث جمال و جلال و عظمت شـریف تر و کامل تر باشد،علم شـریف تر و زیباتر خواهد بود.و نیز هرگاه مقدور مرتبه اش بزرگتر و پایگاهش والاتر باشـد،مرتبـهٔ قـدرت بر آن بزرگتر و ارزش آن بالاتر است.برترین معلوم، خداونـد متعال است.به همین سـبب شـناخت خداوند بهترین و شریف ترین دانشهاست و آنچه بدین دانشها نزدیک باشد،به اندازهٔ وابستگی آن از این شرافت برخوردار است.لذا جمال صفات صدّیقان که دلها به طبع خود آنها را دوست می دارند،به سه چیز بازگشت دارد:

۱-شناخت آنها نسبت به خداوند و فرشتگان و کتب و پیامبرانش و شرایع آنها.

۲-قدرت آنها بر اصلاح نفس خویش و اصلاح بندگان خدا از طریق ارشاد و سیاست.

۳-منزّه بودن آنهـا از پستیهـا و پلیـدیها و شـهوتهایی که بر دلها چیره است و انسان را از طریق خیر باز می دارد و به راههای بد می کشاند.

امثال این ها هسـتند که پیامبران و عالمان را دوست می دارند،پس این صـفات را باید با صـفات خداوند بسنجی.امّا علم بشر از اوّلین تا آخرین آنها کجا می توانـد با علم خداونـد که بر همه چیز احاطه دارد مقایسه شود،احاطه ای که نهایت نـدارد تا آنجا که به اندازهٔ ذرّه ای در آسمانها و زمین چیزی از او پنهان نیست و به همهٔ خلق خطاب فرموده که: وَ ما أُوتِیتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلاّ قَلِیلاً ۱.و اگر همـهٔ اهـل آسـمانها و زمین جمع شونـد،تا به علم و حکمت او در چگونگی آفرینش مورچه یا پشّه ای احاطه یابنـد،بر کمترین چیزی از آن آگاهی نخواهنـد یافت و به چیزی از علم او احاطه پیـدا نمی کننـد،مگر آنچه را او بخواهـد و آنها مقدار اندکی از علم را که همهٔ مردم می دانند،به سبب تعلیم او آن را فرا گرفته اند،چنان که فرموده است:

امثال این ها هستند که پیامبران و عالمان را دوست می دارند،پس این صفات را باید با صفات خداوند بسنجی.امّا علم بشر از اوّلین تا آخرین آنها کجا می توانـد با علم خداونـد که بر همه چیز احاطه دارد مقایسه شود،احاطه ای که نهایت نـدارد تا آنجا که به اندازۀ ذرّه ای در آسمانها و زمین چیزی از او پنهان نیست و به همۀ خلق خطاب فرموده که: وَ ما أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلاّ قَلِيلاً (۱).و اگر همـۀ اهل آسـمانها و زمین جمع شونـد،تا به علم و حکمت او در چگونگی آفرینش مورچه یا پشّه ای احاطه یابند،بر کمترین چیزی از آن آگاهی نخواهنـد یافت و به چیزی از علم او احاطه پیـدا نمی کننـد،مگر آنچه را او بخواهـد و آنها مقدار اندکی از علم را که همۀ مردم می دانند،به سبب تعلیم او آن را فرا گرفته اند،چنان که فرموده است:

خَلَقَ الْإِنْسانَ، عَلَّمَهُ الْبَيانَ (۲).بنابراین اگر جمال علم و شـرف آن امری محبوب و در ذات خود برای دارنـدۀ آن زینت و کمال است،پس به همین سـبب کسـی جز خدا سزاوار دوست داشتن نیست چه دانش دانشمندان در مقایسه با دانش او جهل و نادانی است،بلکه اگر کسـی داناترین و نادان ترین مردم زمان خود را بشـناسد محال است به سـبب علم نادان ترین را دوست بدارد و داناترین را فروگـذارد،هر چند نادان از نوعی علم به چگونگی امور معیشتی خالی نباشد.تفاوت میان علم خداوند و علم خلایق بیشـتر از تفـاوت میـان دانشـمندترین و نـادان تریـن مردم اسـت،زیرا آنچـه دانشـمندترین را بر نـادان تریـن مردم برتری می دهـد،دانشـهای معـدود و محـدودی اسـت کـه می تـوان تصـوّر کرد نـادان ترین بتوانـد بـا تحصـیل و تلاـش آنهـا را به دسـت بیاورد،لیکن برتری علم خداونـد بر همـۀ دانشـهای بشـری بی نهایت است،زیرا دانشـهای او را نهایتی نیست و دانشـهای بشـری محدود و پایان پذیر است.

امّا صـفت قـدرت کمال،و عجز نقص است،و هر کمال و بها و عظمت و قهر و مجـد و استیلا محبوب و ادراک آن لذّت بخش است تا آنجا که اگر انسان در سرگذشتها شجاعت علی علیه السّلام و دیگر دلیران را بشنود و بر قدرت و چیرگی آنان بر اقران و هم رزمانشان آگاهی یابـد،به مجرّد شـنیدن،در دل خود بی اختیار احساس شادی و خوشـحالی می کنـد،چه رسـد به این که صحنه نبردهـای آنهـا را مشاهـده کرده باشـد.این امر به طـور ضـروری نسـبت به دارنـدۀ این صـفت محبّت ایجـاد می کنـد،چه شجـاعت و قـدرت نـوعی کمـال است.اکنون قـدرت همـۀ خلاـیق را بـا قـدرت خداونـد مقـایسه کن،زیرا آن که از همه کس نیرومنـدتر و کشـورش پهنـاورتر،و در حملـه قـوی تر و در سـرکوب شـهوات و ریشـه کـن کردن پلیـدیهای نفس چیره تر و در سیـاست و اصـلاح نفس خود و دیگران توانـاتر است،سـرانجام قـدرتش به پایـان می رسـد و نهـایت توانایی او آن است که بر برخی از صـفات نفس خـویش و بر بعضـی از مردم در پـاره ای از امـور قـدرت،یـافته اسـت،لیکن بـا این حـال،مالـک مرگ و زندگی و سود و زیان خود

ص:

۱- (۱) اسراء/۸۵:و جز اندکی از دانش به شما داده نشده است.

۲- (۲) رحمان/۳ و ۴:انسان را آفرید و به او بیان را آموخت.

نیست،بلکه قادر نیست که چشمش را از کوری و زبانش را از گنگی و گوشش را از کری و تنش را از بیماری حفظ کند.نیازی نیست که ما آنچه را که تا حدّی تعلّق به قدرت انسان دارد،لیکن از انجام دادن آنها نسبت به خود و غیر خود ناتوان است،بشماریم،چه رسد به آنچه تعلّق به قدرت انسان ندارد،مانند ملکوت آسمانها،افلاک،ستارگان،زمین،کوهها، دریاها،بادها،صاعقه ها،معدنها،روییدنیها،جانوران و همهٔ اجزای آنها که انسان به اندازهٔ ذرّه ای بر آنها قدرت ندارد،قدرتی هم که انسان بر خود و غیر خودش دارد،ناشی از خود او و به سبب ذات او نیست،بلکه خداوند آفرینندهٔ او و آفرینندهٔ قدرت او و آفرینندهٔ اسباب او و قدرت دهنده او بر کار است،و اگر پشه ای را بر بزرگترین پادشاهان و نیرومندترین جانوران مسلّط کند،بی شکّ او را نابود می سازد چه بنده را جز فرمانبرداری مولای خود توان و چاره ای نیست،چنان که خداوند دربارهٔ ذو القرنین یکی از بزرگترین پادشاهان روی زمین فرموده است: إِنّا مَكَّنّا لَهُ فِي الْأَرْضِ (۱)،پس همهٔ ملك و سلطنت او در بخشی از زمین جز به قدرت و سلطه ای که حقّ تعالی به وی داده بود برای او حاصل نشده است و همهٔ زمین در مقایسه با اجسام این عالم کلوخی بیش نیست و همهٔ حکومتهایی که مردم در زمین به دست می آورند،غبار این کلوخ است و این غبار نیز جز به فضل حقّ تعالی و افاضهٔ قدرت از سوی او حاصل نمی شود.

بنابراین محال است که انسان بنده ای از بندگان خدا را برای قدرت و سیاست و توانایی و چیرگی و کمال نیرومندی او دوست بدارد و خداوند را به همین سبب دوست نداشته باشد، در حالی که نیرومندی جز او نیست و کسی وجود ندارد که قدرتش برخاسته از ذاتش باشد، بلکه هیچ کس را حول و قوّه ای نیست،جز عنایت خداوند علیّ عظیم و او جبّار قاهر و دانای توانایی است که آسمانها مانند طوماری پیچیده شده در دست او،و زمین و آنچه در آن است در قبضهٔ با کفایت او و زمام همهٔ آفریدگان در قبضهٔ قدرت اوست.اگر همهٔ آنها را هلاك کند از ملك و سلطنت او ذرّه ای کم نمی شود و اگر هزارها امثال آنها بیافریند،در آفرینش آن ها در نمی ماند و از ایجاد آنها خستگی و سستی بدو راه نمی یابد.بنابراین هیچ قدرت و قدرتمندی وجود ندارد،جز این که آنها اثری از آثار قدرت اوست.جمال و زیبایی و عظمت و کبریایی و استیلا و چیرگی به او اختصاص دارد و اگر تصوّر شود که قدرتمندی به سبب قدرتش محبوب باشد،بی تردید کسی به سبب کمال قدرت جز او مستحقّ دوستی

۱- (۱) کهف/۸۴:ما به او در روی زمین قدرت و حکومت دادیم.

نخواهد بود.

امّا صفت منزّه بودن از عیبها و نقصها و قداست از پستیها و پلیدیها یکی از موجبات دوستی و مقتضیات حسن و جمال صورت باطنی است.پیامبران و صدّیقان اگر چه از عیبها و پلیدیها منزّه بوده اند،امّا کمال تقدّس و تنزیه اختصاص به ذات پاک خداوند ذوالجلال والاکرام دارد،ولی هر مخلوقی از نقص و یا نقایصی خالی نیست،بلکه او مخلوقی ناتوان و مسخّر و مضطرّ است که این ها خود عین نقص و عیب می باشد.لذا کمال،اختصاص به خداوند دارد و بس و هر چه غیر از اوست فاقد کمال است،جز به قدری که او به وی اعطا کرده است و کسی که قدرتش از دیگری است،نمی تواند منتهای کمال را به دیگری اعطا کند،چه کمترین درجات کمال آن است که بنده قایم به غیر و مسخّر دیگری نباشد و این امر جز در مورد خداوند محال است و اوست که در کمال یگانه و از هر عیب بیگانه و منزّه است.

شرح تقدیس و تنزیه حقّ تعالی از نقایص طولانی و از اسرار علوم مکاشفه است و در اینجا سخن را درباره آن به درازا نمی کشانیم.

بنابراین هرگاه این صفت،کمال و جمال و محبوب است،حقیقت آن به طور کامل جز دربارۀ خداوند تحقّق ندارد و کمال و قداست غیر او مطلق نیست،بلکه در مقایسه با کسی است که نقصانش از او بیشتر است،چنان که اسب نسبت به الاغ دارای کمالی است و انسان در مقایسه با اسب نیز واجد کمالی می باشد،لیکن اصل نقصان شامل همۀ آنهاست و تفاوت آنها تنها در درجات نقصان است.از این رو صاحب جمال محبوب است،لیکن دارندۀ جمال مطلق خداوند یگانه ای است که همتایی ندارد،فردی است که ضدّی ندارد،وجود جاودانی است که منازعی ندارد،توانگری است که او را نیازی نیست،توانایی است که آنچه بخواهد انجام می دهد و به آنچه اراده فرماید،حکم می کند؛فرمان او را ردکننده و حکم او را تأخیر کننده ای نیست؛دانشوری است که به اندازۀ ذرّه ای در آسمانها و زمین از دانش او پنهان نیست؛قاهری است که گردن هیچ جبّار و سرکشی از ربقۀ قدرت او بیرون نیست و هیچ قیصر و گردنکشی توان رهایی از سطوت و قدرت او را ندارد؛ذات ازلی است که وجود او را آغازی نیست؛وجود سرمدی است که بقای او را پایانی نیست؛واجب الوجودی است که عدم به حریم او راه ندارد؛قیّومی است که قائم به نفس خویش است و همۀ موجودات قایم به اوست.او جبّار زمین و آسمانها،آفریدگار جماد و نبات و جاندارها،متفرّد به عزّت و جبروت،متوحّد در ملک و ملکوت،صاحب فضل و بها و جلال و جمال و قدرت و کمال است،آن که خردها در شناخت جلال او حیرانند و زبانها در توصیف او گنگ و ناتوانند.آن

که کمال معرفت عارفان در اعتراف به عجز از شناخت اوست و منتهای نبوّت پیامبران اقرار به قصور در توصیف اوست،چنان که سرور پیامبران که درود خداوند بر او و همهٔ آنان باد فرموده است:«تو آن چنانی که خود خویش را ستوده ای نه آن چنان که من تو را می ستایم» (۱).

می گویم:سرور اوصیاء امیر مؤمنان علیه السّلام فرموده است:«عجز از درک ادراک ادراک است» (۲)و سیّد الساجدین امام زین العابدین علیه السّلام فرموده است:«منزّه است آن که جهت معرفت خود برای خلایق راهی جز ناتوانی از شناخت خویش قرار نداده است» (۳).

غزّالی می گوید:ای کاش می دانستم آن که امکان دوستی خداوند را به طور حقیقت منکر است و آن را مجاز می شمارد،اوصاف جمال و کمال و محامد و محاسن را منکر است،یا اتّصاف خداوند را به این صفات انکار می کند،و یا منکر آن است که جمال و جلال و عظمت و کمال نزد کسی که آنها را ادراک کند محبوب است؟پس منزّه است خداوندی که به سبب غیرت بر جمال و جلال خویش خود را از چشم کور دلان محجوب داشته و نخواسته است بر آن آگاهی یابند،جز کسانی را که در ازل سعادت آنان را مقدّر فرموده و آنها را از آتش حجاب دور نگهداشته است.و زیانکاران را در ظلمات کوری رها کرده تا سرگردان بمانند و در چراگاه محسوسات و شهوات بهایم در تردّد باشند،از زندگی دنیا جز ظاهری از آن را ندانند و از آخرت بی خبر و غافل باشند،و سپاس خدای را که بیشتر آنها نادانند.

بنابراین دوستی به این سبب قوی تر از دوستی به سبب احسان است،چه احسان کم وبیش می شود.از این رو خداوند به داود علیه السّلام وحی فرمود که:دوست ترین دوستان نزد من کسی است که مرا بدون عطا بپرستد تا حقّ ربوبیّت را ادا کند.در زبور آمده است:چه کسی ستمکارتر از آن است که مرا برای بهشت یا دوزخ بپرستد؟من اگر بهشت یا دوزخ را نیافریده بودم، سزاوار فرمانبرداری نبودم؟عیسی علیه السّلام از کنار طایفه ای از عابدان گذشت که لاغر و نزار بودند،به آنها گفت:چه چیزی شما را نحیف کرده است؟گفتند:از دوزخ می ترسیم و امید بهشت داریم.به آنها گفت:شما از مخلوقی می ترسید و به مخلوقی امید دارید.به گروه دیگری که مانند آنها بودند گذشت،گفتند:ما خداوند را برای دوستی و تعظیم جلال او عبادت می کنیم.فرمود:به راستی شما دوستان خدایید و به من امر شده که با شما باشم.در خبر

۱- (۱) ترمذی و جز او،پیش از این نیز مکرّر ذکر شده است.

۲- (۲) به مأخذ آن آگاهی نیافتم.

۳- (۳) در نیایش عارفان از مناجات خمسه عشر.

آمـده است:«هیـچ یک از شـما نبایـد همچون بندۀ بدی باشد که اگر نترسد،کار نکند یا مانند مزدور بدی باشد که اگر مزدش داده نشود،دست از کار کشد» (۱).

امّا سبب پنجم برای دوستی وجود مناسبت و مشابهت است،

(۱)چه هر چیزی جـذب کننـده شـبیه خـویش و هر شـکلی به ماننـد خود مایـل تر است.از این رو دیـده می شود که کودک با کودک و بزرگسال با بزرگسال و پرنده با نوع خود انس می گیرد و از نوع دیگر نفرت دارد.

همچنین انس عالم با عالم بیشتر از انس او با پیشه ور،و انس بازرگان با بازرگان بیش از انس او با برزگر است.این امری است که تجربه و اخبار و آثار بدان گواهی می دهد،چنان که ما در کتاب آداب صحبت،باب برادری برای خدا آن را شرح داده ایم و باید بدانجا مراجعه شود.

بنابراین مناسبت یکی از اسباب محبّت است،و آن آگاهی به سببی است که آشکار است مانند مناسبت کودک با کودک که سبب آن کودکی است و زمانی سـبب آن پوشـیده است به طوری که نمی توان به آن آگاهی یافت،چنان که گاهی دیـده می شود میان دو شـخص وحـدت و اتّفاق صورت می گیرد بی آنکه انگیزۀ آنها جمال یا طمع مال یا غیر آن باشـد.چنان که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله بـدان کرده و فرموده است:«جانها لشـکریانی بسـیج شده اند آنچه از آنها یکدیگر را بشناسـند با هم انس می گیرند و آنچه همدیگر را نشناسند اختلاف می یابند» (۲)،و آشنایی تناسب و ناآشنایی دوری و تباین است.

ایـن سـبب نیز مقتضـی دوست داشـتن خداونـد است و این از جهت مناسـبتی بـاطنی است که به مشـابهت در صـورت و شـکل بـازگشت نـدارد،بلکه به علّتهـایی بـاطنی ارتباط دارد که رواست برخی از آنها در کتابها ذکر شود و نوشـتن برخی دیگر جائز نیست بلکه باید در زیر پرده غیرت نهفته بماند تا بعضـی از سالکان این راه که شـرائط سلوک را کامل کرده اند،بدانها آگاهی یابنـد.آنچه را می توان ذکر کرد،تقرّب بنـده به خداونـد متعـال در صـفاتی است که دسـتور داده در آنها به او اقتـدا کننـد و به اخلاق او آراسته شوند تا آنجا که گفته شده است:

تخلّقوا باخلاق اللّه؛یعنی به اخلاق خداونـد متخلّق شویـد و مقصود اکتساب صـفات پسـندیده است که از صـفات ربوبی استماننـد:دانش،نیکی،احسـان،لطف،کمـک به غیر:ترحّم بر خلق،نصـیحت و ارشـاد آنهـا به سوی حق و منع آنهـا از باطل و دیگر صفات پسندیده ای که در

۱- (۱) عراقی گفته است:مأخذی برای آن نیافتم.

۲- (۲) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۴۱ و پیش از این بارها ذکر شده است.

شرع آمده است و همهٔ آنها انسان را به خدا نزدیک می کند،و این امر به معنای قرب مکانی نیست،بلکه تقرّب به صفات است،امّا آنچه روا نیست که در کتابها نوشته شود و از مناسبتی که تنها آدمی بدان اختصاص دارد سخن به میان آید،همان است که خداوند بدان کرده و فرموده است: وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی (۱)،زیرا بیان کرده که آن امری خدایی و بیرون از حدّ عقول بشری است.و نیز در آنجا که فرموده است: إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً (۲)، به همین است،چه آدم جز به همین مناسبت استحقاق خلافت خداوند را نداشت و سخن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله که فرموده است:«خداوند آدم را بصورت خود آفرید» (۳)نیز کنایه از همین است.لیکن قاصران پنداشتند مراد از صورت همین صورت ظاهر است که با حواس ادراک می شود،از این رو به تشبیه دچار شدند و برای او جسم و صورت قایل گردیدند،تعالی اللّه ربّ العالمین عمّا یقول الجاهلون علوّا کبیرا (۴).و نیز قول خداوند به یکی از پیامبران و در یکی از نسخه هاست به موسی علیه السّلام به همین مطلب دارد که به او فرمود:«بیمار شدم از حالم نپرسیدی»عرض کرد:پروردگارا آن چگونه ممکن است؟فرمود:«فلانی بیمار شد و عیادتش نکردی،اگر او را عیادت کرده بودی،مرا نزد او می یافتی» (۵).این مناسبت زمانی نمایان می شود که با مراقبت در اجرای احکام واجبات در ادای نوافل نیز مواظبت شود،خداوند فرموده است:«بنده پیوسته با ادای نوافل به من تقرّب می جوید تا آنگاه که او را دوست بدارم و هنگامی که او را دوست بدارم،من گوش او خواهم بود که وی بدان می شنود،و چشم او خواهم بود که بدان می نگرد،و زبان او خواهم بود که بدان سخن می گوید» (۶).

در اینجا باید عنان قلم در کشید،چه در آن مردم دچار چند دستگی شده اند.قاصران ظاهر را در نظر گرفته به تشبیه گراییده اند،غالیان زیاده روی کرده،از حدّ مناسبت درگذشته قایل به اتّحاد و حلول شده اند تا آن حدّ که یکی از آنان ندای أنا الحقّ سر داد.نصارا دربارهٔ عیسی علیه السّلام گمراه شده گفتند:او خداست و بعضی از آنها مدّعی شدند که ناسوت به لباس

۱- (۱) إسراء/۸۵:از تو دربارهٔ روح می پرسند،بگو روح از فرمان پروردگار من است.

۲- (۲) بقره/۳۰:من در روی زمین جانشین و حاکمی قرار خواهم داد.

۳- (۳) پیش از این بارها ذکر شده است.

۴- (۴) پروردگار جهانیان بسیار برتر است از آنچه نادانها می گویند.

۵- (۵) پیش از این ذکر شده است.

۶- (۶) صحیح بخاری و نیز در کافی کلینی،ج ۲،ص ۳۵۲،پیش از این ذکر شده است.

لاهوت درآمده است،و برخی گفتند:ناسوت با لاهوت متّحد شده است،امّا آنانی که تشبیه و تمثیل و حلول و اتّحاد را محال دانستند و حقیقت این سرّ بر آنها روشن شده بود،از همهٔ این گروهها کمتر بودند.

آنچه از اسباب محبّت روشن است همینها بود که ذکر شد و همگی به طور حقیقت نه مجاز،و در بالا-ترین درجات نه پایین ترین درجات،نسبت به حق تعالی مناسب و شایسته اند، بلکه آنچه در نزد ارباب بینش معقول و مقبول است تنها محبّت خداوند است و بس،چنان که در نزد کوردلان تنها محبّت غیر خداوند مقبول و ممکن است و بس.

سپس کسی که یکی از آفریدگان را به سبب یکی از این اسباب دوست بدارد،قابل تصوّر است که دیگری را نیز به مشارکت او در این سبب دوست بدارد،امّا شرکت در دوستی نقص و بیانگر کمبود کمال است و هیچ کس در صفت محبوبی متفرّد و یگانه نیست،جز آن که در چیزی که مایهٔ محبوبیّت اوست،شریک و نظیری برای او یافت می شود و اگر یافت نشود امکان آن وجود دارد،جز در مورد حق تعالی،چه او موصوف به صفاتی است که نهایت جمال و کمال است و در آنها چه از نظر وجود و چه بر حسب امکان،هیچ شریکی ندارد.از این رو در محبّت او مشارکت صورت نمی گیرد و نقصان به محبّت او راه نمی یابد،چنان که در صفات او نیز شرکت راه ندارد.بنابراین اوست که مستحقّ اصل دوستی و کمال دوستی است،استحقاقی که به هیچ روی کسی را در آن مشارکتی نیست.

بیان آن که لذت نظر بر وجه کریم حق تعالی بزرگترین لذات است

(۱)بدان لذّتها تابع ادراکاتند و انسان جامع همهٔ قوا و غریزه هاست و برای هر قوّت و غریزه ای لذّتی است.لذّت هر کدام از آنها در آن است که به مقتضای طبعی که بر آن آفریده شده است آن لذّت را بیابد،چه این غریزه ها بیهوده در انسان خلق نشده اند؛بلکه هر نیرو و غریزه ای برای کاری که مقتضای طبع آن است،آفریده شده است.فی المثل غریزهٔ خشم برای تشفّی و انتقام در انسان خلق شده و لذّت آن در غلبه و انتقام می باشد که مقتضای طبع آن است.غریزهٔ شهوت طعام برای آن آفریده شده تا غذایی که قوام بدن به آن است به دست آورده شود.لذا لذّت آن در رسیدن به غذاست که مقتضای طبع آن است.همچنین لذّت قوای شنوایی و بینایی و بویایی در دیدن و شنیدن و بوییدن است و هیچ یک از این غریزه ها نسبت به مدرکات خود از درد و یا لذّتی خالی نیست.همچنین در دل غریزه ای است که نور الهی گفته می شود،چه خداوند فرموده است:

أَ فَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ (۱)،و نیز گاهی عقل یا بصیرت یا دیده باطن نور ایمان و یقین نامیده می شود.

امّا مقصود پرداختن به اسامی نیست،چه اصطلاحات مختلف است و افراد ضعیف گمان می کنند که اختلاف در معانی است،زیرا آنها پیوسته معانی را از الفاظ می طلبند و این عکس چیزی است که واجب است.

بنابراین دل به سبب درک معانیی که زاییدۀ خیال نبوده و محسوس نیستند،با دیگر اجزای بدن تفاوت دارد مانند درک آفرینش جهان و این که آن نیاز به آفریننده ای مدبّر و حکیم دارد که موصوف به صفات الوهیّت باشد.ما باید این غریزه را عقل بنامیم به شرط آن که از این واژه طرق مجادله و مناظره فهمیده نشود،چه عقل بدین معانی مشهور شده و به همین سبب دسته ای آن را نکوهش کرده اند و گرنه صفتی که انسان با داشتن آن از چهارپایان ممتاز می شود و به وسیلۀ آن معرفت خداوند را به دست می آورد،ارزشمندترین صفات آدمی است و شایسته نیست آن را نکوهش کنند.این غریزه در انسان آفریده شده است تا به وسیلۀ آن همۀ حقایق امور را فرا گیرد و مقتضای طبع آن معرفت و دانش است و همینها لذّت آن است،چنان که لذّت دیگر غرایز نیز همان چیزی است که مقتضای طبع آنهاست.پوشیده نیست که در دانش و معرفت لذّت است تا آنجا که اگر کسی به دانش و معرفت منسوب شود،هر چند در حدّی اندک،شاد می شود و اگر به کسی نسبت نادانی داده شود،اگر چه کم،غمناک می گردد و این صفت در انسان به قدری شدید است که حتی در سبقت گرفتن به علم در چیزهایی حقیر و پست و بالیدن به آن نمی تواند صبر و شکیبایی کند.مثلا کسی که بازی شترنگ را می داند،با همۀ پستی آن نمی تواند از تعلیم آن خودداری کند و از ذکر آنچه می داند خاموشی گزیند.همۀ این حالات به سبب کثرت لذّت علم و کمالی است که به سبب آن در ذات خود احساس می کند،زیرا علم از اخصّ صفات ربوبی و بالاترین نقطۀ کمال است.از این رو انسان هنگامی که به هوشمندی و فراوانی دانش ستوده می شود،در طبع خود احساس خوشحالی و شادمانی می کند،چه با شنیدن این ستایش کمال ذات و کمال علم خویش را احساس می کند و از خود خوشحال می شود و بدان لذّت می برد.

سپس باید دانست که لذّت دانش کشاورزی و بافندگی و درزی گری مانند لذّت دانش سیاست و کشورداری و علم تدبیر امور خلق نیست.همچنین لذّت دانستن علم نحو و شعر مانند لذّت شناخت خداوند و دانستن صفات و فرشتگان او و ملکوت آسمانها و زمین

۱- (۱) زمر/۲۲:آیا کسی که خدا سینه اش را برای اسلام گشاده کرده و بر فراز مرکبی از نور الهی قرار گرفته....

نمی باشد،چه لذّت هر علم به اندازهٔ شرف آن علم است و شرف علم به اندازهٔ شرف معلوم یا موضوع آن است تا آن حدّ که اگر کسی باطن احوال مردم را بداند و از درون آنها خبر دهد، احساس لذّت می کند و اگر نداند،تقاضای طبع او آن است که تفحّص کند.از این رو هرگاه باطن احوال رئیس شهر و اسرار تدابیر او را در ریاستش بداند،این امر برای او لذیذتر و گواراتر از علم او به باطن احوال کشاورز و بافنده می باشد.همچنین هرگاه بر اسرار وزیر و تدابیر و تصمیمات او در امور وزارتش آگاهی یابد،برای او دلنشین تر و لذیذتر از علم او به اسرار رئیس شهر است و اگر به باطن احوال شاه و حکمرانی که برتر از وزیر است آگاه باشد، این برای وی گواراتر و لذّت بخش تر از آگاهی او به چگونگی احوال وزیر می باشد،آنگاه ستایش او نسبت به حکمران بیشتر و تفحّص او از احوال وی شدیدتر خواهد بود،زیرا لذّت او در آن بزرگتر است.

از این رو روشن می شود که لذیذترین معرفتها،شریف ترین آنهاست و شرف آنها بر حسب شرف معلوم یا موضوع آنهاست.پس اگر در معلومات چیزی وجود داشته باشد که بزرگتر و کامل تر و شریف تر باشد،ناچار علم به آن لذیذتر و شریف تر و گواراتر خواهد بود.اکنون کاش می دانستم که آیا در جهان زیباتر و برتر و شریف تر و کامل تر از آفریننده همه اشیا و کامل کننده و آرایش دهنده و پدیدآورنده و باز گرداننده و اداره کننده و ترتیب دهندهٔ آنها چیزی وجود دارد؟و آیا قابل تصور است که پادشاهی در ملك و کمال و بها و جمال و جلال برتر از مقام ربوبی وجود داشته باشد،مقامی که توصیف وصف کنندگان نمی تواند به مبادی جلال و عجایب احوال آن احاطه یابد.پس اگر در این شکّ نداری،باید یقین کنی که آگاهی بر اسرار ربوبیّت و دانستن ترتّب امور او که محیط بر همهٔ موجودات است،بالاترین معارف و اطّلاعات و لذیذترین و پاکیزه ترین و گواراترین آنهاست و سزاوارتر آن است که نفوس بشری برای اتّصاف به کمال و جلال او رغبت کنند و شادی و خوشحالی آنها به او بزرگ باشد.

بنابراین روشن شد که علم لذّت بخش است و لذّت بخش ترین علوم شناخت خدا و صفات و افعال و تدابیر او در امور مملکتش از منتهای عرش تا قعر زمین است.باید انسان بداند که لذّت معرفت از لذّات دیگر یعنی لذّت شهوت و غضب و لذّات حواسّ پنجگانه قوی تر است، چه لذّات در مرتبه نخست از نظر نوع مختلف است مانند اختلاف لذّت مباشرت با لذّت سماع و سپس لذّت معرفت با لذّت ریاست که از نظر ضعف و قوّت اختلاف دارند این اختلاف در کسی که شهوت مباشرت در او بسیار قوی و در دیگری بسیار سست و ضعیف

ص:۴۱

باشد،روشن است و همچنین است اختلاف لذّت نظر کردن بر چهره ای که از کمال زیبایی برخوردار باشد نسبت به کسی که از حیث جمال از او پایین تر است.قوی ترین لـذّت آن است که بر دیگر لذّتها برگزیده شود،چه اگر کسـی مخیّر شود میان آن که به صورتی زیبـا بنگرد و از مشاهـده جمـال آن بهره منـد شود یـا آن که بویهای خوش اسـتنشاق کنـد،چنانچه نظر کردن به چهره هـای خوبرویـان را اختیـار کنـد،دانسته می شـود که مشاهـدۀ چهره هـای زیبـا برای او لـذّت بخش تر از بویهـای خـوش است.همچنین هرگـاه به هنگـام صـرف طعـام غـذا حاضـر شود، لیکن شـطرنج بـاز به بـازی خود ادامه دهـد و از خوردن روی گردانـد،دانسـته می شود که لـذّت پیروزی در بازی شـطرنج در او قوی تر از لـذّت خوردن می باشـد،و این معیاری راستین در ترجیح لذّتها بر یکدیگر می باشد.اکنون به سخن خود باز می گردیم و می گوییم:

لـذّتها دو قسم است:یکی لـذّتهای ظاهریماننـد لـذّتهای حواسّ پنجگانه و دیگری لـذّتهای باطنی مانند لذّت ریاست و غلبه و احترام و علم و جز این ها،چه آنها لذّتهایی نیست که به وسیلۀ چشم،بینی،گوش،لامسه یا ذایقه احساس شود.لذّت معانی باطنی بر اهل کمال بیش از لذّتهای ظاهری غلبه دارد،چنان که اگر کسـی را مخیّر کنند میان لذّت هریسه(حلیم) و مرغ فربه و حلوای بادامی و لذّت ریاست و غلبه بر دشـمنان و رسـیدن به مرتبه سلطه و قدرت،چنانچه آن کس پست همّت و مرده دل و شکمباره باشد،هریسه و حلوا را اختیار می کند و اگر بلند همّت و خردور باشد،ریاست را برمی گزیند و تحمّل گرسـنگی و شـکیبایی بر مقدار ضروری قوت برای او آسان خواهد بود.روشن است که انتخاب ریاست از سوی وی گویای این است که آن در نزد وی از هریسه و خوراکهـای پـاکیزه گواراتر است.آری ناقصـی که ماننـد کودک هنوز معـانی باطنی او کامل نشـده یا ماننـد دیوانه قوای روحی او مرده و از میان رفته،دور نیست که لـذّت خوردنیها را بر لذّت ریاست ترجیح دهد،همان گونه که لذّت ریاسـت و کرامت برای کسانی که پا از مرز نقصان کودکی و سبکسـری بیرون نهاده غالب ترین و قوی ترین لـذّتهاست،لـذّت شـناخت حق تعالی و مطالعـۀ جمال حضـرت ربوبی و نظر و تفکّر در اسـرار امور الهی لذیـذتر و گواراتر از ریاستی است که عالی ترین لذات غالب بر دلهای مردم می باشد.بیشترین چیزی که می توان دراین باره گفت،آن است که گفته شود:

فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّهِ أَعْيُنٍ (۱)،چه خداوند برای آنان چیزی آماده کرده که آن را

۱- (۱) سجده/۱۷:هیچ کس نمی داند چه پاداشهای مهمّی که مایه روشنی چشمها می شود،برای آنها نهفته شده است.

هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به دل هیچ بشری خطور نکرده است.این مرتبه را تنها کسی می تواند بشناسد که هر دو لـذّت را چشیده باشـد.او نـاگزیر انقطـاع از مردم و تنهـایی و فکر و ذکر را اختیار خواهـد کرد و در بحار معرفت غوطه ور خواهد شد و ریاست را ترک خواهد کرد و مردمی را که به سبب دانش خود بر آنها ریاست و سروری می کند،حقیر خواهد شمرد،چه هم ریاست و هم آنانی که او بر آنها سروری دارد،فانی خواهنـد شد.علاوه بر این ریاست مشوب به کدوراتی است که گمـان نمی رود بتوان از آنهـا فـارغ بود و سـرانجام بـا مرگی که از آن چـاره ای نیست در آن هنگـام که: أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَها وَ ازَّیَّنَتْ وَ ظَنَّ أَهْلُها أَنَّهُمْ قادِرُونَ عَلَیْها أَتاها أَمْرُنا (۱)به پایـان می رسـد.از این رو لـذّت معرفت حق تعالی و مطالعهٔ صفـات و افعـال و تفکّر در نظـام مملکت او از اعلی علیّین تـا اسـفل سافلین را بزرگ خواهـد شـمرد،زیرا این ها از مزاحمتها و کـدورتها خـالی است و درهـای آن به روی واردشونـدگان باز است و افزایش دایمی آنها،جا را برای آنها تنگ نمی کنـد؛چه پهنای آن از حیث اندازه مانند پهنای آسمانها و زمین است و اگر نظر مقایسه و اندازه گیری نداشته باشیم،عرض آن بی نهایت است.بنابراین آن که خدا را شناخته در بهشتی است به عرض آسمانها و زمین،در مرغزارهای آن متنعّم می شود و از حوضهای آن می نوشـد و از میوه هـای آن می چینـد و از انقطـاع این نعمتهـا ایمن است؛چه میوه های این بهشت تمام شـدنی نیست و از آنهـا منع نمی شود،بلکه ابـدی و سـرمدی است و مرگ آنهـا را به پایـان نمی رسانـد،برای آن که مرگ محـل معرفت الهی را ویران نمی کنـد و محلّ این معرفت روح انسـان است که امری خـدایی و آسـمانی است و مرگ تنها احوال آن را دگرگون و سرگرمیها و علایق آن را قطع می کنـد و آن را از زنـدان تن آزاد می سازد،امّا معـدوم و نابود نمی کند.خداونـد متعال فرموده است: وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ: فَرِحِینَ بِما آتاهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ یَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِینَ لَمْ یَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ (۲).نبایـد گمـان کنی کـه این آیه اختصـاص به کسـانی دارد که در میـدان نـبرد کشـته می شوند،چه عارف بحق در هر نفسی اجر هزار شهید دارد.در

ص:۴۳

۱- (۱) یونس/۲۴:...روی زمین زیبایی خود را برگرفته و آراسـته می شود و اهل آن مطمئن می شوند که می توانند از آن بهره مند شوند(ناگهان)فرمان ما...می رسد.

۲- (۲) آل عمران:۱۶۹ و ۱۷۰:هرگز گمـان مکـن آنهـا کـه در راه خـدا کشـته شدنـد مردگاننـد،بلکه آنهـا زنـده انـد و نزد پروردگارشـان روزی داده می شونـد.آنها بـه سـبب نعمتهـای فراوانی کـه خداونـد از فضـل خـود بـه آنهـا ارزانی داشـته است خوشحالند و به کسانی که بعد از آنها به آنان ملحق نشده اند،خوش وقتند که نه ترسی بر آنهاست و نه غمی خواهند داشت.

خبر است که:«شهید در آخرت به سبب بزرگی ثوابی که در شهادت می بیند آرزو می کند که به دنیا باز گردانیده شود تا بار دیگر شهید گردد.شهیدان به سبب آنچه از بلندی درجه عالمان می بینند،آرزو می کنند که ای کاش از عالمان می بودند» (۱)بنابراین همهٔ اقطار ملکوت آسمانها و زمین برای عارف بحق،میدانی وسیع است و در هر جای آن که بخواهد می تواند جای گیرد بی آنکه نیاز داشته باشد که با تن خود حرکت کند.او بر اثر مشاهدهٔ جمال ملکوت در بهشتی است که عرض آن به اندازهٔ زمین و آسمانهاست و هر عارف بحقّی دارای همین درجه و جایگاه است بی آنکه یکی از آنها جای را بر دیگری تنگ گرداند،جز این که آنها از حیث وسعت گردشگاهها با یکدیگر تفاوت دارند،و این به اندازهٔ تفاوت وسعت نظر و درجهٔ معرفت آنهاست،و هر کدام در نزد خداوند از درجاتی برخوردارند و تفاوت درجات آنان قابل حصر و شمارش نیست.

روشن شد لذّت ریاست که لذّتی باطنی است،در نزد اهل کمال از همهٔ لذّتهای حواسّ پنجگانه قوی تر است و این لذّت در بهایم و کودک و دیوانه یافت نمی شود،در حالی که لذّتهای حسّی و شهوانی علاوه بر لذّت ریاست هر دو در اهل کمال وجود دارد،لیکن اینان لذّت ریاست را برگزیده اند.امّا این که لذّت معرفت خداوند و دانستن صفات و افعال و ملکوت آسمانها و اسرار پادشاهی او از لذّت ریاست برتر است،این اختصاص به کسی دارد که به رتبهٔ معرفت دست یافته آن را احراز کرده باشد و اثبات این معنا در نزد کسی که دل ندارد ممکن نیست،چه دل مرکز این نیروست؛چنان که نمی توان رجحان لذّت مباشرت را بر لذّت بازی با چوگان برای کودکان و عنّین که اصلا فاقد ادراک این لذّت است و یا بوی خوش بنفشه را برای کسی که حسّ شامّه ندارد اثبات کرد.لیکن کسی که از آفت عنّین بودن مصون و حسّ شامّه اش سالم است،تفاوت این دو لذّت را درک می کند و در اینجاست که باید گفت:کسی که آن را چشیده است می داند.

به جانم سوگند،اگر چه دانش پژوهان در طلب شناخت امور الهی اشتغال نورزیده اند لیکن،رایحهٔ این لذّت را به هنگام کشف مشکلات و رفع شبهاتی که به حلّ آنها سخت حریصند،استنشاق کرده اند و البتّه آنچه آنان بدان مشغولند،نیز معارف و علوم است هر چند معلومات آنها در مقایسه با معارف الهی از شرف چندانی برخوردار نیست،امّا کسی که برای شناخت خداوند مدّتهای دراز اندیشیده و از اسرار ملک او هر چند اندک چیزهایی بر

۱- (۱) مورد اتّفاق از حدیث انس است و پیش از این ذکر شده است.

او کشف شده در دل خود به هنگام کشف چنان شادی و فرحی احساس می کند که نزدیک است به پرواز درآید و از این که بر جای خود ثابت می ماند و فشار نیروی سرور و شادی را تحمّل می کند،از خود در شگفت می شود.این از جملهٔ چیزهایی است که جز به ذوق درک نمی شود و فایدهٔ گفتن آن اندک است.

این اندازه که گفته شد تو را متوجّه می کند که معرفت خداوند،لذیذترین چیزهاست و هیچ لذّتی برتر از آن نیست،از این رو ابو سلیمان گفته است:هر کس امروز به خود مشغول باشد،فردا نیز به خود مشغول خواهد بود و آن که امروز به پروردگارش مشغول باشد،فردا نیز به او مشغول خواهد بود.به رابعه گفته شد:حقیقت ایمان تو چیست؟گفت:من او را از بیم آتش و به امید بهشت عبادت نکرده ام تا همچون مزدور بدی باشم،بلکه به سبب محبّت و شوق به وی او را پرستیده ام و اشعار زیر را در معنای محبّت گفت:

احبّک حبّین حبّ الهوی و حبّا لأنّک أهل لذاکا (۱)

فامّا الّذی هو حبّ الهوی فشغلی بذکرک عمّن سواکا (۲)

و امّا الّذی انت أهل له فکشفک لی الحجب حتّی أراکا (۳)

فلا الحمد فی ذا و لا ذاک لی و لکن لک الحمد فی ذا و ذاکا (۴)

شاید مقصودش از دوستی عاشقانه آن است که خداوند را به سبب احسان و انعام او که وی را از نعمتهای عاجل این دنیا بهره مند ساخته است،دوست می دارد و مرادش از محبّتی که خداوند شایستهٔ آن است،این که او را به سبب جمال و جلال او که بر وی مکشوف شده است دوست می دارد،و این دوستی عالی ترین و قوی ترین این دو نوع است.مطالعهٔ جمال ربوبی همان است که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله از قول پروردگارش نقل کرده و فرموده است:«برای بندگان شایسته خود چیزی آماده کرده ام که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به دل هیچ بشری خطور نکرده است» (۵).گاهی برخی از این لذّتها برای کسی که صفای دلش به اوج خود رسیده است،نیز حاصل می شود.از این رو یکی از آنان گفته است:من یا ربّ و یا اللّه می گویم و آن را بر دل خویش از کوهها سنگین تر می یابم،زیرا ندا کردن از پشت حجاب

۱- (۱) تو را دو نوع دوست می دارم-دوستی عاشقانه و دوستی برای آن که شایسته آنی.

۲- (۲) امّا آنچه دوستی عاشقانه است-مشغولی من به ذکر تو و انصراف من از غیر تو است.

۳- (۳) امّا آنچه به آن سزاواری-آن که پرده ها را برایم برداشتی تا تو را ببینم.

۴- (۴) ستایش در آن و این برای من نیست-لیکن ستایش برای تو است هم در این و هم در آن.

۵- (۵) صحیح بخاری ج ۴،ص ۱۹۳،از حدیث ابی هریره و پیش از این ذکر شده است.

است.آیا دیده ای همنشینی همنشین خود را ندا کند؟و گفته است:هنگامی که مرد به نهایت این دانش برسد،مردم او را سنگسار می کنند،یعنی گفتارش از حدود خرد آنها فراتر است و آنها آن را دیوانگی و کفر می پندارند.

بنابراین مقصد همهٔ عارفان وصل و لقای اوست و این همان روشنی چشم است که هیچ کس نمی داند از آن چه چیزی برایش پنهان داشته اند.هنگامی که آن حاصل شود همهٔ غمها و شهوتها از میان می رود و دل در نعیم آن مستغرق می شود،به طوری که اگر او را در آتش اندازند،به سبب استغراق در آن سوزشی احساس نمی کند.و اگر نعمتهای بهشت را بر او عرضه بدارند،به سبب کمال نعمتی که او را حاصل شده و رسیدن او به مقصدی که پس از آن مقصدی نیست به آنها توجّه نمی کند.ای کاش می دانستم آن که جز محبّت محسوسات را درک نمی کند،چگونه به لذّت نظر بر وجه کریم پروردگار که آن را شکل و شبیه و نظیر نیست،معتقد می شود و وعده ای که حق تعالی به بندگانش داده و آن را بزرگترین نعمتها ذکر کرده چه معنایی خواهد داشت؟بلکه هر کس خدا را می شناسد،می داند که همهٔ لذّتهایی که مقرون به شهوات مختلف است،در زیر همین لذّت نهفته است،چنان که یکی از آنان گفته است:

کانت لقلبی أهواء مفرّقه فاستجمعت مذ رأتك العین أهوائی (۱)

فصار یحسدنی من کنت أحسده فصرت مولی الوری مذ صرت مولائی (۲)

ترکت للنّاس دنیاهم و دینهم شغلا بذکرک یا دینی و دنیائی (۳)

از این رو یکی از آنان گفته است:

و هجره اعظم من ناره و وصله أطیب من جنّته (۴)

مقصود آنها از این سخنان برگزیدن لذّت دل به سبب معرفت خداوند بر لذّت خوردن و آشامیدن و مباشرت است،چه بهشت معدن تمتّع حواسّ است،امّا لذّت دل تنها در لقای پروردگار است و بس.مثال لذّات انسان در طول تطوّرات خود به گونه ای است که اکنون ذکر می کنیم:در کودك از نخستین حرکت و تمیز وی غریزه ای در او نمایان می شود که به سبب آن از بازی و سرگرمی لذّت می برد،به طوری که آن در نزد وی لذّت بخش ترین

۱- (۱) دلم را هوسهای پراکنده ای بود-چون چشمم تو را دید،هوسهایم مجتمع شد.
۲- (۲) به من حسد ورزید آن که به او حسد ورزیده ام-پس سرور مردم شدم از آنگاه که تو سرورم شدی.
۳- (۳) دنیا و دین مردم را به خود آنها واگذاشتم-تا به ذکر تو مشغول باشم ای دین و دنیای من.
۴- (۴) دوری او سخت تر از آتش اوست-و وصل او خوش تر از بهشت اوست.

چیزهاست.پس از آن لـذّت آرایش و لبـاس و سواری بر چهارپایـان در او ظـاهر می شود،در این هنگام لـذّت بازی را حقیر و نـاچیز می شـمارد.پس از آن لـذّت مباشـرت و کـام جـویی از زنـان در او پدیـدار می شـود و برای رسـیدن به این هـدف همهٔ چیزهـایی را که پیش از این مورد علاـقه او بوده ترک می کنـد.پس از این لـذّت ریـاست و برتری جویی و افزون طلبی در او آشـکار می گردد و این هـا محبوب ترین و چیره ترین و نیرومنـدترین لـذّتهای دنیاست چنان که خداونـد فرموده است: اِعْلَمُوا أَنَّمَـا الْحَیـاهُ الـدُّنْیا لَعِبٌ وَ لَهْـوٌ وَ زِینَهٌ وَ تَفـاخُرٌ (۱)،سـپس غریزه دیگری در او نمایـان می شـود کـه به وسـیله آن لـذّت معرفت خداوند و شناخت افعال او را درک می کند و با ظهور این غریزه همهٔ غریزه های پیش را حقیر می شمارد.

بنـابراین غریزه ای که متأخّر است،قوی تر از غریزهٔ پیشـین است و آخرین غریزه همان است که ذکر شـد،چه علاقه به بازی در سالهـای کودکی و دوستی آرایش در سنّ تمیز و دوست داشـتن زن در سنّ بلوغ و علاقه به ریاست از بیست سالگی و دوسـت داشتن علوم نزدیک چهل سالگی ظاهر می شود و این بالاترین مقصد است.همان گونه که کودکان به کسی که بازی را ترک کنـد و به ملاـعبه بـا زنـان و طلب ریاست بپردازد می خندنـد،سـران و رئیسان نیز به کسـی که ریاست را رها کنـد و به کسب معرفت الهی مشـغول شود،لبخنـد می زننـد و عارفان می گویند: إِنْ تَسْـخَرُوا مِنّا فَإِنّا نَسْـخَرُ مِنْکُمْ کَما تَسْـخَرُونَ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ (۲).

سبب آن که لذّت نظر در آخرت افزون از لذّت معرفت در دنیاست.

(۱)بدان مدرکات دو قسم است:

۱-آنچه در خیال می آید،مانند صورتهای مختلف و اجسام رنگارنگی که از حیوان و نبات در مخیّله نقش می بندد.

۲-آنچه به خیال در نمی آید مانند ذات باری تعالی و هر چه جسم نیست،چون علم، قدرت،اراده و جز این ها.

هنگامی که آدمی انسانی را می بینـد،چنانچه چشـمانش را بر هم نهـد،صورت او را در مخیّله خود آماده می یابد به طوری که گویا به او می نگرد،لیکن زمانی که چشـمانش را بگشایـد و بنگرد تفاوتی میان این دو خواهد دید که مربوط به اختلاف میان آن دو صورت

۱- (۱) حدید/۲۰:بدانید زندگانی دنیا بازی و سرگرمی و تجمّل خواهی و برتری جویی و افزون طلبی است.

۲- (۲) هود/۳۸:اگر ما را سخره می کنید،ما نیز شما را به همین گونه مسخره خواهیم کرد.بزودی خواهید دانست.

نیست،چه صورتی را که با چشمانش دیده با صورتی که در خیال او آمده موافق است و تفاوت تنها در زیادتی وضوح و کشف می باشد،زیرا صورتی که با چشم دیده می شود به سبب رؤیت روشن تر و واضح تر است.او مانند کسی است که چیزی را به هنگام دمیدن سپیده صبح و پیش از انتشار روشنایی روز ببیند،سپس آن را در موقعی که روشنایی روز به کمال رسیده است مشاهده کند.وی میان این دو حالت جز از نظر وضوح و انکشاف تفاوتی نخواهد یافت.از این رو خیال نخستین مرحلۀ ادراک و رؤیت مرحلۀ کمال ادراک و نهایت کشف است و این مرحله را رؤیت نامیده اند،چون منتهای کشف است نه آن که چون شیء در چشم مکشوف است،این نام را به آن داده باشند،بلکه اگر خداوند این ادراک کامل را نسبت به مکشوف در پیشانی یا سینه آفریده بود،نیز سزاوار آن بود که رؤیت گفته شود.

اکنون اگر این معنا را در آنچه به خیال درمی آید،دانستی بدان برای شناخت و ادراک معلوماتی که به خیال در نمی آید و در آن نقش نمی بندد،نیز دو درجه است،درجۀ دوم کامل کنندۀ اوّل است.میان این دو درجه همان تفاوت موجود است که میان مرئی و خیال آن وجود دارد.درجه دوم را به اضافۀ اوّل مشاهده و لقا و رؤیت نیز می گویند و این نامگذاری درست است،زیرا چنان که گفته شد،رؤیت را به سبب آن که غایت کشف است رؤیت می نامند و همان گونه که سنّت حق تعالی جاری بر این است که بر هم نهادن پلکهای چشم مانع از اتمام کشف به وسیله رؤیت و میان چشم و شیء مرئی حجاب است و حصول رؤیت منوط به برداشتن این حجاب می باشد و مادام که برداشته نشود،ادراک حاصل تخیّل محض می باشد.به همین گونه مقتضای سنّت الهی است مادامی که نفس به سبب عوارض بدن و خواهشهای آن و غلبۀ صفات بشری محجوب است،در معلوماتی که خارج از محیط خیال است،نتواند به مشاهده و لقا برسد،بلکه این زندگی دنیایی اختیار مانند پلکها که حجاب و مانع دیدن می شود،حجاب این مقصود خواهد بود.سخن دربارۀ این که چرا زندگی دنیا حجاب است طولانی است و در خور علوم معامله نیست.از این رو خداوند متعال به موسی علیه السّلام فرمود: لَنْ تَرانِی (۱)و نیز فرموده است: لاٰ تُدْرِکُهُ الْأَبْصارُ (۲)یعنی در دنیا.در خبر آمده است که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در شب معراج خدا را ندید (۳).

۱- (۱) اعراف/۱۴۳:هرگز مرا نخواهی دید.

۲- (۲) انعام/۱۰۳:چشمها او را درک نمی کنند.

۳- (۳) عراقی گفته است:این قول را که مصنّف صحیح شمرده گفتار عایشه است.در صحیح بخاری و مسلم آمده که وی گفته است:«کسی که به تو بگوید:محمد صلّی اللّه علیه و آله،پروردگارش را دیده دروغ گفته است».

می گویم:بلکه تحقیق آن است که در مورد رؤیت تفاوتی میان دنیا و آخرت نیست.

همان گونه که رؤیت حق تعالی با چشم سر در دنیا غیر ممکن است،رؤیت او در آخرت با چشم سر محال می باشد،امّا همان طور که در آخرت برای اهل بینش رؤیت او با چشم دل و بصیرت در غایت انکشاف و وضوحی که به لقا و مشاهده می انجامد رواست،رؤیت او به این معنا در دنیا جائز است و آنچه میان او و خلق حجاب است،تنها نادانی و کمی معرفت است نه بدن،چه اولیای الهی در دنیا شب و روز او را در همهٔ احوال و رفتار خود مشاهده می کنند،چنان که حق تعالی فرموده است: وَ الشُّهَداءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ (۱)،و نیز: شَهِدَ اللّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلاّ هُوَ وَ الْمَلائِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ (۲)؛و نیز إِلاّ مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ (۳).خداوند دوستان خود را شهدا نامیده است،زیرا در همهٔ احوال او را مشاهده می کنند،چنان که فرموده است: فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّهِ (۴)؛و نیز: هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظّاهِرُ وَ الْباطِنُ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۵)؛و نیز: ما يَكُونُ مِنْ نَجْوى ثَلاثَةٍ... (۶)و نیز: وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ (۷)و چون اولیای الهی به معانی این آیات یقین داشته اند،با چشم دل او را مشاهده کرده اند.از امیر مؤمنان علیه السّلام پرسیدند:آیا پروردگاری را که عبادت می کنی،دیده ای؟پاسخ داد:«وای بر تو،پروردگاری را که ندیده ام،عبادت نمی کنم».گفتند:چگونه او را دیده ای؟فرمود:چشمها در مشاهده خود او را درک نمی کنند،لیکن دلها با حقایق ایمان او را می بینند» (۸)سرور شهیدان حسین علیه السّلام فرزند آن حضرت به خدا عرض می کند:«چگونه می توان به چیزی که در وجود خود نیازمند تو است،بر تو استدلال کرد؟آیا غیر تو را ظهوری بیش از ظهور تو است تا آن روشنگر و ظاهرکنندهٔ تو باشد؟تو کی غایب بوده ای تا به دلیلی نیاز باشد که بر تو دلالت کند و کی دور بوده ای تا آثار تو ما را به تو برساند؟کور باد چشمی که تو را نبیند،در حالی که تو پیوسته

۱- (۱) حدید/۱۹:...و شهدا نزد پروردگارشان هستند.

۲- (۲) آل عمران/۱۸:خداوند با ایجاد نظام واحد جهان هستی گواهی می دهد که معبودی جز او نیست،و فرشتگان و صاحبان دانش نیز(هر کدام به گونه ای)گواهی می دهند.

۳- (۳) زخرف/۸۶:...مگر کسانی که شهادت به حق داده اند و به خوبی آگاهند.

۴- (۴) بقره/۱۱۴:به هر سو رو کنید،خدا آنجاست.

۵- (۵) حدید/۳:اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن.

۶- (۶) مجادله/۷:هیچ گاه سه نفر با هم نجوا نمی کنند،جز این که خداوند چهارمین آنهاست....

۷- (۷) ق/۱۶:و ما از رگ دلش به او نزدیکتریم.

۸- (۸) کافی،ج ۱،ص ۹۷،شماره ۶.

نگهبان آنی و زیان باد بر معاملهٔ بنده ای که از محبّت تو بهره ای برای خویش قرار نداده است».و نیز عرض می کند:«خود را به همه چیز شناسانده ای و هیچ چیزی به تو نادان نیست»و نیز:«در همه چیز خود را به من شناسانده ای» (۱).همچنین دیگر روایاتی که در این معنا از ائمه علیه السّلام وارد شده است.آری،ممکن است در آخرت وضوح و انکشاف به اندازهٔ صفا و پاکیزگی دلها افزونتر از دنیا باشد.

غزّالی می گوید:هنگامی که با فرا رسیدن مرگ حجاب برداشته شود،جان آدمی همچنان آلوده به کدورات دنیا باقی می ماند و این کدورات بکلّی از او جدا نخواهد شد،اگر چه آنها در اشخاص متفاوت است.برخی چنان پلیدی و زنگار بر جان آنها نشسته که چون آیینه ای شده اند که بر اثر تراکم ریم و زنگار،جوهر آن از دست رفته و به هیچ روی اصلاح و صیقلی نمی پذیرد.این ها کسانی هستند که تا ابد از پروردگار خویش محجوبند و از آن حالت به خدا پناه می بریم.دستهٔ دیگر که پلیدی آنها به حدّ«رین و طبع»نرسیده و قابل تصفیه و صیقلی هستند،به آتش عرضه می شوند تا پلیدیهایی که به آنها آلوده اند زدوده شود.عرضهٔ آنها بر آتش به اندازه نیازی است که به تزکیه دارند و کمترین آن یک لحظه کوتاه و بیشترین آن نسبت به مؤمنان طبق اخبار وارد هفت هزار سال است.هیچ نفسی از این جهان کوچ نمی کند،جز این که غبار و کدورتی هر چند اندک به همراه دارد.از این رو خداوند فرموده است: وَ إِنْ مِنْکُمْ إِلاّ وارِدُها کانَ عَلی رَبِّکَ حَتْماً مَقْضِیًّا، ثُمَّ نُنَجِّی الَّذِینَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظّالِمِینَ فِیها جِثِیًّا (۲)،بنابراین هر نفسی باید به ورود در آتش یقین و به خروج خود از آن شکّ داشته باشد.

باری پس از آن که خداوند تطهیر و تزکیهٔ هر نفس را به کمال رساند و زمان مقدّر فرارسد و از همهٔ آنچه در شرع وارد شده اعمّ از عرض[اعمال]و حساب و جز این ها فراغ حاصل گردد استحقاق بهشت می یابد،لیکن این وقتی مبهم است و خداوند هیچ یک از آفریدگان را بر آن آگاه نکرده است،چه این امور پس از وقوع قیامت اتّفاق می افتد و وقت قیامت مجهول است.او در این هنگام به صفا دادن و پاکیزه کردن خود از تیرگیها مشغول می شود،به طوری که هیچ غبار و کدورتی چهرهٔ او را نپوشاند تا حق تعالی بر او تجلّی فرماید و خداوند بر او متجلّی می شود،به طوری که انکشاف و تجلّی او برای وی در مقایسه با آنچه

۱- (۱) اقبال الاعمال سیّد بن طاوس از دعای آن حضرت در روز عرفه.

۲- (۲) مریم/۷۱ و ۷۲:و همه شما وارد جهنّم می شوید،این امری است حتمی و فرمانی است قطعی از پروردگارتان.سپس آنها را که تقوا پیشه کردند از آن رهایی می بخشیم و ستمگران را در حالی که(از ضعف و ذلت)به زانو درآمده اند،در آن رها می کنیم.

دانسته است مانند تجلّی آیینه است در مقایسه با آنچه در مخیّله خود داشته است.این تجلّی و مشاهده را رؤیت می نامند.بنابراین رؤیت حقّ است به شرط آن که از رؤیت استکمال خیالی که در مخیّله تصویر می شود و دارای جهت و مکان است،فهمیده نشود،چه ربّ الارباب از این ها بسیار برتر است،بلکه همان طوری که انسان در دنیا خداوند را از طریق معرفتی تامّ و کامل بدون تخیّل و تصوّر و اندازه و شکل و صورت و شبیه می شناسد،در آخرت نیز او را به همین گونه خواهد دید،بلکه می گویم معرفتی که در دنیا حاصل شده است،عینا کمال می پذیرد و به نهایت کشف و وضوح می رسد و به مشاهده مبدّل می گردد.

میان آنچه در آخرت مشاهده می شود و آنچه در دنیا معلوم گردیده جز از حیث فزونی کشف و وضوح اختلافی نخواهد بود،چنان که مثال آن را در استکمال خیال به رؤیت ذکر کردیم.

لذا چون در معرفت الهی برای خداوند اثبات صورت و جهت نمی شود،ناگزیر در استکمال همین معرفت و ترقّی آن از حیث وضوح به منتهای کشف نیز جهت و صورت وجود ندارد؛ چه این عین همان است و تفاوت آن تنها از حیث زیادتی وضوح و کشف می باشد،چنان که صورتی که به چشم دیده می شود،همان است که در مخیّله نقش بسته و تفاوت آن تنها در زیادتی کشف است.

خلاصه آن که خداوند سبحان در ذات و همهٔ صفات خود چنان که کتابش او را توصیف کرده و پیامبرش از او خبر داده از شبه و مثل و هم شکل بودن با مخلوقات منزّه است.ذات و صفات او به هیچ یک از ذوات و صفات شبیه نیست و چگونه ممکن است پروردگاری ازلی،ابدی،زنده،پاینده،فرد و یگانه ای که پیوسته متّصف به صفات علیا و مسمّی به اسمای حسنا و معبودی عالم،قادر،مرید،شنوا و بیناست به مخلوقی عاجز،محدّث و مکوّن شبیه باشد،مخلوقی که در اصل چیزی نبوده و خداوند او را به قدرت خود آفریده و همان گونه که حکمت او خواسته وی را ایجاد کرده و در او صفاتی ناقص و متزلزل و غیر مستقیم قرار داده و انواع آفتها و اقسام نقصها و بلاهای گوناگون و فتنه ها و رنجهای مختلف بر او گمارده است،مانند گرسنگی،تشنگی،شهوت و زنبارگی،حیرت و دلتنگی و ناآرامی، داروها و بیماریها و علل و اسقام و چیزهای بی نهایت دیگر.سپس او را به آستانهٔ مرگ وارد می کند و تلخی شراب مردن را به او می چشاند،پس از آن تا فرا رسیدن زمان عرض[اعمال] و حساب او را به خاک گور می سپارد،بعد از آن در روزی که زبان از شرح چگونگی آن گنگ و بیان از شمردن هول و هراسهای آن ناتوان است او را مبعوث می گرداند؛وی را در مواقف و دادگاههایی که همهٔ صدّیقان و اولیاء،بلکه برترین رسولان و پیامبران از آن در

ترس و هراسند حاضر می سازد،و به همین گونه به هر سو می کشاند تا وی را در میان بهشت با روح و ریحان و راحت و رضوان جای دهد و یا او را در تنگنای جهنّم و درکات آتش با رسوایی و خواری و محرومیّت و سرافکندگی زندانی گرداند.

کاش می دانستم در نزد ابله غافل و سفیه جاهل چگونه ممکن و قابل تصوّر است میان خالقی که او را توصیف کردم و مخلوقی که ذکر کردم مشابهت و همانندی وجود داشته باشد،چه رسد به ارباب دل و صاحبان خرد و فهم.خداوند بسیار برتر است از آنچه ستمکاران و مشرکان و مشبّهه و ممثّله و معطّله می گویند.

آری حکمت ازلی و ارادۀ خداوندی اقتضا کرد اشیایی را ایجاد و ابداع و اختراع کند.از این رو اصناف آفریدگان و انواع جانداران را بر وفق مراد و مشیّت خود آفرید،بی آنکه در ساخت عالم کون و فطرت سابقه و نمونه ای وجود داشته باشد.از میان آنها آدمیان را پیش از وجود طاعت و معصیت بر دو قسم قرار داد:یکی شقاوت پیشگان و گمراهان و دیگری سعادتمندان و هدایت یافتگان.سعادتمندان را در این زندگانی دنیا به نور معرفت و ایمان روشنی بخشید و شقاوت پیشگان را در امواج ظلمت و کفر و طغیان رها کرد.سپس در فردای قیامت و در مقام لقا و رؤیت،این نور و روشنی را برای اهل سعادت به کمال می رساند،چنان که بدان کرده و فرموده است: نُورُهُمْ یَسْعی بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَ بِأَیْمانِهِمْ یَقُولُونَ رَبَّنا أَتْمِمْ لَنا نُورَنا (۱)،چه اکمال نور جز در زیادتی کشف مؤثّر نیست.از این رو تنها کسانی به درجۀ رؤیت و نظر می رسند که در دنیا عارف باشند،زیرا معرفت بذری است که در آخرت مبدّل به مشاهده می شود همان گونه که هسته به درخت،و تخم به زرع مبدّل می گردد.کسی که هسته ای در دست ندارد،چگونه می تواند دارای درخت خرما شود،و آن که تخمی نکشته چگونه ممکن است زراعتی به دست آورد.همچنین کسی که در دنیا خداوند را نشناخته چگونه ممکن است او را در آخرت ببیند.و چون معرفت دارای درجات متفاوتی است تجلّی نیز دارای درجات مختلفی می باشد.

اختلاف تجلّی در مقایسه با اختلاف درجات معرفت مانند تفاوت نباتات با تفاوت بذرهاست،چه نباتات و بذرها ناگزیر به سبب کثرت و قلّت و خوبی و بدی و قوّت و ضعف اختلاف دارند.چنان که در این دنیا می بینی بعضی لذّت ریاست را بر نکاح و طعام ترجیح

۱- (۱) تحریم/۸:...نور آنها از پیشاپیش آنها و از سوی راستشان در حرکت است،می گویند پروردگارا!نور ما را کامل کن....

می دهنـد و برخی لذّت علم را برای کشف اسـرار ملکوت آسـمانها و زمین و دیگر امور الهی از ریاست و نکاح و خوردنیها و آشامیـدنیها برتر می داننـد.در آخرت نیز وضع به همین گونه است.دسـته ای لـذّت نظر به وجه خداونـد سبحان را بر نعمتهـای بهشت ترجیـح می دهنـد،چه نعمتهای آن به نکاح و طعام برگشت دارد.اینان همانهایی هسـتند که حالت آنها را در دنیا ذکر و روشن کردیم که آنها لـذّت معرفت و علم و آگاهی بر اسـرار ربوبیّت را بر لـذّت نکاح و طعام و چیزهای دیگر که خلق بدانها مشـغولند برتری می دهنـد.از این رو هنگامی که به رابعه گفته شـد:درباره بهشت چه می گویی؟پاسـخ داد:الجار ثمّ الدّار یعنی همسایه سپس خانه.

وی با این سـخن بیان کرده که در دل او به بهشت توجّهی نیست؛بلکه توجّه او به پروردگار بهشت است.لذا کسـی که خداوند را در دنیا نشـناخته است در آخرت او را نخواهـد دید و آن که لذّت معرفت را در دنیا درک نکرده است،در آخرت لذّت نظر را نخواهـد یافت،زیرا در آخرت در ابتـدا چیزی به کسـی نمی دهنـد که در دنیا فاقد آن بوده است و هر کسـی آنچه را کشـته اسـت،درو می کنـد و بر طریقـه ای کـه مرده اسـت محشـور خواهـد شـد و بر آیینی کـه زنـدگی کرده اسـت خـواهد مرد.بنـابراین،آنچه از معرفت به همراه داشـته باشـد،عینا به همان متنعّم می شود و بس،جز این که با برداشـتن حجاب،معرفت به مشاهـده بـدل می شود و بدین سـبب لذّت او چند برابر می گردد.چنان که لذّت عاشق چند برابر می شود،هرگاه خیال صورت معشوقش به رؤیت مبدّل گردد،چه آن نهایت لذّت اوست.

خوشی بهشت به این سبب است که هر کسی آنچه را آرزو دارد در آن برایش موجود است و کسی که جز لقای پروردگار را آرزو نـدارد در غیر آن برایش لـذّتی نیست،بلکه بسا به سـبب غیر آن آزرده می شود.بنابراین نعمتهای بهشت به انـدازهٔ محبّت انسان به خداست و محبّت او به قدر معرفت اوست.پس اصل همهٔ سعادتها معرفتی است که در شرع ایمان گفته می شود.

اگر بگویی:لذّت رؤیت چنانچه متناسب با لذّت معرفت باشد اندک خواهد بود،اگر چه چند برابر شود،چه لذّت معرفت در دنیا ناچیز است و چند برابر شدن آن به حدّی از قوّت نمی رسد که لذّات بهشت در برابر آن حقیر و ناچیز شمرده شوند.

پاسخ ایـن اسـت کـه بـدانی منشأ نـاچیز شـمردن لـذّت معرفـت خـالی بـودن آدمی از معرفـت است و کسـی که فاقـد معرفت است،چگونه ممکن است لذّت آن را درک کند و چنانچه از معرفتی ضـعیف برخوردار و در همان حال دلش پر از علایق دنیا باشد،درک لذّت آن نیز برایش ممکن نخواهد بود.آری عارفان در شناخت و تفکّر و مناجات خود با خداوند لذّاتی

را درک می کنند که اگر به جای آنها بهشت را در دنیا به آنان عرضه کنند،حاضر به معاوضهٔ آنها با بهشت نیستند و این لذّات با همهٔ کمال آنها با لذّت لقا و مشاهده اصلا قابل مقایسه نیست،چنان که میان لذّت خیال معشوق با لذّت رؤیت و میان لذّت استشمام بوی خوراکهای اشتهاانگیز با چشیدن آنها و میان لذّت ملامسه با مباشرت تناسبی وجود ندارد.

بیان تفاوت بزرگی که میان این دو موجود است،جز با آوردن مثالی روشن نمی شود.از این رو می گوییم:لذّت نگاه بر رخسار معشوق در دنیا اسباب مختلفی دارد.

اوّل-جمال معشوق و نقصان آن است،چه لذّت نگاه بر رخسار خوب تر ناگزیر کامل تر است.

دوّم-کامل بودن قوّهٔ محبّت و شهوت و عشق،زیرا لذّت کسی که سخت عاشق و دلباخته باشد با لذّت کسی که دچار ضعف شهوت و محبّت است،همانند نخواهد بود.

سوم-کامل بودن ادراک،چه لذّت دیدار معشوق در تاریکی یا از پشت پردهٔ نازک یا از دور همچون لذّت دیدن او از نزدیک بدون وجود حایل و در روشنایی کامل نخواهد بود.

چهارم-عدم وجود موانع تشویش انگیز و آلامی که دل را مشغول می کند،چه لذّت انسان تندرست و آسوده که برای دیدار معشوق خود را آماده کرده با لذّت انسان بیمناک بیمار دردمند یا کسی که دلش در گرو کاری دیگر است،همانند نخواهد بود.

اکنون عاشقی اندک مایه را فرض کن از پشت پرده ای نازک از دور به چهرهٔ معشوقش می نگرد و این پرده مانع آن است که به طور کامل رخسار معشوقش را بینند و در این حال کژدمها و زنبورهایی بر او گرد آمده اند که پیوسته او را می گزند و آزار می دهند و دلش را مشغول می دارند.او در این حالت به سبب مشاهدهٔ معشوقش از لذّتی تهی نیست،لیکن اگر ناگهان حالتی پدید آید که پرده دریده شود و روشنایی بتابد و گزنده ها از او دور شوند و او سالم و فارغ شود و شهوتی قوی و عشقی سرشار به او هجوم آورد و این حالت در آن به نهایت رسد،بنگر که لذّت او به چند برابر خواهد رسید به طوری که لذّت اولیّه او نسبت به آن قابل مقایسه نخواهد بود.اکنون نسبت لذّت نگاه را با لذّت معرفت بر همین قیاس درک کن.

در این مثال غرض از پردهٔ نازک،بدن و سرگرمی به آن است و مقصود از کژدمها و زنبورها،شهوتهایی است که بر انسان چیره است،اعمّ از گرسنگی،تشنگی،خشم،غم و اندوه.منظور از ضعف شهوت و عشق،قصور انسان در دنیا و نقصان شوق او به ملأ اعلا و توجّه به دنیای اسفل سافلین است و او مانند کودک است که از لذّت ریاست چشم می پوشد

و به بازی با گنجشک رو می آورد.

بنابراین عارف اگر هم در دنیا معرفتی قوی داشته باشد،از این تشویشها به دور نیست و تصوّر نمی رود بکلّی از آنها خالی باشد.بلی،گاهی این موانع در پاره ای حالات ضعیف می شود و ادامه نمی یابد،لذا از جمال معرفت چیزی ظاهر می شود که خرد مبهوت می گردد و لذّت او بزرگ می شود،به طوری که نزدیک است دل از عظمت آن بشکافد.لیکن این لذّت بزرگ مانند برق جهنده خواهد بود و کم اتّفاق می افتد که دوام یابد،بلکه مشغله ها و اندیشه ها و خطورات آن را مشوّش و منغّص می گرداند و این ضرورتی است که همواره در زندگی ناپایدار دنیا پایدار است و تا هنگام مرگ این لذّت پیوسته منغّص می باشد.زندگی پاکیزه و خالی از تشویش و کدورت تنها پس از مرگ ممکن است و زندگانی خوش،زندگی آخرت است که خداوند فرموده است: إِنَّ الدّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَیَوانُ لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ (۱).هر کس بدین مرتبه برسد،لقای خداوند را دوست خواهد داشت و مرگ را نیز دوست می دارد و از آن کراهت ندارد،مگر آن که انتظار افزایش کمال خود را در معرفت الهی داشته باشد،چه معرفت مانند بذر است و دریای معرفت کرانه ندارد و احاطه به کنه جلال پروردگار محال می باشد.هر چه معرفت انسان به خدا و صفات و افعال و اسرار مملکت او فزونی یابد و قوّت گیرد،نعمتهای آخرت نیز زیاد و بزرگ می شود،چنان که هرگاه تخم خوب و زیاد باشد،زرع نیز خوب و انبوه خواهد شد.این تخم جز در دنیا به دست نمی آید و جز در سرزمین دل کشت نمی شود و درو آن تنها در آخرت است.از این رو پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:

«بهترین سعادتها درازی عمر در طاعت خداست» (۲)،زیرا معرفت در خلال عمر طولانی با مداومت فکر،و مواظبت بر ذکر،و طول مجاهده،و انقطاع از علایق دنیوی و تجرّد در طلب که ناگزیر مستلزم زمانی طولانی است،کمال و افزایش و گسترش می یابد.لذا کسی که مرگ را دوست می دارد،بدان سبب دوستار آن است که به معرفت خود وثوق دارد و به نهایت آنچه برای او ممکن بوده رسیده است،و آن که از مرگ کراهت دارد،به سبب آن است که آرزو دارد در سایهٔ طول عمر معرفت بیشتری به دست آورد و در صورت ادامهٔ عمر نیز خود را در صرف تمام آنچه در توان دارد،مقصّر می بیند.

۱- (۱) عنکبوت/۶۴:همانا سرای آخرت سرای زندگی است،اگر بدانند.

۲- (۲) الشّهاب قضاعی،الفردوس دیلمی از حدیث ابن عمر که بدین گونه است:«سعادت کامل طول عمر در طاعت خداست»و سند آن خوب است،الجامع الصغیر.

سبب آن که در نزد اهل معرفت مرگ محبوب و یا مکروه می باشد همین است،امّا دیگر مردم نظرشان منحصر به شهوتهای دنیاست،اگر این شهوتها بر ایشان گسترده و فراهم باشد، بقای در دنیا را خواهانند و اگر از دسترس آنها دور باشد،مرگ را آرزو می کنند و این زیان و حرمان است که منشأ آن نادانی و غفلت می باشد،زیرا جهل و غفلت ریشهٔ هر گناه و بدبختی است،همان گونه که دانش و معرفت اساس هر سعادت و نیکبختی است.

اینک با آنچه ذکر کردیم،معنای محبّت و معنای عشق که عبارت از محبّت قوی و مفرط است و معنای لذّت معرفت و معنای رؤیت را دانستی و دریافتی که رؤیت در نزد ارباب خرد و کمال از همهٔ لذّتها گواراتر است،هر چند در نزد ناقصان و بی خردان چنین نیست.اینان مانند کودکانند که در نظر آنها ریاست از طعام و بازی لذیذتر نیست.

اگر بگویی:در آخرت محلّ این رؤیت چشم است یا دل؟ پاسخ این است که مردم دراین باره اختلاف کرده اند،لیکن ارباب بینش بدان توجّه نمی کنند و به آن نمی نگرند،چه خردمند سبزی را می خورد و از سبزه زار نمی پرسد و کسی که آرزوی دیدار معشوقش را دارد،عشق وی او را چنان مشغول می کند که نمی تواند توجّه کند که دیدن او در چشمش آفریده شده یا در پیشانی اش،بلکه مقصود او دیدن و لذّت آن است،خواه به وسیله چشم باشد،یا غیر آن،زیرا چشم محلّ و ظرف است و توجّهی به آن نمی شود و حکمی ندارد.واقع این است که قدرت ازلی وسیع و بی نهایت است و نمی توان آن را به یکی از این دو امر محدود و منحصر کرد.البتّه این در حکم جواز است،امّا وقوع یکی از این دو امر در آخرت جز از طریق سمع دانسته نمی شود.از این رو حقّ آن است که برای اهل سنّت و جماعت بر حسب دلایل شرعی ظاهر شده است که دیدن در چشم آفریده می شود تا واژهٔ رؤیت و نظر و دیگر الفاظی که در شرع وارد شده بر ظاهر آنها حمل گردد، چه انصراف از ظاهر جز در حال ضرورت جائز نیست،و خدا داناتر است.

می گویم:بلکه قول حقّ آن است که ما بدان می کنیم و از طریق صحیح از اهل بیت علیه السّلام روایت شده است،همانهایی که دانا به اسرار نبوّت و محلّ فرود آمدن وحی و تنزیل و جایگاه آمد و شد فرشتگان بوده اند و آن این است که رؤیت حق تعالی تنها به دل است و بس،و دیدن خدا با چشم سر هم در دنیا و هم در آخرت محال است.شیخ ما ثقه الاسلام محمّد بن یعقوب کلینی (۱)و شیخ ما صدوق محمّد بن علیّ بن بابویه به سند صحیح از امام

۱- (۱) کافی،ج ۱،باب ابطال الرّؤیه.

صادق علیه السّلام نقل کرده اند که از آنچه درباره رؤیت روایت می کنند از آن حضرت پرسش شد، فرمود:«خورشید جزئی از نور کرسی است و کرسی جزئی از هفتاد جزء نور عرش و عرش جزئی از هفتاد نور حجاب و حجاب جزئی از هفتاد جزء نور ستر است،اگر اینان راستگویند به همین خورشید هنگامی که ابری در برابر آن نیست چشم بدوزند».

و نیز به سند خود از احمد بن اسحاق روایت کرده اند که گفته است:به ابی الحسن الثّالث (امام هادی علیه السّلام)نامه ای نوشتم و دربارۀ رؤیت خداوند که مردم در آن اختلاف دارند، پرسش کردم.آن حضرت پاسخ دادند:«تا هنگامی که میان بیننده و دیده شده هوایی که دیدن در آن نفوذ کند وجود نداشته باشد،رؤیت صورت نمی گیرد و اگر هوا از میان بیننده و دیده شده قطع شود،دیدن تحقّق نمی یابد و در این صورت مشابهت واقع می شود،چه هر گاه بیننده و دیده شده در سببی که موجب رؤیت آنهاست برابر شوند،تشابه آنها لازم می آید و این همان تشبیه نارواست(خداوند را مانندی نیست)،زیرا ناگزیر اسباب به مسبّبات خود ارتباط دارند».

شیخ صدوق به سند خود از ابی بصیر از امام صادق علیه السّلام نقل می کند که گفته است:به آن حضرت عرض کردم:مرا آگاه فرما،آیا مؤمنان در روز قیامت خداوند را خواهند دید؟ فرمود:«آری او را پیش از روز قیامت هم دیده اند».عرض کردم:چه وقت؟پاسخ داد:

«هنگامی که به آنان فرمود: أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ،قالُوا بَلى (۱)»،سپس اندکی سکوت کرد و پس از آن فرمود:«مؤمنان او را پیش از روز قیامت در دنیا می بینند،آیا تو او را در همین وقت ندیده ای؟»ابو بصیر می گوید:به آن حضرت عرض کردم:قربانت شوم آیا من این سخنان را از سوی تو روایت کنم؟فرمود:«نه،زیرا ممکن است انکار کننده ای که معنای آنچه را می گویی نداند آنها را انکار کند سپس این سخنان را تشبیه پندارد و کافر شود،و دیدن با دل مانند دیدن با چشم نیست.خداوند برتر است از آنچه مشبّهه و ملحدان او را توصیف می کنند.»

۱- (۳) اعراف/۱۷۲:...(فرمود)آیا من پروردگار شما نیستم؟گفتند:آری.

اسبابی که مایه افزایش محبّت خداوند است

(۱)بدان سعادتمندترین و نیکوحال ترین مردم در آخرت کسی است که محبّت او نسبت به خداوند بیشتر و قوی تر باشد،چه آخرت به معنای ورود بر خداوند و درک سعادت لقای اوست.و چه بزرگ است نعمت محبّی که پس از اشتیاق طولانی بر محبوب خود وارد شود و بتواند تا ابد بدون چیزی که عیش او را منغّص کند و بدون رقیب و مزاحم و بی خوف از زوال و انقطاع پیوسته از دیدار او بهره مند باشد.جز این که این نعمت به اندازۀ نیروی محبّت داده می شود،هر قدر محبّت زیادتر باشد،لذّت بیشتر خواهد بود و بنده این محبّت را تنها در دنیا می تواند به دست آورد.مؤمن از اصل محبّت به خدا هرگز جدا نیست،چه او از اصل معرفت منفکّ نیست،امّا قوّت محبّت و استیلای آن به طوری که دلباخته شود-و این را عشق می نامند-چیزی است که بیشتر مردم از آن تهی هستند.این عشق به خدا از طریق دو سبب حاصل می شود:

اول-بریدن از علایق دنیا و بیرون کردن محبّت غیر خدا از دل،زیرا دل مانند ظرفی است که فی المثل تا از آب خالی نشود سرکه در آن نمی گنجد، ما جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ (۱).کمال دوستی در این است که خداوند را با تمام قلب خود دوست بدارد و مادام که به چیزی جز او توجّه می کند،گوشه ای از دلش به غیر او مشغول است.از این رو به اندازه ای که به غیر خدا مشغول است،محبّت او نسبت به خداوند دچار نقصان می باشد و به قدری که آب در ظرف باقی می ماند از سرکه ای که در آن ریخته می شود کم می گردد.خداوند به همین تجرّد و انقطاع کرده و فرموده است: قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ (۲)؛و نیز: إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللّٰهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا (۳)،بلکه این معنای کلمه لا إله إلاّ اللّه است یعنی هیچ معبود و محبوبی جز او نیست و هر چه محبوب است معبود است،چه عبد کسی است که بندگی می کند و معبود آن است که او را بندگی می کنند و هر دوست دارنده ای بندگی کسی را می کند که محبوب اوست.از این رو حق تعالی فرموده است: أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَواهُ (۴).پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:

«دشمن ترین معبودی که در زمین پرستش می شود،هوای نفس است (۵)»و به همین سبب

۱- (۱) احزاب/۴:خداوند هرگز برای انسان دو دل در درون او نیافریده است.

۲- (۲) انعام/۹۱:بگو:خدا...و سپس آنها را(در گفتگوهای لجاجت آمیزشان)رها کن.

۳- (۳) فصلت/۳۰:کسانی که گفتند پروردگار ما خداوند یگانه است سپس استقامت کردند.

۴- (۴) جاثیه/۲۲:آیا دیدی کسی را که معبود خود را هوای نفس خویش قرار داده...

۵- (۵) طبرانی بنا بر آنچه در کنوز الحقائق آمده است.

فرموده است:«هر کس از روی اخلاص لا إله إلاّ اللّه بگوید وارد بهشت می شود (۱)،و معنای اخلاص خالص کردن دل برای خداست به طوری که غیر خدا در آن شرکت نداشته و خداوند محبوب و معبود و مقصود او باشد و بس.کسی که حالش بدین گونه باشد،دنیا زندان اوست،زیرا دنیا مانع آن است که محبوبش را مشاهده کند و مرگ برای او رهایی از این زندان و ورود بر محبوب است.در این صورت حال کسی که او را جز یک محبوب نیست و شوق او به دیدارش طولانی شده و ایام زندانی اش به درازا کشیده هرگاه از این زندان برهد و امکان دیدار محبوبش حاصل شود و بتواند ابدالآباد به انس با او آسودگی یابد چگونه خواهد بود.

بنابراین یکی از اسباب ضعف محبّت خداوند در دلها قوّت محبّت دنیاست که از جملهٔ آن محبّت زن و فرزند و نزدیکان و مال و اثاث و باغ و تفریحگاه است تا آنجا که اگر کسی به آواز خوش مرغان و نسیم روح بخش سحرگاهان تفرّج کند به نعیم دنیا توجّه کرده و از این راه موجبات نقصان محبّت خود را نسبت به خداوند فراهم ساخته و به اندازه ای که با دنیا انس گرفته از انس او با خدا کاسته شده است،زیرا هیچ چیزی در دنیا به آدمی داده نمی شود، جز این که به اندازهٔ آن آخرت او نقصان می یابد،چنان که انسان به اندازه ای که به مشرق نزدیک می شود،ناگزیر به همان اندازه از مغرب دور می گردد و دل زن از شوهرش خشنود نمی شود،جز این که به همان اندازه دل هووی او غمگین می شود،چه دنیا و آخرت هووی یکدیگر و همچون مشرق و مغربند.این مطلب در نزد ارباب قلوب معلوم و از دیدن چیزی با چشم سر روشن تر است،امّا طریق بر کندن محبّت دنیا از دل سلوک در راه زهد و پیشه کردن صبر و انقیاد از این دو در سایهٔ خوف و رجاست.مقاماتی که ما پیش از این ذکر کردیم مانند توبه،صبر،زهد،خوف و رجا همگی مقدّماتی برای به دست آوردن یکی از دو رکن محبّت است که عبارت از تخلیهٔ دل از غیر خدا است و سر آغاز آن ایمان به حق تعالی و روز جزا و بهشت و دوزخ است،سپس از آن خوف و رجا منشعب می شود و از این دو توبه و صبر بر این ها به وجود می آید.آنگاه کار به زهد در دنیا و بی میلی نسبت به جاه و مقام و همهٔ لذّات و بهره های دنیوی می انجامد تا دل از همهٔ آنها و از هر چه غیر خداست پاک شود و از آن پس وسعت و قابلیّت یابد که معرفت حق تعالی و محبّت او در آن فرود آید.این ها همه مقدّمات پاکیزه کردن دل است که یکی از دو رکن محبّت به شمار می آید و پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله به همین

۱- (۱) توحید صدوق باب ثواب الموحدین و العارفین.

مطلب کرده و فرموده است:«پاکیزگی نیمی از ایمان است (۱).»چنان که ما آن را در اوّل کتاب طهارت ذکر کردیم.

سبب دوم برای قوّت گرفتن محبّت خداوند قوّت یافتن معرفت او و گسترش و چیرگی آن بر دل است و این امر پس از پاکیزه کردن از همهٔ مشغله های دنیا و علایق آن تحقّق می یابد.

چه آن به منزلهٔ تخم است که باید پس از پاکیزه کردن زمین از خس و خاشاک در آن پاشیده شود و این دومین رکن محبّت است.سپس درخت معرفت از این تخم می روید و این همان کلمه طیّبه ای است که خداوند بدان مثل زده و فرموده است: کَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِي السَّماءِ (۲)؛و نیز بدان کرده و فرموده است:إلیه یصعد الکلم الطیّب (یعنی معرفت)و العمل الصّالح یرفعه (۳).عمل صالح برای محبّت و معرفت مانند باربر و خدمتکار است و همهٔ اعمال نیک در درجهٔ اول برای پاکیزه کردن دل از دنیا و پس از آن برای ادامهٔ این پاکیزگی است.بنابراین عمل صالح جز برای حصول همین معرفت خواسته نشده است.

امّا علم به چگونگی عمل برای عمل مطلوب است،لذا علم هم اوّل است و هم آخر،علم نخست علم معامله است و مقصود از آن عمل است.منظور از عمل صفای دل و پاکیزگی آن است تا تجلّی حق در آن آشکار شود و به علم معرفت که همان علم مکاشفه است آراسته گردد و هر زمان این معرفت حاصل شود ناچار محبّت به دنبال آن خواهد آمد.چنان که اگر کسی از اعتدال مزاج برخوردار باشد،هرگاه به خوبرویی نظر افکند و با چشم ظاهر او را درک کند،به او محبّت و میل پیدا می کند و هرگاه محبّت او در دلش راه یافت از آن لذّت می برد.از این رو ناگزیر لذّت تابع محبّت و محبّت تابع معرفت می باشد.و پس از انقطاع از مشغله های دنیوی به این معرفت نمی توان رسید،جز با فکری روشن،ذکری دایم،جدّیّتی کامل در طلب و تفکّری مستمرّ دربارهٔ خدا و صفات او و ملکوت آسمانها و دیگر مخلوقات او.آنانی که به این مرتبه رسیده اند به دو دسته منقسم می شوند،دستهٔ نخست اقویا هستند.

اینان در اوّل خدا را می شناسند و پس از آن غیر او را به او می شناسند.دستهٔ دوم ضعفایند.

اینان نخست افعال را می شناسند،پس از افعال به فاعل راه می یابند.خداوند به دسته اول

۱- (۱) صحیح مسلم،ج ۱،ص ۱۴۰،پیش از این ذکر شده است.
۲- (۲) ابراهیم/۲۹:سخن پاکیزه مانند درخت پاکیزه ای است که ریشه آن(در زمین)ثابت و شاخه آن در آسمان است.
۳- (۳) فاطر/۱۰:...سخنان پاکیزه به سوی او صعود می کند و عمل صالح را بالا می برد.

کرده و فرموده است: أَ وَ لَمْ یَکْفِ بِرَبِّکَ أَنَّهُ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ شَهِیدٌ (۱)؛و نیز: شَهِدَ اللّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلاّ هُوَ (۲).و از این دیدگاه بوده است هنگامی که یکی از اهل معرفت را پرسیدند:به چه چیز خداوند را شناختی؟پاسخ داد:پروردگارم را به پروردگارم شناختم و اگر پروردگارم نبود،او را نمی شناختم.خداوند به دسته دوم کرده در آنجا که فرموده است: سَنُرِیهِمْ آیاتِنا فِی الْآفاقِ وَ فِی أَنْفُسِهِمْ (۳)؛و نیز: أَ وَ لَمْ یَنْظُرُوا فِی مَلَکُوتِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ (۴)؛و نیز: قُلِ انْظُرُوا ما ذا فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ (۵)؛و نیز: اَلَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ طِباقاً ما تَری فِی خَلْقِ الرَّحْمنِ مِنْ تَفاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَری مِنْ فُطُورٍ، ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ کَرَّتَیْنِ یَنْقَلِبْ إِلَیْکَ الْبَصَرُ خاسِئاً وَ هُوَ حَسِیرٌ (۶).طریقهٔ دوم برای اکثر مردم آسان تر و برای سالکان هموارتر است و قرآن که به تدبّر و تذکّر و تفکّر و عبرت گرفتن و نظر کردن در آیات بی شمار الهی امر می کند،نظرش بیشتر به همین طریقه است.

اگر بگویی:هر دو طریقه مشکل است،راهی به ما نشان بده که به کمک آن معرفت به دست آوریم و به محبّت الهی برسیم.

پاسخ این است که بدانی طریق عالی تر استشهاد به حق تعالی بر مخلوقات است،لیکن این راهی دشوار و سخن دربارهٔ آن از حد فهم بیشتر مردم بیرون است و ذکر آن در کتابها سودی ندارد،امّا طریقی که آسان تر و نزدیکتر است بیشتر آن داخل محدودهٔ فهم مردم می باشد و آنچه افهام را از درک آن قاصر کرده اعراض مردم از تدبّر در آیات الهی و اشتغال آنها به شهوات دنیوی و بهره گیری از لذّات نفسانی است و چیزی که مانع بیان این طریقه است وسعت و کثرت و انشعاب ابواب آن است که برای آنها حد و نهایتی وجود ندارد،زیرا هیچ ذرّه ای از برترین آسمانها تا فرودترین زمینها نیست،جز این که در آن شگفتیها و نشانه هایی

۱- (۱) فصلت/۵۳:...آیا کافی نیست که پروردگارت بر همه چیز شاهد و گواه است.

۲- (۲) آل عمران/۱۸:خداوند(با ایجاد نظام واحد جهان هستی)گواهی می دهد که معبودی جز او نیست.

۳- (۳) فصلت/۵۳:بزودی نشانه های خود را در آفاق هستی و در درون جانشان به آنها نشان می دهیم.

۴- (۴) اعراف/۱۸۴:آیا در حکومت آسمانها و زمین...از روی دقت و فکر نظر نکردند؟

۵- (۵) یونس/۱۰۱:بگو نگاه کنید آنچه را از آیات خدا و نشانه های توحید در آسمانها و زمین است.

۶- (۶) ملک/۳ و ۴:همان کسی که هفت آسمان را بر روی یکدیگر آفرید،در آفرینش خداوند رحمان هیچ تضاد و عیبی نمی بینی،بار دیگر نگاه کن،آیا هیچ شکاف و خللی مشاهده می کنی،بار دیگر(به عالم هستی)بنگر سرانجام چشمانت(در جستجوی خلل و نقصان ناکام مانده)به سوی تو باز می گردد در حالی که خسته و ناتوان است.

است که گویای کمال قدرت و حکمت باری تعالی و منتهای جلال و عظمت اوست و این ها نهایت و پایانی ندارند. قُلْ لَوْ کانَ الْبَحْرُ مِداداً لِکَلِماتِ رَبِّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ کَلِماتُ رَبِّی (۱).

بنابراین غور و بررسی این طریقه موجب غوطه ور شدن در دریای علوم مکاشفه است و این علوم را نمی توان طفیلی علوم معامله قرار داد،لیکن با ذکر یک مثال به طور اختصار می توان بدان کرد تا نسبت به امثال آن توجّه حاصل شود.از این رو می گوییم:

آسان ترین این دو راه نظر کردن به افعال است و ما باید دراین باره سخن گوییم و طریق اعلا را رها کنیم،آنگاه افعال الهی بسیارند و ما کمترین و خردترین آنها را می طلبیم و به شگفتیهای آن می نگریم:

کمترین مخلوقات خداوند در مقایسه با فرشتگان و ملکوت آسمانها زمین است و آنچه بر روی آن قرار دارد،چه اگر از حیث جسم بودن و بزرگی در آن بنگری خورشید با همهٔ خردی حجم آن که به نظر می آید صد و شصت و چند برابر زمین است،پس به خردی زمین نسبت به خورشید توجّه کن.پس از آن به حقارت خورشید در برابر فلکی که در آن مرکوز است بنگر،چه خورشید قابل مقایسه با آن نیست و آن در آسمان چهارم است و آسمان چهارم کوچکتر از آسمانهایی است که برتر از آنند.سپس هفت آسمان در برابر کرسیّ مانند حلقه ای است که در بیابان افتاده باشد و کرسی در برابر عرش نیز همین گونه است.این نگاهی به ظاهر این مخلوقات از حیث مقدار است و چقدر همهٔ زمین در مقایسه با آن کوچک است،بلکه به نسبت دریاها نیز چنین است،چه پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:

«زمین در آب مانند ستورگاهی در زمین است (۲)»،و این امر با مشاهده و تجربه دانسته شده است.

بدان زمینی که مشهود و از آب بیرون است،نسبت به کل آن همچون جزیرهٔ کوچکی بیش نیست،سپس به آدمی بنگر که از خاکی آفریده شده که آن جزئی از همین زمین است و به دیگر حیوانات و خردی آدمی نسبت به زمین نظر کن.سپس این همه را رها ساز و بدین امر توجّه کن که خردترین حیوانی که می شناسیم پشّه و زنبور و نظایر آنهاست.اکنون با بینشی روشن و اندیشه ای درست به همین پشّه بنگر که با همهٔ کوچکی مقدار چگونه

۱- (۱) کهف/۱۰۹:بگو اگر دریا برای(نوشتن)کلمات پروردگارم مرکّب شوند،دریاها پایان می یابند پیش از آن که کلمات پروردگارم به آخر برسند.

۲- (۲) عراقی گفته است:مأخذی برای آن نیافتم.

خداونـد آن را شبیه فیل که تنومنـدترین حیوانات است آفریـده چه برای آن خرطومی مانند خرطوم فیل قرار داده و با کوچکی جثّه همـۀ اعضـای آن راماننـد اعضای فیل خلق کرده و تنها دو بال به آن افزوده است؛و بنگر که چگونه اعضای ظاهری آن را تشـکّل داده و دو بال آن را رویانیـده و دست و پایش را بیرون قرار داده و گوش و چشم آن را شـکافته و مانند دیگر حیوانات اعضـا و آلات گوارش او را مرتّب ساخته و در آن نیروی تغـذیه و جاذبه و دافعه و ماسـکه و هاضـمه برقرار کرده است.این ها شکـل و ویژگیهـای پشّـه است.اکنـون بـه دانـایی او بنگر کـه چگـونه خداونـد او را بـه سـوی خـوراکش هـدایت کرده و به او شناسانـده که غـذایش خـون آدمی است؛سـپس بنگر که چگونه آلت پرواز به سوی انسـان را در او آفریـده و خرطومی دراز و نوک تیز برایش قرار داده و او را راهنمـایی کرده که چگونه خون را از سوراخهـای ریز پوست بـدن انسان بمکـد،و به او قوّت داده که خرطومش را در یکی از این سوراخها فروبرد و چگونه مکیدن و جرعه جرعه نوشیدن خون را به او آموخته است،و نیز چطور خرطوم او را با همـۀ باریکی آن،میان تهی آفرید تا خون صاف و رقیق در آن روان شود و به درون پشه برسد و در سایر اعضـا و معـده آن پخش شود.سـپس او را شـناساند کـه آدمی بـا دست خـود قصـد او می کنـد و به او آمـوخت که چـاره اش گریختـن و به کـار بردن ابزار آن است.در او گـوش آفریـد که بـا آن کمـترین حرکـت دست را از دور می شـنود و بی درنگ مکیـدن را ترک و فرار می کنـد،سـپس چون دست از حرکت بازایسـتد بر می گردد.آنگـاه بنگر که چگونه با وجود کوچکی صورتش در او دو چشم آفریده تا مواضع غذایش را ببیند و قصد آن کند.بنگر که حدقۀ چشم همۀ جانداران کوچک چون به سبب خردی توانـایی تحمـل پلـک نـدارد و پلک زداینـدۀ غبار و خاشاک از حـدقه است-خداونـد در پشه و مگس دو دسـت آفریده که اگر به آنها بنگری پیوسـته دسـتهایشان را بر چشـمهایشان می مالند.امّا برای چشمهای انسان و حیوانات بزرگ پلک آفریـده تـا وقتی یکی بر دیگری منطبق شود به سـبب تیزی اطراف آنهـا غباری را که به حـدقه رسـیده جمع و به اطراف مژه ها پرت کنـد.مژه ها را نیز سـیاه آفریـده تا روشـنایی چشم را گرد آورد و به دیدن کمک کند.ظاهر چشم را نیز نیکو آفریده و به سبب مشبّک بودن آن به هنگام برانگیختن غبار از پشت شبکه مژه ها دیدن صورت می گیرد و همین شـبکه مانع دخول غبار در چشم می شود در حالی که مانع دیدن نیست.

امّا خداونـد در پروانه دو چشم پاکیزه بدون پلک آفریده و کیفیّت زدودن غبار را از آنها با دسـتهایش به او آموخته و ملاحظه می شود که گاهی به سبب ضعف دید بر روی چراغ

می افتد،چه بینایی آن ضعیف است و روشنایی روز را می جوید.هنگامی که آن بیچاره در شب نور چراغ را می بیند گمان می کنـد که وی در اطاق تاریکی است و چراغ،روزنه ای به سوی محلّی روشن است لـذا روشـنایی را می طلبـد و خود را به سوی روزنه می انـدازد و چـون از آن بگـذرد و دچـار تـاریکی شـود گمـان می برد که به روزنه نرسـیده و حرکت او درست انجـام نگرفته،از این رو بر می گردد،تا آنگاه که بسوزد.شایـد گمان کنی این عمل به سبب نادانی و نقصان اوست لیکن بایـد بـدانی کـه انسـان از او نـادانتر اسـت،بلکـه دل دادن و در افتـادن آدمی بر روی شـهوات درست ماننـد در افتـادن پروانه بر روی آتش است،چه صورت ظاهر آتش شـهوات دنیا ماننـد نوری در برابر آدمی می درخشـد و او نمی داند که در زیر آن زهری کشـنده است و پیوسـته خود را بر روی آن می انـدازد تا در آن فورورد و پایبنـد آن شود و دچار هلاکت ابدی گردد.و ای کاش جهل آدمی مانند جهل پروانه می بود،زیرا اگر او به سـبب فریفتگی به ظاهر روشـنایی سوخته شود در این حال رهایی می یابد لیکن آدمی تا ابـد و یا برای مـدّتی دراز در آتش می مانـد.از این رو پیامبر خـدا صلّی اللّه علیه و آله ندا می کرد و می فرمود:«شـما ماننـد پروانـه در آتش می افتیـد و مـن کمرگـاه شـما را می گیرم (۱).»به راستی این پرتوی شـگفت انگیز از شـگفتیهای صـنع خداونـد در خردترین حیوانات است و در آن عجایب دیگری است که اگر پیشـینیان و آینـدگان گرد آیند تا بر کنه آن احاطه یابنـد از درک حقیقت آن ناتوان خواهند بود و حتّی بر امور روشن صورت ظاهر آن وقوف نخواهند یافت و بر معنای پوشـیدۀ آن کسی جز خداوند آگاه نیست.

بنـابراین در هر حیوان و گیـاهی عجـایبی است که ویژۀ آن است و در آن چیز دیگری بـا او مشـارکت نـدارد.به زنبور عسـل و شگفتیهای آن بنگر که چگونه خداوند به او وحی می کند،تا در کوهها و درختها و داربستها خانه بسازد،و چگونه از لعاب آن موم و عسل بیرون می آید که یکی سـبب روشنایی و دیگری مایۀ شفا و بهبودی است.آنگاه اگر در کارهای شگفت انگیز آن تأمـل کنی که چگونه از گلهـا و شـکوفه هـا تنـاول می کنـد و از کثافتها و پلیـدیها دوری می جویـد،و یکی از خودشان را که بزرگ و امیر آن هاست فرمانبردار می شود،و چگونه خداوند امیر آنها را به اجرای عدالت و انصاف در میان آنها بر برگمارده به طوری که هرگاه یکی از آنها بر روی پلیدی نشسته باشد به محض ورود بر در کند و او را می کشد؛بی

۱- (۱) با اختلاف کمی در الفاظ مورد اتفاق صحیح مسلم و بخاری از حدیث ابی هریره است،و پیش از این ذکر شده است.

شک اگر از بینش برخوردار،و از اندیشۀ شکم و فرج و شهوتهای نفس فارغ،و از دشمنی اقران و دوستی برادران آسوده باشی شگفتی تو دراین باره به منتهای حدّ آن خواهد رسید.

سپس از همۀ این ها چشم بپوشان و به خانه ای که از موم بنا می کند بنگر که از میان همه اشکال،شش گوشه را بر می گزیند و آن را گرد یا چارگوشه و یا پنج گوشه نمی سازد بلکه آن را شش گوشه بنا می کند،چه این شکل دارای امتیازاتی است که فهم مهندسان از درک آن قاصر است؛و آن امتیاز این است که وسیع ترین و جادارترین شکلها دایره است و آنچه به آن نزدیک می باشد،و در مربّع زاویه های آن بدون استفاده می ماند،چه شکل زنبور دایره وار و مستطیل است،لذا مربّع را اختیار نکرده تا زاویه های خانه ها خالی و بی فایده بماند.

همچنین اگر خانه های کندو را مدوّر می ساخت در خارج آنها گشادگیهایی پدید می آمد که سودی در آنها نبود،چه شکلهای مدوّر را هرگاه در کنار هم قرار دهند از همه طرف پیوسته و به هم متّصل نمی شوند،و در شکلهای زاویه دار بجز شش گوشه شکلی یافت نمی شود که از حیث گنجایش به دایره نزدیک باشد و سپس هنگامی که همۀ آنها را در کنار هم قرار دهند در کل آن فرجه و گشادگی بدون استفاده ای باقی نماند،و این همان خصوصیّتی است که در این شکل وجود دارد.اکنون بنگر که چگونه خداوند متعال زنبور عسل را برای لطف به او و عنایت به وجود آن با همه خردی جثّه و ریزی قامت به چیزی که نیاز دارد ملهم فرموده است تا از زندگی گوارایی برخوردار باشد.آری منزّه است خداوندی که کار او بزرگ و لطف و منّت او بر آفریدگانش گسترده است.

اینک از همین توضیح اندکی که دربارۀ جانوران کوچک داده شده عبرت گیر و شگفتیهای ملکوت زمین و آسمانها را فروگذار،چه در همان مقداری که فهم قاصر ما می تواند بدان رسد عمرها سپری می شود بی آنکه بتوان آنها را روشن و آشکار ساخت،در حالی که میان آنچه دانش ما بدان می رسد و دانش عالمان و پیامبران تناسبی وجود ندارد، همچنان که دانش همه خلایق در برابر علومی که خداوند آنها را به خود اختصاص داده قابل مقایسه نیست،بلکه همه آنچه را خلایق دانسته اند در برابر علم حق تعالی شایستگی ندارد که به آنها علم گفته شود.

باری با نظر و توجّه به این امور و نظایر آنها معرفتی که انسان از طریق آسان ترین این دو راه به دست آورده فزونی می یابد و با افزایش معرفت محبّت زیاد می شود،و اگر خواهان سعادت لقای پروردگاری دنیا را پشت سر بینداز و عمر را در فکر دایم و ذکر لازم مستغرق کن،شاید به اندکی از این سعادت بهره مند شوی،لیکن با این اندک به ملکی عظیم که پایانی

برای آن نیست خواهی رسید.

سبب تفاوت مردم در دوستی خداوند

(۱)بدان که مؤمنان چون در اصل ایمان شریکند در اصل محبّت نیز مشارکت دارند،لیکن در میزان معرفت و دوستی دنیا با یکدیگر متفاوتند.چه تفاوت اشیا به سبب تفاوت اسباب آنهاست و بیشتر مردم از معرفت الهی جز صفات و نامهایی از او را که شنیده و یاد گرفته و حفظ کرده اند چیز دیگری نمی دانند،و بسا برای آنها معنیهایی را تصوّر می کنند که خداوند از آنها منزّه است،و نیز بسا بر حقیقت آنها آگاهی نیافته و معانی فاسدی هم برای آنها تصوّر نکرده اند،بلکه از روی تسلیم و تصدیق به آنها ایمان آورده و بحث را ترک و به عمل مشغول شده اند.اینان از اصحاب یمین و اهل سلامتند و خیال پروران گمراهانند،و دانایان به حقایق مقرّبانند.خداوند حال این سه دسته را بیان کرده و فرموده است: فَأَمّا إِنْ کانَ مِنَ الْمُقَرَّبِینَ، فَرَوْحٌ وَ رَیْحانٌ وَ جَنَّةُ نَعِیمٍ. (۱)و اگر امور را جز از طریق مثال درک نمی کنی در تفاوت محبّت برایت مثالی می آورم و می گویم:فی المثل اصحاب هر امامی اعم از عالمان و عامیان در داشتن دوستی آن امام با هم شریکند،چه در شناخت مراتب فضیلت و دینداری و حسن سیرت و صفات پسندیدهٔ او با یکدیگر مشارکت دارند،لیکن عامی از دانش امام به طور مجمل و فقیه به نحو مفصّل آگاه است؛لذا معرفت فقیه کامل تر و شیفتگی و دوستی او نسبت به وی قوی تر و بیشتر است؛زیرا اگر کسی تصنیف مصنّفی را ببیند و آن را بپسندد و از این راه به فضل او آگاه شود ناگزیر او را دوست و به او گرایش خواهد داشت؛و اگر تصنیف دیگری ببیند که از آن بهتر باشد و بیشتر مورد پسند او واقع شود ناچار نسبت به او محبّت مضاعفی پیدا می کند و دلش بیش از آنچه به مصنّف اوّل گراییده بود به وی مایل می شود، چه معرفت او به دانش وی مضاعف شده است.همچنین هنگامی که انسان معتقد شود که فلان شاعر شعرش نیکوست او را دوست می دارد و چون از غرایب شعر او چیزی بشنود که گویای مهارت و هنرمندی او در آن باشد معرفت و محبّت او نسبت به وی افزون می شود.

هنرها و فضیلتهای دیگر نیز به همین گونه است.امّا عامی می شنود که فلانی کتاب تصنیف می کند و تصانیف او نیکوست،لیکن نمی داند که در کتابهای او چه آمده است؛لذا معرفت او مجمل و گرایش او به وی به اندازه معرفتش خواهد بود.امّا انسان با بصیرت هنگامی که

۱- (۱) واقعه/۸۸ و ۸۹:امّا اگر او از مقرّبان باشد،در روح و ریحان و بهشت پرنعمت است.

تصنیف را بررسی کند و بر شگفتیهای آن آگاهی یابد لا محاله محبّت او به مصنّف چند برابر می شود؛زیرا شگفتیهای هنر و شعر و تصنیف بر کمال صفات فاعل و مصنّف دلالت دارد،و همه جهان مصنوع خدا و تصنیف اوست،و عامی به طور اجمال این را می داند و به آن معتقد است،امّا آن که دارای بینش است صنع خداوند را به تفصیل مطالعه و بررسی می کند تا آن حدّ که در پشّه شگفتیهایی از عجایب صنع خداوند می بیند که عقل او درمانده و حیران می شود و بدین سبب عظمت و جلال خداوند و کمال صفات او در دل او افزون و معرفت او زیاد می گردد و محبّت وی نسبت به خداوند افزایش می یابد،و هر چه بیشتر بر عجایب صنع خداوند آگاه می شود به سبب آن ها بیشتر بر عظمت و جلال صانع آنها استدلال می کند و بر معرفت و محبّت او افزوده می شود،و دریای این معرفت یعنی شناخت عجایب صنع خداوند کرانه ندارد.از این رو تفاوت اهل معرفت در دوستی خداوند قابل حصر و شمارش نیست.

از جملهٔ چیزهایی که سبب تفاوت محبّت می شود اختلاف اسباب پنجگانه ای است که برای محبّت ذکر کرده ایم.چه کسی که مثلاـ خداوند را برای آن دوست بدارد که به او احسان و انعام می کند و او را به خاطر ذاتش دوست ندارد محبّت او ضعیف خواهد بود،زیرا با تغییری در احسان محبّتش تغییری خواهد کرد،و دوستی او نسبت به خداوند در حالت بلا با دوستی او در حال فراخی نعمت تفاوت خواهد داشت.امّا کسی که خداوند را برای ذاتش دوست بدارد یا به سبب کمال و جمال و مجد و عظمتش او را مستحق دوستی بداند با تفاوت در احسان محبّتش تفاوت نخواهد کرد.این امر و اموری نظیر آن سبب تفاوت مردم در محبّت است،و تفاوت در محبّت سبب تفاوت در سعادت آخرت می باشد.از این رو خداوند متعال فرموده است: وَ لَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجاتٍ وَ أَكْبَرُ تَفْضِيلاً (۱).

سبب قصور مردم از درک معرفت خداوند

(۱)بدان آشکارترین و روشنترین موجودات خداوند متعال است و این امر مقتضی آن است که معرفت او نخستین معارف و روشنترین و آسان ترین آنها برای فهمها و خردها باشد در حالی که وضع خلاف آن است،از این رو ناگزیر از بیان سبب آن می باشیم.

گفتیم که آشکارترین و روشنترین موجودات خداوند متعال است و این به معنایی است که آن را جز با مثال نمی توان دانست.این مثال آن است که اگر ما انسانی را ببینیم که

۱- (۱) اسراء/۲۱:درجات آخرت و برتریهایش از این هم بیشتر است.

می نویسد یا می دوزد،زنده بودن او نزد ما از ظاهرترین امور می باشد امّا حیات و دانش و قدرت و ارادهٔ او برای نوشتن یا دوختن از دیگر صفات ظاهری و باطنی او برای ما آشکارتر است.چه صفات باطنی او مانند شهوت،خشم،بردباری،تندرستی و بیماری و امثال این صفات او را نمی شناسیم،و همهٔ صفات ظاهری او را نیز نمی دانیم و یا نسبت به برخی از آنها شک داریم مانند مقدار بلندی قامت و اختلاف رنگ پوست و جز این ها،لیکن حیات و قدرت و اراده و دانش و انسان بودن او برای ما روشن است بی آنکه حس بینایی ما ارتباطی با حیات و قدرت و ارادهٔ او داشته باشد؛زیرا این صفات را به هیچ وجه با حواسّ پنجگانه نمی توان درک کرد،و ممکن نیست حیات و قدرت و اراده اش را جز با دوختن و حرکات او بشناسیم از این رو هرگاه به هر چه در جهان جز اوست بنگریم نمی توانیم صفات او را بدانیم،و بر او جز یک دلیل که آن نیز روشن و آشکار است وجود ندارد.امّا همهٔ آنچه را می بینیم و با حواسّ ظاهر و باطن درک می کنیم بر وجود خداوند و قدرت و دانش و دیگر صفات او به طور ضروری گواهی می دهد اعم از سنگ،کلوخ،گیاه،درخت،حیوان، آسمان،زمین،آب،ستاره،دریا،خشکی،آتش،هوا،جوهر و عرض بلکه نخستین گواه بر او نفوس و اجسام و صفات و دگرگونیهای احوال و تغییر دلها و همهٔ اطوار و حرکات و سکنات ماست.آشکارترین چیزها در علم ما خود ما و سپس محسوساتی است که با حواس پنجگانه درک می شوند و پس از آن مدرکات حاصل از طریق بصیرت و عقل است،و برای هر یک از این مدرکات یک مدرک و یک شاهد و یک دلیل وجود دارد،امّا همهٔ آنچه در این عالم است گواهانی گویا و دلا-یلی حاضر بر وجود آفریننده و مدبّر و اداره کننده و محرّک آنهاست و همگی گویای علم و قدرت و لطف و حکمت اوست،و موجودات مدرکه بی شمارند.

بنابراین اگر حیات نویسنده نزد ما روشن است در حالی که یک گواه بیش ندارد و آن حرکت دست اوست که ما آن را احساس می کنیم چگونه وجود کسی نزد ما محقّق نباشد که در جهان هستی و در داخل نفوس ما و خارج آن چیزی یافت نمی شود جز این که بر او و عظمت و جلال او گواهی می دهد،زیرا هر ذرّه ای از ذرّات این جهان به زبان حال فریاد می کند که وجود و حرکت او برخاسته از ذات او نیست و نیازمند ایجادکننده و به حرکت درآورنده ایست.این را نخست ترکیب اعضا و بهم پیوستن استخوانها و گوشتها و عصبها و محل رویش مویها و تشکّل اعضا و دیگر اجزای ظاهر و باطن ما گواهی می دهد،چه ما می دانیم که آنها به خودی خود بهم نپیوسته اند؛چنان که می دانیم دست نویسنده به نیروی خود به حرکت در نیامده است سپس چون در جهان هستی هیچ مدرک و محسوس و معقول

و حاضر و غایبی نیست جز این که آن گواه و معرّف وجود و کثرت ظهور اوست،خردها از درک او حیران و سراسیمه گشته است؛زیرا آنچه خرد ما از درک آن قاصر و درمانده می شود دو سبب دارد،یکی این که آن چیز ذاتا پیچیده و پوشیده باشد،و مثال آن روشن است.دوم آن که وضوح آن به نهایت رسیده باشد.چنان که شب پره در شب می بیند و در روز نمی بیند.

ندیدن او در روز به سبب پوشیدگی و خفای روز نیست بلکه به سبب شدّت ظهور آن است؛ زیرا چشم شب پره ضعیف است و هنگامی که خورشید می تابد نور آن غلبه می کند و قوّت ظهور آن و ضعف بینایی شب پره مانع دید آن می شود و تنها زمانی بینایی دارد که تاریکی با روشنایی بیامیزد و ظهور نور ضعیف شود.

خردهای ما نیز به همین گونه ضعیف است و جمال حضرت حق در نهایت تابش و درخشندگی و فراگیری می باشد به طوری که ذرّه ای از ملکوت آسمانها و زمین از شمول آن بیرون نیست،لذا ظهور او سبب خفای او شده است.منزّه است خداوندی که به سبب تابش انوار خود در حجاب قرار گرفته و بر اثر کمال ظهور خویش از بصیرتها و چشمها مختفی شده است؛و نباید از اختفای او به سبب ظهور در شگفت شوی چه اشیاء به اضداد خود آشکار می شوند،و آنچه وجود او عامّ و فراگیر است به حدّی که ضدّی برایش نیست شناخت او دشوار می باشد،و اگر اشیا در دلالت با هم مختلف باشند تفاوتها را بزودی می توان یافت لیکن اگر از حیث دلالت یک نواخت و مشترک باشند کار دشوار خواهد شد.نمونهٔ آن نور خورشید است که بر زمین می تابد و ما می دانیم که این نور یکی از اعراض است که در زمین پدیدار می شود و با غروب خورشید زائل می گردد.اگر خورشید همیشه می تابید و غروبی نداشت گمان می کردیم که در اجسام هیئتی جز رنگهای آن ها که سیاهی و سپیدی و جز اینهاست وجود ندارد.چه ما در سیاه جز سیاهی و در سپید جز سپیدی نمی بینیم امّا روشنایی را به تنهایی و جداگانه درک نمی کنیم،لیکن هنگامی که خورشید غروب کند و همه جا تاریک شود تفاوت میان این دو حالت را درک می کنیم و می فهمیم که اجسام به نوری روشن و به صفتی متّصف شده و به هنگام غروب از آن جدا شده است.بنابراین وجود نور را به عدم آن شناخته ایم و اگر عدم آن نبود جز به دشواری بر آن آگاه نمی شدیم چه در آن صورت اجسام را در تاریکی و روشنایی متشابه می دیدیم نه مختلف،با این که نور آشکارترین محسوسات است و محسوسات دیگر به وسیلهٔ آن شناخته می شوند.

اکنون بنگر که آنچه در نفس خود ظاهر و ظاهرکنندهٔ غیر خودش می باشد هرگاه ضدّ آن عارض نشود چگونه به سبب ظهور خود ابهام و اختفای او فراهم می شود.خداوند متعال

ظاهرترین موجودات است و همهٔ اشیا به او هویدا و آشکار است.اگر او را عدم یا غیبت یا تغییری باشد آسمانها و زمین نابود و ملک و ملکوت معدوم و تفاوت میان این دو حالت درک می شود؛و اگر برخی اشیا به او و بعضی به غیر او موجود بود میان دو چیز در دلالت تفاوت وجود داشت لیکن دلالت او در همهٔ اشیا عام و بر نظام واحد،و وجود او در همهٔ احوال دایمی است و خلاف آن غیر ممکن می باشد.بنابراین شدّت ظهور او موجب خفا و پوشیدگی شده و همین امر سبب قصور فهمها گردیده است.امّا کسی که دارای بینشی قوی است و نیرویش به ضعف نگراییده و از اعتدال برخوردار باشد در جهان جز خدا چیزی نمی بیند و غیری برای او نمی شناسد؛می داند که در عالم هستی جز خدا و افعال او چیزی وجود ندارد،و افعال وی اثری از آثار قدرت او و تابع اوست،لذا در حقیقت بدون او وجودی برای آنها نیست،و وجود منحصر به خداوند یگانه بر حقی است که هستی همهٔ افعال به اوست.کسی که حالش بدین گونه باشد به هیچ فعلی نمی نگرد جز این که در آن،فاعل را می بیند،و آن را از حیث این که آسمان یا زمین یا حیوان یا درخت است فراموش می کند بلکه از حیث این که صنع حق یگانه است آن را مشاهده می کند.

بنابراین چنین کسی به غیر خدا نمی نگرد،او مانند کسی است که به شعر یا خط یا تصنیف کسی نظر کند،و آثار او را از جهت این که آثار اوست مشاهده کند نه آن که بخواهد به آنچه بر کاغذ رقم زده شده از حیث مرکّب و مازو و زاج بنگرد،چه در این صورت به غیر مصنّف نظر نکرده است.سرتاسر جهان تصنیف خداوند متعال است،کسی که به آن از حیث این که فعل خداوند است بنگرد،و آن را فعل خداوند بشناسد،و آن را برای این که فعل خداست دوست بدارد چنین کسی تنها به خدا نگریسته و جز او را نشناخته و غیر او را دوست نداشته است.او موحّدی است بحق که در جهان جز خدا چیزی نمی بیند،و به خودش از حیث آن که کسی است نمی نگرد بلکه خود را از جهت آن که بندهٔ خداست مشاهده می کند.

این همان کسی است که درباره او گفته می شود در توحید و در نفس خود فانی شده است،و به همین مطلب کرده آن که گفته است:ما با خود بودیم و از خود فانی شدیم،آنگاه بی خود باقی ماندیم.

این امور در نزد ارباب بینش روشن است،لیکن بر فهمهای ضعیف دشوار شده است.

سبب دشواری آن یا ضعف ادراک و یا اشتغال به خود و اعتقاد به این است که بیان و توضیح این مطالب برای دیگران به آنها مربوط نیست؛و همین امر موجب قصور فهمها از شناخت خداوند شده است.علاوه بر این همهٔ مدرکاتی که بر خدا گواهی می دهد آن ها را انسان در

کودکی و به هنگام فقدان عقل درک می کند و زمانی که غریزهٔ عقل اندک اندک در او ظاهر شود اندیشهٔ او در شهواتش مستغرق می گردد،و به سبب طول انس با مدرکات و محسوسات خود وقع آن ها از دل او بیرون می رود،لذا هرگاه ناگهان حیوان یا گیاه عجیبی ببیند یا با فعلی از افعال الهی که خارق عادت و شگفت انگیز باشد روبرو شود.بی اختیار زبانش به معرفت حق گشوده می شود و سبحان اللّه بر زبان می آورد در حالی که در سراسر روز،خود و اعضای خویش و حیوانات دیگری را که با آنها انس گرفته و همه شواهد قطعی در این جهت هستند می بیند و به سبب طول انس گوش دل او گواهی آنها را نمی شنود.

ما اگر کور مادر زادی را فرض کنیم که به بلوغ رسد و عاقل باشد و در این زمان یک باره پرده از جلو چشم او برداشته شود چون ناگهان چشم او به آسمان و زمین و درختان و گیاهان و جانداران بیفتد بیم آن است که از مشاهدهٔ این عجایب که خداوند آفریده است از کثرت شگفتی از عقل تهی گردد.

این امور و نظایر آنها از اسبابی است که با فرو رفتن در غرقاب شهوات راه کسب انوار معرفت را به روی خلق سدّ کرده و او را از شنا در بحر پهناور آن باز داشته است و در نتیجه مردم در به دست آوردن معرفت الهی مانند مدهوشی هستند که سوار الاغش بود و الاغش را می جست که به او مثل زده اند.

آری امور روشن چون طلب شود دشوار می گردد،و رمز نقصان معرفت مردم همین است که باید به حقیقت دانسته شود.از این رو گفته اند:

فقد ظهرت فلا تخفی علی أحد إلّا علی أکمه لا یعرف القمرا (۱)

لکن بطنت بما أظهرت محتجبا و کیف یعرف من بالعرف قد سترا (۲)

بیان معنای شوق به خداوند

(۱)بدان کسی که حقیقت محبّت به خداوند را منکر است ناچار حقیقت شوق به او را نیز انکار می کند،چه شوق تنها نسبت به محبوب قابل تصوّر است؛و ما وجود شوق به خداوند را و این که دارندهٔ معرفت ناگزیر از آن است هم از طریق اعتبار و نظر کردن به نور بصیرت و

ص:۷۱

۱- (۱) آشکاری و بر کسی پوشیده نیستی-جز بر کور مادر زادی که ماه را نمی شناسد

۲- (۲) لیکن به سبب چیزی که ظاهر کردی پنهان و محجوب شدی-و چگونه شناخته شود کسی که به آشنایی مستور شده است

هم از طریق اخبار و آثار اثبات می کنیم:

امّا از طریق اعتبار:آنچه پیش از این در اثبات محبّت گفته شد در اثبات شوق نیز کافی است زیرا هر محبوبی در غیبت خود مورد اشتیاق است و اگر حاضر و دیدارش حاصل باشد شوق موردی ندارد؛چه شوق جستن و نگریستن برای رسیدن به امری است و آنچه موجود است خواسته نمی شود.توضیح مطلب این است که شوق تنها دربارهٔ چیزی قابل تحقّق است که از جهتی ادراک آن ممکن و از جهت دیگر ناممکن باشد،و آنچه ادراک آن اصلا غیر ممکن است اشتیاقی به آن نیست؛چه آن که شخصی را ندیده و اوصاف او را نشنیده اشتیاق به او قابل تصوّر نمی باشد و آنچه به طور کامل ادراک می شود شوق به آن نیز موردی ندارد، زیرا کمال ادراک مشاهده و دیدن است و آن که پیوسته از دیدار محبوب خود برخوردار است داشتن شوق قابل تصوّر نیست.بنابراین شوق به چیزی مربوط می شود که از جهتی قابل ادراک باشد و از جهت دیگر ادراک نشود،و این دو صورت دارد:

۱-این که چیزی اندکی نمایان است لیکن محتاج است که به طور کامل تر آشکار گردد.

این مطلب جز با آوردن مثالی از مشهودات روشن نمی شود و آن این که هرگاه معشوق کسی از او غایب شود و خیال او در دلش باقی بماند مشتاق آن است که خیال او با دیدار معشوق کامل شود،و هرگاه یاد و خیال و شناخت او از دلش محو شود به طوری که او را بکلّی فراموش کند قابل تصوّر نیست که به او اشتیاق داشته باشد،و اگر او را ببیند تصوّر نمی رود که در این هنگام مشتاق شناخت او باشد،لذا معنای شوق این است که او خواهان آن است که خیال معشوق را با دیدن او کامل گرداند.همچنین هرگاه او را در تاریکی ببیند به طوری که حقیقت رخسار او بر وی مکشوف نشود آرزو می برد که با دیدنش خیال او تحقّق یابد و کامل گردد،و کشف کامل رخسار او بدان است که روشنایی بر آن بتابد.

۲-این که رخسار محبوبش را ببیند،لیکن مثلا مو و دیگر زیباییها و اعضای او را مشاهده نکند.در این صورت آرزوی دیدن آنها را دارد،اگر چه هرگز آنها را ندیده و خیالی که زاییدهٔ رؤیت است در نفس او پدید نیامده باشد.امّا می داند که وی را اندام و اعضایی زیباست لیکن از طریق مشاهده تفصیل جمال او را درک نکرده است لذا مشتاق آن است که آنچه هرگز ندیده است بر او مکشوف شود.

این هر دو وجه در مورد حق تعالی قابل تصوّر است،بلکه برای همهٔ اهل معرفت لازم و ضروری است؛زیرا آنچه از امور الهی برای صاحبان معرفت روشن شده اگر چه در کمال وضوح است لیکن گویی این مطلب در پشت پرده نازکی قرار دارد و در نهایت روشنی و

وضـوح نیسـت بلکه مشـوب به تخیّلات می باشـد،چه در این جهـان خیالات نسـبت به همـهٔ معلومـات از حیث تمثیـل و تقلید کوتـاهی نـدارد.این هـا برای اهل معرفت رنـج دهنـده و منغّص کننـده می باشـند و مشـغله های دنیوی نیز به این کـدورات می افزایـد،زیرا کمـال وضـوح از طریـق مشاهـده و تجلّی کامـل میسّـِر اسـت و ایـن امر جز در آخرت تحقّـق نمی یابـد.و همین امر ضرورتـا موجب بروز شوق است که منتهای مطلوب عارفان است و این یکی از دو نوع شوق می باشـد که عبارت از اسـتکمال وضوح در چیزی است که تنها اندکی واضح شده است.

امّا نوع دوم آن است که امور الهی را نهایت نیست و برای هر بنـده ای از بنـدگان خدا برخی از آنها روشن می شود و امور بی نهایت دیگری همچنان پیچیده و مبهم باقی می ماند.

دارنـدهٔ معرفت وجود آنها را می داند و آگاه است که آن ها در نزد خداوند روشن و معلومند،و نیز توجّه دارد که معلوماتی را که نمی داند بیشتر از آن چیزهایی است که می داند،از این رو پیوسـته نگران و مشـتاق است که در بقیّهٔ معلوماتی که نسبت به آن ها شـناختی به دست نیاورده و آنها را اصـلا نمی شـناسد،چه به صورت واضـح و چه مبهم به اصل معرفت دست یابد.شوق نخست در سرای آخرت منتهی به معنایی می شود که آن را رؤیت و لقا و مشاهـده می نامند و تصوّر نمی رود که در دنیا این شوق آرام شود.ابراهیم بن ادهم که از مشـتاقان بود گفته است:یـک روز گفتم:ای پروردگـار من!اگر به یکی از دوسـتان خود چیزی داده ای که پیش از لقای تو دلش بدان آرام گرفته آن را به من عطا کن چه ناآرامی مرا رنجور کرده است.

گفته است:در خواب دیدم که گویا در پیش روی او ایستاده ام و فرمود:ای ابراهیم!آیا شرم نداری که از من چیزی می خواهی که پیش از لقای من دلت بـدان آرام گیرد،آیا هیـچ مشـتاق پیش از دیدن دوست خود آرام می گیرد؟گفتم:پروردگارا!من در دوستی تو حیران شـده ام نمی دانم چه می گویم مرا بیـامرز و بیـاموز که چه بگویم،فرمود:بگو:بـار الهـا!مرا به قضـایت راضـی کن،و به بلایت شکیبایی،و به شکر نعمتهایت توفیق ده.لذا این شوق تنها در آخرت آرام می شود امّا شوق دوم شاید نه در دنیا به پایان برسد و نه در آخرت،زیرا پایان آن این است که در آخرت از جلال و صـفات و احکام و افعال خداوند آنچه را معلوم اوست برای بنـده مکشوف شود و این امری محـال است چه آنها را نهایتی نیست و بنـده پیوسـته می دانـد که از جمال و جلال حق تعـالی چیزهـایی باقی است که هنوز بر او روشن نشـده است،از این رو شوق او هرگز فرونمی نشـیند.به ویژه کسـی که می بینـد بالاتر از درجهٔ او درجات بسـیاری است، زیرا او با وجود حصول اصل وصال چشم به اسـتکمال وضوح دوخته است،و به همین سبب شوقی لذّت بخش در خود می بیند که در آن هیچ درد و رنجی وجود ندارد؛و دور نیست که

الطـاف کشف و شـهود به طور متوالی و تـا بی نهـایت ادامه یابـد و نعمت و لـذّت تـا ابـدالآباد در افزایش باشـد و لـذّتی که از لطائف نعمتها پیاپی به او می رسد وی را از احساس شوق نسبت به آنچه برایش حاصل نشده است باز دارد.این امر مشروط به آن است که حصول کشف در چیزی که در دنیا اصلا مکشوف نشده ممکن باشد چه آن دادنی نیست،و در این صورت نعمت در حدّی که چند برابر نشود متوقّف می گردد لیکن دایمی و مستمر خواهد بود،و شاید قول حق تعالی که فرموده است: نُورُهُمْ یَسْعی بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَ بِأَیْمانِهِمْ یَقُولُونَ رَبَّنا أَتْمِمْ لَنا نُورَنا (۱)این معنا را در بر داشته باشد،چه او اصل نور را در دنیا توشهٔ خود کرده و درخواست دارد که نور او را کامل فرماید؛و نیز محتمل است مراد اتمام نوری باشد که در آخرت بدان روشنی یافته و نیازمند استکمال و تابش بیشتری است و مقصود کامل گردانیدن آن باشد.

قول حق تعالی که: اُنْظُرُونا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِکُمْ قِیلَ ارْجِعُوا وَراءَکُمْ فَالْتَمِسُوا نُوراً (۲)گواه آن است که اصل نور را باید در دنیا توشهٔ راه خود ساخت آنگاه در آخرت تابش آن افزایش می یابد امّا این که در آخرت نور تابان تازه ای به کسی داده شود چنین چیزی نخواهد بود،و دراین باره بگمان حکم کردن خطرناك است و هنوز چیزی بر ما معلوم نشده است که بتوان بر آن اعتماد کرد.از حق تعالی می خواهیم که بر دانش و رشد ما بیفزاید و حق را چنان که هست به ما بنمایاند.همین مقدار که در خصوص اعتبار و انوار بصیرت گفته شد روشنگر حقایق شوق و معانی آن است.

امّا شواهد اخبار و آثار:آنها بیشتر از آن است که بشمار آید.از جملهٔ آنها دعایی است که از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله مشهور است،در این دعا عرض می کند:«بار خدایا!رضای تو را پس از قضا،و خوشی زندگی را پس از مرگ،و لذّت نظر به وجه کریم و شوق لقای تو را درخواست می کنم (۳).»ابو الدّرداء،به کعب الأحبار گفت:از اخصّ آیاتی که در تورات است مرا آگاه کن،گفت:خداوند می فرماید:«شوق نیکان به لقای من بسیار است،امّا اشتیاق من به دیدار آنها شدیدتر است»؛و گفت:و در کنار آن نوشته شده است:«کسی که مرا بجوید مرا می یابد،و آن که غیر مرا بجوید مرا نمی یابد»ابو الدّرداء گفت:گواهی می دهم که من نیز

۱- (۱) تحریم/۸:...این در حالی است که نور آنها از پیشاپیش آنها و از سوی راستشان در حرکت است، می گویند:پروردگارا!نور ما را کامل کن.

۲- (۲) حدید/۱۳:...نظری به ما بیفکنید تا از نور شما شعله ای برگیریم،به آنها گفته می شود:به پشت سر خود باز گردید و کسب نور کنید.

۳- (۳) مسند احمد،المستدرك حاکم،ج ۱،ص ۵۲۴،در دعایی از حدیث عمار بن یاسر.

از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیدم که همین سخن را فرمود.و در اخبار داود علیه السّلام است که:«خداوند فرمود:ای داود!به اهل زمین ابلاغ کن که من دوست کسی هستم که مرا دوست بدارد،و همنشین کسی هستم که همنشین من باشد،و مونس کسی هستم که به یاد من انس گیرد،و یار آن که با من یار باشد،و کسی را بر می گزینم که مرا برگزیند،و فرمانبردار کسی هستم که فرمانبردارم باشد،هر بنده ای مرا دوست بدارد و این را به یقین از دل او بدانم او را برای خودم می پذیرم و او را چنان به دوستی می گیرم که هیچ کس از آفریدگانم را بر او مقدّم نمی دارم،هر کس مرا بحق بجوید مرا می یابد،و آن که جز مرا بجوید مرا نخواهد یافت،ای مردم زمین این غروری را که برآنید ترک کنید و به سوی کرامت و مصاحبت و مجالست من بیایید و به من انس گیرید تا با شما انس گیرم و به سوی محبّت شما بشتابم،چه من سرشت دوستانم را از سرشت ابراهیم خلیل،موسای کلیم و محمد برگزیدهٔ خود آفریده ام و من دلهای مشتاقان را از نور خود خلق و به جلال خود متنعّم کرده ام.

از یکی از پیشینیان روایت شده است که خداوند به یکی از صدیقان الهام فرمود که مرا در میان بندگانم بندگانی است که مرا دوست می دارند،من نیز آنها را دوست می دارم، مشتاق من هستند،من نیز به آنها اشتیاق دارم،مرا یاد می کنند من هم آنها را یاد می کنم و به من می نگرند من نیز به دیدهٔ رحمت به آنها می نگرم اگر به راه آنها روی تو را دوست می دارم و اگر از آنها منحرف شوی تو را دشمن خواهم داشت.عرض کرد:پروردگارا!نشانهٔ آنها چیست؟فرمود:در روز سایه ها را مانند شبان مهربان به گوسفندانش رعایت می کنند،و به غروب خورشید چنان مشتاقند که پرندگان به هنگام غروب به آشیانهٔ خود اشتیاق دارند.

هنگامی که شب درآید و تاریکی با روشنی بیامیزد و بسترها گسترده شود و پرده ها آویخته گردد،و هر دوستی با دوستش خلوت کند به خاطر من به پا می خیزند و روی خود را بر زمین می نهند و به راز و نیاز می پردازند و نعمتهای مرا سپاس می گویند،برخی در فریاد و گریه و بعضی در آه و ناله اند،دسته ای ایستاده و گروهی نشسته اند،بعضی در حال رکوع و برخی در سجودند،آنچه را به خاطر من تحمّل می کنند می بینم،و آنچه از دوستی من شکوه می کنند می شنوم.نخستین چیزی که به آنها می دهم سه چیز است:

اول-از نور خود در دل آنها می اندازم تا از من خبر دهند چنانکه من از آنها خبر می دهم.

دوم-اگر آسمانها و زمین و آنچه در آنهاست در ترازوی آنها باشد من آنها را برای آنان اندک می شمارم.

سوم-روی خود را به سوی آنها می گردانم آیا گمان می کنی کسی می داند به آن که

روی خود را به سوی او می کنم چه خواهم داد؟ در اخبار داود علیه السّلام است که خداوند به او وحی فرمود:ای داود!تا چند بهشت را یاد می کنی و اشتیاق به مرا از من درخواست نمی کنی؟عرض کرد:پروردگارا!مشتاقان تو کیانند؟فرمود:مشتاقان من کسانی هستند که آنها را از هر تیرگی پاک و به هشدار خود بیدار و روزنه ای در دلهای آنها باز کرده ام که به من می نگرند،و من دلهای آنها را به دست خود حمل می کنم و بر آسمان می گذارم سپس فرشتگان برگزیده را فرا می خوانم،هنگامی که گرد آیند برایم سجده می کنند،من می گویم:شما را گرد نیاورده ام تا برایم سجده کنید بلکه شما را فرا خوانده ام تا دلهای مشتاقان خود را بر شما عرضه بدارم،و به اهل شوق بر شما مباهات کنم،هرآینه دلهای آنها در آسمان به فرشتگان روشنایی می دهد چنان که خورشید به اهل زمین روشنی می بخشد.

ای داود!دلهای مشتاقان را از رضوانم آفریده ام و آنها را به نور رخسارم متنعّم گردانیده ام و آنان را سخنگوی خود کرده ام و ابدانشان را نظرگاه خود به سوی زمین قرار داده ام و از دلهای ایشان راهی ساخته ام که از آن به من می نگرند و هر روز شوق آنان افزایش می یابد.

داود علیه السّلام عرض کرد:پروردگارا اهل محبّت خود را به من نشان بده،فرمود:ای داود!به کوه لبنان برو در آن چهارده تن وجود دارد که برخی از آنها جوان و بعضی میان سال و بقیه کهن سال اند هنگامی که نزد آنها رفتی سلامم را به آنها برسان،و به آنها بگو:پروردگارتان به شما سلام می رساند و می گوید:آیا حاجتی از من نمی خواهید؟چه شما دوستان و برگزیدگان من هستید،به شادی شما شاد می شوم،و برای آنچه دوست دارید تسریع می کنم.

داود نزد آنها آمد،آنان را در کنار چشمه ای یافت در حالی که همگی به تفکّر در عظمت حق تعالی و ملکوت او سر فروبرده بودند هنگامی که نگاهشان به داود افتاد برخاستند تا پراکنده شوند.داود به آن ها گفت:من فرستادۀ خدا به سوی شما هستم آمده ام تا پیام پروردگارتان را به شما برسانم.پس رو به سوی او کردند و به گفتار او گوش فرا دادند و چشمانشان را به زمین دوختند.داود گفت:من فرستاده خدا به سوی شما هستم او شما را سلام می رساند و می فرماید:آیا حاجتی از من نمی خواهید؟آیا مرا ندا نمی کنید؟تا آواز و گفتارتان را بشنوم چه شما دوستان و برگزیدگان منید به شادی شما شاد می شوم و برای آنچه دوست دارید تسریع می کنم،و در هر ساعت به شما نظر می افکنم همان نظری که مادر مهربان از روی شفقت به فرزندش می افکند.پس اشکهایشان بر روی گونه هایشان روان

ص:۷۶

شد.سپس پیر آنان گفت:خداوندا تو منزّهی تو منزّهی ما بندگان و بنده زادگان تو ایم بیامرز ما را از آنچه در عمر گذشته دلهای ما را از یاد تو برید،دیگری گفت:خدایا تو منزّهی تو منزّهی ما بندگان و بنده زادگان تو ایم به حسن نظر در آنچه میان ما و تو است بر ما منّت گذار.

دیگری گفت:خدایا تو منزّهی تو منزّهی ما بندگان و بنده زادگان تو ایم آیا بر دعا دلیری کنیم در حالی که می دانی که ما در امور خود به چیزی نیاز نداریم،ما را در ادامه راه خود پایدار بدار و با این کار منّت خود را بر ما کامل گردان.دیگری گفت:ما در طلب خشنودی تو مقصّریم به جود خود ما را بر آن یاری فرما.دیگری گفت:از نطفه ای ما را آفریدی و به تفکّر در عظمت خود بر ما منّت نهادی؛آیا کسی که به تفکّر در عظمت و جلال تو می اندیشد می تواند بر سخن گفتن گستاخی کند،خواست ما تقرّب به نور تو است.دیگری گفت:به سبب عظمت شأنت و نزدیکی تو به دوستانت و منّتهای بسیاری که بر اهل محبّت خود داری زبان ما از دعا کردن کند شده است.دیگری گفت:دلهای ما را به ذکر خود هدایت کردی و ما را برای اشتغال به بندگی ات فراغت دادی پس کوتاهی ما را در شکرگزاری ات بیامرز.دیگری گفت:خداوندا حاجت ما را می دانی که آن دیدن رخسار تو است.دیگری گفت:چگونه بنده بر مولای خود گستاخ شود اکنون که به جود خود به دعا کردن دستور داده ای نوری به ما عطا کن که با آن در ظلمات میان آسمانها راه یابیم.دیگری گفت:تو را می خوانیم که رو به سوی ما کنی و آن را بر ما پایدار بداری.دیگری گفت:از تو می خواهیم نعمتی را که به ما ارزانی داشته و بدان بر ما تفضّل فرموده ای کامل گردانی.

دیگری گفت:ما به خلق تو هیچ نیازی نداریم با دیدار جمال خود بر ما منّت گذار.دیگری گفت:من از میان اینان از تو می خواهم که چشمانم را از نگریستن به دنیا و مردم آن و دلم را از اشتغال به غیر آخرت کور گردانی.دیگری گفت:ما می دانیم که تو دوستانت را دوست می داری بر ما منّت گذار به این که دل ما را جز به خود مشغول نفرمایی.

آنگاه خداوند به داود وحی فرمود:به آنها بگو سخنان شما را شنیدم و آنچه را خواستید اجابت کردم و باید هر یک از شما از رفیقش جدا شود و برای خود حفره ای در زمین فراهم کند،چه می خواهم از میان خود و شما پرده بردارم تا نور و جلال مرا نظاره کنید.داود عرض کرد:پروردگارا اینان به چه چیزی این رتبه را از تو یافتند؟فرمود:به سبب حسن ظنّ و دست کشیدن از دنیا و اهل آن و خلوت کردن و راز و نیاز گفتن با من،چه آن مرتبه ای است که تنها کسی آن را می یابد که دنیا و اهل آن را ترک گوید و به یاد آنها مشغول نشود و دلش را برای من فارغ سازد و مرا بر همهٔ خلق من برگزیند،در این هنگام است که به او توجّه

می کنم و نفس او را برایش فارغ می سازم و حجاب میان خود و او را بر می دارم تا مانند بیننده ای که با چشم خود چیزی را نظاره می کند مرا ببیند،و در هر ساعت کرامت خود را به او می نمایانم و به نور وجه خود او را نزدیک می گردانم،اگر بیمار شود مانند مادر مهربان نسبت به فرزندش او را پرستاری می کنم و اگر تشنه شود او را سیراب می کنم و طعم یاد خود را به او می چشانم،ای داود!چون این را دربارهٔ او به جا آوردم نفس او از دنیا و اهل آن بیزار می شود،و برای آن دنیا را محبوب او نمی کنم تا او را از اشتغال به یاد من باز ندارد.او می خواهد که در ورودش به من شتاب شود لیکن من خوش ندارم که او را بمیرانم چه او از میان خلق مورد نظر من است،وی جز من کسی را نمی بیند و من جز او را نمی بینم.ای داود! اگر او را ببینی نفسش گداخته و تنش نزار و اعضایش شکسته است،هنگامی که می شنود من به وجود او بر فرشتگان و اهل آسمانها مباهات می کنم دلش از جا کنده می شود و ترس و عبادتش افزون می گردد.ای داود!به عزت و جلالم سوگند او را در فردوس برین جای می دهم و سینه اش را به دیدار خود شفا می بخشم تا آن اندازه که راضی شود،رضایتی در بالاترین حدّ.

و نیز در اخبار داود آمده است:به بندگانم که به محبّت من رو آورده اند بگو چه زیانی برای شما داشت که از خلق محجوب شدید چه من حجاب میان خود و شما را برداشتم تا به چشم دل به من بنگرید،و چه زیانی برای شما به بار آورد که دنیا را از شما دریغ داشتم،چه دین خود را برای شما گستردم،و چه زیانی خشم خلق به شما رسانید چون شما رضای مرا خواستید.

و نیز در اخبار داود است که خداوند به او وحی فرمود:ای داود!تو گمان می کنی مرا دوست می داری،اگر مرا دوست می داری محبّت دنیا را از دلت بیرون کن،چه دوستی من و دوستی دنیا در یک دل جمع نمی شود.ای داود!محبّت مرا خالص گردان،و با اهل دنیا به نوعی آمیزش کن،دینت را به من واگذار و به عهدهٔ مردمان مگذار امّا آنچه برای تو روشن شده و موافق محبّت من است به آن تمسّک جو،و آنچه بر تو مشکل شده آن را به من واگذار،حقّ است بر من که تربیت و تعلیم تو را خود بر عهده گیرم و رهبر و دلیل تو باشم.به تو می بخشم بی آنکه از من بخواهی و بر سختیها تو را یاور خواهم بود،چه من به ذات خویش سوگند خورده ام که تنها به بنده ای ثواب و پاداش دهم که خواست و ارادهٔ خویش را رها سازد و خود را تسلیم من کند و بداند که او از من بی نیاز نیست.هنگامی که چنین باشی ترس و خواری را از تو دور می کنم و انس و حلاوت یاد خود را در دلت جایگزین می سازم

زیرا من به ذات خود سوگند خورده ام هر بنده ای به خود تکیه کند و به افعال خود نظر داشته باشد او را به اعمالش واگذارم،چیزها را به من نسبت ده نه به عمل خود تا دچار رنج نشوی و همنشین تو از تو سودی نبرد.برای معرفت من حدّی معیّن مکن چه آن را نهایتی نیست.هر زمان عطای بیشتری بخواهی به تو خواهم داد و برای طلب زیادتی از من اندازه ای در نظر مگیر،سپس به بنی اسرائیل اعلام کن که میان من و هیچ کسی از خلق من نسبت و پیوندی وجود ندارد؛و باید رغبت و گرایش آنها را به من زیاد گردانی تا به آنها چیزی بدهم که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به دل هیچ بشری خطور نکرده است.مرا در میان دو چشم خود قرار ده و به دیدهٔ دل به من بنگر،و به چشم سر به کسانی که خرد آنها را از خود محجوب کرده ام و در نتیجه عقل آنها مهمل مانده و به قطع ثواب من از خود راضی شده اند منگر،چه به عزّت و جلال خود سوگند یاد کرده ام که ثوابهای خود را نسبت به بنده ای که برای آزمون و امروز فردا کردن به طاعت من درآمده مباح نکنم.

نسبت به متعلّمان و دانش آموزان فروتن باش،و به مریدان گردنکشی مکن،اگر دوستانم بدانند که مریدان در نزد من چه منزلتی دارند همچون زمین می شوند تا بر آنها راه روند.

ای داود!اگر مریدی را از مستی غفلتی که به آن دچار است بیرون آورده رها سازی تو را حاذق می نویسم و کسی را که حاذق بنویسم بر او وحشتی نباشد و نیازی به مخلوق نخواهد داشت.

ای داود!به گفتار من تمسّک جو و از خود برای خود بهره گیر،و از نفس خویش ایمن مباش تا از محبّت من محجوب شوی.بندگانم را از رحمت من نومید مگردان،شهوتهای خود را به خاطر من قطع کن چه من شهوتها را برای ضعفای خلق مباح کرده ام،اقویا را چه شده است که به شهوتها می گرایند،زیرا شهوتها از حلاوت راز و نیاز با من می کاهد،و کمترین عقوبتی که از سوی من به اقویا به سبب بهره گیری آنها از شهوات می رسد آن است که دلهایشان را از خودم محجوب می کنم،چه من دنیا و خوشگذرانی آن را برای دوست خود نمی پسندم.

ای داود!میان من و خود عالمی قرار مده تا به مستی خود تو را از محبّت من محجوب کند،اینان راهزنان بندگان مرید منند.برای ترک شهوتها از مداومت در روزه کمک بگیر،و در افطار دلیری مکن چه من مداومت در روزه را دوست می دارم.

ای داود!به دشمنی با نفس خویش و منع آن از شهوتها خود را دوست من کن تا بر تو نظر رحمت افکنم و پرده ها را میان من و خودت برداشته بینی.من در آن هنگام که تو را

مورد انعـام قرار می دهم بـا تو مـدارا می کنم تا بر تحصـیل ثوابهایم قـدرت یابی و من آن را پوشـیده می دارم تا بر طاعت من تمسّک جویی.

و نیز خداونـد به داود وحی فرمود:ای داود!اگر آنانی که از من رو گردانیده اند بدانند که من چگونه انتظار آنها را می کشم و چه مـدارایی با آنها دارم و چگونه مشـتاقم که گناهان را ترک کننـد از بسـیاری شوق به من می میرند،و از محبّت من مفاصـل آنها از هم جدا می شود.

ای داود!این خواست و روش من است نسبت به کسانی که از من رو گردانیده اند.پس رفتار من با آنها که به من رو می آورند چگونه خواهد بود.

ای داود!بنـده هرگاه خود را از من بی نیاز بدانـد از هر موقع دیگر به من محتاج تر است؛و بنده هنگامی که از من روی گرداند از هر وقت دیگر بیشتر مورد ترحّم من می باشد؛و بنده آنگاه که به سوی من باز می گردد از هر زمان دیگر بزرگتر است.

این اخبـار و نظـایر آنها که بی شـمارند دلایلی بر اثبات محبّت و شوق و انس می باشـند.امّا تحقیق معنای آنها از آنچه پیش از این بیان شده معلوم گردیده است.

می گویم:در مصـباح الشّـریعه از امام صادق علیه السّـلام نقل شده که فرموده است:مشـتاق به هیچ خوردنی رغبت نمی کند،از هیـچ آشامیدنی لذّت نمی برد،هیچ خوابی گوارای او نیست،با دوستی انس نمی گیرد،و در خانه ای سـکنا نمی گزیند،در هیچ آبـادی آرام نمی گیرد،جامـهٔ نرم نمی پوشـد و قرار و آرامش نمی یابـد جز این که شب و روز خداونـد را عبـادت می کنـد و امیدوار است به آنچه مشـتاق آن است برسد و با زبان شوق با او راز و نیاز کند و از آنچه در ضـمیر دارد پرده بردارد.چنان که خداونـد از موسـی بـن عمران علیـه السّـلام خـبر داده کـه در میعادگـاه پروردگـارش می گویـد: وَ عَجِلْتُ إِلَیْکَ رَبِّ لِتَرْضی (۱).پیـامبر صـلّی اللّه علیه و آله در تفسـیر این آیه فرمـوده است:«موسـی علیه السّـلام از شوقی که به پروردگـار خود داشت در چهل روز مـدّت رفتن و برگشـتنش نخورد و نیاشامیـد و نخوابیـد و به چیزی از این ها متمایل نشـد»هنگامی که به میـدان شوق وارد شدی با نفس خویش و مقاصد خود در دنیا وداع کن و هر چه را که با آن انس داری رها ساز،و از غیر مشوّق خود محرم شو،و میان مرگ و زنـدگی ندای لبّیک اللّهمّ لبّیک سـرده تا خداوند پاداش تو را بزرگ گرداند.مشـتاق مانند غریقی است که هدفی جز رهایی خود ندارد و آنچه را غیر از این است فراموش کرده است (۲).

ص:۸۰

۱- (۱) طه/۸۶:و من به سوی تو شتاب کردم تا از من خشنود شوی.

۲- (۲) همان مأخذ،باب ۹۸.

محبّت خداوند نسبت به بندگانش و معنای آن

(۱)بدان شواهد بسیاری در قرآن است که دلالت دارد بر این که خداوند بنده اش را دوست می دارد،از این رو ناگزیر باید معنای این دوستی را دانست،و ما پیش از توضیح این معنا شواهد محبّت او را ذکر می کنیم:

فرموده است: يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ (۱)؛و نیز: إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا (۲)؛و نیز إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ التَّوّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ (۳).از این رو خداوند متعال قول آنانی را که مدّعی شدند محبوب خدایند رد کرده و فرموده است: فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ (۴).

از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت شده که فرموده است:هرگاه خداوند بنده ای را دوست بدارد، هیچ گناهی به او زیان نمی رساند،و توبه کنندۀ از گناه مانند کسی است که هیچ گناهی نکرده است.سپس این آیه را تلاوت فرمود: إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ التَّوّابِينَ (۵)؛معنای این آیه آن است که هرگاه خداوند او را دوست بدارد پیش از مرگ توبه او را می پذیرد و گناهان گذشته اش اگر چه بسیار باشد به او زیانی نمی رساند چنان که پس از قبول اسلام کفر پیش از آن تأثیر ندارد.همچنین خداوند آمرزش گناه را شرط محبّت قرار داده و فرموده است: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللّهُ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ (۶).

پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«خداوند دنیا را به آن که او را دوست می دارد و به آن که او را دوست نمی دارد می دهد لیکن ایمان را تنها به کسی می دهد که خداوند او را دوست می دارد.» (۷)و نیز فرموده است:«کسی که برای خداوند فروتنی کند خدا به او رفعت می دهد و کسی که تکبّر ورزد خدا او را پست می گرداند،و آن که زیاد یاد خدا کند خداوند او را

۱- (۱) مائده/۵۴:...آنها را دوست می دارد و آنها(نیز)او را دوست می دارند.

۲- (۲) صفّ/۴:خداوند کسانی را دوست دارد که در حالی که در صف قرار دارند در راه او پیکار می کنند.

۳- (۳) بقره/۲۲۲:خداوند توبه کنندگان را دوست دارد،و پاکان را(نیز)دوست می دارد.

۴- (۴) مائده/۱۸:پس چرا شما را در برابر گناهانتان مجازات می کند.

۵- (۵) مؤلف کتاب الفردوس آن را نقل کرده لیکن فرزند او در مسندش آن را ذکر نکرده است،المغنی،ابن ماجه قسمت دوم آن را از حدیث ابن مسعود نقل کرده که پیش از این ذکر شده است.

۶- (۶) آل عمران/۳۱:بگو اگر خدا را دوست می دارید از من پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد و گناهانتان را ببخشد...

۷- (۷) المستدرک حاکم،ج ۱،ص ۳۳ و ج ۴،ص ۱۶۵ و پیش از این ذکر شده است.

دوست می دارد.» (۱)و نیز از سوی پروردگارش خبر داده که خداوند فرموده است:«بنده پیوسته با نوافل به من تقرّب می جوید تـا آنگـاه که او را دوست بـدارم و هرگـاه او را دوست بـدارم من گوش او می شوم که بـا آن می شـنود و...تـا آخر حـدیث.» (۲)زید بن اسلم گفته است:خداوند همواره بنده را دوست می دارد تا دوستی اش به جایی می رسد که به او می گوید:هر چه خواهی بکن من تو را آمرزیدم.

آنچه از الفـاظ محبّت در اخبار و آثار وارد شـده از حـدّ شـمار بیرون است و ما بیان کردیم که محبّت بنـده نسبت به خـداوند حقیقت است و مجاز نیست،چه محبّت از نظر وضع لغت عبارت از گرایش نفس به چیزی موافق است،و عشق گرایش شدیدی است که بر نفس غـالب می شود،و مـا روشن کردیم که احسـان موافق نفس است و جمـال نیز چنین است؛لـذا جمال و احسان گـاهی بـا چشم سـر و زمـانی بـا چشم دل درک می شونـد و محبّت هر یـک از این دو را تابع است و اختصاصـی به چشم سـر ندارد.

امّا محبّت خداونـد نسـبت به بنـده چیزی نیست که ما بتوانیم با عقل و فهم خود آن را درک کنیم و اصـلا غیر ممکن است که آن بـدین معنا باشـد،چه اسامی و الفاظ وقتی که بر خداوند و غیر او اطلاق شوند اطلاق آنها بر هر دو به هیچ وجه به یک معنا نیست،حتّی واژهٔ وجود که فراگیرترین الفـاظ مشترک است به یک معنا بر خالق و مخلوق اطلاق نمی شود،چه وجود آنچه غیر از خـداست از وجود خداونـد پدیـد آمـده و وجود تابع هرگز با وجود متبوع برابر نیست و تساوی تنها در اطلاق نام است.نظیر این معنـا مشترک بودن اسب و درخت در واژهٔ جسم است زیرا معنـای جسـمیّت و حقیقت آن در هر دو به طور متشـابه موجود است بی آنکه یکی از آنها در آن اسـتحقاق اصالت داشته باشد چه جسمیّت یکی از دیگری حاصل نشده است.امّا اطلاق واژهٔ وجود بر خـالق و مخلوق چنین نیست،و این تباین در دیگر واژه ها از قبیل علم و اراده و قـدرت روشن تر است،و در همـهٔ آنها مخلوق شبیه خـالق نیست،زیرا خالق متعال در ذات و همـهٔ صـفات خود منزه و مقـدّس است از این که به مخلوقی از قلّهٔ عرش گرفته تا منتهای فرش شـباهت داشته باشد.وضع کنندهٔ لغات این واژه ها را نخست برای خلق وضع کرده.چه خلق پیش از خالق در خردها و فهمها وارد شده است و به کار بردن آنها

۱- (۱) سنن ابن ماجه و پیش از این آورده شده است.

۲- (۲) پیش از این بارها از کافی و صحیح بخاری و مسلم نقل شده است.

دربارهٔ خالق بر سبیل استعاره و مجاز و نقل است.

چنان که گفته شد محبّت از نظر وضع لغت عبارت از میل نفس به چیزی است که موافق و مناسب اوست و این جز در نفوس ناقص قابل تصوّر نیست،چه نفس با رسیدن به آنچه موافق اوست کمال می یابد و از وصول به آن لذّت می برد،و این امر دربارهٔ خداوند متعال محال است،زیرا همهٔ کمال و جمال و بها و جلال که در الوهیّت ممکن است در خداوند حاضر و حاصل و از ازل تا ابد برای او واجب و متحقّق است و تجدّد یا زوال آنها قابل تصوّر نیست.بنابراین او به غیر از آن جهت که غیر اوست نظر ندارد بلکه نظرش تنها به ذات و افعال خویش است و در وجود چیزی جز ذات و افعال او وجود ندارد.به همین مناسبت شیخ ابو سعید مهنه ای هنگامی که آیه يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ را برای او قرائت کردند گفت:بحق آنها را دوست می دارد،چه او جز خود را دوست نمی دارد.معنای این سخن آن است که او کلّ وجود است و در جهان هستی چیزی جز او وجود ندارد،و کسی که جز خود و افعال و تصانیف خود را دوست نمی دارد محبّت او از ذات او و توابع آن از حیث این که تعلّق به ذات او دارند تجاوز نمی کند و در این صورت جز خود را دوست نمی دارد.لذا الفاظی که دربارهٔ محبّت خداوند نسبت به بندگانش وارد است تأویل می شوند،زیرا معنای آنها بازگشت دارد به این که:خداوند حجاب را از دل کسی که او را دوست می دارد بر می دارد تا آنجا که به چشم دل خدا را می بیند،و به وی توانایی می دهد که تقرّب او را به دست آورد، و خواست خداوند نسبت به او در ازل همین بوده است و نیز درون او را از ورود غیر خدا به آن پاک می کند،و او را از علایق و موانعی که میان او و مولایش حایل می شود فارغ می گرداند به طوری که جز به حق و از حق نمی شنود،و جز به حق نمی گوید.چنان که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله از سوی حق تعالی بیان کرده است که:«بنده پیوسته با نوافل به من تقرّب می جوید تا آنگاه که او را دوست بدارم و چون او را دوست بدارم گوش او می شوم...تا آخر حدیث».

بنابراین محبّت خداوند دربارهٔ کسی که مورد محبّت اوست هرگاه به ارادهٔ ازلی که موجب توانایی این بنده در سلوک راه قرب شده نسبت داده شود ازلی خواهد بود،و هرگاه به فعل او که برداشتن حجاب از دل بنده است نسبت داده شود حادثی است که به سبب حدوث مقتضی آن پدید آمده است،چنان که خداوند فرموده است:«بنده پیوسته با نوافل به من تقرّب می جوید تا آنگاه که او را دوست بدارم.»بنابراین تقرّب او به نوافل سبب صفای باطن و برداشته شدن حجاب از دل وی و حصول درجهٔ قرب از سوی پروردگار برای او شده است؛و همهٔ این ها تفضّل خداوند و لطف او به این بنده است و معنای محبّت الهی نسبت به

بنـده همین است.این معنا جز با آوردن مثالی دانسـته نمی شود،و آن این که:پادشاهی بنده اش را به خود نزدیک می کند،و به سبب رغبتی که به او دارد به وی اجازه می دهد که در همهٔ اوقات بر بساط او حاضر شود.اجازهٔ پادشاه یا بدین منظور است که از نیروی او کمک گیرد،و یا به سـبب دیدار او آسودگی یابد و یا با او مشورت و از رأی وی اسـتفاده کند،و یا برای آن اسـت که اسباب شراب و طعام او را آماده سازد،در این هنگام مردم می گویند:

پادشاه او را دوست می دارد،لیکن واقع آن است که شاه به خاطر مقصدی که موافق و ملایم طبع اوست بدو تمایل دارد.گاهی هم پادشاه بنده ای را مقرّب درگاه خویش می کند و او را از ورود بر خود ممنوع نمی سازد و در این کار منظورش سود بردن و یـا یـاری جسـتن از او نیست،بلکه به خـاطر آن است که بنـده ذاتا آراسـته به اخلاق شایسـته و صـفات پسـندیده ای است که سزاوار است به پادشـاه تقرّب داشـته باشـد و از نزدیک بودن به او بهره منـد گردد،و پادشاه درباره او جز این غرضـی نـدارد،و هنگـامی که شـاه حجـابی را که میـان خود و اوست بردارد گفته خواهـد شـد که شـاه او را دوست می دارد؛و چون از صـفات پسـندیده چیزی کسب کنـد که مقتضـی رفع حجاب باشـد گفته می شود به او تمسّک جسـته و خود را محبوب شاه گردانیـده است.محبّت خداوند نسبت به بنده به معنای دوم است نه به معنای اوّل،و تمثیل آن به معنای دوم به شرطی درست است که در تجدّد قرب تغییری در درک بنـده پدیـد نیایـد چه دوست آن است که به خـدا نزدیک باشـد و نزدیکی به خدا مستلزم دوری جسـتن از صـفات بهایم و درندگان و شیطانها و آراستگی به اخلاق پسندیده است که صفات الهی است.تقرّب به خدا قرب به صفات است نه به مکان،و کسـی که تقرّب نداشـته هنگامی که مقرّب شود دگرگون شـده است.به همین سـبب بسا گمان رود که با تجدّد قرب صـفت بنده و صـفت پروردگار هر دو تغییر می یابد،زیرا بنده پس از آن که تقرّب نداشـته مقرّب شده اسـت لیکن این امر دربارهٔ حق تعالی ممتنع است چه تغییر در او محال است بلکه صفات کمال و جمال او همیشه به همان گونه است که در ازل بوده است.این مطلب جز با مثالی از تقرّب اشـخاص به یکـدیگر،روشن نمی شود و آن این که دو شـخص گاهی با حرکت کردن هر دو به سوی یکـدیگر نزدیک می شونـد و زمانی با حرکت کردن یکی و ثابت بودن دیگری نزدیک هم قرار می گیرند.لذا با تغییر یکی قرب حاصل می شود بی آنکه دیگری تغیّر یابد.قرب در صـفات نیز به همین گونه است،چه شاگرد می کوشـد که در درجـات علم و کمـال به اسـتاد خود برسـد در حالی که اسـتاد در درجـهٔ علم خویش متوقّف است و با فرود آمدن در مرتبهٔ شاگرد به حرکت در نمی آید،شاگرد از حضیض جهل به سوی قلّهٔ دانش پیوسته در تحرّک و ترقّی

است تا آنگاه که به درجهٔ استاد نزدیک شود لیکن استاد در مرتبه خود ثابت و غیر متغیر است.

ترقّی بنده در درجات قرب الهی را نیز باید به همین گونه دانست،چه آدمی هر قدر از حیث صفات کامل تر و از نظر علم جامع تر و احاطهٔ او به حقایق امور بیشتر،و قدرت او در سرکوب شیطانها و ریشه کن کردن شهوتها استوارتر،و پاکی او در دفع رذایل آشکارتر باشد به درجهٔ کمال نزدیکتر خواهد بود،لیکن منتهای کمال به خداوند متعال اختصاص دارد،و هر کس به اندازهٔ کمالی که دارد مقرب درگاه اوست.آری گاهی شاگرد توانایی می یابد به درجهٔ استاد نزدیک و یا با او برابر شود و یا بر او برتری یابد،لیکن این امر در مورد حق تعالی محال است چه برای کمال او نهایتی نیست و سلوک بنده در درجات کمال پایان پذیر است و در حدّ معیّنی به نهایت می رسد؛لذا امید برابری نمی توان داشت.

بنابراین درجات قرب متفاوت است و آنها را به هیچ وجه نهایتی نیست،چه مراتب کمال بی نهایت است؛از این رو محبّت خداوند نسبت به بنده آن است که با دفع سرگرمیها و گناهان از او،و پاکیزه کردن درون وی از تیرگیهای دنیا و رفع حجاب از دلش وی را به خود نزدیک گرداند به طوری که گویا خدا را با چشم دلش می بیند.امّا محبّت بنده نسبت به خداوند عبارت از میل او به درک این کمال است که او از آن تهی است و ناچار مشتاق به دست آوردن آن می باشد و چون چیزی از آن را درک کند لذّت می یابد،لیکن شوق و محبّت به این معنا در مورد حق تعالی محال است.

اگر بگویی:محبّت خداوند نسبت به بنده امری پوشیده است و بنده به چه چیزی می تواند بداند که خدا او را دوست می دارد.

پاسخ این است که می تواند به نشانه هایی بر آن استدلال کند.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«چون خدا بنده ای را دوست بدارد او را دچار بلا می کند و اگر زیاد او را دوست بدارد او را به خود اختصاص می دهد.»و پرسیدند آن چگونه است،فرمود:«مال و خویشاوندی برای او باقی نمی گذارد.» (1)بنابراین نشانهٔ دوستی خداوند نسبت به بنده آن است که او را از غیر خود هراسناک می کند و میان او و غیر خودش حایل می شود.

به عیسی علیه السّلام گفتند:«چرا الاغی نمی خری که بر آن سوار شوی؟فرمود:من نزد خداوند گرامی تر از آنم که مرا از خود به الاغی مشغول کند؟در خبر است:«هرگاه خداوند بنده ای را

۱- (۱) طبرانی از حدیث ابی عقبه خولانی و پیش از این ذکر شده است.

دوست بـدارد او را مبتلا می کنـد.اگر شـکیبایی ورزد او را اختیار می کند و اگر خشـنود باشد او را بر می گزیند.» (۱)یکی از دانشـمندان گفته است:هنگامی که خود را ببینی که او را دوست داری و او را ببینی که تو را مبتلا می کنـد بدان او می خواهد دوستی خود را با تو خالص کند.

یکی از مریـدان به اسـتادش گفت:چیزی از دوستی به من نشـان داده شـد،اسـتادش گفت:ای فرزنـد!آیا او تو را به محبوبی جز خود مبتلا کرده است تا تو او را بر آن محبوب برگزیده باشـی؟پاسخ داد:نه،اسـتاد گفت:امید دوستی نداشـته باش چه آن را به بنـده ای نمی دهـد جز آنگاه که او را مبتلا و آزمایش کند.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«هرگاه خداوند بنده ای را دوست بـدارد از نفس او واعظی و از دل او منع کننـده ای قرار می دهد تا او را امر و نهی کند» (۲)؛ و نیز فرموده است:«هرگاه خداونـد خیر بنـده ای را بخواهـد او را به عیبهایش بینا می گرداند»؛ و مهم ترین نشانه ها آن است که خدا را دوست بدارد چه این امر دلالت بر آن دارد که خداوند او را دوست می دارد.

امّا کـاری که نشانـهٔ آن باشـد که محبـوب حق تعـالی است آن است که خداونـد امـور ظـاهر و بـاطن و آشـکار و نهـان او را سرپرستی کنـد،و فرمـانروای او،مـدبّر امور او،زینت بخش اخلاـق او،بکاربرنـدهٔ جوارح او،به صـلاح آورنـدهٔ ظـاهر و بـاطن او باشـد،انـدیشه اش را یکی کند، دنیا را در دلش دشـمن گرداند،او را از غیر خود به وحشت اندازد،با لذّت راز و نیاز در خلوتها مونس او شود،حجابهای میان او و معرفتش را برای او بردارد،این امور و امثال این ها نشانهٔ دوستی خداوند نسبت به بنده است و ما اکنون نشانه های محبّت بنده را نسبت به خداوند ذکر می کنیم چه این نیز نشانهٔ محبّت خداوند نسبت به بنده است.

نشانه های محبّت بنده نسبت به خداوند

(۱)بدان هر کسی مدّعی این محبّت است و ادّعا چقدر آسان و معنای آن چقدر دشوار است.

از این رو انسان نبایـد به نیرنگهای شـیطان فریفته شود،و به هنگامی که نفس مـدّعی محبّت خداونـد می شود پیش از آن که با نشانه های آن او را بیازماید و ادلّه و براهین آن را از او بخواهد خدعهٔ او را باور کند.محبّت درخت پاکیزه ایست که ریشه اش در زمین استوار و شاخه هایش در آسمان است؛میوه های آن بر دل و زبان و جوارح ظاهر می شود،و این

۱- (۱) مؤلف الفردوس از حدیث علی بن ابی طالب علیه السّلام و فرزندش آن را در مسندش نیاورده است.

۲- (۲) الفردوس از حدیث ام سلمه به سند ضعیف،الجامع الصغیر.

آثاری که از آن بر دل و جوارح جاری می گردد،دالّ بر محبّت است،همان گونه که دود بر آتش و میوه بر درخت دلالت می کنـد،و این هـا بسـیارند.یکی از آنهـا دوستی لقـای حق تعـالی از طریق کشف و شـهود در دارالسّـلام است.تردیـدی نیست که هرگاه دل محبوبی را دوست بدارد مشاهده و دیدار او را نیز دوست می دارد و اگر بداند که جز با مرگ و کوچ کردن از دنیا بـدین مقصـود نمی رسـد بایـد دوسـتدار مرگ بـوده و از آن گریزان نباشـد چه بر دوست گران نمی آیـد که از وطن به سوی جایگاه محبوبش سـفر کنـد تا از دیـدار او بهره منـد گردد.و مرگ کلیـد دیـدار و درگاه دخول برای مشاهـده است.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«هر کس دیدار خداوند را دوست بدارد خداوند دیدار او را دوست می دارد» (۱).

اگر بگویی:کسی که مرگ را دوست نمی دارد آیا قابل تصوّر است که خداونـد را دوست بـدارد؟ پاسخ این است که بدانی کراهت از مرگ گـاهی به خـاطر دوسـتی دنیـا و جـدایی از مـال و زن و فرزنـد است و این بـا دوستی کامـل خداونـد منافـات دارد،چـه محبّـت کامـل آن اسـت که همـهٔ دل را فرا گیرد لیکن دور نیست که علاوه بر محبّت زن و فرزنـد رشـحهٔ انـدکی از محبّت خداوند نیز در دلش وجود داشته باشد زیرا مردم در دوستی با یکدیگر تفاوت دارند؛برخی با تمام قلب خدا را دوسـت نمی دارنـد بلکه او و غیر او را نیز دوست می دارند،لذا خوشـحالی او به لقای خداوند به هنگام ورود بر او به اندازهٔ محبّت او و رنج و اندوه او از فراق دنیا به هنگام مرگ نیز به اندازهٔ محبّت او به دنیاست.

سبب دوم کراهت از مرگ آن است که بنـده در آغاز مقام محبّت باشد و از مرگ کراهت نداشـته باشد،لیکن از این که پیش از آماده شـدن برای لقای پروردگار فرارسد آن را ناخوش می دارد.این کراهت دلیل ضـعف دوستی نیست،چه او در این موقعماننـد دوستی است که ورود محبوبش را به او خبر دهنـد و او دوست بـدارد که ورود او ساعتی به تأخیر افتـد که خانـهٔ خود را مرتّب و وسایل لازم را آماده کنـد تا بتواند به همان گونه که می خواهد با دلی سـبکبار از مشـغله ها و آسوده از موانع دوسـت خود را دیدار کند.کراهت اگر بدین سبب باشد با محبّت کامل به هیچ وجه منافات ندارد و نشانهٔ آن جدّیّت در عمل و به کار بردن همهٔ فکر در ایجاد آمادگی است.

از نشانه های دیگر آن که چیزی را که خداوند دوست می دارد بر آنچه او در ظاهر و باطن

۱- (۱) مورد اتفاق از حدیث ابی هریره و عایشه است،صحیح بخاری،ج ۸،ص ۱۳۲.

دوست می دارد ترجیح دهد،و از پیروی شهوتها دوری کند،و از سستی و تن آسائی روی بگرداند،و پیوسته بر طاعت خداوند مواظبت داشته باشد و با به جا آوردن نافله ها به او تقرّب جوید و درجات بیشتر را از او بخواهد،همان گونه که دوست همواره مزید قرب خود را در دل محبوب خواهان است.خداوند محبّان را به ایثار توصیف کرده و فرموده است:

يُحِبُّونَ مَنْ هاجَرَ إِلَيْهِمْ وَ لا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حاجَةً مِمّا أُوتُوا وَ يُؤْثِرُونَ عَلى أَنْفُسِهِمْ (۱).و هر کس به پیروی از هوای نفس ادامه دهد محبوب او هوای نفس اوست،چه محب کسی است که خواست خود را به خاطر خواست محبوبش رها کند.چنان که گفته اند:

ارید وصاله و یرید هجری فأترک ما ارید لما یرید (۲)

بلکه محبّت هنگامی که غلبه یابد خواهشهای نفس را ریشه کن می کند و تنعّم به غیر محبوب را در دل او باقی نمی گذارد،در این صورت کسی که خدا را دوست بدارد مرتکب گناه نمی شود.از این رو ابن مبارك دراین باره گفته است:

تعصی الاله و أنت تظهر حبّه هذا لعمری فی الفعال بدیع (۳)

لو کان حبّک صادقا لأطعته إنّ المحبّ لمن یحبّ مطیع (۴)

و نیز گفته اند:

و أترک ما أهوی لما قد هویته و أرضی بما ترضی و إن سخطت نفسی (۵)

سهل شوشتری گفته است:نشانهٔ دوست آن است که محبوبش را بر نفس خود برگزینند؛و چنین نیست که هر کس طاعت خدا کند محبوب او می شود بلکه دوست آن است که از نافرمانی بپرهیزد.همچنین گفته است:زیرا دوستی او نسبت به خدا سبب دوستی خداوند

۱- (۱) حشر/۹:...کسانی که به سویشان هجرت می کنند و دوست می دارند و در دل خود نیازی به آنچه به آنها داده شده احساس نمی کنند و آنها را بر خود مقدّم می دارند.

۲- (۲) من وصال او را می خواهم و او هجران مرا می خواهد-پس آنچه را می خواهم به خاطر چیزی که او می خواهد ترک می کنم

۳- (۳) خدا را معصیت می کنی با آن که دوستی او را اظهار می کنی-به جانم سوگند این کاری بس شگرف است

۴- (۴) اگر دوستی تو راست می بود او را فرمانبرداری می کردی-چه دوست فرمانبردار دوست خویش است

۵- (۵) خواست خود را به خاطر خواست تو ترک می کنم-و خشنودم به آنچه تو بدان خشنودی هر چند نفس من خشمگین باشد

نسبت به اوست،چنان که خداوند فرموده است: يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ (۱).هنگامی که خداوند کسی را دوست بدارد با او دوستی می کند و او را بر دشمنانش یاری می دهد و دشمن او نفس و شهوتهای اوست،لذا خداوند او را خوار نمی کند و او را به نفس و هواها و شهوتهایش وانمی گذارد .از این رو فرموده است: وَ اللّٰهُ أَعْلَمُ بِأَعْدائِكُمْ وَ كَفى بِاللّٰهِ وَلِيًّا وَ كَفى بِاللّٰهِ نَصِيراً (۲).

اگر بگویی:آیا گناه ضدّ اصل محبّت است؟ پاسخ این است که نه!چه گناه ضدّ کمال آن است نه اصل آن.بسیاری از مردمان در حالی که خود را دوست می دارند به هنگامی که بیمار می شوند و آرزوی تندرستی دارند چیزهایی را با علم به این که برای آنها زیان دارد می خورند،و این امر دلیل بر آن نیست که خود را دوست نمی دارند؛لیکن گاهی معرفت ضعیف و شهوت غالب می شود و نمی تواند حقّ محبّت را پاس بدارد.دلیل بر این آن است که نقل کرده اند:نعیمان انصاری را در هر مدّت کوتاهی نزد پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله می آوردند و به سبب گناهی که مرتکب می شد حدّ بر او جاری می فرمود،تا آن که روزی او را آوردند و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بر او حدّ زد،مردی او را لعنت کرد و گفت:چقدر او را نزد پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله می آورید،آن حضرت فرمود:«او را لعن مکن چه او خدا و پیامبرش را دوست می دارد.» (۳)بنابراین گناه او را از محبّت بیرون نبرده است لیکن از کمال محبّت بیرون می آورد.یکی از دانشمندان گفته است:هرگاه ایمان شخص در ظاهر دل باشد نسبت به خداوند محبّتی متوسّط دارد،و اگر در عمق دل نشیند محبّتش کامل است و گناه را ترک می کند.خلاصه آن که در ادعای محبّت خطر است و به همین سبب فضیل گفته است:هرگاه به تو گفته شود:آیا خدا را دوست می داری؟در پاسخ سکوت کن،چه اگر بگویی:نه،کافر شده ای،و اگر بگویی:آری،چون صفات محبّان در تو نیست از خشم خداوند بپرهیز.یکی از دانشمندان گفته است:در بهشت نعمتی برتر از نعمت اهل معرفت و محبّت نیست،و در جهنم عذابی سخت تر از عذاب کسی که ادّعای معرفت و محبّت کند و آن را تحقّق ندهد وجود ندارد.

از نشانه های دیگر آن که به ذکر خداوند حریص باشد و زبانش از آن سست و دلش از آن خالی نشود،زیرا هر کس چیزی را دوست بدارد ناگزیر آن و هر چه را بدان تعلّق دارد زیاد

۱- (۱) مائده/۵۴:...آنها را دوست می دارد،و آنها نیز او را دوست می دارند.

۲- (۲) نساء/۴۵:خدا به دشمنان شما داناتر است که کافی است که خداوند سرپرست شما باشد،کافی است که خداوند یاور شما باشد.

۳- (۳) صحیح بخاری،ج ۸،ص ۱۹۷،نام این مرد عبد اللّه و ملقّب به حمار بوده است.

یاد می کند.لـذا نشانهٔ محبّت خداوند دوستی ذکر او و دوستی قرآن است که گفتار اوست و دوستی پیامبر اوست و دوستی هر چه به او منسوب است.چه هرگـاه کسـی انسـانی را دوست بـدارد سـگ کوی او را نیز دوست می دارد،و محبّت هرگاه قوی و سرشار شود از محبوب تجاوز می کنـد و به هر چه گرداگرد او را گرفته و او را احاطه کرده و یا به اسـباب او تعلّق دارد نیز می رسد،و این شرکت در محبّت نیست،زیرا کسی که فرستادهٔ محبوب را به خاطر آن که رسول اوست،و کلام محبوب را به سبب آن که گفتـار اوست دوست می دارد محبّت او از محبوب به غیر او تجاوز نکرده بلکه این امر دلیل کمال محبّت اوست.کسـی که محبّت خداونـد بر دلش غلبه یافته است همـهٔ خلق خـدا را دوست می دارد چه آنها آفریدگان اویند در این صورت چگونه ممکـن است قرآن و پیـامبر و بنـدگان شایسـتهٔ او را دوست نداشـته باشـد،و مـا تحقیـق این مطلب را در کتـاب آداب اخـوّت و صحبت ذکر کرده ایم.از این رو خداونـد فرموده است: قُلْ إِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّهَ فَاتَّبِعُونِی یُحْبِبْکُمُ اللّهُ (۱)،و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:

«خداونـد را به خـاطر آن که از نعمتهـای خود به شـما می خورانـد و مرا به خـاطر او دوست بداریـد» (۲)؛و گفته اند:کسـی که دوست خدا را دوست بدارد خدا را دوست داشـته،و آن که گرامی بدارد کسـی را که خدا را گرامی داشـته خداوند را گرامی داشته است.

از نشـانه هـای دیگر آن که بـا خلوت و مناجـات بـا خداونـد و تلاوت کتـاب او انس داشـته و بر بیـداری شب مواظبت داشـته باشد،آرامش شب و صفای وقت و رفع موانع را مغتنم شمارد.

کمترین درجـات محبّت خلوت کردن بـا دوست و لـذّت بردن از راز و نیـاز گفتن با اوست،و کسـی که خواب و افسانه گویی برای او لذیـذتر و گواراتر از مناجـات بـا حق تعـالی باشـد چگونه ممکن است دوستی او درست باشـد.هرگاه به غیر خـدا انس گیرد به اندازهٔ این انس از خدا دور و از محبّت او ساقط می شود.در داسـتان برخ که برده ای سیاه بود و موسـی علیه السّلام به وسیلهٔ او استسقاء و طلب باران کرد آمده است که خداوند به موسی علیه السّلام فرمود:برخ بنده ای نیکو برای من است جز این که در او عیبی است،عرض کرد:پروردگارا عیب او چیست؟فرمود:از نسیم سـحر خوشـش می آیـد و با آن آرامش می یابـد،و کسی که مرا دوست بدارد به چیزی آرام نمی گیرد.

نقل شده است عابدی در بیشه زاری روزگاری دراز خدا را عبادت کرد.روزی نگاهش به

۱- (۱) آل عمران/۳۰:بگو اگر خدا را دوست می دارید از من پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد.

۲- (۲) پیش از این در باب شواهد شرح دربارهٔ محبّت بنده نسبت به خداوند ذکر شده است.

پرنـده ای افتاد که در درختی آشـیانه ساخته و در آن سـکنا گزیده و نغمه سـر می دهد،گفت:ای کاش نمازگاه خود را در زیر این درخت قرار دهم و بـا آواز این مرغ انس گیرم و همین کـار را انجـام داد.خداونـد به پیامبر زمان او وحی فرمود که به فلان عابد بگو:چون به مخلوقی انس گرفتی تو را از درجه ای ساقط کردم که هرگز با هیچ عمل خود نمی توانی به آن برسی.

بنـابراین نشانه محبّت کمال انس به مناجات با محبوب و کمال تنعّم به خلوت با او و کمال بیزاری از هر چیزی است که خلوت را بر او منغّص کند و مانع لذّت راز و نیاز او با محبوب گردد؛و نشانه کمال انس با خدا آن است که همهٔ عقل و فهم آدمی در لذّت مناجات با او مستغرق شود،و مانند کسی باشد که با معشوق خود در خطاب است و با او راز و نیاز می گوید.

این لذّت در برخی بدان پایه رسیده که هنگامی که در نماز بوده اند حریق در خانه شان روی داده و آنان متوجّه آن نشده اند و یا پای آنها را به سبب علّتی که به آن دچار شده در موقعی که مشغول نماز بوده اند بریده اند و احساس نکرده اند،و هرگاه محبّت و انس غلبه یابد خلوت با خدا و مناجات با او مایهٔ روشنی چشم انسان می شود،و به سبب آن همه غمهایش برطرف می گردد بلکه دلش چنان در محبّت و انس مسـتغرق می شود که امور دنیا را تا چنـد بار در گوش او بازگو نکنند نمی فهمد،و او همچون عاشـقی شـیداست که به زبانش با مردم سـخن می گوید و در باطن با یاد دوست خود همنشـین است.آری دوست آن است که جز به محبوب خود آرام نگیرد.

خداونـد به داود علیه السّـلام وحی فرمود:کسـی که مـدّعی محبّت من باشـد و به هنگـامی که شب فرارسـد از من غافل شود و بخوابـد دروغ گفته است؛آیا نه این است که هر محبوبی دیدار دوسـتش را طالب است؟و اینک من برای کسـی که جویای من است موجودم.موسـی علیه السّـلام عرض کرد:پروردگارا!کجایی تا من قصـد تو کنم،فرمود:هرگاه قصد من کنی به من رسـیده ای.

از نشانه های دیگر آن که بر آنچه جز خـدا از او فوت می شود انـدوه نخورد،بلکه در برابر هر ساعتی که بر او بگذرد و در آن از ذکر خـدا و طـاعت او فـارغ باشـد متـأسّف شود و در این هنگـام است که با التماس و پوزش و طلب آمرزش و توبه به خـدا بازگشت می کنـد.یکی از عارفان گفته است:خداوند را بندگانی است که او را دوست می دارند و به او آرامش می یابند و بر آنچه از دنیا که از آن ها فوت شـده تأسّف نمی خورند و به لذّتهای نفسانی نمی پردازند، دلهای آنها شاکر و راضـی است،چه سلطنت پادشـاه آنهـا کامـل است،آنچه را بخواهـد واقع می شود و هر چه نصـیب آن هاست به آنان می رسـد و آنچه از ایشان فوت شده به مقتضای

حسن تدبیر او نسبت به آنها بوده است.وظیفهٔ دوست آن است که چون از غفلت باز گردد بی درنگ رو به سوی محبوب خود آورد و به پوزش و پرسش بپردازد و بگوید:پروردگارا! به سبب چه گناهی احسانت را از من دریغ داشته ای و مرا از پیشگاه خود رانده ای،و به نفس خود مشغول و به پیروی از شیطان واداشته ای؟او بدین طریق صفای ذکر و رقّت دل پیدا می کند و همین حالت کفّاره و سبب محو غفلتی است که در سابق از او سر زده است،و این لغزش زبانی موجب تجدّد و تازگی ذکر و صفای دل او می شود.هرگاه محبّ جز محبوب را نبیند و همه چیز را از او بداند هرگز دچار اندوه نمی شود و شکایت نمی کند و همه چیز را با رضا تلقّی می کند و می داند که محبوب جز آنچه را که خیر او در آن است برای او تقدیر نکرده است،و قول خداوند را به یاد می آورد که فرموده است: عَسی أَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ (۱).

از نشانه های دیگر آن که به طاعت آسایش یابد و بر او سنگینی نکند و بدان وسیله رنج از او دور شود؛برای این ها نمونه ها و مثالهایی موجود و مشهود است؛چه عاشق سعی در راه معشوق را گران نمی شمارد و دلش به خدمت او لذّت می برد هر چند بر بدنش مشقّت بار باشد؛و هرگاه تنش از ادای خدمت ناتوان شود بزرگترین آرزویش آن است که دوباره قدرت یابد و عجز و ناتوانی از او برطرف گردد تا به خدمت او مشغول شود.آری محبّت خدا چنین است،زیرا هر محبّتی بر دل چیرگی یابد ناچار محبّتهای پایین تر از خود را مقهور و از صحنهٔ دل بیرون می کند.لذا کسی که چیزی در نزد او محبوب تر از تن آسانی باشد برای خدمت به آن تن آسانی را رها می کند،و اگر چیزی در نزد او محبوب تر از مال باشد در راه محبّت آن از مال چشم می پوشد.به یکی از محبّان که توان و مال خود را بذل کرده بود،تا به حدّی که چیزی برایش باقی نمانده بود گفته شد:سبب این حال تو در طریق دوستی چه بوده است؟پاسخ داد:شنیدم روزی محبّی بر محبوبش دست یافته بود و به او می گفت:به خدا سوگند من با تمام قلبم تو را دوست می دارم و تو با تمام رخسار از من روی می گردانی.

محبوب به او گفت:اگر تو مرا دوست می داری چه چیزی را برایم خرج می کنی،پاسخ داد:

ای مولای من هر چه دارم ملك تو می کنم سپس روحم را برایت خرج می کنم تا هلاك شود، من گفتم:این محبّت مخلوقی نسبت به مخلوقی و بنده ای درباره بنده ای است پس محبّت بنده نسبت به معبود باید چگونه باشد و حال آن که همهٔ این ها به سبب اوست.

۱- (۱) بقره/۲۱۶:چه بسا از چیزی کراهت دارید و خیر شما در آن است.

از نشانه های دیگر آن که نسبت به همهٔ بندگان خدا دلسوز و مهربان و بر همهٔ دشمنان خدا و همه آنهایی که خلاف دستور او را به جا می آورند سرسخت و ناسازگار باشد.چنان که خداوند متعال فرموده است: أَشِدّاءُ عَلَى الْكُفّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ (۱).در راه رضای خدا نکوهش هیچ نکوهشگری در او تأثیر نکند،و هیچ چیزی او را از خشم برای خدا باز ندارد.خداوند دوستانش را به همین اوصاف معرّفی کرده و در یکی از کتب آسمانی فرموده است:آنها کسانی هستند که مانند کودک که به چیزی حریص باشد به محبّت من حرص می ورزند و به یاد من باز می گردند چنان که کرکس به آشیانه خود باز می گردد،در برابر محرّمات من مانند پلنگ خشمگین می شوند و باک ندارند که مردم کم باشند یا زیاد.

اینک به این مثال توجّه کن،چه کودک هرگاه به چیزی حریص گردد به هیچ وجه از آن جدا نمی شود،و اگر آن چیز از او گرفته شود گریه و فریاد سر می دهد تا آنگاه که آن را به او برگردانند.هنگامی که می خوابد آن را در جامه اش با خود نگه می دارد و چون از خواب بیدار می گردد دوباره با آن مشغول و سرگرم می شود؛هرگاه آن را از او جدا کنند می گرید و چون آن را دوباره بیابد خوشحال و خندان می شود،و کسی که با او دربارهٔ آن نزاع کند با او دشمن می شود و کسی که آن را به او باز دهد دوست او می گردد.امّا پلنگ به هنگام خشم نمی تواند خود را نگه دارد حتّی ممکن است از شدّت خشم خود را هلاک کند.

این ها که ذکر شد نشانه های محبّت است و کسی که همه این نشانه ها در او کامل است محبّت او کامل و عشق او خالص است و شراب او در آخرت صافی و آبشخور او شیرین و گوارا می باشد امّا کسی که با محبّت او محبّت غیر او را بیامیزد در آخرت به اندازه محبّتش متنعّم می شود،چه شراب او به مقداری با شراب مقربان آمیخته می شود چنان که خداوند درباره ابرار(نیکان)فرموده است:

إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِی نَعِیمٍ، عَلَى الْأَرائِکِ یَنْظُرُونَ، تَعْرِفُ فِی وُجُوهِهِمْ نَضْرَهَ النَّعِیمِ، یُسْقَوْنَ مِنْ رَحِیقٍ مَخْتُومٍ، خِتامُهُ مِسْکٌ وَ فِی ذلِکَ فَلْیَتَنافَسِ الْمُتَنافِسُونَ، وَ مِزاجُهُ مِنْ تَسْنِیمٍ، عَیْناً یَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ (۲).گوارایی شراب ابرار به سبب اندکی آمیختگی آن با شراب خالصی است که ویژهٔ

۱- (۱) فتح/۲۹:(و کسانی که با او هستند)در برابر کافران سرسخت و نسبت به همدیگر مهربانند.
۲- (۲) مطففین/۲۲ تا ۲۹:مسلما نیکان در انواع نعمتها متنعّمند،بر تختهای بهشتی تکیه کرده به زیباییهای بهشت می نگرند،در چهره های آنها طراوت و نشاط نعمت را می بینی،آنها از شراب زلال دست نخوردهٔ سربسته ای سیراب می شوند،مهری که بر آن نهاده شده از مشک است و در این نعمتهای بهشتی باید راغبان بر یکدیگر پیشی گیرند،این شراب(طهور)آمیخته با تسنیم است،همان چشمه ای که مقرّبان از آن می نوشند.

مقرّبان است؛و شراب عبارت از همهٔ نعمتهای بهشت است چنان که کتاب عبارت از همه اعمال است.خداوند فرموده است: إِنَّ کِتابَ الْأَبْرارِ لَفِی عِلِّیِّینَ (۱).سپس فرموده است: یَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ (۲)،نشانهٔ علوّ کتاب آنها این است که بالا برده می شود تا جایی که مقرّبان آن را می بینند،و همچنان که ابرار با تقرّب و مشاهده آنها در حال و معرفت خود رشد و فزونی می یابند در آخرت نیز حال آنها به همین گونه خواهد بود؛چه خداوند فرموده است: ما خَلْقُکُمْ وَ لا بَعْثُکُمْ إِلاّ کَنَفْسٍ واحِدَةٍ (۳)؛و نیز: کَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِیدُهُ (۴)،و نیز فرموده است: جَزاءً وِفاقاً (۵)،یعنی پاداش بر وفق اعمال آنهاست،اعمال خالص با شراب ناب و عمل مشوب با شراب مشوب پاداش داده می شود،و شایبهٔ هر شرابی به اندازهٔ شایبه ای است که در محبّت و عمل او در گذشته وجود داشته است. فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ، وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ (۶).و نیز: إِنَّ اللّهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّی یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ (۷)؛و نیز: إِنَّ اللّهَ لا یَظْلِمُ مِثْقالَ ذَرَّةٍ وَ إِنْ تَکُ حَسَنَةً یُضاعِفْها (۸)؛و نیز: إِنْ کانَ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَیْنا بِها وَ کَفی بِنا حاسِبِینَ (۹).

بنابراین کسی که خدا دوستی او به امید نعمتهای بهشت و حور و قصور آن باشد بهشت برای او میسر می شود تا در هر جای آن بخواهد سکنا کند و با ولدان بسر برد،و از زنان بهره گیرد؛و کسی که مقصدش ربّ الأرباب و مالک الملک بوده و تنها محبّت خداوند بر او چیره باشد صدق و اخلاص او وی را در مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ (۱۰)جای می دهد.

از این رو ابرار(نیکان)در باغهای بهشت می چرند،و در آن با حور و ولدان متنعّمند،و

ص:۹۴

۱- (۱) مطفّفین/۱۸:چنان نیست که آنها می پندارند بلکه نامهٔ اعمال نیکان در علّیین است.

۲- (۲) مطففین/۲۱:مقرّبان شاهد آنند.

۳- (۳) لقمان/۲۸:آفرینش و برانگیختن همه شما جز مانند یک فرد نیست.

۴- (۴) انبیاء/۱۰۴:همان گونه که آفرینش را آغاز کردیم آن را باز می گردانیم.

۵- (۵) نبأ/۲۶:این مجازاتی است متناسب با اعمال آنها.

۶- (۶) زلزال/۷ و ۸:پس هر کس به اندازه سنگینی ذرّه ای کار خیر انجام داده آن را می بیند،و هر کس به اندازه ذرّه ای کار بد کرده است آن را می بیند.

۷- (۷) رعد/۱۱:خداوند سرنوشت هیچ قومی را تغییر نمی دهد مگر آن که آنها خود را تغییر دهند.

۸- (۸) نساء/۴۰:خداوند(حتّی)به اندازه سنگینی ذرّه ای ستم نمی کند و اگر کار نیکی باشد آن را مضاعف می کند.

۹- (۹) انبیاء/۴۷:اگر به اندازه سنگینی خردلی(کار نیک و بدی باشد)ما آن را حاضر می کنیم و کافی است که ما حساب کننده باشیم.

۱۰- (۱۰) قمر/۵۵:در جایگاه صدق نزد خداوند مالک مقتدر.

مقرّبـان مقیم و ملازم حضـرت احدیّتنـد،و به دیـدهٔ حقارت به نعمتهای بهشت می نگرنـد و آنها را ذرّه ای بیش نمی دانند.لـذا دسته ای به ارضای شـهوت و شـکم و فرج مشـغول و گروههای دیگر برای مجالست آماده اند.لـذا پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«بیشتر اهل بهشت نادانها می باشند (۱).»و علّیون برای خردمندان و صاحبدلان است و چون فهمها از درک معنای علّیون ناتوان است خداونـد آن را به بزرگی یاد کرده که: وَ ما أَدْراکَ ما عِلِّیُّونَ (۲)،چنان که فرموده است: اَلْقارِعَهُ مَا الْقارِعَهُ، وَ ما أَدْراکَ مَا الْقارِعَهُ (۳).

از نشـانه های دیگر آن که در محبّت خود نسـبت به خداونـد ترسان و از هیبت و عظمت او حقیر و نزار باشد.شایـد گمان رود که ترس ضـدّ محبّت است ولی چنین نیست،چه ادراک عظمت بـاعث هیبت است چنـان که ادراک جمـال مـوجب محبّت می باشـد در حـالی کـه در مقـام محبّـت بخصـوص برای محبّـان ترسـهایی اسـت کـه برای دیگران نیست و برخی از ترسـهای آنها شدیـدتر از برخی دیگر است.نخستین آنها ترس از اعراض است و شدیـدتر از آن خوف حجاب و سـخت تر از آنها بیم طرد و ابعاد است.این معنا در سوره هود علیه السّلام آمده است همان سوره ای که سرور محبّان را پیر گردانید.زیرا ندای حق تعالی را شنید که فرمود: أَلا بُعْداً لِعادٍ قَوْمِ هُودٍ (۴)، أَلا بُعْداً لِثَمُودَ (۵)، أَلا بُعْداً لِمَدْیَنَ کَما بَعِدَتْ ثَمُودُ (۶).

هیبت بعـد و ترس از آن در دل کسـی بزرگ است که به محبّت و قرب الهی خـو گرفته و آن را چشـیده و بـدان متنعّم بـوده است،چه شـنیدن سـخن بعـد و دور باد دورشـدگان.اهل قرب را بزودی پیر می کند،لیکن کسـی که به دوری از حق خو گرفته هرگز مشـتاق آن نمی شود.و کسـی که توانـایی حضور بر بسـاط را نیافته از خوف دوری گریه نمی کنـد.پس از این ها خوف وقفه و سـلب مزیـد در قرب است،چه گفتیم که:درجات قرب نهایت نـدارد و شایسـته است بنـده در هر نفسـی که بر می آورد بکوشـد تـا در آن تقرّبش به حق تعـالی افزون گردد.به همین سـبب پیامبر خـدا صـلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«هر کس دو روزش یکسان باشد مغبون است و آن که

ص:۹۵

۱- (۱) پیش از این ذکر شده است.

۲- (۲) مطففین/۱۹:و تو چه می دانی علیین چیست؟

۳- (۳) قارعه/۱ و ۲ و ۳:آن حادثه کوبنده،چه حادثهٔ کوبنده ای؟!و تو چه می دانی که آن حادثه کوبنده چیست؟

۴- (۴) هود/۶۰:دور باد عاد،قوم هود.

۵- (۵) هود/۷۱:دور باد قوم ثمود.

۶- (۶) هود/۹۵:دور باد(از رحمت خدا)مدین چنان که قوم ثمود دور شدند.

امروزش بدتر از دیروزش باشد ملعون است» (۱)؛و نیز فرموده است:«دلم را حجابی فرا می گیرد از این رو در شبانه روز هفتاد بار استغفار می کنم» (۲)و استغفار بنده از گام نخستین است چه آن نسبت به گام دوم دوری از حق و عقوبت سستی در راه و توجّه به غیر محبوب است چنان که در یکی از کتابهای آسمانی آمده است که خداوند می فرماید:«عالم هنگامی که شهوتهای دنیا را بر طاعت من برگزیند کمترین کاری که با او می کنم لذّت مناجاتم را از او می گیرم (۳)».بنابراین سلب مزید لطف به سبب شهوات،عقوبتی است که دامنگیر همه است امّا خواصّ به مجرّد ادّعا و خودبینی و اعتماد بر آنچه از مبادی لطف بر آنها ظاهر می شود از مزید الطاف محجوب و محروم می شوند.و ظهور مبادی لطف مکری است خفیّ که جز راسخان در علم نمی توانند خود را از تکیه بدان دور نگه بدارند.

پس از این ترس از فوت چیزی است که اگر از دست رود دیگر به دست نمی آید.سپس ترس از این که به چیزی سرگرم شود و آتش شوق او تسکین یابد چه دوست باید همواره مشتاق و در طلب کوشا باشد و از تحصیل مزید لطف سست نگردد و جز به لطف تازۀ پروردگار تسلّی نیابد،چه اگر به غیر آن تسلّی یابد همین امر سبب وقوف یا بازگشت او خواهد شد،و فراموشی و بی غمی از جایی که نمی داند به او دست خواهد یافت چنان که گاهی محبّت از راهی که نمی داند بر او عارض می شود.این دگرگونیهای دل اسبابی پوشیده و آسمانی دارد که آگاهی بر آنها از توان بشر خارج است؛و هرگاه خداوند نسبت به بنده ای اراده مکر کند و بتدریج هلاکت او را بخواهد آنچه را که مایۀ سکون و توقّف او می شود بر او پوشیده می دارد تا در حال رجاء باقی بماند و به حسن ظنّ خود فریفته شود و غفلت و هوای نفس و فراموشی بر او غلبه یابد،و همه این ها از سپاه شیطانند که بر لشکریان فرشتگان که عبارت از علم و عقل و ذکر و ثبات است چیره می شوند؛و همان گونه که از صفات باری تعالی که لطف و رحمت و حکمت است چیزهایی آشکار می شود که موجب هیجان و بر انگیختن محبّت است همچنین از صفات جبروت و عزّت و استغنای او اموری ظاهر می گردد که باعث فراموشی و سکون است و این از مقدّمات مکر و شقاوت و حرمان می باشد.

۱- (۱) معانی الاخبار صدوق،ص ۲۴۲ از حدیث امام صادق علیه السّلام.

۲- (۲) پیش از این از حدیث اغر مکرّر ذکر شده است.

۳- (۳) العلل صدوق و پیش از این در جلد اول،ص ۱۳۱ نقل شده است.

سپس خوف استبدال است و آن انتقال دل از محبّت او به محبّت غیر اوست و این امر «مقت»و دشمنی با خداست،و فراموشی و بی غمی مقدّمهٔ آن است اعراض و حجاب سرآغاز این فراموشی و انصراف از امور خیر و دلتنگی از مداومت در ذکر و سستی در ادای وظایف اوراد اسباب و مقدّمات این امور می باشند.از این رو ظهور این اسباب دلیل بر انتقال آدمی از مقام محبّت به مقام مقت است که ما از آن به خداوند پناه می بریم؛و بیم مداوم از این امور و شدّت پرهیز از آنها به کمک مراقبتی دقیق نشانهٔ صدق محبّت است چه کسی که چیزی را دوست بدارد ناگزیر از فقدان آن ترسان است.از این رو هرگاه از دست رفتن محبّت ممکن باشد محبّ آن هرگز از بیم خالی نیست.یکی از عارفان گفته است:هرگاه کسی خدا را به صرف محبّت و بی ترس و بیم پرستش کند به سبب خوشحالی و تجرّی هلاک می شود،و آن که خدا را از طریق خوف بدون داشتن محبّت می پرستد به علّت بعد و وحشت از او بریده می شود،و کسی که او را از طریق خوف و محبّت پرستش می کند خداوند او را دوست می دارد و مقرّب می گرداند و به او قدرت و دانایی می دهد.بنابراین محبّ باید از ترس تهی نبوده و ترسان از محبّت خالی نباشد.کسی که محبّت بر او غالب است و در این راه گامهای بلند برداشته است لیکن جز اندکی از خوف در او نیست گفته می شود که او در مقام محبّت است و او را از محبّان می شمارند.رشحه ای خوف،سرمستی محبّت را تسکین می دهد،چه اگر محبّت غلبه کند و معرفت استیلا یابد توان بشری یارای آن را نخواهد داشت و خوف آن را تعدیل می کند و سنگینی آن را بر دل تخفیف می دهد.

روا نیست در امثال این معارف که بدانها شد همهٔ مردم مشارکت داشته باشند و برای کسی که این معارف بر او مکشوف شده جائز نیست آنها را برای کسی که چیزی از آنها بر او کشف نشده است اظهار کند،چه اگر در این مسائل همهٔ مردم مشارکت داشته باشند دنیا ویران می شود و حکمت اقتضا می کند که به منظور آبادانی دنیا غفلت شمول و تعمیم داشته باشد.بلکه اگر همهٔ مردم چهل روز حلال بخورند به سبب زهد آنها دنیا خراب و بازارها و زندگی تعطیل می گردد.حتّی اگر عالمان حلال خورند ناچار به اصلاح نفس خویش مشغول می شوند و زبانها و قلمها از انتشار بسیاری از علوم باز می ایستد لیکن خداوند در چیزی که در ظاهر بد به نظر می رسد اسرار و حکمتهایی قرار داده چنان که در چیزی که خوب است نیز او را رمزها و حکمتهاست،و حکمتهای او پایان ندارد همان گونه که قدرتش بی پایان است.

از نشانه های دیگر آن که محبّت خود را نسبت به خداوند پوشیده بدارد و از ادّعا دوری

کنـد،و برای تعظیم محبوب و جلال و هیبت او و غیرت داشـتن بر اسـرار او از اظهار وجـد و محبّت خودداری کنـد،چه دوستی سرّی از اسرار دوست است،دیگر آن که ممکن است در ادّعای خود از حدّ معنا و مقصود بگذرد و چیزی بر آن بیفزاید و افترا و تجرّی به حسـاب آیـد و مجـازات آن در آخرت بزرگ و در دنیـا موجب تعجیـل در بلا گردد.بلی گاهی محبّ دچار مستی محبّت می شـود به طـوری که هوش خود را از دست می دهـد و احوالش مضـطرب می شود و در نـتیجه محبّت او آشـکار می گردد.اگر این دگرگـونی احوال از روی حیله گری و به منظور کسب فایـده ای نباشـد او معـذور خواهـد بود زیرا بی اختیـار و مقهور است؛و بسـا آتش محبّت او بر افروخته شود و توان تحمّل آن را نداشـته باشـد و از دل چنان لبریز شود که نتوانـد از آن جلوگیری کند.

اگر بگویی:محبّت که بالاترین مقامات است و اظهار آن ظاهر کردن خیر است چرا زشت شـمرده می شود؟ پاسخ این است که بـدانی محبّـت پسـندیده است و اظهـار آن نیز پسـندیده می باشـد و آنچه مـذموم و ناپسـند است تظـاهر کردن به آن است،چه متضمّن ادّعا و استکبار است؛و سزاوار محبّ آن است که محبّت پنهان او از احوال وی دانسته شود نه از گفتار و کردار او بلکه بایـد محبّت خود را بدون آن که قصد اظهار آن را داشـته باشد یا مرتکب عملی شود که دلالت بر محبّت او کند ظاهر سازد و قصد او تنها آن باشد که محبوب را از محبّت خود آگاه کند امّا آگاه کردن غیر او شرک در محبّت و نقص آن است چنان که در انجیل آمده است:هرگاه صدقه دهی به گونه ای ده که دست چپت از آنچه دست راستت کرده است آگاه نشود.چه آن که پوشـیده هـا را می بینـد پاداش تو را آشـکارا خواهـد داد.و هرگاه روزه گرفتی دسـتهایت را بشوی و سـرت را چرپ کن تا جز خداونـد کسـی بـدان آگاه نشود چه اظهار آن به قول و فعل همگی ناپسـند است جز آنگاه که مستی محبّت بر دل غلبه کنـد و زبان رها و اعضا آشفته گردد،در این هنگام انسان نکوهش نمی شود.

از جمله مواردی که تظـاهر به محبّت کراهت دارد آن است که محبّ عارف باشـد و احوال فرشـتگان را بدانـد که آنان دارای محبّتی دایمی و شوقی زائل نشدنی هسـتند و به همین سـبب خداوند دربارۀ آنها فرموده است: یُسَبِّحُونَ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ لا یَفْتُرُونَ ،... لا یَعْصُونَ اللّهَ ما أَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ (۱)،در این صورت از اظهار وجود و محبّت خویش سر باز می زند و

۱- (۱) انبیاء/۲۰ و تحریم/۶:شب و روز تسبیح می گویند و سست نمی شوند.هرگز نافرمانی نمی کنند و آنچه به آنها امر می شود انجام می دهند.

به یقین می داند که او در مملکت خداوند پست ترین محبّان بوده و محبّت او از محبّت هر محبّ خدا ناقص تر و ناچیزتر است.این ها مجموعه ای از نشانه های دوستی و ثمرات آن است و از جملهٔ آنها انس و رضاست چنان که پس از این ذکر خواهد شد.

کوتاه سخن آن که همهٔ محاسن دین و مکارم اخلاق ثمرهٔ محبّت است.و آنچه ثمرهٔ محبّت نیست نتیجهٔ پیروی هوای نفس و از اخلاق نکوهیده است.آری برخی انسانها خدا را به سبب احسانی که به آنها می کند دوست می دارند،و بعضی به سبب جلال و جمال وی دوستدار اویند هر چند به آنها احسانی نکرده باشد؛و محبّان از این دو قسم بیرون نیستند.از این رو جنید گفته است:مردم در دوستی خداوند یا عوامند و یا خواص.عوام بدین سبب به دوستی خدا دست یافته اند که دوام احسان و کثرت نعمتهای او را شناخته اند و ناگزیر او را دوست می دارند جز این که کمی و بسیاری محبّت آنها بستگی به مقدار نعمت و احسانی دارد که شامل آنها شده است.امّا خواص خداوند را به سبب عظمت مقام و قدرت و علم و حکمت و بی همتایی و تفرّد او در ملك و ملکوت دوست می دارند،و چون صفات والا و اسمای حسنای او را شناخته اند نمی توانند او را دوست نداشته باشند،چه از نظر آنها او مستحقّ محبّت و سزاوار آن است هر چند همه نعمتها را از آنان سلب کند.آری برخی از مردم هوای نفس و دشمن خدا ابلیس را دوست می دارند و با این حال به حکم غرور و نادانی امر را بر خود مشتبه کرده گمان می کنند که دوستان خدا می باشند.اینان همان کسانی هستند که این نشانه ها در آنها نیست و یا به منظور نفاق و ریا و شهرت طلبی آن ها را به خود بسته اند،و چون غرض آنها بهره بردن از متاع عاجل دنیاست چیزی را از خود ظاهر می کنند که خلاف باطن آنهاست همچون عالمان و قاریان بد.اینان دشمنان خدا در روی زمینند.ابو تراب نخشبی در نشانه های محبّت ابیات زیر را سروده است.

لا تخدعنّ فللمحبّ دلائل و لدیه من تحف الحبیب وسائل (۱)

منها تنعّمه بمرّ بلائه و سروره فی کلّ ما هو فاعل (۲)

فالمنع منه عطیّه مبذوله و الفقر إکرام و برّ عاجل (۳)

۱- (۱) فریفته مباش برای محب دلیلهایی است-و نزد او از تحفه های دوست وسیله هایی است

۲- (۲) یکی از آنها تنعّم به تلخی بلای اوست-و شادی اوست در هر چه او انجام دهد

۳- (۳) منع او بخششی مقبول است-و فقر اکرام و احسانی عاجل است

و من الدّلائل أن یری من عزمه طوع الحبیب و ان الحّ العاذل (۱)

و من الدّلائل أن یری متبسّما و القلب فیه من الحبیب بلابل (۲)

و من الدّلائل أن یری متفهّما لکلام من یحظی لدیه السائل (۳)

و من الدّلائل أن یری متقشّفا متحفّظا من کلّ ما هو قائل (۴)

می گویم:از جمله چیزهایی که درست است دلیل این گفتار قرار داده شود سخنانی که غزّالی ضمن آنچه در اواخر این کتاب در معنای محبّت گفته و ما آنها را حذف کرده ایم از بعضی از آنها نقل کرده است که:محبّت عبارت از محو ارادات و احتراق صفات و حاجات است؛و از دیگری که نقل کرده است که:محبّت معنایی است از محبوب که قلوب را مقهور می کند دلها از ادراک آن ناتوان و زبانها از بیان آن ممنوعند،کسی که آن را در دل خود برای خدا بیابد او محبّ خداوند است.

بیان معنای انس با خدا

(۱)گفتیم که انس و خوف و شوق از آثار محبّت است جز این که آنها بر حسب نظر محبّ و آنچه در وقت بر او غلبه دارد مختلف می شود.هرگاه نگریستن از پس پرده غیب به منتهای جمال حق بر او غالب باشد و قصور خود را از آگاهی بر کنه جلال او احساس کند دل به طلب برانگیخته می شود و در او ناآرامی و هیجان پدید می آید.این حالت ناآرامی و بی قراری را شوق می نامند،و آن نسبت به امری است که از او غایب است.هرگاه شادی قرب و مشاهدۀ حضور که از کشف حاصل می شود بر او غلبه یابد و نظرش بر مطالعۀ جمال حاصل از کشف مقصور بوده و به آنچه هنوز درک نکرده توجّه نداشته باشد دل به آنچه ملاحظه می کند شاد می شود،و این شادی را انس می نامند.اگر نظرش به صفات عزّ و بی نیازی حقّ و عدم مبالات و خطر امکان زوال و بعد از او معطوف باشد به سبب این احساس دلش دردناک می شود و این دردناکی را خوف می گویند.این حالات تابع همین نظرات و این نظرات نیز تابع سببهایی است که مقتضی آنهاست و قابل شمارش نیستند.

بنابراین انس عبارت از خوشحالی و شادی دل به سبب مشاهدۀ جمال محبوب است به

۱- (۱) و از دلایل این که دیده شود عزم او-فرمانبرداری دوست است هر چند نکوهشگر اصرار کند

۲- (۲) و از دلیلها یکی آن که متبسّم دیده شود-با آن که در دل او از دوست غمهایی است

۳- (۳) و از دلیلها یکی آن که درک کننده باشد-سخن کسی را که پرسش کننده از او بهره مند می شود

۴- (۴) و از دلیلها یکی آن که پارسا دیده شود-و در هر چه می گوید با احتیاط باشد.

طوری که هرگـاه غلبه یابـد و دل از آنچه از او غـایب است فـارغ بوده و به این که ممکن است خطر زوال به او راه یابـد توجّه نداشـته باشـد،در این صورت نعمت و لـذّت او بس بزرگ خواهـد بود.از این رو هنگـامی که به یکی از آنان گفته شـد:آیا تو مشـتاقی؟پاسخ داد:نه! شوق جز به غایب نیست و هرگاه غایب حاضـر باشد به چه کسی مشتاق باشم؟این گفتار کسی است که به سـبب آنچه یافته مستغرق در شادی است و به این که امکان مزید الطاف باقی است توجّه ندارد؛و کسی که حالت انس بر او غلبه یـافته تمایلش به تنهایی و خلوت است و بس؛زیرا انس با خـدا مسـتلزم وحشت داشـتن از غیر خـداست بلکه هر چیزی که مـانع خلوت شود آن گرانتر چیزی بر دل اوست.چنـان که روایت شـده است در هنگـامی که پروردگـار با موسـی علیه السّلام سخن گفت تا مدّت درازی موسـی سـخن کسی را نمی شنید جز این که حالت بیهوشی به او دست می داد،چه محبّت محبوب و یاد او را در دل شـیرین می کند و شـیرینی آنچه را غیر از آن است از دل بیرون می سازد.به همین سـبب یکی از حکیمان در دعـای خـود گفتـه است:ای کسـی که مرا به ذکر خـود انس داده ای و از خلـق خـود بیزاری بخشـیده ای.خداونـد به داود علیه السّلام فرمود:بـا من انس بـدار و از غیر من بیزار باش.عبـد الواحـد بن زیـد گفته است:از کنـار راهـبی گذشـتم به او گفتم:ای راهب!تـو را تنهـایی خوش آمـده است، پاسـخ داد:اگر شـیرینی تنهـایی را بچشـی از نفس خود نیز به آن پنـاه می بری.تنهـایی سرمایهٔ عبادت است.گفتم:ای راهب!کمترین چیزی که در تنهایی می یابی چیست؟گفت:

آسودگی از سازش با مردم و سلامتی از شرّ آنهاست.گفتم:ای راهب!کی بنده شیرینی انس با خدا را می چشد؟گفت:هنگامی که دوستی صـفا یابـد و رفتار خالص شود.گفتم:چه زمانی دوستی صـفا می یابد؟گفت:زمانی که اندیشه ها در راه طاعت خدا یکی شود.یکی از حکیمان گفته است:شگفت از خلایق که چگونه برای تو بدلی خواستند،شگفت از دلها که چگونه با غیر تو انس گرفتند.

اگر بگویی:نشانـهٔ انس با خـدا چیست؟ پاسخ این است بدانی نشانهٔ خاصّ آن دلتنگ بودن از آمیزش با مردم و به سـتوه آمدن از آنان و شـیفتگی او به ذکر خداست.و اگر با مردم معاشرت کند مانند منفردی در جماعت،و مجتمعی در خلوت،و غریبی در حضـر،و حاضـری در سفر،و شاهدی در غیبت،و غایبی در حضور خواهد بود.بدن او با مردم معاشرت می کند لیکن دل او تنها و مسـتغرق در شـیرینی ذکر خداست.علی علیه السّلام در توصـیف اینان فرموده است:«آنان گروهی هستند که علم و دانایی بر حقیقت امر به ایشان رو آورده،و با آسودگی یقین دمساز گشته اند،آنچه را متنعّمان سخت و

دشوار دانستند آنان سهل و آسان یافتند،و به آنچه نادانها از آن دوری می کنند انس گرفتند،و در دنیا با بدنهایی که ارواحشان به محلّ اعلاـ آویخته و پیوسته بود زنـدگی کردنـد،آنان جانشـینان خداونـد در زمین و دعوت کننـدگان به سوی دین اوینـد» (۱)آری معنای انس با خدا و نشانه و دلایل آن همین است.

برخی از متکلّمـان انس و محبّت و شـوق را انکـار و گمـان کرده انـد این امـور گویـای تشـبیه است و ندانسـته انـد که جمـال مدرکات باطنی لذّت بخش تر از جمال دیدنیهای با چشم سر است و لذّت شناخت آنها بر ارباب قلوب غالب تر می باشد.حتّی بعضـی از اینان مقام رضا را نیز منکر شـده گفته انـد:رضا جز صبر چیز دیگری نبوده و رضا قابل تصوّر نیست،لیکن این ها همه سخنـانی نـاقص و نارسـاست و گوینـدهٔ آنهـا جز بر ظاهری از مقامات دین آگاهی نداشـته و پنداشـته است که جز ظاهر چیزی وجود ندارد.چه محسوسات و آنچه در عالم خیال می آید همه در طریق دین قشر و ظاهرند و مغز مطلوب ورای آنهاست.کسی که از گردو جز به پوست آن نرسیده گمان می کند همهٔ گردو چوب است و خروج روغن را از آن محال می داند.

او معذور است لیکن عذرش پذیرفته نیست.دراین باره گفته اند:

الانس باللّه لا یحویه بطّال و لیس یدرکه بالحول محتال (۲)

و الآنسون رجال کلّهم نجب و کلّهم صفوه للّه عمّال (۳)

بیان معنای انبساط و تجرّی که ثمرهٔ غلبهٔ انس است.

(۱)بـدان هرگـاه دوام و غلبه یابـد و مسـتحکم شـود.و آن را نگرانی شـوق،مشـوّش و بیم دوری و حجـاب منغّص نکنـد نـوعی انبساط و بی باکی در گفتار و کردار و نیایش با خداوند پدید می آورد که گاهی ظاهر آنها به سـبب گستاخی و تجرّی که در آنهاست زشت به نظر می آید.

این امور از کسی که در مقام انس قرار گرفته دور از احتمال نیست،لیکن کسی که به این مقام راه نیافته و در گفتار و کردار به آنها تشبّه جویـد بی شکّ هلاک شـده و در آسـتانهٔ کفر قرار گرفته است.نمونـهٔ آنها برخ سیاه است که خداوند به کلیم خود موسـی علیه السّـلام دستور داد از او بخواهد تا برای بنی اسرائیل پس از هفت سال قحطی طلب باران کند.موسی علیه السّلام به همراه

۱- (۱) نهج البلاغه،بخش حکم و مواعظ،شماره ۱۴۷.

۲- (۲) بیکاره انس با خدا ندارد-و حیله گر با نیرویش آن را درک نمی کند

۳- (۳) انس گیرندگان همه مردان برگزیده اند-و همه خاصّ و کارگزاران خدایند

هفتاد هزار تن از شهر بیرون آمد تا برای آنها از خدا درخواست باران کند،لیکن خداوند به او وحی فرمود:چگونه آنها را اجابت کنم و حال آن که گناه روزگار آنها را تیره کرده است.

درون آنها پلید است مرا بی آنکه بر طریق یقین باشند می خوانند،و از مکر من خود را ایمن می دانند.به یکی از بندگانم که او را برخ می گویند مراجعه کن و به او بگو بیرون آید و دعا کند تا او را اجابت کنم.موسی علیه السّلام جویای او شد لیکن او را نمی شناخت.یک روز که موسی علیه السّلام به راهی می رفت با بردهٔ سیاهی روبرو شد که اثر سجده در پیشانی او دیده می شد و خود را در گلیمی پیچیده و آن را در گردنش گره داده بود.موسی علیه السّلام به نور الهی او را شناخت،به او سلام کرد و گفت:چه نام داری؟پاسخ داد،نامم برخ است،موسی علیه السّلام گفت:

مدّتی است در طلب توایم،بیرون رو و برای ما درخواست باران کن.پس بیرون آمد و ضمن سخنانش گفت:این از افعال تو نیست،این از حلم تو نیست،برایت چه روی داده است؟آیا ابرها تو را نافرمانی کرده اند یا بادها از طاعت تو سرپیچیده اند،یا آنچه نزد تو بوده به پایان رسیده،و یا خشمت بر گنهکاران شدّت یافته است.آیا تو پیش از آفرینش خطاکاران آمرزنده نبوده ای؟تو خود رحمت را آفریده و ما را به مهربانی دستور داده ای یا به ما نشان می دهی که از رحمت خودداری داری،یا از بیم آن که فرصت از دست رود در مجازات شتاب می کنی؟پیوسته به همین گونه سخن گفت تا آنگاه که باران شروع شد و بر اثر آن بنی اسرائیل تر و نمناک شدند و خداوند در طول نصف روز گیاهان را رویانید به حدّی که بلندای آنها به زانو می رسید.آنگاه برخ بازگشت در این هنگام موسی علیه السّلام او را دیدار کرد، برخ گفت:دیدی هنگامی که به پروردگارم دادخواهی کردم چگونه به انصاف با من رفتار کرد موسی علیه السّلام خواست او را تنبیه کند لیکن خداوند به او وحی فرمود که برخ روزی سه بار مرا می خنداند.

از حسن نقل شده که گفته است:در بصره کپرها یا خانه هایی که از نی و بوریا بود دچار حریق شد و سوخت،یکی از این خانه ها که در وسط آنها بود سالم باقی ماند.در این هنگام امیر بصره ابو موسی اشعری بود،او را از این جریان آگاه کردند،وی کسی را به سوی صاحب آن خانه فرستاد،پیر مردی را آوردند،ابو موسی به او گفت:ای پیرمرد!چه شد که خانه تو نسوخت،پاسخ داد:من خدا را سوگند دادم که خانه ام را نسوزاند.ابو موسی گفت:من از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله شنیدم که می فرمود:در امّت من گروهی باشند که مویشان ژولیده و جامه شان

ص:۱۰۳

چرکین است اگر خدا را سوگند دهند درخواست آنها را برآورده می کند (۱).

گفته اند:در بصره آتش سوزی شد،ابو عبده خواصّ آمد و بر روی آتش قدم برمی داشت.

امیر بصره به او گفت:بنگر در آتش نسوزی،پاسخ داد:من خدا را سوگند داده ام که مرا به آتش نسوزاند،گفت:پس آتش را سوگند ده که خاموش شود.او آتش را سوگند داد و خاموش شد.

ابو حفص روزی به راهی می رفت یک روستایی مدهوش با او روبرو شد،ابو حفص به او گفت:چه پیشامدی برایت روی داده است؟پاسخ داد:الاغم گم شده و الاغ دیگری ندارم، ابو حفص ایستاد و گفت:پروردگارا به عزّتت سوگند گام بر نمی دارم،تا الاغش را به او برگردانی.در همان حال الاغ او پیدا شد و ابو حفص از آنجا رفت.این داستانها و امثال آنها برای ارباب انس اتّفاق می افتد لیکن دیگران را نمی رسد که به آنها تشبّه جویند.

جنید گفته است:اهل انس در سخنان و راز و نیازهای خود در خلوت چیزهایی می گویند که از نظر عوام کفر است،و گاهی می گفت:اگر عوام آنها را بشنوند آنان را تکفیر می کنند، در صورتی که آنها با این سخنان مزید احوال می یابند.این گونه سخنان همواره از آنها محتمل و درخور آنهاست.گویندهٔ ابیات زیر به همین مطلب کرده و گفته است:

قوم یخالجهم زهو لسیّدهم و العبد یزهو علی مقدار مولاه (۲)

تا هوا برؤیته عمّا سواه له یا حسن رؤیتهم فی عزّ ما تاهوا (۳)

شبلی گفته است:

انّ المحبّه للرّحمن اسکرنی و هل رأیت محبّا غیر سکران (۴)

و نباید مستبعد شمرد که خداوند از بنده ای به چیزی خشنود شود که اگر از بندهٔ دیگری صادر شود از او به خشم آید چه مقام آنها مختلف است.در قرآن بر این معانی اگر آنها را درک کنی اشارات و تنبیهاتی است و به راستی در همهٔ داستانهای قرآن برای بینایان و ارباب بینش تنبیهات و هشدارهایی است تا به دیدهٔ اعتبار به آنها بنگرند هر چند آنها از نظر

۱- (۱) الاولیاء ابن ابی الدّنیا و در سند آن انقطاع و راویان ناشناخته وجود دارد،المغنی.

۲- (۲) گروهی را به سبب آقای خود کبر و خودپسندی فرا گرفته است-و بنده به اندازه مولای خود کبر می ورزد

۳- (۳) به سبب دیدن او تکبّر ورزیدند بر هر چه غیر اوست-چه نیکوست دیدار آنها در عزّت آنچه برایش تکبّر کردند

۴- (۴) محبّت خداوند رحمان مرا مدهوش کرده است-و آیا محبّی دیده ای که مدهوش نباشد

مغروران و فریفته شدگان از جمله افسانه ها به شمار می آیند.

نخستین این داستانها سرگذشت آدم علیه السّلام و ابلیس است.آیا نمی بینی چگونه در واژه های معصیت و مخالفت با هم مشترکند سپس در گزینش و عصمت از هم متمایز می شوند.امّا ابلیس از رحمت خدا ناامید گردید و گفته شد از رانده شدگان است،لیکن دربارۀ آدم فرمود: وَ عَصی آدَمُ رَبَّهُ فَغَوی، ثُمَّ اجْتَباهُ رَبُّهُ فَتابَ عَلَیْهِ وَ هَدی (۱).از این رو انبساط و دلیری از برخی بندگان بر خلاف بعضی دیگر محتمل است.از انبساط انس قول موسی علیه السّلام است که گفت: إِنْ هِیَ إِلاّ فِتْنَتُکَ تُضِلُّ بِها مَنْ تَشاءُ وَ تَهْدِی مَنْ تَشاءُ (۲)،و چون به وی گفته شد: اِذْهَبْ إِلی فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغی (۳)بر سبیل تعلّل و اعتذار گفت: وَ لَهُمْ عَلَیَّ ذَنْبٌ فَأَخافُ أَنْ یَقْتُلُونِ (۴).همچنین:

وَ یَضِیقُ صَدْرِی (۵)؛و نیز: إِنَّنا نَخافُ أَنْ یَفْرُطَ عَلَیْنا أَوْ أَنْ یَطْغی (۶)،این سخنان از غیر موسی علیه السّلام سوء ادب است چه کسی را که در مقام انس جا داده اند به او ملاطفت و از او تحمّل می شود.

و از یونس علیه السّلام به کمتر از این تحمّل نشد چه او در مقام قبض و هیبت قرار گرفته بود لذا به زندانی شدن در شکم ماهی در ظلمات سه گانه مجازات و به ادامۀ آن تا روز حشر تهدید شد، و فرمود: لَوْ لا أَنْ تَدارَکَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَراءِ وَ هُوَ مَذْمُومٌ (۷).و پیامبر ما علیه السّلام را نهی کرد از این که به او اقتدا کند،و به او فرمود: فَاصْبِرْ لِحُکْمِ رَبِّکَ وَ لا تَکُنْ کَصاحِبِ الْحُوتِ إِذْ نادی وَ هُوَ مَکْظُومٌ (۸).

۱- (۱) طه ۱۲۱ و ۱۲۲-آدم پروردگارش را نافرمانی کرد و از پاداش او محروم شد.سپس پروردگارش او را برگزید و توبه اش را پذیرفت و هدایتش کرد.

۲- (۲) اعراف/۱۵۵:...این جز آزمایش تو نیست که هر کس را بخواهی(و محقّق بدانی)گمراه می سازی و هر کس را بخواهی(و شایسته بینی)هدایت می کنی.

۳- (۳) طه/۲۵:برو به سوی فرعون که او طغیان کرده است.

۴- (۴) شعراء/۱۳ و ۱۲:و سینه ام تنگ می شود...و آنها بر من(به اعتقاد خودشان)گناهی دارند بیم دارم مرا به قتل برسانند.

۵- (۵) شعراء/۱۳ و ۱۲:و سینه ام تنگ می شود...و آنها بر من(به اعتقاد خودشان)گناهی دارند بیم دارم مرا به قتل برسانند.

۶- (۶) طه/۴۶:(موسی و هارون)گفتند:پروردگار را از این می ترسیم که او بر ما پیشی گیرد یا سرکشی کند.

۷- (۷) قلم/۴۹:و اگر رحمت خدا به یاریش نیامده بود به صحرای بی گیاهی افکنده می شد در حالی که ملامت شده بود.

۸- (۸) قلم ۴۸:پس صبر کن و منتظر فرمان پروردگارت باش و مانند صاحب ماهی(یونس)مباش در آن زمان که خدا را خواند در حالی که مملوّ از اندوه بود.

برخی ازین اختلافات به سبب اختلاف احوال و مقامات،و بعضی به علّت تفاوتها و امتیازهایی است که در تقسیم میان بندگان در ازل مقدّر شده است.خداوند فرموده است: وَ لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلى بَعْضٍ (۱)؛و نیز: مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللّهُ وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ (۲)عیسی علیه السّلام از جملهٔ برتری یافتگان بود و به همین سبب بر خویشتن درود فرستاد و گفت: وَ السَّلامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ أَمُوتُ وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا (۳).این انبساط او به سبب لطفی بود که در مقام انس از خداوند مشاهده کرد.امّا یحیی بن زکریّا چون در مقام هیبت و شرم بود به سخن در نیامد تا آنگاه که آفریننده اش بر او سلام کرد و گفت: وَ سَلامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا (۴).و بنگر چگونه آنچه برادران یوسف علیه السّلام نسبت به یوسف مرتکب شدند تحمّل شد.

یکی از عالمان گفته است:من از آغاز قول خداوند که فرموده است: إِذْ قالُوا لَيُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلى أَبِينا مِنّا (۵)تا بیست آیه بعد که از بی میلی آنها به یوسف خبر داده چهل و اندی گناه را بر شمردم که برخی از آنها از برخی دیگر بزرگتر است و در یک کلمه سه یا چهار تا از آنها جمع می شود امّا خدا همهٔ آنها را آمرزید و بخشید.لیکن از عزیر که یک مسئله از قدر پرسید تحمّل نکرد.حتّی به او گفته شد اگر تکرار کنی نام تو از دیوان نبوّت محو می شود.

همچنین بلعم باعورا از اکابر عالمان بود چون کالای دنیا را به وسیلهٔ دین به دست می آورد از او تحمّل نشد؛و نیز آصف از مسرفان بود و با جوارح مرتکب گناه می شد و مورد عفو قرار گرفت.روایت شده است که خداوند به سلیمان علیه السّلام وحی فرمود:ای سر دستهٔ عابدان و ای رهنمای زاهدان!تا کی پسر خالهٔ تو آصف مرا معصیت می کند و من هر بار نسبت به او حلم ورزیده ام به عزّت و جلالم سوگند اگر یک بار خشم من وی را فرا گیرد او را رها می کنم به گونه ای که مایهٔ عبرت کسی خواهد شد که با اوست و موجب عقوبت آن که پس از اوست.هنگامی که آصف بر سلیمان وارد شد او را از آنچه به او وحی شده بود آگاه کرد،او از شهر بیرون رفت و بر تلّی از ریگ ایستاد و سپس سر و دستهایش را به سوی

۱- (۱) اسراء/۵۷:ما برخی از پیامبران را بر برخی دیگر برتری دادیم.
۲- (۲) بقره/۲۵۴:از آنها کسی است که خدا با او سخن گفت و برخی را درجاتی برتر دارد.
۳- (۳) مریم/۳۳:و سلام(خدا)بر من آن روز که متولّد شدم و آن روز که می میرم و آن روز که زنده و برانگیخته شدم.
۴- (۴) مریم ۱۵:و سلام بر او آن روز که تولّد یافت و آن روز که می میرد،و آن روز که زنده و برانگیخته می شود.
۵- (۵) یوسف/۸:هنگامی که(برادران)گفتند یوسف و برادرش(بنیامین)نزد پدر از ما محبوبترند.

آسـمان بلنـد کرد و گفت:ای پروردگـار من!ای آقـای من!تـو تـویی،و من منم چگونه توبه کنم اگر توبه مرا نپـذیری،و چگونه مصونیّت از گناه طلب کنـم اگر مرا مصـون نـداری،بـه فریـادم برس و گرنه به گنـاه بـاز می گردم.و بـاز می گردم و بـاز می گردم.خداوند به او الهام فرمود که:

ای آصف!راست گفتی من منم،و تو تویی بـا توبه به سوی من بیا چه توبـۀ تو را پـذیرفتم و من توبه پـذیر و مهربانم.این سـخن کسی است که در پیشگاه خدا دلیری ورزد و از او به سوی او گریزد و از او به او بنگرد.

در خبـر آمـده است خداونـد بنـده ای را که در آسـتانۀ هلاـکت بـود مـورد ترحّم قرار داد و به او الهـام فرمود:ای بنـدۀ من چه گناهان بسیاری که مرا با آنها روبرو کردی و من آنها را برایت آمرزیدم در حالی که به کمتر از آنها امّتی را هلاک کرده ام.

این سـنّت حق تعالی در میان بنـدگان اوست که بنا بر مشیّت ازلی بعضـی را برتری می بخشد و بعضـی را مقدّم و یا مؤخّر می دارد،و این داسـتانها به این منظور در قرآن آورده شـده است تـا سـنّت او در میـان بنـدگان پیشـین او دانسـته شود،چه در قرآن چیزی یـافت نمی شود جز این که برای مردم هـدایت و نور و شـناخت است.از این رو گـاهی تنزیه خود را به آنها گوشـزد می کنـد و می فرمایـد: قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ، اَللّٰهُ الصَّمَدُ، لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ (۱)؛و گاهی صفات جلال خود را به آنها معرّفی می کند و می گوید: اَلْمَلِکُ الْقُدُّوسُ السَّلاٰمُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَیْمِنُ الْعَزِیزُ الْجَبّارُ الْمُتَکَبِّرُ (۲)؛و زمانی آنها را به افعال بیم دهنـده و امیدوارکننـدۀ خود آشـنا می سازد و سـنّت خود را در میان پیامبران و دشـمنانش بازگو می کند و می فرماید: أَ لَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِعادٍ، إِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ (۳)؛و نیز: أَ لَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِأَصْحابِ الْفِیلِ (۴).قرآن در بیان این مطلب از این سه قسم تجـاوز نمی کنـد که عبارتنـد از ارشـاد به معرفت بـاری تعـالی و تنزیه او،شـناخت صـفات و اسـمای او،و شـناخت افعال و سنّتهای او در میان

۱- (۱) تمـام سوره اخلاـص:بگو خداونـد یکتا یگانه است،خداونـد بی نیاز است،نزاده و زاییـده نشـده،و برای او هرگز شبیه و مانندی نبوده است.

۲- (۲) حشر/۲۳:...حاکم و مالک اصل اوست،از هر عیب منزّه است،به کسـی ستم نمی کند،به مؤمنان امنیّت می بخشد،مراقب همه چیز است،قدرتمند است شکست ناپذیر،هر امری را با اراده نافذ خود اصلاح می کند،شایسته بزرگی است...

۳- (۳) فجر/۵ و ۶:آیا ندیدی پروردگارت به قوم عاد چه کرد؟و با آن شهر«ارم»با عظمت.

۴- (۴) فیل/۲:آیا ندیدی پروردگارت با اصحاب فیل(لشکر ابرهه که به قصد نابودی کعبه آمده بودند) چه کرد؟

بندگانش.و چون سورۀ اخلاص مشتمل بر یکی از این سه قسم است که آن تنزیه حق تعالی است،لذا پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله آن را با ثلث قرآن برابر کرده و فرموده است:«کسی که سوره اخلاص را بخواند ثلث قرآن را خوانده است» (۱)؛زیرا منتهای تنزیه او آن است که در سه چیز یگانه و بی همتا باشد.

۱-کسی که همنوع و شبیه اوست از او حاصل نشود،قول«لم یلد»گویای آن است.

۲-از کسی که همنوع و نظیر اوست حاصل نشده باشد قول«و لم یولد»دلیل آن است.

۳-در مرتبه او کسی وجود نداشته باشد که مانند او بوده هر چند اصل و فرعی نداشته باشد،قول او وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ دلالت بر آن دارد.و همۀ این معانی در جملۀ: قُلْ هُوَ اللّهُ أَحَدٌ جمع است،و همگی تفصیل قول لا إله إلاّ اللّه است.

این ها اسرار قرآن است و امثال آنها در قرآن بی شمار است،و هیچ خشک و تری نیست که در کتاب مبین نباشد.از این رو ابن مسعود گفته است:قرآن را کاوش کنید و عجایب آن را بجویید،چه در آن علوم اولین و آخرین است و مطلب چنان است که وی گفته است.و نمی شناسد آن را جز کسی که در یکایک کلمات آن تفکّر بسیار کند،و فهم خود را صاف و پاکیزه سازد تا هر کلمۀ آن برایش گواهی دهد که کلام جبّار قاهر و پادشاه مقتدر است و سخنانی خارج از حدّ توانایی بشر می باشد؛و چون بیشتر اسرار قرآن ضمن داستانها و اخبار گنجانیده شد و در فهم و استنباط آنها حریص و کوشا باش تا عجایبی بر تو مکشوف شود که در برابر آنها علوم ظاهر فریبی را که از محدودۀ علوم قرآنی خارج است حقیر و ناچیز بشماری.

این است آنچه می خواستیم در معنای انس و انبساط که ثمرۀ آن است و تفاوت بندگان خدا در آن بیان کنیم.

در بیان معنای رضا به قضای الهی و حقیقت و فضیلت آن

اشاره

(۱)بدان رضا یکی از ثمرات محبّت و از بالاترین مقامات مقرّبان است و شناخت حقیقت آن برای اکثر مردم دشوار است،و به سبب تشابه و ابهام آن جز برای کسانی که خداوند دانش تأویل را به آنها آموخته و در دین فقیه گردانیده روشن نیست.چه دسته ای رضا به چیزی را

۱- (۱) مسند احمد از حدیث ابیّ بن کعب،صحیح بخاری نظیر آن،ج ۶،ص ۲۳۲ از حدیث ابن سعید خدری.

که مخالف هوای نفس باشد غیر قابل تصوّر دانسته و انکار کرده و گفته اند:اگر رضا به هر چیزی به سبب آن که فعل خداست ممکن باشد باید انسان به کفر و گناه نیز راضی باشد.

گروهی به این سخن فریفته شده و رضا به فسق و فجور و ترک اعتراض و انکار را از باب تسلیم به قضای الهی دانسته اند؛و اگر این اسرار برای کسی که تنها به شنیدن ظواهر شرع اکتفا می کند روشن می شد پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله برای ابن عبّاس دعا نمی کرد و نمی گفت:

«خداوندا!او را در دین فقیه و به تأویل دانا گردان (۱)».از این رو ما نخست فضیلت رضا سپس داستانهایی از احوال راضیان و بعد از حقیقت رضا و چگونگی تصوّر در آنچه مخالف نفس باشد بیان می کنیم و پس از آنها به ذکر آنچه گمان می کنند که از کمال رضاست و از آن نیست مانند ترک دعا و سکوت بر گناه می پردازیم.

بیان فضیلت رضا

(۱)امّا آنچه در آیات آمده آن است که خداوند فرموده است: رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ (۲)؛و نیز: هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلاَّ الْإِحْسانُ (۳)و منتهای احسان رضامندی از بنده است،و آن ثواب رضای بنده از خداست؛و نیز: وَ مَساکِنَ طَیِّبَةً فِی جَنّاتِ عَدْنٍ وَ رِضْوانٌ مِنَ اللّٰهِ أَکْبَرُ (۴)،خداوند رضای خود را برتر از جنّات عدن بهشتهای جاوید)قرار داده چنان که خود را بالاتر از نماز شمرده و فرموده است: إِنَّ الصَّلاٰةَ تَنْهیٰ عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ وَ لَذِکْرُ اللّٰهِ أَکْبَرُ (۵).بنابراین همان طوری که مشاهده مذکور در نماز بزرگتر از نماز است رضای پروردگار بهشت برتر از بهشت می باشد بلکه آن غایت مطلوب ساکنان بهشت است.در حدیث آمده است:خداوند بر مؤمنان تجلّی می کند و می فرماید از من بخواهید،می گویند:«ای پروردگار!رضای تو را می خواهیم» (۶).درخواست رضا پس از نظر بیانگر نهایت برتری و فضل آن است چه

۱- (۱) مسند احمد و پیش از این در بخش علم ذکر شده است.

۲- (۲) مائده/۱۱۹:خداوند از آنها خشنود است و آنها(نیز)از خداوند خشنودند.

۳- (۳) رحمان/۶۰:آیا پاداش نیکی جز نیکی است؟

۴- (۴) توبه/۷۳:و مسکنهای پاکیزه ای در بهشتهای عدن(نصیب)آنها کرده ام و رضا(و خشنودی)خدا(از همهٔ آنها)برتر است.

۵- (۵) عنکبوت/۴۵:نماز(انسان را)از زشتیها و منکرات باز می دارد و ذکر خدا برتر است.

۶- (۶) عراقی گفته است:بزّار و طبرانی آن را در الاوسط از حدیث انس نقل کرده اند و در سند آن ضعف وجود دارد.

مرتبه ای بالاتر از نظر کردن به او نیست،و این که پس از نظر رضای او را درخواست کرده اند برای آن است که رضا سبب دوام نظر است؛و گویی اینان که به نعمت دیدار دست یافته اند آن را برترین هدفها و بالاترین آرزوهای خود دانسته و در آن هنگام که به آنها امر می شود از خدا بخواهند،جز دوام دیدار او را مسألت نمی کنند و دانسته اند که رضا سبب دوام رفع حجاب است،خداوند فرموده است: وَ لَدَيْنا مَزِيدٌ (۱).یکی از مفسّران دراین باره گفته است:

در وقت مزید از سوی پروردگار عالم سه تحفه که نظیر آنها در بهشت یافت نمی شود برای بهشتیان می رسد:یکی از آنها هدیّه ای است از سوی حق تعالی که در بهشت مانندی برای آن نیست و قول حق تعالی: فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ (۲) به آن است.دوم سلام پروردگار بر ایشان است و آن افضل از هدیّه می باشد چنان که فرموده است: سَلامٌ قَوْلاً مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ (۳).سوم آن است که حق تعالی به آنان می گوید:من از شما خشنودم.این از هدیه سلام برتر است چنان که او فرموده است: وَ رِضْوانٌ مِنَ اللّهِ أَكْبَرُ (۴)،یعنی رضای خداوند از نعمتهایی که آنان به آنها متنعّم اند برتر است.این فضیلت خشنودی خداست که ثمرهٔ خشنودی بنده است و معنای آن به چیزی که دربارهٔ محبّت خداوند نسبت به بنده ذکر کردیم نزدیک است؛و چون فهم مردم از درک آن قاصر است رواست که انسان در صدد کشف حقیقت آن برآید،و کسی که توانایی آن را داشته باشد می تواند به طور مستقل آن را نسبت به خود ادراک کند.حقیقت رضای خلق را در آینده ذکر خواهیم کرد.

امّا اخبار وارد در فضیلت آن:از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت شده است که از دسته ای از اصحاب خود پرسید شما چه کسانی هستید گفتند:مؤمنان،فرمود:نشانه ایمانتان چیست؟ عرض کردند:به هنگام بلا صبر و در وقت رفاه شکر می کنیم و به قضای الهی خشنودیم، فرمود:«به پروردگار کعبه سوگند شما مؤمنید» (۵)؛و در خبر دیگری آمده که فرمود:«اینان حکیمان و عالمانند نزدیک است از فقاهتی که دارند از پیامبران باشند» (۶)در خبر است که:

۱- (۱) ق/۳۵:و نزد ما نعمتهای اضافی دیگری است.

۲- (۲) سجده/۱۷:هیچ کسی نمی داند چه پاداشهای مهمّی که مایه روشنی چشمها می شود برای آن ها نهفته شده است.

۳- (۳) یس/۵۸:برای آنها سلام(و درود الهی)است،این سخنی است از سوی پروردگار مهربان.

۴- (۴) توبه/۷۳:و رضا(و خشنودی)خدا(از همه این ها)برتر است.

۵- (۵) در کتاب صبر و شکر ذکر شده است،ج ۷:ص ۱۰۷ از حدیث عطار از ابن عبّاس.

۶- (۶) پیش از این ذکر شده است.

«خوشا بـه حـال کسـی که به اسـلام هـدایت شـده و روزی او به انـدازهٔ کفـاف بـوده و به آن خشـنود است» (۱)؛و نیز فرمـوده است:«هر کس به روزی انـدک خشـنود باشـد خداونـد به عمل انـدک او خشـنود خواهـد بود» (۲)؛و نیز فرموده است:«هرگـاه خداوند بنده ای را دوست بدارد او را مبتلا می کند اگر شـکیبایی ورزد او را اختیار،و اگر خشـنود باشد او را انتخاب می کند» (۳)؛ و نیز:«هنگامی که روز قیامت شود خداونـد در گروهی از امّتم بالهایی می رویاند که از قبرهایشان به سوی بهشت پرواز و در آن بـه هر گـونه کـه بخواهنـد گردش و تنعّم می کننـد، فرشـتگان به آنهـا می گوینـد:آیـا حسـاب را دیـده ایـد؟پاسـخ می دهند:حساب را ندیده ایم، می گویند:آیا از صراط گذر کرده اید:پاسخ می گویند:صراط را ندیده ایم،به آنها می گویند:

آیا جهنّم را دیده اید؟می گویند:چیزی ندیده ایم،فرشـتگان به آنها می گویند:شما از کدام امّتید،پاسخ می دهند:از امّت محمّد صلّی اللّه علیه و آله،می گویند:شـما را به خدا سوگند می دهیم به ما بگویید اعمالتان در دنیا چه بوده است،پاسخ می دهند:در مـا دو خصـلت بوده که خداونـد به فضـل و رحمت خود مـا را به این مرتبه رسانیـده است،می گوینـد آن دو خصـلت چه بوده است،پاسـخ می دهنـد:مـا در خلوت شـرم می کردیم که او را معصـیت کنیم،و به انـدک چیزی که نصـیب ما می شـد خشـنود بودیم،فرشتگان می گویند:این سزاوار شماست» (۴).

و نیز فرموده است:«به دل از خداوند خشنود باشید تا به پاداش فقر خود دست یابید و گرنه ثوابی نخواهید یافت» (۵).

در اخبار موسـی علیه السّـلام آمده است:هنگامی که بنی اسـرائیل به موسی علیه السّلام گفتند:از پروردگارت برای ما چیزی را بپرس که چون ما آن را انجام دهیم از ما خشنود شود.

موسی علیه السّلام عرض کرد:بار خدایا!آنچه را این ها گفتند شنیدی،خداوند فرمود:ای موسی!به آنها بگو:از من خشنود باشند تا من از انها خشـنود باشم.گواه این مطلب روایتی است که از پیامبر ما صلّی اللّه علیه و آله نقل شده که فرموده است:«هر کس دوست دارد بداند نزد خداوند چه منزلتی دارد بنگرد خداوند را نزد او چه منزلتی است چه حق تعالی بنده را در جایگاهی قرار می دهد

۱- (۱) سنن ترمذی و پیش از این آورده شده است.

۲- (۲) کافی کلینی،ج ۲،ص ۱۳۷،باب قناعت.

۳- (۳) پیش از این ذکر شده است.

۴- (۴) ابن حبّان در ضعفاء،ابو عبد الرّحمن سلّمی از حدیث انس با اختلافی اندک.

۵- (۵) پیش از این ذکر شده است.

که بنده او را در آن فرود می آورد» (۱).

در اخبار داود علیه السّلام است که:«دوستان مرا به اندیشهٔ دنیا چه کار است،چه اندیشهٔ شیرینی مناجات مرا از دلهایشان می زداید.ای داود!من دوست دارم دوستانم روحانی و بی غم باشند».

از عیسی علیه السّلام پرسیدند بهترین اعمال چیست؟پاسخ داد:خشنودی از خدا و دوستی او.

نقل شده است که موسی علیه السّلام عرض کرد:پروردگارا!مرا به کاری راهنمایی کن که خشنودی تو در آن باشد تا آن را به کار بندم.خداوند به او وحی فرمود:رضای من در چیزی است که مکروه توست و تو بر مکروه شکیبایی نداری،عرض کرد:پروردگارا!مرا بر آن دلالت کن،فرمود:رضای من آن است که به قضای من راضی باشی.

در مناجات موسی علیه السّلام آمده است:ای پروردگار من!کدام یک از آفریدگانت نزد تو محبوب تر است؟فرمود:آن که چون محبوب او را از او بگیرم با من در آشتی باشد.عرض کرد:

کدام یک از آفریدگانت مورد خشم تو است؟فرمود:کسی که از من در کارش طلب خیر کند و هنگامی که قضایم را بر او جاری کردم به قضایم خشنود نباشد.از این سخت تر روایت دیگری است که در آن آمده است:«خداوند می فرماید و جز من خدایی نیست،هر کس بر بلایم شکیبایی نورزد و به قضایم خشنود نباشد و بر نعمتهایم شکر نکند باید پروردگاری جز من برگزیند» (۲)نظیر آن در شدّت همان است که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از آن خبر داده که خداوند فرموده است:«مقادیر را مقدّر کردم و تدابیر را سامان بخشیدم،و آفرینش را مستحکم ساختم هر کس خشنود است من از او خشنودم تا آنگاه که مرا دیدار کند،و هر کس خشمگین است بر او خشمگینم تا آن زمان که مرا ملاقات کند» (۳).

در خبر آمده است که:«خداوند می فرماید:نیکی و بدی را آفریدم،خوشا به حال کسی که او را برای نیکی آفریدم و نیکی را به دست او جاری کردم،و وای بر کسی که او را برای بدی آفریدم و بدی را به دست او روان ساختم،و وای پیاپی بر آن کس که بگوید:چرا و

۱- (۱) مسند حاکم از حدیث جابر با کمی اختلاف در الفاظ و آن را صحیح دانسته،و پیش از این ذکر شده است.
۲- (۲) عراقی گفته است:الکبیر طبرانی و الضعفاء ابن حبّان از حدیث ابی هند الداری آن را روایت کرده اند و در آن به همین اکتفا شده که فرموده است:«هر کس به قضای من راضی نباشد و بر بلایم شکیبایی نورزد پروردگاری جز من طلب کند»و سند آن ضعیف است.
۳- (۳) به حدیثی با این الفاظ دست نیافتم.

چگونه؟» (۱)در اخبار پیشینیان آمده است که یکی از پیامبران ده سال از گرسنگی و ناداری و شپش به خداوند ناله و شکایت کرد،و جوابی به او داده نشد پس از آن خداوند به او وحی فرمود:چقدر شکایت می کنی،من سزاوار نکوهش و شکایت نیستم و تو بدینها سزاوارتری.

آغاز تو نزد من در امّ الکتاب پیش از آن که آسمانها و زمین را بیافرینم چنین بوده است،و به همین گونه قلم تقدیر دربارهٔ تو رقم زده و قضای من پیش از آن که دنیا را بیافرینم بر تو جاری گشته است،می خواهی برای تو آفرینش را از سر گیرم یا می خواهی آنچه را برایت مقدّر کرده ام مبدّل سازم تا آنچه را تو دوست می داری برتر از چیزی باشد که من دوست می دارم،و آنچه را تو می خواهی بالا-تر از چیزی باشد که من می خواهم.به عزّت و جلالم سوگند اگر بار دیگر این شکایتها از دلت بگذرد نامت را از دیوان نبوّت محو می کنم.

نقل شده است برخی از فرزندان خردسال آدم علیه السّلام بر تن او بالا و پایین می رفتند.یکی از آنها پایش را بر پهلوی او می گذاشت و او را مانند پلّکانی قرار می داد،بر سر او بالا می رفت و بر پهلوی او فرود می آمد،و آدم علیه السّلام در این حال سرش را پایین انداخته به زمین می نگریست، نه سخن می گفت و نه سر بلند می کرد.یکی از فرزندان بزرگش به او گفت:ای پدر آیا نمی بینی این بچّه به تو چه می کند خوب است او را از این کار بازداری،گفت:ای فرزند!من چیزی دیده ام که شما نمی بینید،و چیزی دانسته ام که شما نمی دانید،من یک حرکت کردم و بر اثر آن از سرای کرامت به سرای خواری و از دیار نعمت به دیار رنج و بدبختی درافتادم، بیم دارم اگر حرکت دیگری کنم به من آنچه را نمی دانم برسد.

روایت شده است که خداوند به داود علیه السّلام وحی فرمود:«تو می خواهی و من هم می خواهم و تنها آنچه من می خواهم واقع می شود اگر در برابر خواست من تسلیم باشی خواست تو را کفایت می کنم و اگر در برابر خواست من تسلیم نباشی تو را در راه آنچه می خواهی به رنج می اندازم و سپس جز آنچه خواست من است واقع نخواهد شد».

و نیز پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«خداوند از روی حکمت و جلال خود آسودگی و شادی را در رضا و یقین و غم و اندوه را در شکّ و خشم قرار داده است» (۲).

می گویم:امّا آثار دیگری را که غزّالی دراین باره بیان کرده چون متضمّن فایده بیشتری

۱- (۱) شرح السّنه ابن شاهین از ابی امامه با سند ضعیف،المغنی،الکافی کلینی،ج ۱،ص ۱۵۴،باب الخیر و الشّر از ابی جعفر و ابی عبد اللّه علیه السّلام.

۲- (۲) طبرانی از حدیث ابن مسعود جز این که در آن آمده که:«خداوند به عدل خود....قرار داده است»، المغنی.

نیست از ذکر آنها چشم می پوشیم.

بیان حقیقت رضا و تصوّر آن در چیزی که خلاف خواهش نفس است

(۱)بدان کسی که گفته است:آنچه خلاف هوای نفس و از انواع بلاست جز صبر چیز دیگری نیست و رضا در این موارد قابل تصوّر نمی باشد خطای او ناشی از آن است که وی محبّت حق تعالی را انکار کرده است.لیکن هر گاه تصوّر محبّت بنده نسبت به خداوند و مستغرق شدن فکر به او ثابت گردد روشن می شود که محبّت،رضا به افعال دوست را به بار می آورد، و این امر به دو سبب است:

اوّل-آن که محبّت احساس درد را از میان می برد به طوری که درد بر او عارض می شود لیکن او آن را احساس نمی کند و جراحت به او می رسد و او از آن متألّم نمی شود.نمونهٔ آن شخص رزمنده است که اگر در حال خشم یا ترس زخمی به او برسد آن را حسّ نمی کند و تنها هنگامی که خون در بدن خود ببیند می فهمد که مجروح شده است.بلکه کسی که در پی کار نزدیکی می دود چنانچه خاری در پایش خلد به سبب مشغولی دل درد آن را احساس نمی کند.همچنین کسی را که حجامت کنند یا سرش را با تیغ کند بتراشند دچار درد می شود لیکن اگر دلش به امر مهمّی مشغول باشد و از آرایشگر و حجامت کننده غافل شود درد را حسّ نمی کند.همهٔ این ها به سبب آن است که اگر دل در امری که باید آن را به انجام رساند مستغرق شود غیر آن را درک نمی کند.و نیز عاشقی که تمام فکرش مستغرق در مشاهده و یا محبّت معشوق خویش است بسا دچار چیزی شود که اگر عشق او وجود نمی داشت به درد و غم گرفتار می شد لیکن به سبب استیلای شدید محبّت معشوق بر دلش درد و غمی احساس نمی کند.این در صورتی است که غم و درد از ناحیهٔ غیر دوست به او برسد و چگونه خواهد بود اگر آنها از سوی دوست باشد.مشغولیّت دل به عشق و محبّت از بزرگترین مشغولیّتهاست،و هر گاه عدم احساس درد اندک به سبب محبّت اندک قابل تصوّر باشد عدم درک درد بزرگ به سبب محبّت بزرگ نیز قابل تصوّر خواهد بود،چه محبّت از نظر قوّت و شدّت قابل چند برابر شدن است همچنان که درد نیز از این نظر ممکن است چند برابر شود،و همان گونه که دوستی صورتهای زیبا که با چشم سر ادراک می شود ممکن است پیوسته قوّت گیرد همچنین دوستی صورتهای زیبای باطنی که به نور بصیرت شناخته می شوند نیز همواره قوّت و شدّت می یابد.و هیچ جمال و جلالی با جمال و جلال حضرت ربوبی قابل مقایسه نیست و اگر چیزی از آن بر کسی مکشوف شود چنان بر او چیره می گردد

که او را واله و مدهوش می سازد و دیگر آنچه را بر او می گذرد ادراک نمی کند چنان که گفته شده است:زدن دوست درد ندارد.

دوم-آن که درد را احساس می کند،لیکن بدان راضی و خشنود بلکه راغب و خواهان آن است و این رغبت به حکم عقل اوست هر چند بر حسب طبع از آن کراهت دارد.وی مانند کسی است که از رگ زن بخواهد تا او را فصد و یا حجامت کند چه او درد را ادرک می کند لیکن بدان خشنود و در آن راغب است و منّت رگ زن و حجامتگر را نیز بر گردن می گیرد.این حالت کسی است که به دردی که بدان دچار شده خشنود و راضی باشد.همچنین هر کسی که برای به دست آوردن سود به سفر می رود سختیهای مسافرت را درک می کند لیکن علاقه و محبّت او به ثمرات سفر سختیهای آن را برایش آسان و گوارا می کند و او را بدان راضی می گرداند،و هر زمان بلایی از سوی خداوند بر او وارد شود چون یقین دارد پاداش که برایش ذخیره می شود برتر از چیزی است که به سبب آن بلا از او فوت شده است بدان راضی و راغب بوده و آن را دوست می دارد و خداوند را بر آن شکر می گوید.این زمانی است که او ثواب و احسانی را که در برابر آن بلاـ به او داده می شود در نظر گیرد امّا ممکن است محبّت به قدری بر دلش چیره شود که خوشی او تنها بر آوردن مراد محبوب و به دست آوردن رضای او باشد نه چیز دیگری و رای آن و جز رضا و مراد دوست محبوب و مطلوب دیگری نداشته باشد.ما همهٔ این امور را در دوستیهای مردم با یکدیگر مشاهده می کنیم و توصیف کنندگان آنها را از طریق نظم و نثر یاد کرده اند و برای آنها معنایی نیست جز ملاحظهٔ جمال صورتهای ظاهری که با چشم سر ادراک می شود؛و اگر در این جمال اندیشه و دقّت شود جز پوستی نیست که بر گوشت و خونی که پر از کثافات و پلیدیهاست کشیده شده است؛آغاز آن نطفه ای است جهنده و پایان آن مرداری است پلید و گندیده و در این فاصله حمل کنندهٔ نجاسات است.اگر در ادراک کنندهٔ این جمال بینیشی چشمی است پست که در آنچه می بیند بسیار غلط و اشتباه می کند،کوچک را بزرگ،و بزرگ را کوچک و دور را نزدیک، و زشت را زیبا می بیند،و هرگاه استیلای محبّت این جمال بر دل قابل تصوّر است چرا محبّت جمال ازلی و ابدی که برای کمال او نهایتی نیست و با چشم بصیرت درک می شود محال باشد چشمی که دچار غلط و اشتباه نمی شود و مرگ بدان راه ندارد بلکه دارندهٔ آن پس از مرگ زنده می ماند،به روزیی که خداوند به او می دهد شادمان است و مرگ برای او مایهٔ مزید هشیاری و آگاهی است.این موضوع اگر به دیده عبرت نگریسته شود امری روشن است و جهان وجود و احوال محبّان و سخنان آنان بر آن گواهی می دهد.

بشـر گفته است:در آغاز کارم عازم آبادان شدم در آنجا مردی کور و مجذوم و دیوانه را دیدم که بی هوش افتاده و مورچه ها گوشت بـدنش را می خوردنـد.من سـر او را از زمین بلنـد کرده در دامنم گذاشـتم و بـا خود زمزمه می کردم،چون او به هوش آمـد گفت:این فضول کیست که میـان من و پروردگـارم مـداخله می کنـد،اگر پروردگارم مرا پاره پاره کنـد جز بر دوستی او نمی افزایم.بشـر گفته است:پس از آن هیـچ بلا و محنتی میان بنده و پروردگار ندیدم که آن را زشت بشـمارم.ابو عمرو محمّد بن اشـعث گفته است:مردم مصـر چهار ماه غذا نخوردند و تنها به رخسار یوسف صدیق علیه السّـلام می نگریستند،هنگامی که گرسـنه می شدند به چهرهٔ او نظر می کردند و جمال او آنان را از احساس رنج گرسنگی باز می داشت.آنچه در قرآن آمده از این بلیغتر است و آن این که زنان به سبب دلباختگی به جمال یوسف علیه السّلام دستهایشان را بریدند و حسّ نکردند.

گفته شـده است:یونس به جبرئیـل علیه السّـلام گفت:مرا به عابـدترین مردم زمین راهنمایی کن او را به مردی رهنمون شـد که جـذام دسـتها و پاهـایش را قطع و او را نابینـا و ناشـنوا کرده بود و می گفت:بـار الهـا!مرا چنـدان که خواستی از آنها برخوردار کردی و آنچـه خواسـتی از من سـلب فرمـودی و امیـد به خـودت را برایم بـاقی گـذاشتی ای احسـان کننـده و ای پیونددهنـده! مسـروق گفته است:از بنی اسرائیل مردی(با عائله اش)در بادیه زندگی می کرد و او را سگ و الاغ و خروسی بود.خروس برای نمـاز آنـان را بیـدار می کرد.و الاـغ آب برای آنهـا می آورد و چادرشـان را حمـل می کرد و سـگ نگهبـانی آنها را به عهـده داشت.روباه آمـد و خروس آنها را برد،عایله اش بر اثر آن غمگین شدند،لیکن او مرد پارسایی بود گفت:مقدّر بوده شاید برای ما خیر باشد.سـپس سگ مرد،گفت:مقدّر بوده شاید خیر باشد.پس از آن گرگی آمد و شکم الاغ را پاره کرد و کشت و عایله اش بدین سـبب اندوهگین شدند،مرد گفت:مقدّر بود،شاید خیر باشد.سـپس یکی از روزها که از خواب برخاسـتند دیدند همهٔ کسانی که در اطراف آنها بوده اند اسیر شده و تنها آنها باقی مانده اند،گفت:آنها که اسیر شده اند به سبب دلالت بانگ سگ و الاـغ و خروس ایشـان بوده و خیر مـا را خداونـد در نـابودی این حیوانـات مقـدّر کرده بود.بنـابراین کسـی که الطاف پنهانی خداوند را بداند به آنچه او کند راضی و خشنود است.

نقـل شـده است که عیسـی علیه السّـلام از کنـار مردی گـذشت که کور و پیس،فلـج و زمینگیر بود،و جـذام گوشت بـدنش را فروریخته بود و می گفت:سـپاس ویژهٔ خداونـدی است که مرا از آنچه بسـیاری از آفریـدگانش را بدانها مبتلا کرد،عافیت داده است.عیسی علیه السّلام به او فرمود:ای مرد!

کدام بلا را می بینی که خداوند آن را از تو دور کرده است؟پاسخ داد:ای روح اللّه!من بهتر از کسی هستم که خداوند آنچه را از معرفت خود در دل من نهاده در قلب او قرار نداده است.

عیسی علیه السّلام به او فرمود:راست گفتی،دستت را دراز کن،پس دست او را گرفت و در حال خوب روترین و خوش اندامترین مردم شد،و خداوند بیماریهایی را که داشت از او بر طرف کرد و از آن پس همنشین عیسی علیه السّلام شد و با او خدا را عبادت می کرد.

می گویم:پس از این غزّالی داستانها و اقوالی را از این قبیل نقل کرده و گفته است:

هرگاه در این داستانها بیندیشی بی تردید خواهی دانست که رضا به چیزی که مخالف میل و خواهش نفس است محال نیست بلکه آن یکی از مقامات بزرگ اهل دین است و آنچه در دوستی مردمان و بهره مندیهای آنها از آن ممکن است اتّفاق افتد در مورد محبّت خداوند و بهره مندی از پاداشهای اخروی نیز به طور قطع ممکن و قابل وقوع است و این امکان به دو طریق حاصل می شود:

اوّل-راضی و خشنود بودن به درد برای توقّع ثوابی که وعده داده شده مانند راضی بودن به حجامت و آشامیدن دارو به منظور حصول بهبودی.

دوّم-راضی بودن به درد نه برای آن که پاداشی به دست آورد بلکه بدین منظور که آن مراد محبوب و متضمّن رضای اوست،از این رو گاهی محبّت چنان بر دل چیره می شود که مراد محبّ در مراد محبوب مستور و فانی می شود و لذیذترین چیزها نزد او شادی و رضای دل محبوب و اجرای خواست اوست هر چند به بهای نابودی جانش تمام شود چنان که گفته اند:فما لجرح إذا أرضاكم الم (۱).این محبّت ممکن است با احساس درد همراه باشد لیکن گاهی محبّت چنان بر دل استیلا می یابد که درد را ادراک نمی کند،قیاس و تجربه مشاهده گواه وجود آن است؛و کسی که آن را در وجود خود نمی یابد نباید آن را انکار کند چه او این حالت را به سبب فقدان سبب آن که محبّت شدید است در خود نمی یابد.و کسی که طعم محبّت را نچشیده شگفتیهای آن را نمی داند چه محبّان را عجایبی است بزرگتر از آنچه ما ذکر کردیم.

از عمرو بن حارث رافعی نقل شده که گفته است:در رقّه در مجلسی نزد دوستی بودم و با ما جوانی بود که به کنیزک خواننده ای که در این مجلس،با ما بود عشق می ورزید و کنیزک با زدن شاخه درخت این شعر را خواند:

۱- (۱) زخمی که شما را راضی کند دردی ندارد.

علامه ذلّ الهوی علی العاشقین البکاء و لا سیّما عاشق اذا لم یجد مشتکی (۱)

جوان به کنیزک گفت:ای خاتون من به خدا سوگند نیکو گفتی آیا به من اجازه می دهی بمیرم؟پاسخ داد:با هشیاری بمیر.جوان سرش را روی بالش نهاد و چشم و دهانش را بست.

سپس که او را تکان دادیم دیدیم مرده است.جنید گفته است:مردی را دیدم که به آستین نوجوانی آویخته و زاری سر داده و به او اظهار محبّت می کرد،کودک به او رو کرد و گفت:تا کی نفاق خود را برایم ظاهر می کنی؟پاسخ داد:خدا می داند که من در آنچه اظهار می کنم راستگویم به طوری که اگر بگویی بمیر می میرم.گفت:اگر راستگویی بمیر؛آن مرد به کنار رفت و چشمانش را بر هم نهاد.وقتی به سراغ او رفتند مرده بود.

سمنون محبّ گفته است:در میان همسایگان ما مردی بود که کنیزکی داشت و به وی بی نهایت عشق می ورزید،کنیزک بیمار شد،آن مرد مشغول حریره ای برای او شد،در آن میان که آنچه را در دیگ بود بر هم می زد کنیزک آهی کشید.مرد مدهوش شد و قاشق از دستش افتاد و با دست شروع به بر هم زدن محتویات دیگ کرد به حدّی که انگشتانش سوخت و افتاد.کنیزک گفت:این چه کاری بود که کردی؟پاسخ داد:این برای آهی بود که تو بر آوردی.

از محمّد بن عبد اللّه بغدادی نقل کرده اند که گفته است:در بصره جوانی را بر بالای بامی بلند دیدم که رو به مردم کرده این شعر را می خواند:

من مات عشقا فلیمت هکذا لا خیر فی عشق بلا موت (۲)

سپس خود را بر زمین انداخت و مردم او را مرده یافته و حمل کردند.این داستانها و امثال آنها را درباره محبّت مخلوق نسبت به همدیگر می توان باور کرد و باور کردن آن در مورد محبّت خداوند بسی سزاوارتر است،زیرا چشم باطن راستگوتر از چشم ظاهر،و جمال حضرت ربوبی در جهان از هر جمالی کامل تر است بلکه هر جمالی در جهان رشحه ای از محاسن آن جمال است.آری آن که چشم ندارد زیبایی چهره ها را انکار می کند،و آن که شنوایی ندارد لذّت آهنگها و نغمه های موزون را منکر می شود،و آن که دل ندارد ناگزیر این لذّتها را که جز در دل جایگاهی ندارند منتفی می شمارد.

۱- (۱) نشانه خواری عشق بر عاشقان گریه است-به ویژه عاشقی که جایی برای شکایت نیابد

۲- (۲) هر کس به سبب عشق بمیرد باید بدین گونه بمیرد-در عشق بی مرگ سودی نیست

بیان آن که دعا با رضا تناقض ندارد و دعاکننده را از مقام رضا بیرون نمی برد

(۱)کراهت از گناه و دشمن داشتن گنهکار و قطع اسباب گناه و کوشش در زدودن آن از طریق امر به معروف و نهی از منکر متناقض با رضا نیست.دسته ای از نااهلان مغرور به خطا رفته پنداشته اند که گناه و کفر از قضا و قدر الهی است از این رو رضا و تسلیم در برابر آن واجب است و این ناشی از نداشتن تأویل و غفلت از اسرار شرع است.امّا دعا امری است که ما را به آن دستور داده اند،و دعاهایی که از پیامبر ما صلّی اللّه علیه و آله و پیامبران دیگر علیه السّلام نقل شده چنان که در کتاب الدّعوات ذکر کرده ایم بسیار است.و پیامبر ما صلّی اللّه علیه و آله در بالاترین مقامات رضا بود، و نیز خداوند بعضی از بندگان خود را ستوده و دربارهٔ آنها فرموده است: يَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً (۱).

امّا انکار گناه و نفرت و ناخشنودی از آن چیزی است که خداوند بندگانش را بدان موظّف ساخته و آنها را بر راضی بودن از گناه نکوهش کرده و فرموده است: وَ رَضُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا وَ اطْمَأَنُّوا بِها (۲)؛و نیز: رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوالِفِ وَ طُبِعَ عَلى قُلُوبِهِمْ (۳).در خبر مشهور آمده است:«هر کس عمل زشتی را شاهد و بدان راضی باشد مانند آن است که خود آن را به جا آورده است» (۴)؛و نیز:«دلالت کنندهٔ بر بدی بجاآورندهٔ آن است» (۵).از ابن مسعود نقل شده که گفته است:بنده از وقوع منکر غایب است لیکن مثل گناه بجاآورندهٔ آن را بر دوش دارد،گفتند:این چگونه است؟پاسخ داد:آن عمل را به او می گویند و او خشنود می شود.در خبر آمده است:«اگر بنده ای در مشرق کشته شود و دیگری که در مغرب است بدان راضی باشد در کشتن او شریک است» (۶).خداوند به حسد و رقابت در کارهای نیک و پرهیز از بدیها امر کرده و فرموده است: وَ فِي ذلِكَ فَلْيَتَنافَسِ الْمُتَنافِسُونَ (۷)؛و نیز فرموده است:

«حسد جز در دو چیز روا نیست،مردی که خداوند به او حکمتی داده و او آن را در میان مردم

۱- (۱) انبیاء/۹۰:و ما را به سبب شوق(به رحمت)و ترس(از عذاب)می خوانند.

۲- (۲) یونس/۷:...و به زندگانی دنیا خشنود شدند و بر آن اعتماد کردند.

۳- (۳) توبه/۸۷:آنها راضی شدند که با سرباززدگان(از جهاد)باشند و بر دلهایشان مهر زده شده است از این رو نمی فهمند.

۴- (۴) به الفاظ این حدیث آگاهی نیافتم جز این که در این مورد اخباری بسیاری از امامان اهل بیت علیه السّلام وارد شده است.به وسائل الشیعه کتاب امر به معروف و نهی از منکر باب پنجم مراجعه شود.

۵- (۵) مسند الفردوس ابو منصور دیلمی از حدیث انس به سندی ضعیف.

۶- (۶) العیون و العلل صدوق از امام رضا علیه السّلام ضمن حدیثی.

۷- (۷) مطفّفین/۲۶:...و در این ها باید راغبان بر یکدیگر پیشی گیرند.

منتشر می کند،و مردی که خداوند به او مالی داده و او را برای صرف آن در راه حق قدرت بخشیده است» (۱)،در عبارت دیگر آمده است:و مردی که خداوند قرآن را روزی او گردانیده و او شب و روز به ادای حقّ آن قیام می کند آنگاه مردی می گوید:«اگر خداوند مانند آنچه را به او داده به من دهد من همان کاری را که او می کند خواهم کرد» (۲).

امّا در مورد انکار کافران و بدکاران و دشمن داشتن آنان شواهدی که در قرآن و اخبار وارد است از شماره بیرون است مانند قول خداوند: لاٰ یَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْکافِرِینَ أَوْلِیاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِینَ (۳)؛و نیز: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْیَهُودَ وَ النَّصاری أَوْلِیاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِیاءُ بَعْضٍ (۴)؛و نیز: کَذٰلِکَ نُوَلِّی بَعْضَ الظّٰالِمِینَ بَعْضاً (۵).در خبر آمده است:«خداوند از همهٔ مؤمنان بر دشمنی همهٔ منافقان و از همهٔ منافقان بر دشمنی همهٔ مؤمنان پیمان گرفته است» (۶)؛و نیز«انسان با کسی است که محبوب اوست» (۷)؛و نیز:هر کسی قومی را دوست بدارد و آنها را یاری کند روز قیامت با آنها محشور خواهد شد» (۸)؛و نیز:«محکم ترین دستاویزهای ایمان دوستی در راه خدا و دشمنی در راه خدا است» (۹).ما شواهد این موضوع را در کتاب آداب صحبت باب دوستی برای خدا و دشمنی برای خدا و نیز در کتاب امر به معروف و نهی از منکر ذکر کرده ایم و به تکرار آنها نمی پردازیم.

اگر بگویی:آیات و اخباری دربارهٔ رضا به قضای خداوند وارد شده است،اگر گناهان بدون قضای خداوند باشد محال و مضر به توحید است و اگر به قضای خداوند است مکروه شمردن و دشمن داشتن آنها کراهت و ناخشنودی از قضای الهی است،پس چگونه می توان میان این دو جمع کرد در صورتی که با هم تناقض دارند،و اجتماع رضا و کراهت در شیء

۱- (۱) پیش از این در کتاب علم ذکر شده است.

۲- (۲) پیش از این نظیر آن آورده شده است.

۳- (۳) آل عمران/۲۸:افراد با ایمان نباید جز مؤمنان کافران را به دوستی و سرپرستی خود بگیرند.

۴- (۴) مائده/۵۱:ای کسانی که ایمان آورده اید یهود و نصارا را دوست نگیرید آنها دوستان یکدیگرند.

۵- (۵) انعام/۱۲۹:بدین گونه برخی از ستمگران را به بعضی دیگر وامی گذاریم.

۶- (۶) عراقی گفته است:مأخذی برای آن نیافتم.

۷- (۷) المستدرک حاکم و پیش از این ذکر شده است.

۸- (۸) طبرانی و ضیاء مقدسی از ابی قرصافه بر سند صحیح،الجامع الصغیر،ابن عدیّ از حدیث جابر به سند ضعیف،المغنی.

۹- (۹) مسند احمد و پیش از این در آداب صحبت ذکر شده است.

واحد چگونه می تواند امکان پذیر باشد.

پاسخ این است که بدانی این امر از چیزهایی است که بر ضعیفانی که از وقوف بر اسرار علوم ناتوانند مشتبه می شود،همچنین بر دسته ای به حدی پوشیده مانده که سکوت در برابر منکرات را یکی از مقامات رضا دانسته و آن را خوش خویی نام نهاده اند.و این جهل محض است.از این رو می گویم:رضا و کراهت زمانی با هم تضاد دارند که بر یک چیز و از یک جهت و بر یک وجه جمع شوند،اگر کراهت در شیء واحد از جهتی و رضایت از جهت دیگر باشد تضاد وجود نخواهد داشت.فی المثل اگر دشمنت که بعضی از دشمنانت را نیز دشمن است و کوشش در هلاکت آنها دارد بمیرد در این صورت تو از نظر آن که دشمن دشمنت مرده است مرگ او را کراهت داری و از حیث آن که دشمنت از میان رفته است راضی و خوشحال می باشی.

گناه نیز دو صورت دارد،یک وجه آن به خداوند مربوط می شود از آن لحاظ که آن فعل و اختیار و ارادۀ اوست و تو از این نظر همچون مملوک در دست مالک خود بوده و راضی و تسلیم هستی تا هر کاری که بخواهد در ملک خود انجام دهد.وجه دیگر به بنده مربوط است که آن گناه را مرتکب و بدان موصوف شده و ارتکاب آن از سوی او نشانۀ آن است که وی مبغوض خداوند شده و او اسباب دوری و طرد وی را فراهم کرده است لذا گناه از این حیث زشت و نکوهیده است چه هرگاه خداوند بر بنده ای از بندگانش انگیزه های گناه را چیره کند دلالت بر آن دارد که از پیش مشیّت خداوند بر طرد و ابعاد او قرار گرفته است از این رو بر هر بنده ای که دوستدار خداست واجب است آنچه را خداوند دشمن می دارد دشمن بدارد و آنچه مبغوض خداوند است مبغوض او باشد،و هر که را از خود رانده و دور ساخته از خود دور و دشمن بدارد هر چند او را به قهر و قدرت خود به دشمنی و مخالفت با خویش ناگزیر کرده باشد،چه او دور و مطرود و ملعون درگاه حضرت ربوبی است اگر چه به قهر خداوند دور و به طرد او ناگزیر و مطرود شده است.و آن که از درجات قرب رانده شده است باید نزد همه دوستان خداوند مبغوض باشد تا با اظهار خشم بر کسی که محبوب بر او خشم گرفته و او را از درگاه خود دور ساخته موافقت کرده باشد.به این ترتیب همۀ اخباری که درباره دشمنی و دوستی برای خدا و سختگیری و درشتی با کافران و دشمنی سخت با آنان وارد شده ضمن راضی بودن به قضای خداوند از حیث آن که قضای اوست تحقّق می یابد.همۀ این امور از قدر مدد می گیرد که رخصتی برای افشای آن نیست،چه خیر و شر هر دو داخل در مشیّت و اراده اند لیکن خیر مرادی مورد رضا و شرّ مرادی مکروه است؛و

کسی که گفته است:شر از خداوند نیست نادان است،و آن که گفته است:همهٔ امور از خداست و تفاوتی میان رضا و کراهت نیست نیز تقصیر کرده است امّا پرده برداشتن از آن را اجازه نداده اند و سزاوارتر خاموشی و مؤدّب بودن به آداب شرع است.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«قدر سرّ خداست آن را فاش نکنید (۱)»و آن مربوط به علم مکاشفه است،و آنچه در اینجا منظور ماست بیان امکان چیزی است که خداوند مردم را بدان موظّف ساخته است و آن جمع میان رضا به قضای حق تعالی و دشمن داشتن معاصی است در حالی که معاصی نیز از قضای خداوند است.با آنچه ذکر کردیم مقصود ما بی آنکه نیازی به کشف این راز باشد روشن شده است.و نیز دانسته شد که دعا برای آمرزش و مصون ماندن از گناه و دیگر اسبابی که مایهٔ کمک به امر دین است با رضا به قضای خداوند تناقض ندارد، زیرا خداوند بندگان را به دعا دستور داده تا از این راه صفای ذکر و خشوع دل و رقت تضرّع را در آنها برانگیزد،چه این امور مایهٔ جلا و روشنی دل و کلید کشف و سبب دوام مزید لطف است همچنان که برداشتن کوزه و آشامیدن آب با رضا به قضای خداوند که تشنگی است متناقض نیست و آشامیدن آب طلب رفع تشنگی و استفاده از سببی است که مسبّب الأسباب مقرّر کرده است.دعا نیز وسیله ای است که خداوند آن را معیّن فرموده و بدان دستور داده است.

چنان که ذکر کرده ایم تمسّک به اسباب به پیروی از سنّت حق تعالی هرگز با توکّل تناقض ندارد،و در کتاب توکّل به اندازهٔ کافی دراین باره سخن گفته ایم.همچنین با مقام رضا منافات ندارد چه رضا با توکّل پیوسته و مقرون است.آری اظهار بلا بر سبیل شکایت و ناخشنودی قلبی از خدا منافی با رضایت لیکن اظهار بلا به منظور ادای شکر حق تعالی و نمایاندن قدرت او ناقض مقام رضا نیست.یکی از پیشینیان گفته است:از حسن رضا به قضای خداست که انسان نگوید:امروز روز گرمی است در صورتی که این را بر سبیل شکایت و در تابستان بگوید،زیرا در زمستان گفتن این سخن شکر است.شکایت در هر حالی با رضا تناقض دارد،همچنین بدگویی از خوراکیها و ذکر معایب آنها منافی رضا به قضای خداست،چه بدگویی از صنعت در حکم بدگویی از صنعتگر است و همه چیز صنع و ساختهٔ خداست،و آن که گفته است:فقر،بلا و محنت و عایله،غم و رنج و کار زحمت و مشقّت است همه مضرّ به مقام رضاست.بلکه باید آدمی تدبیر را به مدبّر امور،و مملکت را

۱- (۱) الحلیه ابو نعیم از حدیث ابن عمر و پیش از این ذکر شده است.

به مالک آن واگـذارد،و آنچه را که یکی از صحابه گفته است بگویـد که:باک نـدارم ثروتمند باشم یا مستمند چه نمی دانم کدام یک از این دو برای من بهتر است.

بیان آن که گریز از شهرهایی که گمان ارتکاب گناه در آنها می رود و نکوهش

آنها مضرّ به مقام رضا نیست

(۱)بدان انسان ضعیف گمان می کند که نهی پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله از خارج شدن از شهری که در آن طاعون بروز کرده (۱)دلیل بر نهی از خروج از شهری است که در آن گناه واقع می شود،زیرا هر کدام از آنها فرار از قضای الهی است.و این استدلال ممتنع است چه علت نهی از ترک شهری که در آن طاعون بروز کرده آن است که اگر این در بسته نشود تندرستها از آن کوچ می کنند و تنها بیماران و طاعون زده ها بلاتکلیف و بدون سرپرست در شهر می مانند و همگی ساده و آسان نابود می شوند.از این رو پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله بنا بر بعضی از اخبار فرار از شهر طاعون زده را به فرار از صف جنگ با کافران تشبیه فرموده است (۲)،و اگر این امر از قضای الهی بود به کسی که نزدیک شهر رسیده اجازه بازگشت داده نمی شد؛و ما حکم شرعی آن را در کتاب توکّل ذکر کرده ایم.

چون این معنا دانسته شد روشن گردید که فرار از شهری که در معرض گناه است فرار از قضای الهی نیست بلکه قضای الهی گریختن از آن و از همهٔ چیزهایی است که در برابر آنها چاره ای جز فرار نیست.

همچنین نکوهش محلهایی که انسان را به ارتکاب گناه می کشانند و بدگویی از اسبابی که به گناه دعوت می کنند به منظور ایجاد نفرت از گناه نکوهیده نیست،چه این امر عادت پیشینیان صالح بوده به طوری که گروهی بر نکوهش بغداد اتّفاق داشته و بدگویی از آن را اظهار و از آن خواستار فرار بودند.

ابن مبارک گفته است:شرق و غرب را گردش کردم شهری بدتر از بغداد ندیدم.گفتند:

چگونه؟گفت:آن شهری است که نعمت خدا در آن خوار است و معصیت خدا در آن کوچک شمرده می شود،و هنگامی که وارد خراسان شد به وی گفتند:بغداد را چگونه دیدی؟پاسخ داد:در آن جز پلیس خشمناک و بازرگان اندوهناک و قاری سرگردان ندیدم.

۱- (۱) نهی از فرار از طاعون،صحیح مسلم،ج ۷،ص ۲۷ از حدیث اسامه بن زید.

۲- (۲) پیش از این در کتاب آداب سفر،ج ۴،ص ۵۲ آن را نقل کرده ایم:مسند احمد،ج ۶،ص ۱۴۵.

نبایـد گمـان رود که این سـخن غیبت و گنـاه است زیرا در آن نـام شخصـی برده نشـده تـا به او زیـانی وارد شـود بلکه منظـور گوینده بر حذر داشـتن مردم از آن شـهر است و این دلیل بر آن است که اگر کسـی در شـهری سکنا کند که در آن زیاد گناه می شود و کارهای نیک کم در آن صورت می گیرد از نظر اقامت در آن شهر معذور نیست،بلکه باید از آن مهاجرت کند.

خداوند فرموده است: أَ لَمْ تَکُنْ أَرْضُ اللّهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فِیها (۱)،و اگر عایله اش یا وجود علاقه ای مانع او از مهاجرت است نبایـد از حال خود راضـی باشـد و دلش بدان آرام گیرد بلکه باید از اقامت خود در آن شـهر دل نگران بوده و پیوسـته بگوید: رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْ هذِهِ الْقَرْیَهِ الظّالِمِ أَهْلُها (۲)،زیرا هرگاه ستم تعمیم یابد،بلا فرود می آید،و همه را هلاک می گرداند و مطیعان و عاصیان را فرا می گیرد،چنـان که خداونـد فرموده است: وَ اتَّقُوا فِتْنَهً لا تُصِیبَنَّ الَّذِینَ ظَلَمُوا مِنْکُمْ خَاصَّهً (۳)در این صورت برای چنین شخصی نقصانی در اسباب دین نیست،لیکن قطعی است که رضایت مطلق وجود ندارد،مگر آنگاه که وجود اسباب به فعل خداوند نسبت داده شود امّا در نفس خود موردی ندارد که به این حال راضی و خشنود باشد.

عالمان در این که از اهل مقامات زیر کدام فضل است اختلاف کرده اند:

۱-آن که مرگ را به سبب شوق به لقای پروردگار دوست می دارد.

۲-آن که بقای زندگی را دوست می دارد تا پروردگارش را خدمت کند.

۳-کسی که می گوید:من چیزی اختیار نمی کنم و به آنچه خداوند برایم اختیار می کند راضی و خشنودم.

این مسئله را از صاحب معرفتی پرسیدند گفت:دارندهٔ رضا افضل است چه زبان درازی او کمتر است.

می گویم:سـپس غزّالی چنـان که در آغـاز کتـاب وعـده داده داسـتانهای چنـدی از محبّان و اقوال و مکاشـفات آنها و سـخنان پراکنده دیگری را ذکر کرده است.و چون برخی از آنها مشـتمل بر مفاهیم مطالب گذشـته و بعضی تکرار آنها و بقیّهٔ چیزهایی است که نه بر صـحّت آنهـا اطمینانی است و نه به مـدّعیان آنها وثوقی،بعلاوه برخی از آنها متناقض برخی دیگر بوده و پاره ای از آنها با ظواهر احکام شرع تعارض دارد لذا از نقل آنها صرف نظر کردیم،

۱- (۱) نساء/۹۷:...مگر سرزمین خدا پهناور نبود که مهاجرت کنید.

۲- (۲) نساء/۷۵:خدایا ما را از این شهر(مکّه)که اهلش ستمگرند بیرون آور.

۳- (۳) انفال/۲۵:و بپرهیزید از فتنه ای که تنها به ستمکاران شما نمی رسد.

زیرا در شنیدن چیزی که از انواع شطحیّات و طامّات است و بر سبیل لاف و گزاف گفته شده سودی نیست و به فرض صحّت کسانی که اهل آن هستند امثال آنها را به دست می آورند.

ما این کتاب را با ذکر حدیثی به پایان می رسانیم که غزالی آن را ضمن چیزهایی که ما آنها را حذف کردیم از امیر المؤمنان علیه السّلام نقل کرده که:

آن حضرت فرموده است:از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله دربارهٔ سنّت او پرسیدم،فرمود:معرفت سرمایهٔ من خرد اساس دین من،محبّت ابزار من،شوق مرکب من،یاد خدا همدم من، اطمینان گنج من،اندوه رفیق من،عمل سلاح من،صبر ردای من،رضا دستاورد من،فقر مباهات من،زهد پیشهٔ من،یقین نیروی من،راستی شفیع من،طاعت سپر من،جهاد خوی من و روشنی چشمم در نماز است. (۱)» کتاب محبّت و لواحق آن از کتاب المحجه البیضاء به وسیلهٔ مؤلّف آن محسن بن مرتضی به پایان رسید،خداوند به فضل و کرم خود او را از محبّان او،و مشتاقان و انس گیرندگان و رضامندان به قضای او قرار دهد.پس از آن به خواست خداوند متعال کتاب نیّت و صدق و اخلاق ذکر می شود.

۱- (۱) عراقی گفته است:آن را قاضی عیاض از حدیث علی بن ابی طالب علیه السّلام نقل کرده است و من هیچ سندی برای آن نیافتم.

کتاب نیّت و صدق و اخلاص

اشاره

(۱)این هفتمین کتاب از بخش منجیات از المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است.

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم خداوند را ستایش می کنیم به گونه ای که شاکران او را می ستایند،و به او ایمان داریم به نحوی که صاحبان یقین به او ایمان دارند،و به یگانگی او اعتراف می کنیم،مانند آنچه راستان اعتراف می کنند،و گواهی می دهیم جز او معبودی نیست و اوست پروردگار جهانیان،آفریننده زمین و آسمان و موظّف کنندهٔ جنّ و انس به این که او را مخلصانه عبادت کنند و فرموده است: وَ ما أُمِرُوا إِلاّ لِیَعْبُدُوا اللّهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ (۱).و خداوند،را جز دین ناب و استوار،چیز دیگری شایسته نیست،چه او از همهٔ بی نیازان از شرکت دادن مشارکان در عبادتش بی نیاز است.

و درود فراوان بر پیامبرش محمد صلّی اللّه علیه و آله سرور پیامبران و همهٔ پیغمبران و بر خاندان و یاران پاک او باد.

امّا بعد.برای ارباب قلوب در سایهٔ بینش ایمان و انوار قرآن روشن شده است که جز به علم و عبادت نمی توان به سعادت رسید،و مردمان جز عالمان،و عالمان جز عاملان،و عاملان جز مخلصان همه هلاک شدگانند و مخلصان نیز در معرض خطری بزرگ قرار دارند.عمل بی نیّت و عناء،و نیّت بدون اخلاص خودنمایی و ریاست،و ریا همتای نفاق و

۱- (۱) بیّنه/۵:...در حالی که به آنها دستور داده نشده بود جز این که دین خود به را برای خدا خالص کنند.

همسـان گنـاه،و اخلاـص بی صـدق و تحقیـق پوچ و هباست.خداونـد دربـارۀ هر عملی که برای غیر خـدا و مشوب به ریاسـت فرموده است: وَ قَدِمْنا إِلی ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً (۱)کاش می دانسـتم چگونه ممکن است کسـی نیّت خود را درست کند در حالی که حقیقت نیّت را نمی داند،و یا آن که نیّتش را درست به جا آورد بی آنکه حقیقت اخلاص را بداند،و یـا مخلص چگونه خود را در اخلاـص خویش صادق بشـناسد در حالی که معنای صـدق اخلاص را نفهمیـده است.بنابراین هر بنده ای که بخواهد راه طاعت خدا در پیش گیرد نخستین وظیفه اش آن است که برای به دست آوردن معرفت،نیّت را بیاموزد سپس بعـد از فهم حقیقت صـدق و اخلاـص که دو وسـیله برای رسـتگاری و رهـایی بنـده از آتش دوزخ است با عمل نیّت را تصحیح کند؛و ما به خواست خداوند معانی نیّت و صدق و اخلاص را در سه باب ذکر می کنیم:

باب اوّل-در حقیقت نیّت و معنای آن.

باب دوم-در اخلاص و حقیقت آن.

باب سوم-در صدق و حقیقت آن.

امّا باب اوّل که دربارۀ نیّت است مشتمل بر بیان مطالب زیر می باشد:

فضیلت نیّت-حقیقت نیّت-این که نیّت بهتر از عمل است-شرح اعمالی که مربوط به نیّت است-بیرون بودن نیّت از اختیار.

باب اول

اشاره

بیان فضیلت نیّت

(۱)خداوند متعال فرموده است: وَ لا تَطْرُدِ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِیِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ (۲)، مراد از اراده در این آیه نیّت است.پیـامبر خـدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«عمـل بسـته به نیّت است،و برای هر کس همـان چیزی است که نیّت کرده است،و کسی که هجرتش به سوی خدا و پیامبرش باشد به سوی خدا و پیامبرش هجرت کرده است،و آن که هجرتش به سوی دنیا

۱- (۱) فرقان/۲۵:و ما به سراغ اعمالی که آنها انجام دادند می رویم و همه را همچون ذرّات غبار پراکنده در هوا می کنیم.

۲- (۲) انعام/۵۲:آنها را که صبح و شام خدا را می خوانند و رضای او را می خواهند از خود دور مکن.

باشد که بدان رسد یا زنی را که به همسری خود درآورد بهرهٔ او از هجرت همان چیزی است که به سوی آن هجرت کرده است» (۱)؛و نیز فرموده است:«بیشتر شهیدان،امّتم اصحاب فراش و بسترند،و بسا کسی که میان دو صفّ کارزار کشته شده و خداوند به نیّت او داناتر است» (۲)؛و نیز خداوند فرموده است: إِنْ یُرِیدا إِصْلاحاً یُوَفِّقِ اللّٰهُ بَیْنَهُما (۳)،و نیّت را سبب توفیق قرار داده است.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«خداوند به صورت و اموال شما نظر نمی کند بلکه به دل و اعمال شما می نگرد» (۴)،و نظر بر دل برای آن است که دل جایگاه نیّت است.

و نیز پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«بنده اعمال نیکی به جا می آورد و فرشتگان آنها را در صحیفه های مهر شده بالا می برند و به پیشگاه خداوند تقدیم می کنند،خداوند می فرماید:

این صحیفه را دور بیندازید چه او در این اعمال رضای مرا نخواسته است،سپس فرشتگان را ندا می کند که برای او چنین و چنان بنویسید،می گویند:پروردگارا!او چیزی از این کارها را نکرده است،خداوند می فرماید:نیّت آن را داشته است» (۵).

و نیز پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«مردم چهار گونه اند:مردی است که خداوند به او دانش و مالی داده و او به علم خود در مالش تصرّف می کند.کس دیگری می گوید،اگر خداوند نظیر آنچه را به او داده به من دهد همان گونه خواهم کرد که او می کند.این دو کس در اجر با یکدیگر برابرند؛و مردی است که خداوند به او مالی داده لیکن دانشی به او عطا نکرده و او در مالش از روی نادانی کار می کند کسی می گوید:اگر خداوند،مانند آنچه را به او داده به من بدهد مانند او عمل خواهم کرد،این دو کس در گناه با هم برابرند» (۶).آیا نمی بینی در این حدیث چگونه یکی به سبب نیّت در اعمال خوب و بد دیگری شرکت داده شده است.

هنگامی که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله برای غزوه تبوک بیرون آمد فرمود:«در مدینه گروههایی هستند که ما هیچ وادی را نمی سپریم و هیچ سرزمینی را که کافران را به خشم آورد طیّ نمی کنیم،و

۱- (۱) صحیح بخاری،ج ۱،ص ۲۲ و پیش از این مکرّر ذکر شده است.

۲- (۲) مسند احمد،ج ۱،ص ۳۹۷،از حدیث ابن مسعود.

۳- (۳) نساء/۳۴:اگر آن دو(داور)خواهان اصلاح،باشند خداوند کمک به توافق آنها می کند.

۴- (۴) صحیح مسلم و پیش از این ذکر شده است.

۵- (۵) عراقی گفته است:دار قطنی با سند حسن آن را از حدیث انس نقل کرده است.

۶- (۶) ابن ماجه در باب نیّت به شماره ۴۲۲۸ آن را از حدیث ابن کیشه الماری نقل کرده و در آن آمده است: «مثل این است مثل چهار رکن است...».

هیچ وجهی را به انفاق نمی رسانیم،و هیچ گرسنگی به ما نمی رسد جز این که آنها با مادر آنها شریکند در حالی که آنان در مدینه می باشند»،عرض کردند:ای پیامبر خدا!این امر چگونه ممکن است و حال آن که آنها با ما نیستند،فرمود:«عذرشان آنها را باز داشته است و به سبب حسن نیّت خود با ما شریکند» (۱).

در خبر آمده است:«مردی در راه خدا کشته شد،او را قتیل الحمار خواندند» (۲)زیرا با مردی جنگید که می خواست لباس و الاغ او را به غارت برد و چون در این راه کشته شد قتل او را به نیّتش نسبت دادند؛و مردی برای آن که زنی را به همسری خود درآورد مهاجرت کرد،او را مهاجر امّ قیس نامیدند (۳).در حدیث عباده از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله نقل شده که فرموده است:«هر کس به جهاد رود و نیّتش تنها به دست آوردن زانوبند شتری باشد برای او همان چیزی است که نیّت کرده است» (۴).

ابیّ گفته است:از مردی کمک خواستم تا همراه من بجنگد،گفت:نمی توانم مگر آن که برایم اجرتی قرار دهی،اجرتی برایش قرار دادم،سپس این جریان را به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله عرض کردم فرمود:«از دنیا و آخرتش بهره ای نیست جز آنچه برایش قرار دادی» (۵).

در اسرائیلیّات آمده است:مردی در سال قحطی بر توده ای از ریگ گذر کرد،در خاطر اندیشید که اگر این ریگها خوردنی بود همه را میان مردم تقسیم می کردم،خداوند به پیامبر آنها وحی فرمود:به او بگو:خداوند صدقه ات را قبول کرد،و حسن نیّتت را پذیرفت،و ثواب این را که اگر آن ها خوراکی بودند همه را صدقه می دادی به تو عطا فرمود.

در اخبار بسیاری آمده است:«هر کس انجام دادن کار نیکی را قصد کند و آن را انجام ندهد ثواب آن برای او نوشته می شود» (۶).

۱- (۱) صحیح بخاری،ج ۴،ص ۳۱ به طور مختصر،ابو داود آن را بدین گونه نقل کرده است:پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«شما در مدینه گروههایی را ترک کردید که هیچ راهی نمی سپرید،و هیچ چیزی را انفاق نمی کنید،و هیچ وادی را زیر پا نمی گذارید جز این که آنها همراه شما هستند».عرض کردند:ای پیامبر خدا!چگونه با ما هستند و حال آن که آنها در مدینه می باشند؟فرمود:«بیماری آنها را باز داشته است».

۲- (۲) سنن ابو اسحاق فراوی به طور مرسل،المغنی.

۳- (۳) طبرانی با سند حسن،المغنی.

۴- (۴) سنن نسایی،ج ۶،ص ۲۴ از حدیث عباده.

۵- (۵) سند طبرانی و نظیر آن را از عوف بن مالک نقل کرده،مجمع الزّوائد.

۶- (۶) حدیثی مورد اتّفاق است و پیش از این نقل شده است؛کافی کلینی،ج ۲،ص ۴۲۸.

در حدیث امّ سلمه آمده است پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از لشگری یاد کرد که در بیابان به زیر زمین فرورفت ،عرض کردم:ای پیامبر خدا!آیا در میان آنها انسان شایسته ای هست؟فرمود:«بر حسب نیّاتشان برانگیخته می شوند» (۱).

و نیز پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«هنگامی که دو صفّ روبروی هم قرار می گیرند فرشتگان فرود می آیند و خلق را بنا بر مراتب آنها می نویسند که فلان برای دنیا پیکار می کند،فلان از روی غیرت می جنگند،فلان به سبب تعصّب می رزمد،هان مگویید فلان در راه خدا کشته شد چه کسی که برای اعلای دین خدا می جنگد در راه خداست» (۲).

از جابر روایت شده که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«هر بنده ای بر چیزی برانگیخته می شود که بر آن مرده است» (۳).

در حدیث احنف از ابی بکره از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت شده که فرموده است:«هرگاه دو مسلمان با شمشیر روبروی هم قرار گیرند کشنده و کشته شده در آتشند».عرض کردند:ای پیامبر خدا!این کشنده است،کشته شده چرا؟فرمود:«برای این که خواسته است رفیق خود را بکشد» (۴).

در حدیث آمده است:«کسی که زنی را طبق مهریّه ای به همسری خود در آورده چنانچه قصد ادای مهریّه اش را نداشته باشد زناکار است،همچنین کسی که وامی بگیرد و قصد پرداخت آن را نداشته باشد دزد است» (۵).

و نیز پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«کسی که برای خدا خود را خوش بو کند روز قیامت در حالی وارد می شود که خوشبوتر از مشک است،و آن که برای غیر خدا بوی خوش به کار برد روز قیامت در حالی وارد خواهد شد که بویش از مردار گندیده تر است» (۶).

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)کافی به سند خود از علیّ بن الحسین علیه السّلام روایت کرده

۱- (۱) سنن ابو داود،ج ۲،ص ۴۲۳ پیش از این ذکر شده است.

۲- (۲) الزّهد ابن مبارک و آن را موقوفا از ابن مسعود و آخر حدیث را به طور مرفوع نقل کرده است.در صحیح بخاری و مسلم از حدیث ابی موسی اشعری است.

۳- (۳) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۶۵.

۴- (۴) صحیح بخاری،ج ۹،ص ۶۴.

۵- (۵) مسند احمد،ج ۴،ص ۳۳۲،از حدیث صهیب بن سنان.

۶- (۶) عراقی گفته است:آن را ابو الولید صفّار در کتاب الصّلاه از حدیث اسحاق بن ابی طلحه روایت کرده است.

که فرموده است:«عمل بسته به نیّت است (۱).

از امام صادق علیه السّلام روایت شده که:«پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:نیّت مؤمن بهتر از عمل وی،و نیّت کافر بدتر از عمل اوست و هر عمل کننده ای بر حسب نیّتش عمل می کند» (۲).

و نیز از آن حضرت روایت کرده که فرموده است:«بنده مؤمن فقیر می گوید:پروردگارا! مرا روزی ده تا فلان کار نیک و عمل خیر را انجام دهم.هرگاه خداوند این تقاضای او را از روی صدق نیّت بداند نظیر اجری را که در صورت عمل جهت او می نوشت برایش می نویسد،چه خداوند بسیار بخشنده و بزرگوار است» (۳).

و نیز روایت شده که از آن حضرت دربارۀ اندازۀ عبادت پرسیدند که اگر به جا آورده شود حقّ آن اداست فرمود:«طاعت با نیّت نیکو» (۴).

و نیز فرموده است:دوزخیان بدین سبب در آتش مخلّد شدند که نیّت آنها در این بود که اگر جاویدان در دنیا بمانند خدا را تا ابد معصیت کنند،و بهشتیان بدان جهت در بهشت مخلّد شدند که در دنیا نیّت آنها این بود که اگر در آن باقی بمانند تا ابد خداوند را فرمانبردار باشند.

پس این ها و آنها بر حسب نیّات خود مخلّد شدند سپس قول خداوند را تلاوت فرمود: قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلی شاکِلَتِهِ (۵)،فرمود:یعنی:علی نیّته(بر حسب نیّتش) (۶).

سپس غزّالی درباره نیّت به بیان اقوال و آثاری پرداخته که چون در آنها مزید فایده ای نیست از ذکر آنها خودداری می کنیم.

بیان حقیقت نیّت

(۱)بدان که نیّت و اراده و قصد،الفاظی مترادف برای یک معنایند،و آن عبارت از حالت و صفتی است برای دل که دو امر آن را احاطه کرده و آن دو امر علم و عمل است.علم مقدّم بر عمل است چه آن اصل و شرط آن است و عمل،تابع علم و ثمره و نتیجه علم است؛چه هر عملی یعنی هر حرکت و سکون اختیاری تنها به سه چیز صورت می گیرد که عبارتند از علم،

۱- (۱) همان ماخذ ج ۲،ص ۸۴،شماره ۱ و ۲.

۲- (۲) همان ماخذ،ج ۲،ص ۸۴،شماره ۱ و ۲.

۳- (۳) همان مأخذ،ج ۲،ص ۸۵،شماره ۳.

۴- (۴) همان مأخذ،ج ۲،ص ۸۵،شماره ۴.

۵- (۵) اسراء/۸۴:بگو هر کس طبق خلق و خوی خود عمل می کند.

۶- (۶) کافی،ج ۲،ص ۸۵،شماره ۵.

اراده و قـدرت.انسان چیزی را که نمی دانـد نمی خواهـد و ناگزیر باید بداند،و تا چیزی را نخواهد برای آن اقدام به عمل نمی کنـد پس ناچار از اراده است و معنای اراده برانگیخته شـدن دل به سوی چیزی است که آن را در حال یا آینـده موافق مطلوب خـود می بینـد.برای آن که انسـان به گونه ای آفریـده شـده که برخی امور بـا طـبیعت و مقصـود او موافق و پـاره ای مخـالف و ناسازگار است از این رو نیازمند آن است که موافق و ملایم را به سوی خود جلب و مخالف و مضرّ را از خود دفع کند.در این صورت انسـان نـاگزیر بایـد چیزی را که سودمنـد و آنچه را زیانبار است بشـناسد و بفهمـد تا آن را طلب کنـد یا از آن دوری جوید؛زیرا کسـی که غذا را درک نمی کند و نمی شناسد امکان ندارد آن را تناول کند،و آن که آتش را نمی بیند نمی تواند از آن دوری جوید.لذا خداوند هدایت و معرفت را آفرید و برای آنها اسـبابی قرار داد که عبارت از حواسّ ظاهر و باطن اسـت و بحث در این مـورد خـارج از مقصود ماست.سـپس دیـدن غـذا و دانسـتن این که آن موافق طبع اوست او را کـافی نیست که دست به غذا دراز کند.آنگاه که در او میلی پدید آید و اشتهایش برانگیخته شود چه بیمار غذا را می بیند و می داند که موافق حال اوست لیکن به سـبب عـدم رغبت و میل و فقـدان اشـتها قادر به تناول نیست.از این رو خداونـد میل و رغبت و اراده را در انسان آفریـد.مقصود از اراده پدیـد شدن انگیزه در نفس و توجّه قلبی به سوی مقصد است،و این نتیجه به تنهایی کافی نخواهد بود،زیرا بسا آن که طعام را ببیند و به آن رغبت داشته باشد لیکن به سبب زمینگیر بودن نتواند از آن تناول کند،لذا خداوند در او قـدرت و انـدامهای متحرّک آفریـد تا به وسـیلهٔ آنها بر غـذا دست یابد.بنابراین اعضا بدون قدرت به حرکت در نمی آیند،و قدرت محتاج به انگیزه و انگیزه نیازمند علم و معرفت یا ظنّ و اعتقاد قوی است به این که فلان چیز موافق حال اوست.

هنگـامی که شـناخت قطعی حاصـل شود که فلان چیز موافق طبع اوست و ناگزیر بایـد آن را انجام دهـد و از معارضه با انگیزهٔ دیگری که مـانع او شود مصون است ارادهٔ او برانگیخته می شود و رغبت او تحقّق می یابـد،و هنگـامی که اراده برانگیخته شـد قـدرت انـدامها را به حرکت درمی آورد.پس قـدرت خـدمتگزار اراده و اراده تـابع حکم اعتقاد و معرفت است.لـذا نیّت همان صفتی است که در میانهٔ این عوامل وجود دارد و عبارت است از اراده و برانگیختن نفس به حکم رغبت و میل به چیزی که در حال یا آینده موافق مقصود اوست.

هـدف مطلوب،محرّک نخستین و همو انگیزهٔ عمل است،و آنچه غرض و انگیزه است مقصد نیّت می باشد،و قصد و نیّت همان برانگیخته شدن برای عمل است،و عمل عبارت از

برانگیخته شدن قدرت برای خدمت به اراده از طریق به جنبش درآوردن اندامهاست جز این که به حرکت درآمدن قدرت برای عمل گاهی بر اثر یک انگیزه و زمانی به سبب دو انگیزه است که هر دو بر یک عمل اتّفاق کرده اند.هرگاه عمل به سبب دو انگیزه است ممکن است هر یک از آن دو به گونه ای باشد که به تنهایی بتواند قدرت را به حرکت درآورد و یا آن که هر کدام از آنها قاصر از این کار بوده و جز با اتّفاق توانایی بر تحریک قدرت نداشته باشند، و نیز ممکن است یکی از آنها در صورت عدم وجود دیگری کافی باشد لیکن دومی برای کمک و یاری اوّلی برانگیخته شده باشد.به این ترتیب چهار قسم انگیزه وجود می یابد که ما برای هر کدام از آنها مثالی ذکر می کنیم:

اوّل-آن که یک انگیزه به تنهایی وجود داشته باشد مانند این که درّنده ای ناگهان بر انسان هجوم آورد،او همین که آن را می بیند در حال از جایش برمی خیزد،و آنچه او را بدین کار وامی دارد قصد گریز از درّنده است،چه جانور را دیده و می داند که درّنده و آسیب رسان است،از این رو نفس او برای گریز برانگیخته و قدرت در او آمیخته می شود و چون قدرت به مقتضای برانگیختگی او عمل می کند از جای برمی خیزد تا از درّنده بگریزد و در این برخاستن قصدی جز آن ندارد،این را نیّت خالص می نامند و عملی که به مقتضای آن در برابر هدفی که باعث اصلی است انجام می گردد اخلاص نامیده می شود و معنای آن این است که نیّت او از مشارکت غیر او و هر آمیختگی خالص است.

دوّم-آن که دو انگیزه جمع شود و هر کدام از آنها به تنهایی در برانگیختن مستقلّ باشد.

مثال آن در محسوسات این است که دو نفر در برداشتن چیزی به مقداری از نیروی خود یکدیگر را یاری دهند که اگر هر کدام به تنهایی آن را بردارند آن مقدار نیرو کافی باشد.و مثال آن در ارتباط با مقصود ما این است که خویشاوندی فقیر از انسان حاجتی بخواهد،و او به سبب فقر و خویشاوندی اش حاجت او را برآورد و می داند که اگر هم فقیر نبود به خاطر خویشاوندی اش حاجت او را برآورده می کرد،و هم اگر خویشاوند نبود برای فقر و ناداری اش حاجت او را رفع می کرد؛و می داند که نفس او به گونه ای است که اگر خویشاوند توانگر و یا بیگانه مستمند به او رجوع کند با رغبت حاجتش را برآورده می سازد.همچنین کسی که پزشک او را به ترک طعام دستور داده و در این هنگام روز عرفه فرا رسیده و آن روز را روزه می گیرد در حالی که می داند اگر روز عرفه نبود نیز از طعام پرهیز و آن را ترک می کرد،و هم اگر پرهیز نمی کرد به خاطر روز عرفه روزه می داشت و امساک می کرد در این صورت دو انگیزه با هم جمع شده و بر عمل اقدام کرده و انگیزهٔ دوّم یار و مددکار انگیزهٔ اوّل

بوده است؛و ما این را«توافق انگیزه ها»می نامیم.

سوّم-آن که هر یک از دو انگیزه به تنهایی مستقلّ نبوده و فقط در صورت اجتماع بتوانند قدرت را به حرکت در آورده به کار گیرند.مثال آن از محسوسات این است که دو نفر ضعیف در برداشتن چیزی که هیچ کدام به تنهایی قادر بر آن نیستند یکدیگر را یاری دهند.

و مثال آن از نظر مقصود ما این است که خویشاوند توانگرش از او وجهی طلب کند و او به وی ندهد،و بیگانه مستمند نیز از او درهمی بخواهد و از او نیز دریغ کند پس خویشاوند مستمندش به او مراجعه کند و چیزی را که درخواست کرده به او بدهد در این صورت آنچه او را بدین کار واداشته مجموع دو انگیزه فقر و خویشاوندی است.همچنین است کسی که در پیش روی مردم به قصد کسب ثواب و جلب ستایش اشخاص صدقه می دهد،و او به گونه ای است که اگر تنها باشد مجرّد قصد ثواب او را به دادن صدقه وادار نمی کند،و اگر درخواست کننده فاسق باشد که در تصدق به وی ثوابی نیست مجرّد ریا او را به دادن صدقه وادار نمی سازد و تنها در صورت اجتماع هر دو انگیزه دل او به دادن صدقه راغب می شود.و ما این را مشارکت می نامیم.

چهارم-آن که یکی از دو انگیزه به تنهایی مستقل بوده و دیگری مستقل نباشد لیکن در صورت پیوستن به دیگری دور نیست که مایۀ کمک و آسانی کار شود.مثال آن در محسوسات آن است که ضعیفی در برداشتن چیزی قوی را یاری دهد به طوری که اگر قوی تنها بود می توانست مستقلا آن را بردارد و ضعیف به تنهایی قادر به برداشتن آن نباشد لیکن در صورت اجتماع موجب آسانی حمل و تخفیف زحمت خواهد بود.مثال آن در مورد آنچه مقصود ماست این است که انسان در نمازهایش وردی و در صدقه دادنش عادتی داشته باشد و در این موقع بر حسب اتفاق مردمی چند حضور داشته باشند و در نتیجه انجام دادن،این عمل به سبب مشاهده آنها برای او سبکتر شود،امّا در همین حال می داند که اگر تنها و فارغ از مردم می بود در ادای عمل سستی نمی کرد و نیز دانست که اگر عملش طاعت نبود صرف ریا او را به آن وادار نمی ساخت بنابراین حالتی که در پیش روی مردم به او دست داده و انجام دادن عمل را برای او سبک و آسان ساخته شایبه ای است که در نیّت او روی داده است و ما این گونه انگیزه را«معاونت»می نامیم.انگیزه دومی یا رفیق یا شریک و یا معین است و ما حکم آن را در باب اخلاص ذکر خواهیم کرد.مقصود ما در حال بیان اقسام نیّت است،چه عمل تابع انگیزه است و حکم خود را از آن کسب می کند،از این رو گفته اند:عمل بسته به نیّت است و تابعی است که ذاتا حکمی ندارد بلکه محکوم به حکم

متبوع خویش است.

بیان رمز قول پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله که:«نیّت مؤمن بهتر از عمل اوست»

(۱)

(۱)بدان گمان می رود سبب ترجیح نیّت بر عمل آن است که نیّت رازی است که کسی جز خدا بر آن آگاه نیست،در حالی که عمل امری آشکار است و فعل نهان افضل از آشکار می باشد و این درست است،لیکن مراد و مقصود نیست.چه هرگاه نیّت کند که در دل خدا را یاد کند یا دربارهٔ مصالح مسلمانان بیندیشد اطلاق حدیث اقتضا می کند که نیّت تفکر بهتر از تفکّر باشد،و نیز ممکن است گمان رود که سبب ترجیح آن است که نیّت تا پایان عمل دوام دارد در صورتی که عمل دوام ندارد.لیکن این هم قول ضعیفی است چه بازگشت آن به این است که عمل بسیار بهتر از اندك است و حال آن که چنین نیست که نیّت اعمال نماز گاهی جز در چند لحظه دوام ندارد در صورتی که اعمال آن ادامه دارد و عام بودن حدیث مقتضی آن است که نیّت او بهتر از عملش باشد.گاهی هم گفته می شود:معنای حدیث این است که مجرد نیّت بهتر از عمل بدون نیّت است.البته این سخن درست است لیکن بعید است که آن مراد باشد چه عمل بدون نیّت یا در حال غفلت اصلا خیر و فایده ای ندارد و مجرّد نیّت بهتر از آن است و روشن است که ترجیح برای شرکت کنندگان در امری است که بر آن خیر و فایده ای مترتّب باشد.بلکه منظور آن است که هر طاعتی که با نیّت و عمل تحقق می یابد ضمن آن که هر یك از نیّت و عمل از اعمال خوب به شمار می آیند نیّتی که از جملهٔ طاعات باشد از عمل بهتر است،چه هر یك از این دو در تحقّق مقصود مؤثّرند لیکن اثر نیّت بیش از اثر عمل است و این معنایش آن است که نیّت مؤمن از جملهٔ طاعات اوست بهتر از عمل اوست که آن نیز از جملهٔ طاعات وی بشمار می رود،غرض آن که بنده در نیّت و عمل دارای اختیار می باشد و هر دو عمل اویند لیکن از میان این دو نیّت بهتر است و معنای حدیث همین است.

می گویم:برای این حدیث معنای دیگری است و آن این است که مؤمن نیّتش آن است که عباداتش را به نیکوترین وجه انجام دهد امّا وقتی به ادای آنها مشغول می گردد متوجّه می شود که این آرزو برایش میسّر نیست و از این که آنها را به گونه ای که سزاوار بوده ادا

۱- (۱) طبرانی از حدیث سهل بن سعد؛الشعب بیهقی از حدیث انس به سند ضعیف،الجامع الصغیر،کافی کلینی،ج ۲،ص ۸۴.

نکرده است ملول می شود پس آنچه در نیّت دارد بهتر از عملی است که انجام می دهـد؛و نیز مؤمن به سـبب ایمانش به خدا و روز جزا نیّت می کنـد که واجبات و مسـتحبّات الهی را به جا آورد و از گناهها و بـدیها دوری جویـد سپس توفیق آن را نمی یابـد و آنچه را نیّت کرده تحقّق نمی دهـد.یا آن که نیّت می کند که اگر خداوند مالی به او عطا فرماید آنها را در راه او انفاق کنـد سـپس هنگـامی که خداونـد به او مـال می دهـد بسـا بر اثر آن از نیّت خـود بـاز می گردد لـذا نیّت او بهـتر از عملش می باشـد.امام باقر علیه السّـلام به همین معنا کرده و فرموده است:«نیّت مؤمن بهتر از عمل اوست زیرا او کارهای خوبی را نیّت می کند که توفیق آنها را نمی یابد،و نیّت کافر بدتر از عمل اوست چه او کارهای بدی را نیّت می کند و شروری را آرزو دارد که به آنها دست نمی یابد» (۱).از امام صادق علیه السّلام درباره حدیث نبوی مذکور پرسیدند فرمود:

«زیرا عمل برای نشان دادن به مخلوق و نیّت به طور خالص برای پروردگار جهانیان است از این رو خداوند عزّ و جلّ ثوابی که به نیّت می دهد بر عمل نمی دهد» (۲)؛و نیز فرموده است:

بنده در روز نیّت می کند که نماز شب بگزارد لیکن خواب بر او غلبه می کند و می خوابد، خداوند همان نماز را برای او ثبت می کند و نفسهایش را تسبیح می نویسد و خوابش را صدقه قرار می دهد.» (۳)غزّالی می گوید:امّا سبب این را که نیّت بهتر از عمـل است و بر آن رجحـان دارد تنهـا کسـی می فهمـد که مقصـد دین و طریقـۀ آن و میزان تـأثیر این طریقه را در رسـیدن به مقصـد درک و برخی از اخبار را با برخی دیگر مقایسه کرده و برای او روشن شـده باشـد که این رجحان در مقایسـۀ آن دو با مقصـود است.فی المثـل کسـی که بگویـد:نـان بهـتر از پـالوده است مرادش این است که نـان در مقـایسه بـا مقصود که قوت و خوراک است بهتر است.و این را کسی می فهمد که بداند مقصود از خوراک حفظ صحّت و بقاست و اثرات خوراکیها از این لحاظ مختلف است و نیز اثر هر یک را بشناسد و برخی را با برخی دیگر مقایسه کند.

طـاعت غـذای دل اسـت و مقصـود از آن بهبـودی و بقـا و سـلامت آن در آخرت و سـعادت و تنعّـم آن بـه لقـای پروردگـار است.بنابراین مقصد اصلی درک لذّت سعادت لقای حق تعالی است و بس،و هرگز کسـی به لقای پروردگار متنعّم نمی شود مگر آن که بر محبّت او بمیرد و

۱- (۱) علل الشرائع حدیث اول از حسن بن حسین انصاری از مردی.حدیث دوم از زید شحّام.

۲- (۲) علل الشرائع حدیث اول از حسن بن حسین انصاری از مردی.حدیث دوم از زید شحّام.

۳- (۳) علل الشّرائع صدوق.

به او عارف باشد،و هرگز محبّت او را به دست نمی آورد مگر آنگاه که او را بشناسد،و هرگز انس به او حاصل نمی شود جز برای کسی که پیوسته به یاد او باشد.لذا انس با دوام ذکر،و معرفت با دوام فکر به دست می آید،و محبّت نیز بالضّروره تابع معرفت است.دل برای دوام ذکر و فکر فارغ نمی شود جز آنگاه که از مشغله ها و سرگرمیهای دنیا فراغت یابد،و از مشغله ها رها نمی شود مگر زمانی که از شهوتهایش بریده شود به طوری که مایل به امور خیر و خواستار آن و از بدی بیزار و دشمن آن باشد،و آنگاه به خیرات و طاعات رغبت می کند که بداند سعادت او در آخرت وابسته به آنهاست.چنان که انسان خردمند فصد و حجامت می کند چون می داند تندرستی او به آنها بستگی دارد.هنگامی که در پرتو معرفت میل به خیرات و طاعات حاصل شود بر اثر عمل به مقتضای آن و مداومت بر آن این گرایش قوّت می یابد؛زیرا مواظبت بر مقتضای صفات دل و به کار بستن آنها در عمل به منزلهٔ قوت و خوراک برای آن صفت است تا آن صفت در دل راسخ شود و قوت یابد؛چه کسی که طالب دانش یا خواهان ریاست است در آغاز تمایل او ضعیف است لیکن اگر به مقتضای این تمایل رفتار و آن را دنبال کند و به تحصیل دانش و آموزش ریاست و اعمالی که برای این مقصود مطلوب است بپردازد تمایل او استحکام و رسوخ می یابد و انصراف از آن برایش دشوار می گردد.همچنین هرگاه با مقتضای میل خود مخالفت کند تمایل او ضعیف و شکسته می شود و بسا بکلّی زائل و محو می گردد.فی المثل آن که چهرهٔ زیبایی را مشاهده می کند و در طبع وی رغبت ضعیفی بدو پدید می آید چنانچه میل خود را دنبال و به مقتضای آن عمل کند و بر نگاه خود به او ادامه دهد و با او مجالست و معاشرت کند رغبت او تحکیم می یابد تا آن حدّ که زمام اختیار از دستش بیرون می رود و نمی تواند خود را از این میل رهایی دهد.لیکن اگر از نخست نفس خویش را از این گرایش باز دارد و با خواست طبع و میل خود مخالفت کند مانند آن است که قوت و غذا را از صفت میل خود قطع کرده است و این عمل موجب دفع آن است تا آنگاه که بکلّی ضعیف و ریشه کن و محو شود.

کلّیّهٔ صفات و خیرات و طاعاتی که بدانها آخرت خواسته می شود و بدیها و شروری که برای طلب دنیا نه آخرت وقوع می یابد به همین گونه است.میل نفس به خیرات اخروی و انصراف از دنیا آن میلی است که انسان را برای ذکر و فکر فارغ و مهیّا سازد،و این امر جز با مواظبت بر طاعات و ترک معاصی بدنی میسّر نخواهد شد؛چه میان اعضای بدن و دل رابطه ای است که هر کدام از دیگری متأثّر می شود،چنان که اگر به یکی از اعضا جراحتی برسد دل به سبب آن دردمند می شود،و هرگاه دل بر اثر آگاهی از مرگ یکی از عزیزانش یا

هجوم پیشامد هولناکی به درد آید اعضای بدن از آن متأثّر می شوند و میان شانه ها و پهلوها به لرزه درمی آید و رنگ صورت دگرگون می شود.البتّه دل اصل و مقام متبوع بدن و به منزله فرمانروا و شبان و جوارح مانند خادمان و رعایا و پیروانند.بنابراین جوارح،خدمتگزاران دلند و صفات را در آن تحکیم می بخشند و مقصود اصلی دل است و اعضا وسایل و ادوات ارتباط با آنند.از این رو پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«در تن آدمی پاره گوشتی است که هرگاه اصلاح شود همهٔ بدن اصلاح می شود» (۱)؛و نیز فرموده است:«بار الها شبان و رعیّت را اصلاح فرما» (۲)،و مراد آن حضرت از شبان دل است؛و نیز خداوند فرموده است: لَنْ یَنالَ اللّهَ لُحُومُها وَ لا دِماؤُها وَ لکِنْ یَنالُهُ التَّقْوی مِنْکُمْ (۳).و تقوا صفت دل است از این رو لازم می آید که اعمال دل به طور کلّی از اعمال جوارح افضل باشد،سپس واجب است نیّت از همهٔ اعمال دل برتر شمرده شود زیرا نیّت عبارت از گرایش دل و ارادهٔ آن به سوی امور خیر است.

مقصود ما از عمل به جوارح آن است که دل به خواستن امور خیر عادت کند و میل به این امور در آن مستحکم شود از شهوتهای دنیوی خالی گردد و به ذکر و فکر روآورد.بنابراین ناگزیر نیّت در مقایسهٔ با مقصود از عمل بهتر است چه آن اصل مقصود را در بر دارد.چنان که هرگاه معده دردمند شود آن را با گذاردن قطران بر سینه یا آشامیدن دارویی که به معده برسد درمان می کنند،و آشامیدن دارو بهتر از مالیدن قطران بر سینه است چه منظور از مالیدن بر سینه این است که اثر آن به معده سرایت کند لذا آنچه به خود معده وارد شود بهتر و سودمندتر خواهد بود.

به همین گونه باید تأثیر همهٔ طاعات را درک کرد زیرا آنچه از آنها مراد و مطلوب است دگرگونی دل و صفات آن است نه اعضا؛و نباید گمان کنی که غرض از نهادن پیشانی بر زمین جمع پیشانی و زمین است بلکه مقصود این است که این عمل بر حسب عادت صفت فروتنی را در دل مستحکم می کند؛چه کسی که در نفس خود نسبت به کسی احساس فروتنی می کند هرگاه از اعضای خویش کمک بجوید و آن را به صورت تواضع مجسّم کند فروتنی او استحکام می یابد،و کسی که در دلش نسبت به یتیمی احساس رقّت می کند هرگاه دست بر سر او بکشد و او را ببوسد رقّت دلش نسبت به او شدیدتر می شود،از این رو عمل بدون

۱- (۱) از حدیث نعمان بن بشیر و مورد اتّفاق است.

۲- (۲) عراقی گفته است:من این را نیافتم و پیش از این نقل شده است.

۳- (۳) حجّ/۳۸:هرگز گوشتها و خونهای آنها به خدا نمی رسد،آنچه به او می رسد تقوا و پرهیزگاری شماست.

نیّت به هیچ وجه سودمند نیست؛زیرا هرگاه کسی دست بر سر یتیمی کشد و در آن حال دلش غافل یا بر این گمان باشد که دست بر جامه ای می کشد هرگز اثری از اعضا در تحکیم رقّت به دل نمی رسد.به همین گونه کسی که در حال غفلت سجده کند و دلش نگران اغراض دنیوی باشد هرگز پیشانی نهادن بر زمین تأثیری در دل او نمی کند تا فروتنی او رسوخ یابد و وجود این سجده مانند عدم آن است و هر چه وجودش با عدمش برابر باشد در مقایسه با هدفی که از آن مطلوب است باطل گفته می شود.از این رو گفته اند:عبادت بدون نیّت باطل است،و این امر بدان معناست که هرگاه عمل را از روی غفلت به جا آورد چنانچه قصدش ریا یا تعظیم شخص دیگری باشد نه تنها وجود آن عمل مانند عدمش نیست بلکه شرّی بر آن افزوده شده است چه نه تنها صفت مطلوب را تحکیم نبخشیده بلکه صفتی را استحکام داده که صفت مطلوب را ریشه کن می کند،و آن صفت ریا می باشد که عبارت از میل به دنیاست.و همین امر دلیل برتری نیّت بر عمل است،و از اینجا قول پیامبر صلّی اللّه علیه و آله دانسته می شود که فرموده است:«هر کس قصد حسنه ای(کار نیکی)کند و آن را به جا نیاورد حسنه ای برایش نوشته می شود»؛زیرا قصد کردن دل همان میل به سوی خیر و نیکی و انصراف او از خواهش نفس و دوستی دنیاست و این هدف همهٔ حسنات است و اتمام این قصد از طریق عمل بر رسوخ و استحکام آن می افزاید.

همچنین منظور از ریختن خون قربانی خون و گوشت آن نیست بلکه مقصود انصراف دل از دوستی دنیا و بذل قربانی در راه رضای خداست،و این غرض با قطعیّت قصد و نیّت حاصل می شود هر چند برای اجرای عمل مانعی به وجود آید.هرگز گوشت و خون قربانی به خدا نمی رسد بلکه آنچه به او می رسد تقواست،و تقوا جایگاهش در دل است؛از این رو چنان که ذکر کردیم پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«قومی در مدینه اند و در جهاد با ما مشارکت دارند»؛زیرا دلهای آنان در صدق طلب خیر،و بذل مال،و جان در راه خدا و آرزوی شهادت و اعلای کلمه حقّ مانند دلهای کسانی بود که برای جهاد بیرون آمده بودند و تنها از لحاظ تن با آنها تفاوت داشته و این هم به سبب موانعی بود که به اسبابی که خارج از محیط دل بود مربوط می شد و این ها موانعی نامطلوبند مگر آن که صفات مذکور را تحکیم کنند.با آنچه ذکر شد معانی همهٔ احادیثی که در فضیلت نیّت نقل کردیم دانسته می شود لذا باید گفته های ما را بر این احادیث عرضه کنی تا اسرار آنها بر تو مکشوف شود و ما به اعادهٔ نقل آنها نمی پردازیم.

ص:۱۴۰

بیان اعمالی که مربوط به نیّت است

(۱)بدان اگر چه اعمال به اقسام بسیاری منقسم می شود مانند کردار،گفتار،حرکت،سکون، جلب نفع،دفع ضرر،فکر،ذکر و جز این ها که بی شمار و بی پایانند لیکن کلاّ به سه قسم منقسم می شوند:گناهان،طاعات،مباحات.

قسم اوّل که گناهان است،موضوعات آنها با نیّت تغییر نمی کند،و نباید نادانها از اطلاق قول پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله که فرموده است:«عمل به نیّت وابسته است»گمان کنند که گناه با نیّت به طاعت مبدّل می شود.مانند کسی که از شخصی برای به دست آوردن دل شخص دیگر غیبت کند،یا از مال دیگری مستمندی را اطعام کند،یا با مال حرام مدرسه یا مسجد یا رباطی بسازد،و در این امور قصدش اعمال خیر باشد.و همهٔ این اعمال ناشی از نادانی است،چه نیّت نمی تواند حرام،ظلم،تعدّی و گناه را از حرمت خود بیرون برد و در آنها تأثیر کند بلکه قصد خیر از طریق انجام دادن عمل شرّی که خلاف مقتضای شرع است شرّی دیگر است.و اگر این حکم را بداند و عمل را مرتکب شود با شرع عناد ورزیده و اگر نداند به سبب نادانی گنهکار است زیرا طلب علم بر هر مسلمانی واجب است.بنابراین کارهای خوب آنهایی است که در شرع خوب شناخته شده اند،در این صورت چگونه ممکن است کار بد خوب گردد،و چنین امری بسیار دور است بلکه آنچه این امر را در دل رواج می دهد شهوت پنهانی و خواهشهای درونی است.چه هرگاه انسان مایل به تحصیل جاه و مقام شود، و در صدد به دست آوردن دل مردم و دیگر لذّتهای نفسانی برآید شیطان به همینها توسّل جسته امر را بر نادان مشتبه می کند.از این رو سهل گفته است:خداوند به گناهی بزرگتر از جهل نافرمانی نشده است.به او گفته شد:ای ابا محمّد!آیا چیزی را بدتر از جهل می شناسی، پاسخ داد:آری جهل به نادانی و مطلب همان است که او گفته است،زیرا جهل به نادانی باب آموختن را بر آدمی بکلّی مسدود می کند،چه کسی که گمان می کند عالم است چگونه ممکن است به تحصیل دانش تن در دهد.همچنین بهترین چیزی که خداوند به آن فرمانبرداری شده دانش است و اساس دانش دانستن دانش است همچنان که اساس نادانی ندانستن نادانی است.زیرا کسی که دانش سودمند را از دانش زیان آور نشناسد به دانشهای ظاهرپسندی که مردم با حرص بسیار آنها را وسیلهٔ دنیای خود قرار داده اند رو می آورد،و این خود مادّه اصلی جهل و منشأ تباهی عالم است.

غرض این است کسی که به سبب نادانی با نیّت خیر مرتکب گناه شود معذور نیست مگر آن که نومسلمان بوده و فرصتی برای آموختن احکام اسلام نیافته باشد؛چه خداوند فرموده

است: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ (۱)،و پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«نادان به سبب نادانی معذور نمی باشد و روا نیست که جاهل بر جهلش و عالم بر علمش خاموش باشند» (۲).

تقرّب جستن پادشاهان به بنای مساجد و مدارس از مال حرام مانند تقرّب جستن عالمان بد در آموختن دانش به سفیهان و اشراری است که به فسق و فجور شناخته شده اند و همه مقصد آنها مجادله با عالمان و بیزاری از نادانان و دلجویی از سران مردم و گرد آوردن مال دنیا و گرفتن اموال سلاطین و مستمندان و یتیمان است،چه اینان هرگاه آموزش یابند راهزنان راه خدا خواهند شد و هر کدام از آنها در شهر خود نایب دجّال خواهد گردید.برای حرصی که به دنیا دارد با دیگران به نزاع می پردازد،خواهشهای نفسانی را پیروی می کند.از تقوا دوری می جوید و مردم با مشاهدهٔ گناهانی که از او سر می زند در ارتکاب گناه گستاخ خواهند شد.

سپس دانش وی از وی به امثال او منتقل می شود و آنان دانش را وسیله ای برای شرّ و پیروی از هوای نفس قرار می دهند و این روش پیوسته ادامه می یابد و وبال اعمال آنها به معلّمی باز می گردد که به اوّلین آنها علم آموخت با آن که فساد نیّت و قصد بد او را می دانست و انواع گناهان را در گفتار و کردار و خوراک و لباس و کسب و کار او دیده بود.این عالم می میرد لیکن آثار بد او ممکن است هزار یا دو هزار سال در جهان باقی بماند.خوشا به حال کسی که چون بمیرد گناهانش با او بمیرند.آنگاه شگفت از جهل او که می گوید:عمل بسته به نیّت است و من نیّتم نشر علوم دین بوده اگر او آن را در راه فساد به کار برده گناه از اوست نه از من،و قصد من جز این نبوده است که او از دانش خود در راه خیر کمک گیرد،لیکن ریاست طلبی و مرید خواهی و تفاخر به علم خوشایند او بود و شیطان به سبب ریاست دوستی امر را بر او مشتبه ساخت.ای کاش می دانستم آن چه پاسخی دارد در مورد کسی که به راهزنی شمشیری ببخشد و اسب و اسباب برای او فراهم کند تا از آنها برای انجام دادن مقاصد خود کمک گیرد،و سپس بگوید:مقصودم تنها بذل و بخشش به او و تأسّی به اخلاق الهی بوده است به این امید که با شمشیر و اسب در راه خدا بجنگد،چه فراهم کردن اسب و وسایل برای مرزبانان و نیرو برای جهادگران از بهترین مستحبّات است،اگر وی آنها را در راهزنی به کار برده او گنهکار است امّا فقیهان اجماع کرده اند که عمل این شخص حرام است با این که

۱- (۱) نحل/۴۵:اگر نمی دانید از آگاهان بپرسید.

۲- (۲) الاوسط طبرانی،ریاض المتعلّمین ابن السّنی و ابو نعیم از حدیث جابر به سند ضعیف بدون ذکر جمله: «جاهل بر جهلش معذور نیست».

سخاوت و بخشندگی در نزد خداوند از محبوب ترین صفتهاست،تا آنجا که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«خداوند را سیصد خوی است که هر کس با یکی از آنها به او تقرّب جوید وارد بهشت می شود و محبوب ترین آنها نزد او سخاوت است» (۱).

کاش می دانستم که چرا سخاوت بر این کس حرام و بر او واجب شده که به قراین احول این ستمگر بنگرد تا چنانچه بر او روشن شود که وی بر حسب عادت از سلاح برای شرارت و کارهای بد استفاده می کند بکوشد تا او را خلع سلاح کند نه آن که سلاح تازه ای در اختیار او بگذارد.دانش نیز سلاحی است که به وسیلهٔ آن با شیطان و دشمنان خدا پیکار می شود لیکن گاهی با آن دشمنان خدا یاری می شوند،و این دشمنان همان هواهای نفسانی اند.لذا هر کس دنیا را بر دین خود و خواهشهای نفس خویش را بر آخرتش برگزینند به سبب کمی فضل پیوسته عاجز و ناتوان است و چگونه رواست به چنین کسی کمک شود تا با فرا گرفتن نوعی دانش بتواند به وسیلهٔ آن به شهوتهایش دست یابد.عالمان پیشین پیوسته حالات کسانی را که نزد آنان رفت و آمد داشتند بررسی می کردند،و هرگاه از یکی از آنها اندک کوتاهی در نوافل و مستحبّات می دیدند او را ردّ و احترام او را ترک می کردند،و اگر از او فجور یا ارتکاب حرامی مشاهده می کردند از او دوری می جستند و او را از مجالس خود می راندند و سخن گفتن با او را ترک می کردند چه رسد به آن که دانش خود را به او بیاموزند چه می دانستند که هر کس مسأله ای بیاموزد و بدان عمل نکند و آن را بر عهدهٔ دیگران بگذارد او جز اسباب شرّ و بدی را نمی خواهد،همهٔ پیشینیان از فاجر عالم به سنّت به خدا پناه می برند و از فاجر نادان استعاذه نمی کردند.

این امر و امثال آن چیزهایی است که بر احمقها و پیروان شیطان مشتبه می شود هر چند دارندهٔ طیلسان و آستینهای گشاد و صاحب زبانی دراز و دانش بسیار باشند،دانشی که مشتمل بر پرهیز از دنیا و منع از آن،و ترغیب به آخرت و دعوت به آن نیست بلکه علومی است که متعلّق به خلق است و به وسیلهٔ آنها می توان بر گردآوری مال و جلب پیروان و پیشی گرفتن بر اقران دست یافت.

بنابراین قول پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله که فرموده است:«اعمال وابسته به نیّت است»از سه قسم اعمالی که ذکر شد تنها به طاعات و مباحات اختصاص دارد و شامل معاصی نمی شود؛زیرا طاعت با نیّت طاعت و با دگرگونی آن مبدّل به معصیت می شود،و مباح با نیّت طاعت و یا

۱- (۱) الأوسط طبرانی از حدیث انس به طور مرفوع با اختلاف کمی در الفاظ؛المغنی.

معصیت می شود،لیکن معصیت هرگز با نیّت تبدیل به طاعت نخواهد شد.آری نیّت در آن مدخلیّت دارد به طوری که هرگاه مقاصد پلیدی بر آن اضافه شود گناه بزرگ وزر و وبال آن چند برابر می شود،چنان که در کتاب توبه ذکر کرده ایم.

قسم دوّم طاعات است و آنها در اصل صحّت و مضاعف شدن فضیلت به نیّت بستگی دارند.امّا اصل صحّت این است که نیّت انسان در طاعت انجام دادن آن برای خدا باشد نه برای غیر او و چه اگر قصد ریا داشته باشد طاعتش معصیت خواهد شد؛و مضاعف شدن فضیلت بستگی به کثرت نیّات خیر دارد چه می توان در یک طاعت خیرات بسیاری را نیّت کرد تا به هر نیّتی ثوابی عاید او شود،زیرا هر کدام از آنها حسنه ای است و هر حسنه ای ده برابر مثل آن ثواب دارد چنان که در خبر آمده است.فی المثل نشستن در مسجد طاعت است و در آن می توان مطالب بسیاری را در نیّت گرفت تا از فضائل اعمال پرهیزگاران به شمار آید،و به وسیلهٔ آن به درجات مؤمنان برسد:

۱-معتقد باشد که مسجد خانهٔ خداست و کسی که در آن وارد می شود زائر خداوند است، پس زیارت مولای خود را نیّت کند به امید آنچه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله وعده کرده و فرموده است:

«کسی که به مسجد درآمده (۱)خدا را دیدار می کند و حقّ است بر زیارت شونده که زیارت کنندهٔ خود را اکرام کند» (۲).

۲-پس از ادای نماز منتظر نماز دیگر باشد تا از جملهٔ منتظران نماز به شمار آید،و این معنای رابطوا (۳)در قول خداوند متعال است.

۳-پارسایی از طریق بازداشتن گوش و چشم و دیگر اعضاء از حرکات و رفت و آمدهاست،چه اعتکاف عبارت است از بازداشتن نفس و با روزه هم معناست و نوعی ترهّب و پارسایی است از این رو پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«رهبانیّت امّتم نشستن در مساجد است» (۴).

۴-با گوشه گیری در مسجد خود را وقف خدا می کند و درون خود را با فکر دربارهٔ

۱- (۱) در الاحیا آمده است:کسی که در مسجد نشسته است.

۲- (۲) الضّعفاء ابن حبّان از حدیث سلمان،الشّعب بیهقی نظیر آن به روایت از گروهی از صحابه که نام آنها برده نشده است به سند صحیح،و پیش از این هر دو ذکر شده اند.

۳- (۳) آل عمران/۲۰۰:ای کسانی که ایمان آورده اید استقامت کنید و در برابر دشمنان پایداری ورزید و از مرزهای خود مراقبت به عمل آورید.

۴- (۴) عراقی گفته است:مأخذ آن را نیافتم.

آخرت ملازم و همراه می سازد و مشغله ها و سرگرمیهای بازدارنده را از خود دور می گرداند.

۵-نشستن در مسجد تجرّد برای ذکر خدا یا شنیدن ذکر او و یا تذکار یاد اوست چنان که روایت شده است:«هر کس بامداد به مسجد رود تا ذکر خدا گوید و دیگران را به آن یادآوری کند مانند مجاهد در راه خداست» (۱).

۶-نیّت کند که با افادهٔ علم خداوند امر به معروف و نهی از منکر کند چه مسجد از کسی که نمازش را خوب به جا نمی آورد و یا چیزی را که برایش حلال نیست مرتکب می شود خالی نیست،لذا او را به معروف امر و به احکام دین راهنمایی می کند و در نتیجه در ثواب کسی که امور خیری از او فرا می گیرد شریک بوده و اجرش چند برابر می شود.

۷-برادری در راه خدا به دست می آورد و این غنیمتی برای دنیا و ذخیره ای برای سرای آخرت است و مسجد آشیانهٔ اهل دین و کسانی است که خدا را دوست می دارند و در راه او دوستی می کنند.

۸-به سبب شرم از خداوند گناهان را ترک می کند و حیا مانع او می شود که در خانهٔ خدا کاری که موجب هتک حرمت آن است مرتکب شود.حسن بن علی علیه السّلام فرموده است:«هر کس به رفت و آمد در مسجد مداومت کند خداوند یکی از هفت خصلت را روزی او می گرداند:برادری در راه خدا به دست می آورد یا رحمتی بر او فرود می آید یا دانش تازه ای را فرا می گیرد یا کلمه ای می آموزد که او را به راه هدایت رهنمون می شود یا از هلاکت باز می دارد،و یا گناهان را از ترس یا از شرم ترک می کند» (۲).

می گویم:این حدیث از طریق خاصّه(شیعه)از امیر مؤمنان علیه السّلام (۳)بدین گونه روایت شده که فرموده است:«هر کس پیوسته به مسجد رفت و آمد کند به یکی از هشت چیز دست می یابد:برادری در راه خدا یا دانشی تازه یا نشانه ای محکم می یابد،یا کلمه ای می شنود که او را به هدایت دلالت می کند،و یا کلمه ای که او را از هلاکت باز می دارد،یا رحمتی که انتظار آن را می کشد و یا گناهی را از ترس یا حیاء ترک می کند».

غزّالی می گوید:این است طریق تکثیر نیّت ها و دیگر طاعات و مباحات را بر آن قیاس کن؛زیرا هیچ طاعتی نیست جز این که می توان آن را با نیّت های بسیاری به جا آورد و آنها

۱- (۱) عراقی گفته است:این حدیث از قول کعب الاحبار است و ما آن را در بخش ابن طوق نقل کرده ایم.

۲- (۲) قرب الاسناد حمیری به همین گونه از حسین علی علیه السّلام از جدّش صلّی اللّه علیه و آله،المحاسن برقی.

۳- (۳) التهذیب،شیخ طوسی،ج ۱،ص ۳۲۴،باب فضیلت مساجد

به انـدازه کوشـش مؤمن در طلب خیر و آمادگی وی برای آن و انـدیشه اش دراین باره در دل او حضور می یابـد و بدین سان اعمال وی رشد یافته و حسناتش چند برابر می شود.

قسم سوم مباحات است.و هیـچ چیزی از مباحات نیست جز این که می توان آن را با یک نیّت یا چنـد نیّت به جا آورد و آن را به یکی از پسـندیده ترین مسـتحبّات مبدّل کرده به وسیلهٔ آن به درجات عالی دست یافت،پس چقدر بزرگ است زیان کسی که از این مطلب غافل باشـد و بر اثر سـهو و غفلتماننـد سـتوران رها شـده با این اعمال برخورد کند.بنـده نباید هیچ چیزی از خطورات و لحظات را حقیر بشمارد،زیرا روز باز پسین دربارهٔ همهٔ این امور بازپرسی می شود و می پرسند که چرا فلان کار را انجام داده و قصـد او در آن چه بوده است؟و این نسبت به اموری است که مباح محض است و مشوب به کراهت نیست.از این رو پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«در حلال آن حساب و در حرام آن عذاب است» (۱).در خبر آمده است:«کسی که برای خـدا خود را خوش بو کنـد روز قیامت در حالی وارد می شود که از مشک خوشـبوتر است،و آن که برای غیر خـدا بوی خـوش به کـار برد روز قیـامت وارد می شود در حـالی که از مردار بـدبوتر است» (۲)؛و اسـتعمال بوی خوش کار مباحی است لیکن ناگزیر در آن قصد و نیّتی است.

اگر بگـویی:خـود را خـوش بـو کردن از لـذّت هـای نفس است پس چگـونه ممکن است در ان نیّت کرد و خود را برای خـدا خوش بو ساخت؟ پاسخ آن است که بدانی کسـی که مثلا روز آدینه یا اوقات دیگر به قصد تنعّم به لذّات دنیا،یا به قصد اظهار تفـاخر به کثرت مـال تـا اقران بر او حسـد برنـد،یـا به منظور خودنمـایی به مردم تـا نزد آنهـا آبرو یابـد و به خوشـبویی معروف گردد،یـا برای جلب قلوب زنـان بیگـانه در صورتی که خود را آماده چشم چرانی کرده است و یا به خاطر مقاصـد دیگری که قابـل شـمارش نیست خود را خوش بو کرده است در همـهٔ این موارد عمـل او گنـاه است و در روز بازپسـین به سـبب این کـار بویش از مردار گندیـده تر خواهـد بود البتّه قصـد اوّل او که برای تنعّم به لذّات دنیا خود را خوش بو کرده مسـتثناست زیرا آن عمل گناه نیست جز این که در قیامت از آن نیز پرسـیده می شود،و با هر کس در حساب سـختگیری شود معذّب است.و به هر کس از مباح دنیا چیزی داده شده است به سبب آن در آخرت عذاب نمی گردد لیکن به اندازهٔ آن

۱- (۱) پیش از این ذکر شده است.

۲- (۲) مأخذ آن را نیافتم.

از نعمتهـای آخرت او کم می شود؛و این زیـان تو را بس است که در آنچه فـانی می شود شـتاب شود و در افزایش نعمـتی که باقی و جاودانی است زیان و خسران روی دهد.

امّا استعمال بوی خوش با نیّات حسنه می تواند به قصد پیروی از سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در روز جمعه،یا به نیّت تعظیم مسـجد و احـترام خانـهٔ خـدا باشـد و روا ندانـد که زائر خداونـد جز بـا بـوی خوش وارد خـانه اش شود،و یـا به قصـد آسـایش همنشـینانش در مسـجد باشـد تـا از بـوی او آسـودگی یابنـد،و یـا به منظور دفع بوی نـاخوش از خودش باشـد که منجر به آزار همنشـینانش می شود،و یا به قصد قطع زبان غیبت کنندگانش باشد که او را به داشتن بوی ناخوش غیبت می کنند و از این راه مرتکـب گنـاه می شونـد چـه هر کس خـود را در معرض غیبت قرار دهـد در حـالی که بتوانـد از آن دوری کنـد در این گنـاه شریک غیبت کننده خواهد بود،چنان که گفته اند:

مهما ترحّلت عن قوم و قد قدروا ألاّ تفارقهم فالرّاحلون هم (۱)

خداوند فرموده است: وَ لا تَسُبُّوا الَّذِینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ فَیَسُبُّوا اللّهَ عَدْواً بِغَیْرِ عِلْمٍ (۲)،و این است به این که سبب شدن برای بـدی بـدی است.دیگر آن که مقصودش از به کار بردن بوی خوش معالجـهٔ دماغش باشـد تا هوش و زیرکی او افزایش یابد و درک مسائل مهمّ دین و تفکّر در آنها برایش آسان گردد.چه گفته اند:هر کس بویش خوش باشد خردش افزون می شود.

آن که فقه می دانـد چنـانچه تجـارت آخرت و طلب خیر بر دلش غلبه داشـته باشـد از نیّـاتی که ذکر شـد و امثال آنها در نمی مانـد،و اگر جز نعمتهـای دنیا بر دلش چیره نباشـد،این گونه نیّت ها به دل او خطور نمی کنـد،و اگر آنها برای او گفته شود در دلش رغبتی به سوی آنها پدیـد نمی آیـد و آنها برای او چیزی جز حدیث نفس نیست و حدیث نفس نیّت عمل به شـمار نمی آیـد.مباحات بسیارند و نمی توان نیّـات هر یک را شـمرد لیکن می توان بر همین یکی غیر آن را قیاس کرد؛از این رو یکی از پیشـینیان گفته است:من دوست دارم در هر چیزی نیّت کنم حتی در خوردن،آشامیـدن،خوابیدن و قضای حاجتم.و در همهٔ این ها می تواند رضای خدا را نیّت کند،زیرا هر چه مایهٔ بقای بدن و فراغت دل از مشکلات تن شود به منزلهٔ

۱- (۱) هرگاه از گروهی کوچ کنی و آنها بتوانند-که از ایشان جدا نشوی کوچ کننده آنها می باشند.
۲- (۲) انعام/۱۰۸:(معبود)کسانی را که غیر خـدا را می خوانند دشـنام ندهید مبادا آنها(نیز)از روی جهل و سـتم خدا را دشـنام دهند.

یاوری برای دین است،آن که قصدش از خوردن کسب نیرو برای عبادت،و نیّت او از مباشـرت حفظ دین و خوشحالی همسر و تحصـیل فرزندی است که خدا را عبادت کند و با این عمل امّت محمّد صلّی اللّه علیه و آله را زیاد گرداند او با این خوردن و نکاح خود خـدا را فرمانبرداری کرده است.غالب ترین لذّت های نفس خوردن و مباشـرت است و کسـی که اندیشهٔ آخرت بر دل او غلبه دارد نیّت خیر در آنهـا برای او ممتنع نیست.همچنین بایـد به هنگامی که مالی از او تلف شود نیّت خود را نیکو کند و بگویـد:در راه خدا بوده است،و هرگاه به گوش او برسد که دیگری غیبت او کرده است خوشـحال شود که گناهانی از او را بر خواهـد داشت و حسـناتی از وی به دفتر اعمالش منتقل خواهـد شـد و با خاموشـی از دادن پاسـخ به او همین را نیّت کند.در خبر است که:«بنـده مورد حسابرسـی قرار می گیرد و اعمـالش به سـبب آفـاتی که به آنها رسـیده باطل می گردد به طوری که مسـتوجب آتش می شـود سـپس دفتر اعمـال حسـنه اش را برایش می گشاینـد به طـوری که مسـتحقّ بهشت می شود لیکن او تعجّب می کنـد و می گوید:پروردگارا این اعمال را من انجام نداده ام،به او گفته می شود:این ها اعمال کسانی است که تو را غیبت کرده و به تو آزار رسانیده و بر تو سـتم کرده اند» (۱).و نیز در خبر آمده است که:«بنده با حسـناتی همچون کوهها وارد قیـامت می شود که اگر برای او خـالص شونـد وارد بهشت می شود لیکن خـبر می آیـد که او به این سـتم کرده و آن را ناسـزا گفته،و این را زده است پس برای اینان از حسـنات او برمی دارنـد به طوری که حسـنه ای برایش باقی نمی مانـد،فرشـتگان می گویند:

حسـناتش پایان یافته است و مطالبه کننـدگان باقی مانـده اند،خداوند می فرماید:از گناهان آنها بر او بیفزایید و با سـیلی محکم وی را در آتش اندازید» (۲).

کوتاه سخن آن که بپرهیز و سخت بپرهیز که چیزی از حرکات و سکنات خود را حقیر و ناچیز شماری تا از غرور و شرور آنها پرهیز نکنی در حالی که در روز سؤال و حساب برای آنها پاسـخی نداشـته باشـی چه خداونـد آگاه و ناظر بر تو است: ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلاّ لَدَیْهِ رَقِیبٌ عَتِیدٌ (۳).اگر تو از دوراندیشان و خردمندانی و از جملهٔ فریفتگان نیستی هم اکنون دربارهٔ خود

۱- (۱) مسـند الفردوس دیلمی از طریق ابی نعیم از حـدیث شیث بن سـعد،به طور مختصـر آمـده که:بنـده در روز قیـامت نامهٔ اعمال خود را که گشوده شـده دیـدار می کنـد و به آن می نگرد و در آن حسـناتی می بیند که آنها را به جا نیاورده است می گویـد:این حسـنات برای من است در حـالی که من آنهـا را به جـا نیـاورده ام به او گفته می شـود:آنهـا به سـبب غیبت مردم از توست و تو آگاهی نداری،در سلسله سند آن ابو لهیعه است؛المغنی.

۲- (۲) با اندکی اختلاف پیش از این ذکر شده است.

۳- (۳) ق/۱۸:هیـچ سـخنی را انسـان بر زبـان نمی آورد جز این که نزد آن فرشـته ای مراقب و آماده است تا مأموریت خود را انجام دهد.

بینـدیش و حساب خود را به طور دقیق رسـیدگی کن پیش از آن که تو را مورد حسابرسـی قرار دهنـد و مراقب احوال خویش بـاش،و نبایـد هیـچ حرکت و سـکونی از تو سـر زنـد جز این که نخست بیندیشـی برای چه به حرکت درمی آیی،چه مقصـدی داری،از دنیا چه خواهی یافت و از آخرت چه چیزی از دست خواهی داد و به چه چیزی دنیا را بر آخرت ترجیح می دهی.

هرگـاه بـدانی انگیزه تـو جز دین نیست عزم خود و آنچه را دل بر آن نهـاده ای اجرا کن و در غیر این صورت دست بـاز دار.و دلت را در این خودداری و امتنـاع نیز مراقب باش چه ترک عمل عملی است و ناگزیر با نیّت درستی همراه بوده و نبایـد انگیزۀ آن هوس نهفته ای باشد که بر آن آگاه نباشـی.همچنان نباید ظواهر امور و کارهای خوب مشهور تو را بفریبد بلکه به اعماق و اسـرار امور بنگر تا از جرگـۀ فریفته شدگان بیرون آیی.روایت شده است زکریّا علیه السّـلام برای ساخت دیواری گلی کار می کرد و مزدور بود،دو گرده نان برای او آوردند،چه او جز از حاصل دسترنج خود نمی خورد،در این هنگام دسـته ای بر او وارد شدنـد و او آنـان را به طعـام دعوت نکرد تـا آنگـاه که از خوردن فـارغ شـد،آنهـا از این رفتـار او دچار شـگفتی شدنـد زیرا به سخاوت و زهد او آگاه بودند و می دانستند که مقتضای خیر،دعوت آنها به طعام بوده است.

زکریّا علیه السّـلام گفت:من در برابر مزد برای گروهی کـار می کنم،آنهـا دو گرده نـان نزد من آوردنـد تـا با خوردن آنها بر کارشـان قوّت یـابم،اگر در خوردن آنهـا بـا من همراهی می کردیـد نه شـما را کافی بود و نه مرا و نه می توانسـتم کار آنها را انجام دهم.

آری انسـانی که دارای بینش است در پرتو نور حقّ به همین گونه به بـاطن امور می نگرد، چه ضـعف او برای کـار نقصانی در برابر واجب است،و دعوت آنها برای شـرکت در طعام نقصانی در برابر مسـتحبّ می باشد و مستحبّات در برابر واجبات حکمی ندارند.بنـده باید به همین گونه نیّت خود را در سایر اعمال بررسـی کند،و در هر کار جز با نیّت درست اقدام یا امتناع نورزد،و اگر نیّت به دلش نرسد خودداری کند چه نیّت خارج از اختیار انسان است.

بیان آن که نیّت در اختیار آدمی نیست

(۱)بدان انسان نادان چون سـفارش ما را دربارۀ نیکو کردن نیّت و زیاد به کار بردن آن می شنود،و به قول پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله که فرموده است:«اعمـال به نیّت وابسـته انـد»توجّه می کنـد به هنگـام درس گفتن یا تجارت کردن یا خوردن در دل خود می گوید:برای خداوند درس

می گویم،تجارت می کنم،می خورم،و گمان می کنـد که همین نیّت است لیکن هیهات!این حدیث نفس،یا حدیث زبانی،و یا تفکّر و انتقال او از خاطره ای به خاطره ای دیگر است،و نیّت از همهٔ این ها بدور است،چه نیّت برانگیخته شدن نفس و توجّه و میـل آن به سوی چیزی است که بر او روشن شـده است هـدف او در حـال و یـا آینـده در آن تأمین می شود،و اگر میل وجود نداشـته باشد به صـرف اراده،اختراع و اکتساب صورت نمی گیرد بلکه همان گونه است که انسانی که شـکمش سـیر است می گوید:نیّت کردم که اشتها و میل به طعام داشته باشم،یا انسان مجرّد بگوید:نیّت کردم به فلانی عاشق و او را دوست داشته باشم و به دل او را بزرگ بشـمارم؛و این ها محال است چه در رو آوردن دل به سوی چیزی و ایجاد تمایل و توجّه بـدان هیـچ راهی جز تحصـیل اسـباب آن وجود نـدارد،و به این امر گاهی قدرت دارد و زمانی فاقد قدرت است؛چه نفس تنها زمانی برای انجام دادن عملی برانگیخته می شود و انگیزهٔ آن را اجـابت می کنـد که آن را موافق و ملایم طبع خویش تشـخیص دهـد و تا معتقد نشـود کـه تحقّق غرض او بـه عملی از اعمـال منـوط است قصـد او متـوجّه آن نمی شـود و در همـهٔ مواقـع قـادر به این اعتقـاد نیست.هر زمـان این عقیـده برایش حاصـل شود دلش رو به سوی آن می آورد،و این در صورتی است که دلش فارغ بوده و به هدفی قوی تر از آنچه در نظر گرفته مشغول نباشد و این امر نیز در همهٔ اوقات ممکن نیست؛چه انگیزه ها و بازدارنده ها دارای سببهای بسیارند که در پی مقدّمات و اسباب به وجود می آیند و بر حسب اشخاص و احوال و اعمال مختلف اند.

بنابراین هرگاه شـهوت مباشـرت بر انسان غلبه کند و غرض درستی از لحاظ دینی و دنیوی در تولید فرزند نداشـته باشد،برایش ممکن نخواهد بود که به نیّت تولید فرزند مباشـرت کند و تنها می تواند به نیّت ارضای شهوت این عمل را انجام دهد،چه نیّت عبارت از اجابت انگیزه است و او که انگیزه اش ارضای شـهوت است چگونه می توانـد نیّت تولید فرزند داشـته باشد.هرگاه بر دلش غالب نباشد که اقامهٔ سـنّت نکاح به پیروی از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فضیلتی بزرگ دارد نخواهد توانست در این امر تبعیّت از سنت را نیّت کند مگر آن که این را به زبان و دل بگوید و این حرف محض است و نیّت نیست.

آری طریق کسب این نیّت آن است که نخست ایمانش را به شرع تقویت کند و عقیده اش را به این که هر کس در تکثیر امت محمـد صـلّی اللّه علیه و آله بکوشـد ثوابی بس بزرگ دارد راسـخ گردانـد،و همـهٔ عوامل نفرت از فرزنـد را که عبارت از بیم افزایش هزینهٔ زندگی و رنج طولانی و جز اینهاست از نفس خود دور کند؛در این صورت ممکن است برای کسب ثواب

رغبتی جهت تحصیل فرزند در دلش پدید آید و این رغبت او را به جنبش درآورد و اعضای او را برای مباشرت آماده سازد.هنگامی که قدرت او که محرک زبان است برای اجابت این انگیزه که بر دلش غلبه یافته به کار درآید برای عمل مورد نظر نیّت کرده است؛و هرگاه وضع چنین نباشد آنچه را برای تولید فرزند در نفس خود ارزیابی و در دل زیر و رو می کند جز وسواس و یاوه چیز دیگر نخواهد بود.از این رو گروهی از پیشینیان از برخی طاعات که نیّت آنها را در دل خود حاضر نمی دیدند امتناع می کردند و می گفتند:نیّت آن در دل حضور نمی یابد.تا آنجا که ابن سیرین بر جنازۀ حسن بصری نماز نگزارد و گفت:نیّت به دلم نمی آید.

می گویم:شاید ابن سیرین به سبب آن که او را از اهل نفاق می دانسته بر جنازه او نماز نگزارده و تعلّل کرده است.

غزّالی می گوید:اگر از پیشینیان درخواست می کردند که کار نیکی انجام دهند می گفتند:

اگر خداوند نیّت آن را روزی ما گرداند آن را انجام می دهیم.یکی از آنان گفته است:من یک ماه است نیّت عیادت مردی را می طلبم هنوز برایم حاصل نشده است.عیسی بن کثیر گفته است:با میمون بن مهران می رفتم چون به در خانه اش رسید بازگشتم،پسرش به او گفت:آیا شام را بر او عرضه نمی داری؟پاسخ داد:از نیّتم نیست.

می گویم:برقی به سند خود از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است:«یکی از دوستانش بر آن حضرت وارد شد و سلام کرد و نشست هنگامی که امام علیه السّلام از آنجا بازگشت آن مرد نیز به همراه او باز گردید،و چون آن حضرت به در خانه خود رسید وارد منزل شد و آن مرد را ترک فرمود.پسرش اسماعیل به پدرش عرض کرد:ای پدر!چرا به او پیشنهاد نکردی که وارد شود،فرمود:درخور من نبود که او را وارد(خانه)کنم،عرض کرد:او وارد نمی شد، فرمود:ای فرزند من،خوش ندارم خداوند مرا تعارف کننده بنویسد.» (1)غزالی می گوید:و این بدان سبب است که نیّت تابع نظر است و هرگاه نظر تغییر کند نیّت نیز تغییر می یابد،از این رو بزرگان روا نمی دانستند که عملی بدون نیّت انجام دهند،چه نیّت روح عمل است،و عمل بدون نیّت درست ریا و تکلف می باشد و سبب دوری از حق تعالی است نه قرب؛و نیز می دانستند که نیّت آن نیست که گوینده به زبان بگوید نیّت کردم بلکه عبارت از برانگیخته شدن دل است و به منزله یکی از نفحات رحمانی است که در بعضی اوقات حاصل می شود و در اوقات دیگر غیر ممکن است.آری کسی که امر دین بر دلش غلبه

۱- (۱) المحاسن،ص ۴۱۷،شماره ۱۸۰.

دارد احضار نیّت جهت امور خیر در بیشتر حالات برایش میسّر می شود،زیرا دل او کم وبیش به اصل نیکی گرایش دارد و در نتیجه غالبا برای اجرای موارد آن برانگیخته می شود.امّا کسی که به دنیا مایل و محبّت آن بر دلش چیره شده است این امر برایش میسّر نخواهد بود بلکه ادای واجبات نیز جز با کوشش بسیار برایش ممکن نخواهد شد،و نهایت توفیق او این است که دوزخ را یاد کند و خود را از عذاب آن بترساند و نعمتهای بهشت را به یاد او آورد، و نفس خود را برای رسیدن به آنها ترغیب کند،و بسا انگیزهٔ ضعیفی در او پدید آید و ثوابی که نصیب او خواهد شد به اندازهٔ رغبت و نیّت او خواهد بود.امّا طاعتی که به نیّت تعظیم خداوند باشد از آن نظر که او مستحق طاعت و بندگی است از کسی که به دنیا راغب است صورت نخواهد گرفت،و این ارزشمندترین و عالی ترین نیات است،و کسی که این معنا را درک کند نیز عزیز و گرامی است چه رسد به آن که طاعت را بدین گونه به جا آورد.

نیات مردم در ادای طاعات دارای اقسامی است:برخی عمل را برای پاسخگویی به انگیزهٔ خوف به جا می آورند چه آنها از آتش دوزخ بیم دارند؛بعضی برای اجابت انگیزهٔ رجاء طاعت را انجام می دهند،زیرا بهشت را راغبند.این نیّت ها اگر چه نسبت به طاعتی که منحصرا به قصد امتثال امر خداوند و تعظیم ذات و جلال او به عمل آید در مرتبه پستی است لیکن از جملهٔ نیات صحیح به شمار می آیند چه گرایش به چیزی است که در آخرت وعده داده شده هر چند از جنس لذّتهای دنیاست.بیشتر انگیزه ها پیرامون فرج و شکم است و جایی که نیاز این دو در آن برطرف می شود بهشت است و کسی که برای رسیدن به بهشت کار می کند مانند مزدور بدی است که خدمتگزار شکم و فرج خویش است و در رتبهٔ ابلهان می باشد و اینان با اعمال خود به بهشت می رسند چه بیشتر اهل بهشت ابلهانند.

امّا عبادت ارباب قلوب از حدود ذکر و فکر در عظمت خداوند تجاوز نمی کند و این به سبب عشق آنها به جمال و جلال اوست و دیگر اعمال برای تأکید و تتمیم این عمل آنهاست،چه مقام اینان برتر از آن است که به حوریان و خوردنیهای بهشت توجه کنند.لذا این ها مقصد آنان نیست بلکه آنان مصداق این آیه اند که فرموده است: اَلَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداهِ وَ الْعَشِیِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ (۱)،و آنان او را می خوانند و بس پاداشهای مردم به اندازهٔ نیات آنهاست،از این رو آنان با نظر به وجه کریم الهی متنعم می شوند و آنهایی را که به رخسار حور العین توجه دارند به سخریّه می گیرند،چنان که آنها از دیدن رخسار حور العین بهره مند

۱- (۱) انعام/۵۲:آنها را که صبح و شام خدا را می خوانند و جز ذات پاک او نظری ندارند...

می باشند کسانی را که از نگاه به صورتهای ساخته شده از گل متنعم می شوند ریشخند می کنند امّا ریشخند آنان بسیار قوی تر است،چه تفاوت میان جمال حضرت ربوبی و جمال حور العین بسیار فزون تر و بزرگتر از تفاوت میان جمال حور العین و صورتهای ساخته شده از گل است.این که نفوس حیوانی شهوانی آمیزش با خوبرویان را برای رفع نیاز جنسی بزرگ می شمارند و از نظر به وجه کریم الهی اعراض می کنند شبیه آن است که سوسک سیاه،مادۀ خود را بزرگ بداند و دلبستگی خویش را بدان مهم بشمارد و از نظر کردن به جمال زنان زیبارو می گرداند.بنابراین کوری بیشتر دلها از دیدن جمال حق تعالی شبیه کوری سوسک سیاه از مشاهده جمال زنان است،چه او به هیچ وجه نمی تواند آن را ادراک و بدان توجه کند و اگر او از خرد برخوردار می بود و نزد وی از زنان یاد می کردند خرد کسانی را که بدانها توجه دارند سبک و ناچیز می شمرد. وَ لا یَزالُونَ مُخْتَلِفِینَ إِلاّ مَنْ رَحِمَ رَبُّکَ وَ لِذلِکَ خَلَقَهُمْ ۱ و کُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَیْهِمْ فَرِحُونَ (۱)کوتاه سخن آن که درجۀ نیّتها متفاوت است و کسی که یکی از آنها بر دلش چیره شود بسا برایش میسّر نشود که از آن عدول کند.شناخت این حقایق موجب بروز اعمالی است که فقیهان ظاهر بین آنها را زشت می شمارند،لیکن ما می گوییم:هرگاه نیّت امر مباحی به دل برسد در صورتی که در امری که فضیلت دارد نیّت به هم نمی رساند انجام دادن امر مباح برایش سزاوارتر است چه فضیلت بدان منتقل گردیده و آنچه فضیلت بوده مبدل به نقیصه شده است،زیرا اعمال بسته به نیات است.این شبیه عفو است که اگر به انسان ستمی رود عفو از انتقام افضل است،لیکن بسا در دلش نیّت انتقام به هم رسد نه نیّت عفو،در این صورت انتقام افضل از عفو است.همچنین گاهی انسان نیّت آشامیدن و خوردن و خوابیدن دارد تا استراحت کند و برای عبادت در آینده قوت یابد و در حال نیّت نماز و روزه به دلش نمی رسد در این صورت خوردن و خوابیدن برای او افضل است.بلکه اگر بر اثر مداومت در عبادت ملالت پیدا کند و نشاط او فرونشیند و رغبتش کم شود و بداند اگر ساعتی را به سرگرمی و گفت و شنود بپردازد نشاط او تجدید می شود سرگرمی و گفت و شنود از نماز برایش افضل است.ابو الدردا گفته است:من نفس خود را با سرگرمیها آسایش می دهم تا مرا در ادای حق کمک کند.علی علیه السّلام فرموده است:«دلها را آسایش دهید چه هرگاه مجبور

۱- (۲) روم/۳۲:و هر گروهی به آنچه نزد آنهاست شاد مانند.

شونـد کور می گردند (۱)».این هـا دقـایقی است که تنهـا عالمان محقق آنها را درک می کننـد نه قشـریهای آنها،چه پزشـک حـاذق گاهی بیمار گرمی مزاج را با گوشت که طبیعت آن گرم است درمان می کنـد و پزشک ناآگاه این معالجه را ناروا می شمارد در حالی که مقصود پزشک آن است که نخست نیروی بیمار را به او باز گردانـد تا بتوانـد معالجهٔ ضدّ گرمی را تحمّل کنـد.همچنین شـطرنج باز ماهر گاهی بـدون عوض رخ و اسب را ترک می کنـد تا از این طریق بر حریف غلبه یابد و ضـعیف ناآگـاه ممکن است به این کار او بخنـدد و از آن در شـگفت آیـد.همچنین مرد جنگ آزموده ممکن است صـلاح خود را در گریز از دشمن ببیند و به او پشت کند تا او را به تنگنا بکشاند سپس بر او هجوم برد و او را از پا درآورد.

سلوک در راه خدا نیز به همین گونه است و سرتاسر جنگ با شیطان و معالجهٔ دل است.

کسـی که دارای بینش و توفیق است در این میـدان بر لطـایفی از حیله ها آگاه می شود که ضـعیف ناموفّق آنها را مسـتبعد می شمارد،از این رو مرید نباید آنچه را از پیر خود می بیند در ضـمیر خویش انکار،و یا دانشجو بر استادش اعتراض کند بلکه باید در حـدّ بینش خود توقّف کنند و در آنچه از احوال آنها نمی فهمند تسـلیم آنها باشـند تا آنگاه که درجهٔ آنان را احراز کنند و اسرارشان بر آنها منکشف شود.

باب دوم

اشاره

در اخلاص و فضیلت و حقیقت و درجات آن

(۱)خداوند متعال در فضیلت اخلاص فرموده است: وَ ما أُمِرُوا إِلاّ لِيَعْبُدُوا اللّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ (۲)؛و نیز: أَلا لِلّهِ الدِّينُ الْخالِصُ (۳)؛و نیز: إِلاَّ الَّذِينَ تابُوا وَ أَصْلَحُوا وَ اعْتَصَمُوا بِاللّهِ وَ أَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلّهِ (۴)؛و نیز: فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صالِحاً وَ لا يُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً (۵).این

۱- (۱) نظیر آن پیش از این ذکر شده است.

۲- (۲) بیّنه/۵:در حالی که به آنها دستوری داده نشده بود،جز این که خدا را با اخلاص پرستش کنند و از شرک، به توحید باز گردند.

۳- (۳) زمر/۳:آگاه باشید دین اخلاص برای خداست.

۴- (۴) نساء/۴۶:جز آنها که تایب شونـد و جبران و اصـلاح کننـد و به(دامن لطف خـدا)چنگ زننـد و دین خود را برای خـدا خالص کنند.

۵- (۵) کهف/۱۱۰:پس هر کس امید لقای پروردگارش را دارد باید عمل صالح انجام دهد و کسی را در عبادت پروردگارش شریک نکند.

آیه دربارۀ کسی نازل شده که برای خدا کار می کند و دوست می دارد که او را بر آن بستانید.

پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«سه چیز است که دل مرد مسلمان خیانت نمی کند:

اخلاص عمل برای خداوند متعال و...» (۱).مصعب بن سعد از پدرش نقل می کند که گفته است:پدرم گمان کرد که او را نسبت به کسانی از اصحاب پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله که از او پست ترند فضیلتی است،پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«همانا خداوند این امّت را به سبب دعا و اخلاص و نماز ضعیفانشان نصرت داده است» (۲).از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت شده که:«خداوند فرموده است:

اخلاص سرّی از اسرار من است آن را در دل بنده ای که او را دوست می دارم به ودیعه می گذارم» (۳).علیّ بن ابی طالب علیه السّلام فرموده است:«برای کمی عمل اندوه نخورید برای قبول آن اندوهگین باشید،چه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به معاذ بن جبل فرمود:عمل را خالص کن اندک آن تو را بس است» (۴)؛و نیز فرموده است:«هیچ بنده ای نیست که عمل خود را چهل روز برای خدا خالص گرداند مگر آن که چشمه های حکمت از دلش بر زبانش ظاهر می شود» (۵)؛و نیز فرموده است:«نخستین افرادی که در روز قیامت از آنها پرسش می شود سه کس اند:مردی است که خداوند به او دانشی عطا کرده است به وی می فرماید:در آنچه دانستی چه کردی؟ می گوید:پروردگارا!در ساعات شبانه روز به آن قیام کردم،خداوند می فرماید:دروغ گفتی، و فرشتگان هم می گویند دروغ گفتی بلکه خواستی بگویند فلانی عالم است،آگاه باش که آن را گفته اند.دیگر مردی است که خداوند مالی به او داده است،حق تعالی به او می گوید:

من به تو نعمت دادم تو چه کردی؟می گوید:پروردگارا من در ساعات شب و روز صدقه دادم،خداوند می فرماید:دروغ گفتی،و فرشتگان هم می گویند:دروغ گفتی و خواستی گفته

۱- (۱) سنن ترمذی،ج ۱۰،از حدیث عبد اللّه بن مسعود،خصال صدوق،باب سوّم از امام صادق علیه السّلام.

۲- (۲) سنن نسایی،ج ۶،ص ۴۸،کتاب جهاد باب،الاستنصار بالضّعیف.

۳- (۳) عراقی گفته است:ما آن را در بخشی از مسلسلات قزوینی روایت کرده ایم.هر یک از راویان آن می گویند من از فلان دربارۀ اخلاص پرسیدم پاسخ داد:آن از روایت احمد بن عطاء هجیمی است از عبد الواحد بن زید از حسن از حذیفه از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از جبرئیل از خداوند متعال.

۴- (۴) الاخلاص ابن ابی الدّنیا،المستدرک حاکم با عبارت«نیّت خود را خالص کن»به سند صحیح از حدیث معاذ الجامع الصغیر.

۵- (۵) الحلیه ابو نعیم به سند ضعیف و در آن آمده است:«کسی که خود را برای خدا خالص کند»؛کافی کلینی نظیر آن را از امام باقر علیه السّلام روایت کرده است؛ج ۲،ص ۱۶ و پس از این خواهد آمد.

شود:فلانی جواد و بخشنده است،آگاه باش که آن را گفته اند.دیگر مردی است که در راه خدا کشته شده است خداوند به او می گوید:چه کرده ای؟می گوید:به جهاد امر کردی و من در راه تو پیکار کردم تا کشته شدم،خداوند می فرماید:دروغ گفتی،و فرشتگان نیز می گویند:

دروغ گفتی بلکه خواستی بگویند،فلانی شجاع است،آگاه باش که آن را گفته اند» (۱).

در اسرائیلیّات است که عابدی روزگاری دراز خدا را عبادت می کرد.گروهی نزد او آمدند و گفتند:در اینجا دسته ای هستند که از عبادت خدا روی گردانیده درختی را پرستش می کنند.عابد به خشم آمد و تبرش را بر دوش نهاد و عزم کرد درخت را قطع کند.در این حال شیطان به صورت پیرمردی به دیدار او آمد و گفت:خدا تو را رحمت کند قصد کجا داری؟پاسخ داد می خواهم این درخت را ببرّم،گفت:تو را با آن چه کار؟عبادت و اشتغال به اصلاح نفس خویش را رها کرده ای و خود را برای کار دیگری آماده ساخته ای.پاسخ داد:

این جزئی از عبادت من است.شیطان گفت:من نمی گذارم تو آن را ببری.عابد با وی به نبرد پرداخت و شیطان را گرفت و بر زمین زد و بر روی سینه اش نشست.شیطان به او گفت:مرا رها کن تا سخنی با تو بگویم.عابد برخاست،شیطان به او گفت:ای مرد!خداوند این کار را از تو ساقط کرده و بر تو واجب نفرموده و تو آن درخت را نمی پرستی و از غیر تو بر تو چیزی نیست،خداوند را در روی زمین پیامبرانی است،اگر بخواهد آنان را به سوی آن مردم مبعوث و به قطع آن درخت مأمور می کند.عابد گفت:من ناگزیرم آن را قطع کنم و او را به نبرد فرا خواند،سرانجام عابد بر شیطان غلبه یافت و او را بر زمین افکند و بر سینه اش نشست.شیطان درمانده شد و به او گفت:آیا به چیزی میل داری که میان من و تو فیصله دهد و برای تو بهتر و سودمندتر باشد؟عابد گفت:آن چیست؟پاسخ داد:مرا رها کن تا به تو بگویم،او را رها کرد.شیطان به او گفت:تو مردی بینوایی و چیزی نداری و سربار مردم هستی و از دسترنج آنها اعاشه می کنی،شاید دوست می داری به برادرانت احسان و با همسایگانت مواسات کنی و سیر باشی و از مردم بی نیاز شوی؟پاسخ داد:آری،شیطان گفت:از این کار بازگرد،من تعهّد می کنم هر شب دو دینار در بالای سرت بگذارم که چون بامداد شود آنها را برداری و به مصرف خود و عایله ات برسانی و به برادرانت صدقه دهی.

این کار برای خودت و مسلمانان از بریدن آن درخت سودمندتر است،چه در صورت قطع درخت دیگری در جای آن غرس می کنند،و این عمل تو زیانی به آنها نمی رساند و برای

۱- (۱) سنن ترمذی،ج ۸،ص ۳۲۹ و پیش از این ذکر شده است.

برادران مؤمنت نیز سودی ندارد.عابد در آنچه وی گفت به تفکّر پرداخت و سپس گفت:

پیرمرد راست می گوید چه من پیامبر نیستم تا بریدن این درخت بر من واجب باشد،و خدا به من امر نکرده که آن را قطع کنم تـا در صورت خودداری گنهکـار بـاشم،و آنچه او گفت سودش بیشتر است،لـذا بـا او پیمـان بست که به وعـده اش وفا کنـد و شیطان نیز سوگند یاد کرد.

عابـد به عبادتگـاه خود بـازگشت و خوابیـد.چون بامـداد شـد دو دینار بر بالای سر خود دیـد آنها را برداشت،روز دیگر نیز به همین گونه بود و در بامـداد روز سوم و روزهـای پس از آن چیزی بر بالاـی سر خود نیـافت.از این رو خشـمگین شـد و تبر بر دوش نهـاد و روانه شد.شـیطان به صورت همـان پیرمرد او را دیـدار کرد و به او گفت:به کجا می روی؟پاسـخ داد:می روم که درخت را قطع کنم،به او گفت:به خـدا سوگند دروغ می گویی و تو به این کار قادر نیستی و به آن راهی نداری.عابد مانند بار اوّل دست دراز کرد تا او را بگیرد،شیطان به او گفت:

هیهـات!سـپس او را گرفـت و بر زمیـن زد و او ماننـد گنجشـکی در زیر پاهـای او بـود پس از آن بر روی سـینه اش نشـست و گفت:از این کـار دست بـازدار و گرنه تـو را می کشم،عابـد نگـاهی به او کرد و دانست که توان مقـابله بـا او را نـدارد،به وی گفت:ای فلاـن بر من چیره شـدی،دست از من بـدار و به من بگو چگونه نخست بر تو غلبه یافتم و اکنون تو بر من غالب شـده ای،پاسـخ داد:تـو در بـار نخسـت برای خـدا خشـمگین شـدی و نیّـت تـو ثـواب آخرت بـود از ایـن رو خداونـد مرا مسـخّر تو گردانید،لیکن در این بار برای نفس خود و دنیا خشمناک شدی لذا تو را به زمین زدم.

این داستان تأییدی است بر قول حق تعالی که: إِلاّ عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِینَ (۱)،زیرا بنده جز به اخلاص از شـیطان رهایی نمی یابد.از این رو معروف کرخی خودش را می زد و می گفت:

ای نفس اخلاص داشـته باش تا خلاصـی یابی.یعقوب مکفوف گفته است:مخلص کسـی است که حسنات خود را پنهان بدارد همان گونه که سیّئات خود را پوشیده می دارد.ابو سـلیمان گفته است:خوشا به حال کسی که یک گام درست بردارد و بدان جز رضـای خـدا نخواهـد.یکی از اولیاء به برادرش نوشت:نیّت خود را در اعمالت خالص گردان تا انـدکی از عمل،تو را کافی باشد.ابو ایّوب سختیانی گفته است:خالص گردانیدن نیّت ها از همهٔ عملها بر عاملان سخت تر است.

می گویم:پس از این غزّالی دربارهٔ فضیلت اخلاص به نقل سخنانی پرداخته است که ما

۱- (۱) حجر/۴۰:جز بندگان مخلصت.

از آنها صرف نظر می کنیم.در کافی از امام صادق علیه السّلام روایت شده که دربارهٔ آیهٔ: لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً (۱)فرموده است:مراد عمل بیشتر نیست بلکه عمل درست تر مراد است،چه درستی ترس از خداست و نیّت راست حسنه است.سپس فرمود:«باقی ماندن بر عمل تا خالص شوی سخت تر از عمل است،و عمل خالص آن است که نخواهی جز خدا کسی تو را بر آن بستاید» (۲).از امام باقر علیه السّلام روایت است که فرمود:«هیچ بنده ای ایمان به خدا را در چهل روز خالص نمی کند جز این که خداوند او را به دنیا بی اعتنا،و به درد و درمان آن بینا و حکمت را در دل او پابرجا و زبانش را به آن گویا می کند» (۳).

بیان حقیقت اخلاص

(۱)بدان هر چیزی ممکن است با غیر خود بیامیزد،و چون از غیر خود صافی و از آن رها شود خالص گفته می شود و فعل صافی و از هر شایبه خالی را اخلاص می نامند.خداوند فرموده است: مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبَناً خالِصاً سائِغاً لِلشّارِبِينَ (۴).و خالص بودن شیر به این است که در آن شایبه ای از خون و سرگین و از هر چیزی که ممکن است با آن آمیخته شود وجود نداشته باشد.ضدّ اخلاص شرک است و کسی که مخلص نباشد مشرک است،جز این که برای شرک درجاتی است؛و ضدّ اخلاص در توحید شریک قرار دادن چیزی در الوهیّت است.

شرک دو نوع است:خفیّ و جلیّ،اخلاص نیز به همین گونه است.اخلاص و ضدّ آن هر دو بر دل وارد می شوند و دل جایگاه آنهاست،و در قصدها و نیّتها داخل می شوند.ما حقیقت نیّت را ذکر کرده و گفته ایم که نیّت به اجابت انگیزه بازگشت دارد؛لذا هرگاه انگیزه یکی و مجرّد از غیر خود باشد فعلی که از صاحب آن انگیزه صادر می شود نسبت به آنچه نیّت کرده است اخلاص گفته شود.فی المثل کسی که صدقه می دهد و غرض او صرف ریاست مخلص است،و چنانچه مقصودش محض تقرّب به خداست نیز مخلص می باشد، لیکن عادت بر این جاری است که واژهٔ اخلاص را به قصدی که برای تقرّب به خداوند بوده و از هر شایبه ای مجرّد باشد تخصیص می دهند چنان که واژه الحاد را که به معنای میل و

۱- (۱) ملک/۲:...تا شما را بیازماید که کدام یک بهتر عمل می کنید.

۲- (۲) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶،شماره ۴ و ۶.

۳- (۳) همان مأخذ،ج ۲،ص ۶،شماره ۴ و ۶.

۴- (۴) نحل/۶۶:از میان غذاهای هضم شده و خون شیر خالص و گوارا به شما می نوشانیم.

گرایش است بر حسب عادت به گرایش از حقّ به غیر حقّ اختصاص داده اند.

کسی که انگیزه اش تنها ریا باشد خود را در معرض هلاکت قرار داده است و ما دربارهٔ او سخن نمی گوییم،زیرا آنچه مربوط به او بوده در کتاب ریا از بخش مهلکات ذکر کرده ایم و کمترین چیزی که در اخبار نسبت به وی وارد شده این است که:«ریاکننده در روز قیامت به چهار نام ندا داده می شود:ای ریاکار،ای فریبکار،ای مشرک،ای کافر» (۱).

اکنون دربارهٔ کسی سخن می گوییم که انگیزه اش قصد تقرّب به خدا باشد،لیکن داعیهٔ دیگری با انگیزهٔ او آمیخته شده باشد که آن یا ریاست و یا چیزی از لذّتهای نفسانی غیر از ریا.فی المثل با قصد تقرّب روزه بگیرد تا از پرهیز حاصل از آن سود ببرد؛یا بنده ای را در راه خدا آزاد کند تا از هزینه و بدخلقی او رهایی یابد؛یا به حجّ رود تا با گردش و مسافرت تندرستی یابد،یا از شرّی که در شهرش دامنگیر او شده خلاصی پیدا کند؛و یا از دشمنی که در منزل او راه یافته بگریزد؛یا از زن و فرزندش دلتنگ گردیده؛یا از کاری که بدان مشغول است خسته شده و می خواهد روزهای چندی بیاساید؛یا به جهاد می رود تا جنگ را تمرین کند و طرز به کار بردن ابزار آن را بیاموزد بتواند در لشکرکشیها شرکت کند؛یا نماز شب به جا آورد لیکن مقصودش مراقبت از خانه و زندگی و زن و فرزندش باشد؛یا دانش بیاموزد تا طلب مالی که کفاف او باشد برایش آسان گردد؛یا برای آن که میان خانواده اش عزّت یابد؛ یا به قصد آن که به سبب عزّت علم املاک و اموال او از مطامع مصون ماند؛یا برای آن که با اشتغال به درس و وعظ از غم خاموشی رها شود و با لذّت محاوره رفع اندوه کند؛یا خدمت عالمان را عهده دار شود تا حرمت او در نزد آنان و مردم زیاد گردد؛یا به منظور آن که در دنیا رفیقی پیدا کند:یا قرآنی بنویسد تا بر اثر تمرین در نوشتن خطّ او نیکو شود؛یا پیاده به حجّ رود تا از پرداخت کرایه آسوده شود؛یا وضو گیرد تا پاکیزه و خنک گردد؛یا غسل کند تا خوش بو گردد؛یا حدیث روایت کند تا به وثوق و عالی بودن سند معروف شود؛یا در مسجد اعتکاف کند تا کرایهٔ خانه ندهد؛روزه گیرد تا از رفت و آمد برای پختن طعام آسوده گردد؛ یا برای آن که خوردن او را از پرداختن به کارهایش باز ندارد یا به سائل صدقه دهد تا ابرام او را در سؤال قطع کند؛یا بیماری را عیادت کند تا اگر بیمار شد به عیادت او آیند؛یا جنازه ای را تشییع کند برای آن که جنازه های خانواده اش را تشییع کنند؛یا از این قبیل کارها انجام دهد تا به نیکوکاری معروف و به نیکی یاد شود و مردم به دیدهٔ صلاح و وقار به او

۱- (۱) در کتاب ریا ذکر شده است.

بنگرند.بنابراین هرگاه انگیزهٔ او برای عمل تقرّب به خدا باشد لیکن یکی از این خطورات ضمیمه آن شده به طوری که عمل را برایش سبکتر ساخته بی تردید عمل او از حدّ اخلاق بیرون رفته و خالص برای رضای خدا نبوده و شرک بدان راه یافته است.خداوند فرموده است:«من بی نیازترین شریکان از شرکت هستم.» خلاصه آن که هر لذّتی از لذّات دنیا که مایهٔ آسایش نفس باشد و دل بدان رغبت کند چنانچه کم یا زیاد آن به عمل راه یابد صفای آن را مکدّر و خلوص آن را زائل می کند.

انسان با لذّتهای نفسانی گره خورده و در شهوتهای خود فرورفته و کم است که فعلی از افعال و عبادتی از عبادات او خالی از این قبیل لذّتها و اغراض زودگذر دنیوی باشد.از این رو گفته اند:کسی که در دوران عمر خویش یک گام از روی اخلاص برای رضای خدا بردارد رستگار شده است؛و این به سبب ارزشمندی و کمیابی اخلاص و دشواری پاکیزه کردن دل از این شائبه ها و اغراض است.عمل خالص آن است که انگیزهٔ آن تنها طلب تقرّب به خدا باشد و اگر همین لذّتهای نفسانی به تنهایی انگیزهٔ عمل باشند روشن است که کار دارندهٔ آن چقدر دشوار خواهد بود.لیکن منظور ما در اینجا کسی است که قصد اصلی او تقرّب به خدا باشد و اموری که ذکر شد به قصد او منضمّ گردد.در این صورت چنان که در بحث نیّت ذکر شد الحاق این امور به قصد او یا در رتبهٔ موافقت و یا بر سبیل مشارکت و یا به طریق معاونت خواهد بود.

کوتاه سخن آن که انگیزهٔ نفسانی یا مانند انگیزهٔ دینی است یا قوی تر و یا ضعیف تر از آن است و هر کدام آنها حکمی جداگانه دارد که ما بزودی آن را ذکر خواهیم کرد.اخلاص، خالص گردانیدن عمل از همهٔ آن شایبه هاست چه کم و چه زیاد به طوری که قصد تقرب در آن خالص شود و انگیزه ای برای عمل جز آن وجود نداشته باشد؛و این امر تنها در مورد کسی قابل تصور است که دوستدار خدا و شیدای او بوده و تمام اندیشه اش در امور آخرت مستغرق باشد به طوری که در دل او جایی برای دوستی دنیا باقی نمانده باشد.چنین کسی حتی خوردن و آشامیدن را نیز دوست نمی دارد بلکه رغبت او به آنها مانند رغبت او به قضای حاجت است چه آن ضرورتی جبلّی است.او طعام را به سبب آن که طعام است دوست نمی دارد بلکه از آن جهت که برای عبادت خدا به او نیرو می دهد از آن استفاده و آرزو می کند که کاش شرّ گرسنگی از او کفایت می شد تا نیازی به خوردن نداشته باشد،لذا در دل او لذّتی نسبت به آنچه بر مقدار ضروری است باقی نمی ماند،و تنها مقدار ضروری مطلوب اوست چه آن ضروری دین اوست و وی جز در فکر دین خود نیست.این شخص

اگر بخورد یا بیاشامد یا قضای حاجت کند،در همه حرکات و سکنات خود عملش خالص و نیّتش درست است.اگر او مثلا بخوابد که آسایش یابد تا بر عبادت توانایی پیدا کند خوابش عبادت و در این حال دارای مرتبه مخلصان است.امّا کسی که چنین نیست باب اخلاص در عمل بر روی او مسدود است به استثنای افراد کم و نادری.چنان که اگر کسی محبّت خداوند و دوستی آخرت بر او غلبه یافته باشد حرکات معتاد او صفات فکر و اندیشه اش را کسب می کند و اخلاص می شود.همچنین کسی که محبّت دنیا و برتری جویی و ریاست طلبی بر او چیره شده و به طور خلاصه محبّت غیر خدا بر او استیلا یافته است همۀ حرکات معمولی او این صفات را به خود می گیرد و عبادات او اعم از روزه و نماز و غیر آن ها جز به ندرت از این آفات مصون نمی ماند.

بنابراین داروی اخلاص شکستن لذّتهای نفس و بریدن طمع از دنیا و تجرد برای آخرت است به طوری که این امور بر دل غلبه یابد و تنها در همین موقع است که اخلاص میسر می شود.چه بسیار است اعمالی که انسان در تحقق آنها رنج می برد و گمان می کند آنها را خالصانه برای خداوند انجام می دهد در حالی که در آنها فریب خورده است زیرا جهات آفات آن اعمال را نمی داند.چنان که از یکی از پیشینیان نقل شده که گفته است:نماز سی سال را که در مسجد و در صف اول جماعت به جا آورده بودم قضا کردم زیرا یک روز به سبب عذری دیر به مسجد آمدم و در صف دوم نماز گزاردم،و چون از این که مردم مرا در صف دوم می دیدند احساس شرم کردم دانستم که نگاه مردم به من در صف اول مرا خوشحال می کرده و از جایی که نمی دانسته ام مایه آسودگی دل من بوده است.این نکته ای دقیق و دشوار است و کم است اعمالی که از امثال این آفات مصون بماند.و نیز اندکند کسانی که بدین نکات توجه کنند.بی تردید آنهایی که از این مسائل غافلند در روز باز پسین همه حسنات خود را سیّئات خواهند دید،و در قول حق تعالی همینها مرادند که فرموده است:

وَ بَدا لَهُمْ مِنَ اللّهِ ما لَمْ یَکُونُوا یَحْتَسِبُونَ (۱)؛و نیز: وَ بَدا لَهُمْ سَیِّئاتُ ما عَمِلُوا (۲)؛و نیز: قُلْ هَلْ نُنَبِّئُکُمْ بِالْأَخْسَرِینَ أَعْمالاً اَلَّذِینَ ضَلَّ سَعْیُهُمْ فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا وَ هُمْ یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعاً (۳).عالمان بیشتر از همه مردم به طور شدید در معرض این فتنه اند،چه انگیزه اکثر آنها بر نشر دانش

۱- (۱) زمر/۴۷:و از سوی خدا اموری بر آنها ظاهر می شود که هرگز گمان نمی کردند.

۲- (۲) جاثیه/۳۲:و اعمال بدشان بر آنها آشکار می شود.

۳- (۳) کهف/۱۰۴ و ۱۰۵:بگو آیا به شما خبر دهیم که زیانکارترین(مردم)کیانند؟آنها که تلاشهایشان در زندگی دنیا گم(و نابود)شده و با این حال گمان می کنند کار نیک انجام می دهند.

لـذّت استیلا و خوشـحالی به داشـتن مرید و شادمانی از حمد و سـتایش مردم است.شـیطان نیز این مقاصد را بر آنها مشـتبه می کنـد،و می گویـد:مقصود شـما انتشار دین خـدا و دفاع از آیین پیامبر اوست.می بینی واعظ از این که مردم را نصیحت و برای حکّام موعظه می کند بر خدا منت می گذارد،و از این که گفتار او مقبول مردم قرار می گیرد و به او رو می آورند خوشـحالی می کنـد و مـدعی می شـود که شـادی او به سـبب تـوفیقی است که در نصـرت دین یـافته است و اگر یکی از همکـارانش که وعظش از او نیکوتر باشـد پیـدا شود و مردم از وی برگردنـد و به او رو آورند غمگین می شود،در حالی که اگر انگیزه او دین باشد باید خدا را شکر کند که این مهم را از عهده او برداشته و به عهده دیگری گذاشته است.با این حال شیطان او را رها نمی کنـد و به او می گویـد:انـدوه تو برای قطع ثواب است نه از جهت آن که مردم از تو روی گردانیده اند چه اگر از گفتارت پند گرفته انـد تو به ثواب رسـیده ای و انـدوه تو بر فوت ثواب نیز پسـندیده است.امّا این بیچاره نمی داند که اگر حق را فرمانبردار باشد و کار را به برتر از خود واگذارد ثواب او در آخرت بیشتر از آن است که در آن کار یگانه و منفرد باشد.برخی از عالمان فریب شـیطان را می خورنـد و وانمود می کنند که اگر کسـی پیدا شود که در این کار سـزاوارتر باشد شاد می شوند و او را بر خود ترجیـح خواهنـد داد لیکن خبر دادن از نفس پیش از تجربه و آزمایش صـرف نادانی و غرور است،چه نفس در دادن این گونه وعده ها پیش از رسیدن موعد بسیار فرمان پذیر است؛سپس هنگامی که موعد فرا می رسد حالت او دگرگون می شود و به وعـده وفا نمی کنـد.به این نکته کسـی واقف است که حیله های شـیطان و مکرهای نفس را شـناخته و مـدتی طولانی را در آزمایش نفس گذرانده باشد.

از این رو شـناخت حقیقت اخلاص و عمل به آن دریای ژرفی است که همهٔ مردم جز قلیلی نادر و یگانه در آن غرق می شوند و آنها همان کسانی هسـتند که خداوند آنان را مسـتثنا کرده و فرموده است: إِلّا عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِینَ (۱).بنابراین بنده باید این امور را دقیقا ملاحظه و مراقبت کند و گرنه نادانسته به پیروان شیطان می پیوندد.

می گویم:پس از این غزّالی گفته هـای مشایـخ را دربـارهٔ اخلاـص ذکر و از یکی از آنان نقل کرده است که اخلاص در عمل آن است که دارنده اش پاداشـی در دو جهان برای آن نخواهد سـپس می گوید:این سخن است به آن که لذّتهای نفس هم در حال و هم در آینده آفت است،و آن که برای تنعّم نفس به لذّتهای بهشت خدا را عبادت می کند بیمار

۱- (۱) ص/۸۳:جز بندگان خالص تو از میان آنها.

است چه حق آن است که برای عمل جز رضای خداوند خواسته نشود.و این به اخلاص صدّیقان و مطلق اخلاص است.امّا کسی که به امید بهشت و یا از بیم آتش عمل می کند او نسبت به لذّتهای عاجل مخلص است چه وی در طلب لذّت فرج و شکم است و آنچه مطلوب بحقّ ارباب قلوب می باشد وجه کریم خداوند متعال است و بس.آن که گفته است:آدمی جز برای لذّتی یا بهره ای به جنبش در نمی آید و بیزاری از لذّتها صفت خداوند است به راستی گویندۀ این سخن کافر است.لیکن مراد قوم بیزاری از چیزهایی است که مردم آنها را لذّت می نامند و عبارت از شهوتهایی است که در بهشت توصیف شده اند.امّا صرف تلذّذ به معرفت الهی و راز و نیاز گفتن با او و نظر کردن به وجه کریمش لذّتهایی است که بهره این گروه است و مردم آنها را لذّت نمی شمارند بلکه از آن تعجب می کنند.و اینان چنانند که هرگاه لذّت طاعت و مناجات و ملازمت شهود حضرت حق را در نهان و آشکار از آنها بگیرند و در برابر همۀ نعمتهای بهشت را به آنها بدهند آنان این نعمتها را بسیار حقیر می شمارند و بدانها توجه نخواهند کرد.پس حرکت آنان برای لذّتی و طاعت اینان برای لذّتی دیگر است،و لذّت اینان معبود آنهاست و بس نه چیز دیگر.سپس گفته است سخنها دراین باره بسیار است و پس از کشف حقیقت نقل زیاد اقوال سودی ندارد.به راستی سخن وافی و بیان کافی همان است که سرور گذشتگان و آیندگان صلّی اللّه علیه و آله در پاسخ پرسش از اخلاص فرموده است:«آن این است که بگویی پروردگار من اللّه است سپس چنان که به تو دستور داده شده استقامت ورزی» (۱)؛یعنی هوای نفس خود را نپرستی و جز پروردگارت را عبادت نکنی و همان گونه که به تو امر کرده در عبادت او پایداری ورزی،و این به آن است که از هر چه غیر خداست قطع نظر کنی،و به راستی اخلاص همین است.

بیان درجات شائبه ها و آفتهایی که به اخلاص آسیب می رساند

(۱)بدان آفاتی که اخلاص را مشوّش می کند بعضی جلیّ و برخی خفیّ است،پاره ای با آن که جلیّ و آشکارند ضعیف و برخی با آن که خفیّ می باشند قوی هستند.فهم درجات این آفات از حیث خفاء و ظهور جز با آوردن مثالی دانسته نمی شود.امّا روشنترین آفات اخلاص ریاء است و برای همین مثالی می آوریم و می گوییم:هنگامی که نمازگزار نمازش

۱- (۱) سنن ابن ماجه شمارۀ ۳۹۷۲،از سفیان بن عبد اللّه ثقفی گفته است:عرض کردم ای پیامبر خدا!چیزی را برایم بیان کن که به آن متمسّک شوم،فرمود:بگو پروردگارم اللّه است سپس استقامت کن.صحیح مسلم نظیر آن.

را با اخلاص به جا می آورد و جماعتی به او می نگرند و یا کسی بر او داخل می شود شیطان بر او وارد می گردد و به او می گوید:آوازت را نیکو کن تا اشخاص حاضر به دیدهٔ احترام و صلاح به تو بنگرند و تو را حقیر نشمارند و غیبت نکنند،در نتیجه او حالت خشوع به خود می گیرد و اعضایش را ساکن و آرام می گرداند و نمازش را نیکو به جای می آورد.و این همان ریای ظاهر است که بر مریدهای مبتدی پوشیده نیست.

درجهٔ دوم-آن که مرید این آفت را می شناسد،و از آن پرهیز می کند،و در این مورد از اطاعت شیطان سرباز می زند،و بر او توجه ندارد و نمازش را به همان گونه که بوده ادامه می دهد.در این هنگام شیطان به عنوان خیرخواهی بر او وارد می شود و به وی می گوید:مردم از تو متابعت و به تو اقتدا می کنند و به تو می نگرند و کردارت را نقل می کنند و به تو تأسّی می جویند،اگر اعمالت را خوب به جا آوری ثواب اعمال آنها از آن تو است و اگر بد انجام دهی وزر و وبال آنها بر عهده تو خواهد بود.پس عمل خود را در پیش روی آن ها نیکو کن شاید در خشوع خود و نیکو به جا آوردن عبادت به تو اقتدا کنند.این تلقینی دشوارتر از اول است و بسا کسی که به تلقین نخست فریفته نشده در اینجا فریب خورد چه این نیز عین ریا و باطل کننده اخلاص است زیرا اگر او خشوع و حسن عبادت را خوب می داند و ترک آن را برای غیر خود نمی پسندد چرا در خلوت آن را برای خود سزاوار نمی داند و ممکن نیست دیگری نزد او از خودش عزیزتر باشد.بلکه این صرف تلبیس و دگرگون کردن حقیقت است،چه کسی که به او اقتدا می شود باید دارای استقامت نفس بوده و دلش روشنی یافته باشد تا نورش به دیگران برسد و در نتیجه ثوابی عاید وی گردد.امّا این پیشوا که تحت تأثیر شیطان قرار گرفته عمل او صرف نفاق و تلبیس است؛کسی که به او اقتدا کند به ثواب عملش می رسد لیکن خود وی به سبب مشتبه کردن امر و اظهار خلاف باطن مورد مؤاخذه و کیفر قرار خواهد گرفت.

درجهٔ سوم-و این از درجات پیش دقیق تر است و عبارت از این است که بنده نفس خود را آزموده و به مکرهای شیطان آگاه است و می داند که اختلاف عمل در حال خلوت و مشاهده غیر صرف ریاست و اخلاص آن است که نماز او در خلوت مانند نمازی باشد که آن را در انظار مردم به جا می آورد،و از خود و خدای خویش شرم کند که به سبب مشاهدهٔ مردم خشوعی بیش از آنچه عادت اوست در نمازش داشته باشد.لذا در خلوت به خود توجه کند و نمازش را به گونه ای که در پیش روی مردم می پسندد نیکو به جا آورد و در برابر مردم نیز به همین نحو عمل کند.این روش نیز ریایی دشوار و پیچیده است،زیرا نمازش را در

خلوت نیکو ادا کرده تـا در پیش مردم آن را نیکو به جـا آورد و میـان آنها تفاوتی نگذاشـته است لیکن او هم در خلوت و هم در پیش روی خلق توجهش به مردم است در حـالی که اخلاـص آن است که برای آدمی تفاوت نکنـد که بهایم تماشاگر نماز او باشـند یـا خلایق و او همچنان بر یک روش باشـد.امّا گویا نفس این شـخص به وی اجازه نمی دهـد که در پیش روی مردم نماز را بد بگذارد آنگاه شـرم می کند که در زمرهٔ ریاکنندگان قرار گیرد و گمان می کند با یکسان خواندن نماز در خلوت و در پیش روی مردم ریـا را از عمـل خود زدوده است.لیکن هیهـات!چه ریـاء زمـانی زدوده می شود که او در نهان و آشـکار به مردم توجهی نداشته باشد چنان که به جمادات توجه ندارد در حالی که این شخص اندیشه اش هم در نهان و هم در آشکار به خلق مشغول است؛و این خود از مکرهای پنهانی شیطان است.

درجهٔ چهارم-که دقیق تر و پوشـیده تر است آن است که به هنگامی که مشغول نماز است مردم به او بنگرند و شیطان نتواند به او بگویـد:به خاطر این مردم در نماز خشوع کن چه می دانـد که او این حیله اش را دریافته است؛لذا شـیطان به او می گوید:در جلال و عظمت خداوند و کسی که در پیش روی او ایستاده ای بیندیش،و شرم کن از این که خداوند به دلت نظر کند و تو از او غافـل باشـی.از این رو دلش را حاضـر و اعضـایش را خاشع می کنـد و گمان می کنـد این عمل اخلاص است در حالی که مکر و فریب است،چه اگر خشوعش به سـبب توجه به جلاـل الهی است بـایستی این توجه در خلوت نیز ملازم حال او باشـد و حضور آن در خاطرش به حالت حضور غیر او اختصاص نداشته باشد.

نشانـهٔ ایمنی از این آفت آن است که آنچه را در خلوت به دلش خطور می دهد همان باشد که در پیش روی مردم به خاطرش می آورد و حضور غیر سبب حضور این خطورات نباشـد چنان که وجود حیوانی سبب آن نخواهد شد.لذا مادام که در احوال او از مشاهـده انسان و مشاهـدهٔ حیوان تفاوت روی می دهـد هنوز از صـفای اخلاص بدور بوده و باطنش به شـرک ریای خفیّ آلوده می باشـد.و چنان که در حدیث آمده است (۱):«این شـرک در دل فرزند آدم از حرکت مورچهٔ سیاه در شب تاریک بر روی سـنگ سـخت پوشـیده تر است.» کسـی از شـیطان مصون می ماند که بدقّت نظر کند و به عصمت و توفیق و هدایت حق تعالی سـعادت یابد و گرنه شـیطان پیوسته ملازم حال کسانی است که برای عبادت الهی آستین بالا زده اند،و لحظه ای از آنها غفلت نمی کند تا در هر حرکتی از حرکات حتی در سرمه کشیدن و

۱- (۱) بارها در بخش«علم»و جز آن ذکر شده است.

ناخن گرفتن و در روز جمعه خود را خوش بو کردن و لباس پوشیدن آنها را به ریا وادار سازد چه این ها سنّتهایی در اوقات مخصوص است و نفس را از حیث ارتباط آنها با خلق و انس طبع در آنها التذاذی است و شیطان انسان را به انجام دادن این کارها دعوت می کند و می گوید:این ها سنتهایی است که سزاوار نیست ترک شود چه نشاط باطنی دل در انجام دادن این امور برای شهوتهایی است نهانی یا شایبه هایی است که به سبب آنها آدمی از حد اخلاص بیرون می رود و یا چیزهایی است که نمی تواند بکلی از همهٔ این آفات مصون بماند و خالص باشد،بلکه کسی که در مسجدی معمور و پاکیزه و خوش بنا اعتکاف می کند و به این سبب طبع به آن انس می گیرد و شیطان او را در این عمل ترغیب و ثوابهای بسیار اعتکاف را برای او بازگو می کند چه انگیزه نهفته در ضمیر او انس به زیبایی مسجد و آلودگی خاطر او در آن است.و این انگیزه زمانی آشکار می شود که به یکی از دو مسجد یا دو محلّ که نیکوتر از دیگری است مایل شود؛و همهٔ این ها شایبه های طبع و کدورات نفس است که با عمل آمیخته می شود و حقیقت اخلاص را باطل می کند.

به جانم سوگند غشّی که با زر ناب آمیخته می شود درجات مختلفی دارد.در بعضی غشّ غالب و در برخی اندک است لیکن درک آن آسان است،و در پاره ای غشّ چنان دقیق و ناپیدا است که جز نقّاد آگاه نمی تواند آن را تشخیص دهد.غشّ دل و دغلی شیطان و پلیدی نفس بمراتب از این نوع غشّ ناپیداتر و بسیار دقیق تر است از این رو گفته اند:دو رکعت نماز عالم از یک سال نماز نادان افضل است.مقصود از عالم کسی است که به دقایق آفات اعمال دانا باشد تا از آنها رهایی یابد زیرا نادان به ظاهر عبادت می نگرد و بدان مغرور است و همچون روستایی است که تنها به سرخی دینار ناسره و گردی آن نظر دارد در حالی که ذات آن قلب و مغشوش است.و بی شکّ قیراطی زر ناب که نقّاد آگاه آن را بپسندد بهتر از دیناری است که فریب خوردهٔ ابله آن را پسند کند.امر عبادات نیز به همین گونه بلکه بسیار شدیدتر مختلف و متفاوت است و طرق آفاتی که می تواند بر اقسام اعمال وارد شود از حدّ شماره و حصر بیرون است،و آنچه ما ذکر کردیم بر سبیل مثال و ذکر نمونه بود.بی شک هشیار را اندکی از بسیار بس است و کودن را تطویل کافی نیست،لذا تفصیل بیشتر سودی ندارد.

ص:۱۶۶

بیان حکم عمل مشوب و استحقاق ثواب بر آن

(۱)بـدان هر گاه عمل به طور خالص برای رضای خدا نبود،و به ریا یا لذّتهای نفسانی آمیخته باشد در آن اختلاف است که آیا آن عمل مقتضـی ثواب است یا اقتضای عقاب دارد و یا بکلی مقتضـی چیزی نیست نه ثواب و نه عقاب.امّا کسی که مراد او از عمل جز ریا نیست به طور قطع عملش سبب خشم الهی و کیفر او خواهـد بود؛و آن که عمل را خالص برای رضای خدا به جا می آورد نیز عملش مستوجب ثوابهای الهی است؛لـذا آنچه مورد تأمّل و بررسی می باشد عمل مشوب و ناخالص است.ظاهر اخبـار گویـای آن است که بر این نوع عمـل ثوابی مـترتّب نمی باشـد لیکن این اخبـار خـالی از تعـارض نیست؛و آنچه برای ما دراین بـاره روشن شـده و البته خـدا عـالم است این است که بایـد مقـدار قوّت انگیزه را در نظر گرفت،اگر انگیزهٔ دینی برابر با انگیزهٔ نفسـانی باشـد دو انگیزه در برابر هم مقاومت می کننـد و هر دو ساقط می شونـد و عمل نه ثواب دارد و نه عقاب؛و اگر انگیزهٔ ریا قوی تر و چیره تر باشد عمل سودمند نیست بلکه زیانبار و مقتضـی عقاب است لیکن عقاب آن سبکتر از کیفر عملی است که بکلی از روی ریا انجام شده و قصد تقرّب به خدا با آن آمیخته نشده است،و چنانچه تقرّب نسبت به انگیزهٔ دیگر غلبه داشـته باشـد به انـدازه برتری قـوّت انگیزهٔ دینی ثـواب به او داده می شود،و این به مقتضـای قول خداونـد است که: فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّهٍ خَیْراً یَرَهُ، وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّهٍ شَرًّا یَرَهُ (۱)؛و نیز: إِنَّ اللّهَ لا یَظْلِمُ مِثْقالَ ذَرَّهٍ (۲).پس نباید قصد خیر ضایع شود،بلکه اگر نیّت تقرب بر قصـد ریاء غلبه داشـته باشـد به اندازهٔ قصد ریا از ثواب او ساقط می شود و بقیه برای او می ماند،و اگر قصـد ریا بر نیّت خیر غالب باشد به سبب نیّت خیر او مقداری از عقوبت قصد فاسدش ساقط می گردد.

توضـیح مطلب آن است که تأثیر اعمال در دل بسـتگی به قوت صفات آنها دارد.انگیزهٔ ریا از مهلکات است و غذا و نیرومندی آن به این سـبب است که بر وفق آن عمـل گردد، همچنین انگیزهٔ نیکی از منجیات است و قوت آن در این است که بر وفق آن کار شود.اگر این دو صـفت در دل جمع شونـد چنانچه بر وفق مقتضای ریا عمل شود این صـفت در انسان قوت می یابد،و اگر بر طبق انگیزهٔ خیر کار شود نیز صفت نیکی در او نیرومند می گردد.یکی

۱- (۱) زلزال/۷ و ۸:پس هر کس به اندازه سـنگینی ذرّه ای کار نیک انجام دهد آن را می بیند،و آن که به اندازه ذرّه ای کار بد کند آن را می بیند.

۲- (۲) نساء/۳۹:خداوند(حتی)به اندازه ذرّه ای ستم نمی کند.

از این دو نابودکننده و دیگری نجات دهنده است.اگر تقویت یکی به اندازه تقویت دیگری باشد هر دو مقاومت می کنند؛و این مانند آن است که کسی گرمی برای مزاجش ضرر داشته باشد چنانچه چیزی که برایش زیان دارد بخورد سپس به اندازه آن از خنکیها تناول کند پس از خوردن مانند آن است که از هیچ کدام نخورده است.اگر استفاده از یکی بر دیگری غلبه داشته باشد غالب اثر خود را خواهد بخشید.همان گونه که به حکم سنّت الهی هیچ ذره ای از خوردنیها و آشامیدنیها و داروها بی فایده نبوده و از تأثیر در بدن خالی نیست همچنین ذره ای از خیر و شر ضایع نمی ماند و از ایجاد تأثیر در نورانی کردن دل یا سیاه کردن آن و نزدیک گردانیدن آن به خدا یا دور کردن آن جدا نیست.بنابراین اگر انسان عملی انجام دهد که یک وجب او را به خدا نزدیک و ضمن آن کاری کند که یک وجب از او دور شود،وضع او به پیش از عمل برگشت می کند و ثواب و عقابی برای او نیست.لیکن اگر عمل او چیزی است که دو وجب او را به خدا نزدیک می سازد و عمل دیگر او یک وجب وی را از خدا دور می کند ناچار یک وجب تقرب پیدا کرده است.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«به دنبال بدی نیکی کن تا آن را بزداید (۱)».لذا هرگاه اخلاص ناب پس از ریای محض واقع شود ریا را محو می کند و نیز چنانچه این دو با هم جمع شوند ناگزیر یکدیگر را دفع و محو می کنند.گواه این مطلب اجماع امت است بر این که اگر کسی به قصد حج بیرون رود و ضمن آن تجارتی کند حج او درست است و ثواب آن به او داده خواهد شد با این که لذّتی از لذّتهای نفس با عمل او آمیخته شده است.آری ممکن است گفته شود:هنگامی که به مکه برسد و اعمال حج را به جا آورد به ثواب می رسد،چه تجارت او متوقف بر اعمال حج او نیست و عملش خالص است و آنچه میان حج و تجارتش مشترک می باشد طول راه است که هرگاه در آن قصد تجارت داشته باشد ثوابی نخواهد داشت.لیکن درست آن است که گفته شود:هرگاه حجّ انگیزهٔ اصلی او و تجارت غرضی تبعی و کمکی باشد نفس سفر نیز از ثواب بی بهره نخواهد بود.

می گویم:بلکه درست آن است که گفته شود:تجارت اقدامی است برای تحصیل روزی و این نیز عبادتی است و از لذّات نفس به شمار نمی آید،و پیش از این گفته شد که تعدّد نیّات برای امور خیر موجب چند برابر شدن ثواب است.

غزّالی می گوید:گمان نمی کنم جهادگران میان جنگ با کافرانی که غنایم در محل آنها

۱- (۱) مکرّر در بخش ریاضت نفس و بخش توبه ذکر شده است

بسیار است و کافرانی که غنایم در نزد آنها وجود نـدارد در دل خود تفاوتی احساس کنند و بعید است گفته شود که احساس این تفـاوت ثـواب آنهـا را بکلی از میـان می برد بلکه عادلانـه آن است که گفته شـود:هرگـاه انگیزۀ اصـلی و محرک قـوی او اعلای دین خـداست و رغبت در غنیمت بر سبیـل تبعیّت است ثواب او از میان نمی رود.آری پاداش او هرگز به انـدازۀ پاداش کسی نیست که به هیچ روی به غنیمت توجهی ندارد،چه این توجه ناگزیر نقصان است.

اگر بگویی:آیـات و اخبـار دلالت دارد بر این که شایبـۀ ریا ثواب را از میان می برد.و طلب غنیمت و تجارت و دیگر لذایـذ نیز مشـمول همین معناست چه طاوس یمانی و جمعی از تابعین روایت کرده انـد:مردی از پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله دربارۀ کسـی پرسـید که کارهای نیک می کند یا گفت:صدقه می دهد و دوست دارد که سـتوده و مزد داده شود.آن حضـرت به او پاسـخی نـداد تا آنگاه که این آیه نازل شـد: فَمَنْ کانَ یَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً وَ لا یُشْرِکْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً (۱)،و مقصود او هم مزد و هم ستایش بود.

روایت شـده است:مردی اعرابی نزد پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله آمـد و عرض کرد:ای پیامبر خدا!شخصـی برای اظهار حمیّت و غیرت،و یکی برای اظهار شـجاعت و دیگری برای نشان دادن موقعیت خود،در راه خـدا پیکار می کنند،پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله فرمود:«کسـی که پیکار کنـد تا دین خـدا غالب شود او در راه خـدا پیکار کرده است (۲)؛و نیز پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«کسی که برای به دست آوردن چیزی از دنیا هجرت کند بهره اش همان است (۳).

می گویم:از طریق خاصّه(شـیعه)کافی از امام صادق علیه السّلام روایت کرده که آن حضرت در مسجد به عبّاد بن کثیر بصری فرمود:«ای عبّـاد!وای بر تو بپرهیز از ریـا چه هر کس برای غیر خـدا کـار کنـد خداونـد او را به همان کس وامی گـذارد که او برایش کار کرده است (۴)».

و نیز از آن حضرت روایت شده که فرموده است:«هر ریایی شرک است،هر کس برای مردم کار کند پاداش او بر مردم است،و آن که برای خدا کار کند پاداش او بر خداست (۵)».

و نیز نقل شده که دربارۀ آیۀ: فَمَنْ کانَ یَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ... فرموده است:«انسان عملی را که

۱- (۱) کهف/۱۱۰:پس هر کس امید لقای پروردگارش را دارد باید عمل صالح انجام دهد و کسی را در عبادت پروردگارش شریک نکند.

۲- (۲) سنن نسایی،ج ۶،ص ۲۳ با اختلاف اندکی از حدیث ابی موسی اشعری.

۳- (۳) در بخش«ریاء»ذکر شده است.

۴- (۴) همان مأخذ،ج ۲،ص ۲۹۳،شماره ۱.

۵- (۵) همان مأخذ،ج ۲،ص ۲۹۳،شماره ۳ و ۲.

متضمّن ثواب است به جا می آورد و مقصودش از آن طلب رضای خدا نیست بلکه برای آن است که مردم او را بستایند و میل دارد آن را به گوش مردم برساند و این همان کسی است که به عبادت خدا شرك ورزیده است.»سپس فرمود:«هر بنده ای در پنهانی عمل خیری انجام دهد روزگار نمی گذرد جز این که خداوند خیری را برای او ظاهر می کند،و هر بنده ای عمل شرّی در پنهانی مرتکب شود روزگار نمی گذرد جز این که خداوند شرّی را برایش ظاهر می کند (۱).

و نیز از آن حضرت نقل شده که:خداوند فرموده است:«من بهترین شریک هستم هر کس در عملی که انجام می دهد دیگری را با من شریک کند من آن را نمی پذیرم جز آن چه برایم خالص باشد (۲)».

غزّالی می گوید:پاسخ این است که این احادیث آنچه را ذکر کرده ایم نقض نمی کند بلکه مراد از آن کسی است که تنها دل به دنیا بسته است چنان که فرموده است:«کسی که برای چیزی از دنیا هجرت کند بهره اش همان است»،یا آن چیز بر نیّتش غلبه داشته باشد.ما بیان کردیم که عمل او گناه و تعدّی است نه آن که طلب دنیا حرام است،بلکه طلب آن از طریق اعمال دینی حرام می باشد،زیرا متضمّن ریا و دگرگون کردن وضع عبادت است.امّا واژهٔ «شرکت»اگر مطلق باشد در جایی صدق دارد که هر دو قصد مساوی باشند و ما ذکر کردیم که اگر دو قصد مساوی باشند با یکدیگر مقاومت می کنند.در این صورت امر به زیان یا به سود او نیست و نمی توان بر عملش امید ثوابی داشت.سپس انسان به هنگام شرکت پیوسته در معرض خطر است زیرا نمی داند کدام یک از این دو قصد بر ضمیر او غلبه دارد و بسا همین امر مایهٔ وبال او شود.از این رو خداوند فرموده است: فَمَنْ کانَ یَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلاً صالِحاً ،یعنی با شریک قرار دادن چیزی در نیّت که بهترین حالت آن سقوط هر دو جزء نیّت است نمی توان امید لقای پروردگار را داشت.و رواست گفته شود که:مقام شهادت جز با اخلاص در جهاد حاصل نمی شود،و بعید است که بگویند:اگر کسی انگیزهٔ دینی اش چنان باشد که او را برای صرف جهاد به حرکت درآورد هر چند غنایمی در کار نباشد و بتواند با دو دسته از کفّار که یکی توانگر و دیگری فقیر باشد بجنگد و او برای اعلای دین خدا به جنگ با کافران توانگر و دست یافتن بر غنایم آنان رغبت کند در این صورت به طور قطع برای

۱- (۱) همان مأخذ،ج ۲،ص ۲۹۳،شماره ۳ و ۲.

۲- (۲) همان مأخذ،ج ۲،ص ۲۹۵،شماره ۹.

جهاد او ثوابی نیست و به خدا پناه می بریم اگر امر چنین باشد چه این عمل در دین گناه و راهی برای نومید کردن مسلمانان است؛و انسان از این گونه شایبه ها جز به ندرت جدا نمی شود و تأثیر آنها سبب نقصان ثواب است لیکن موجب احباط عمل و محو آن نخواهد بود.آری انسان در این موارد با خطری بزرگ روبروست زیرا بسا گمان کند که انگیزهٔ قوی تر در او تقرب به خدا است در حالی که در درون او لذّت نفسانی غلبه دارد و انگیزه های نفسانی از چیزهایی هستند که در باطن انسان سخت پوشیده و نهفته اند.بنابراین پاداشهای الهی جز به اخلاص حاصل نمی شود و بسیار کم است که آدمی در اخلاصش بر یقین باشد هر چند منتهای احتیاط را به جا آورد.از این رو انسان باید ضمن سعی کامل در عمل همواره میان ردّ یا قبول آن در شکّ و تردید باشد و بترسد از این که در عبادتش آفتی وجود داشته باشد که وبالش بیش از ثوابش بوده و خیرش با شرش مقاومت کند.خائفان صاحب بصیرت پیوسته چنین بوده اند و هر اهل بینشی باید چنین باشد.با این حال به هنگام بیم از آفت و ریا نباید عمل ترک شود،و ترک عمل منتهای مطلوب شیطان است،چه مقصود آن است که اخلاص ضایع نشود و هرگاه عمل ترک گردد عمل و اخلاص هر دو ضایع شده است.گفته شده است:ترک عمل به خاطر مردم ریا و انجام دادن آن برای مردم شرک است.

می گویم:کافی به سند حسن از ابی جعفر امام باقر علیه السّلام روایت کرده است که:از آن حضرت پرسیدند مردی کار نیکی انجام می دهد و کسی عمل او را می بیند پس او از دیدن وی خوشحال می شود،فرمود:«باکی نیست چه هر کسی دوست دارد خداوند خیر را در میان مردم برای او ظاهر گرداند.لیکن این در صورتی است که عملش را برای نشان دادن به او انجام نداده باشد (۱).»

باب سوم

اشاره

در صدق و حقیقت و فضیلت آن

فضیلت صدق

(۱)خداوند فرموده است: رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللّٰهَ عَلَيْهِ (۲).پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:

۱- (۱) همان مأخذ،ج ۲،ص ۲۹۷،شماره ۱۸.

۲- (۲) احزاب/۲۳:...مردانی هستند که بر سر عهدی که با خدا بسته اند صادقانه ایستاده اند.

«صدق به نیکوکاری هدایت می کند و نیکوکاری به بهشت رهنمون می شود،همانا مرد پیوسته راست می گوید به حدی که خداوند او را صدیق می نویسد.دروغ به بدکرداری راهنمایی می کند و بدکرداری به دوزخ رهنمون می شود.همانا مرد پیوسته دروغ می گوید تا آنجا که خداوند او را کذّاب ثبت می کند (۱).»در فضیلت صدق همین بس که صدیق از آن مشتقّ است و خداوند پیامبران را بدان توصیف کرده و در مقام ستایش آنان فرموده است:

وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ إِبْراهِيمَ إِنَّهُ كانَ صِدِّيقاً نَبِيًّا (۲)و نیز: وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كانَ صِدِّيقاً نَبِيًّا (۳).

می گویم:سپس غزّالی اقوالی را در فضیلت صدق نقل و از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت کرده است که از آن حضرت دربارۀ کمال پرسیدند فرمود:گفتار حق و عمل صادقانه است (۴)».

از طریق خاصه(شیعه)کافی از امام باقر علیه السّلام روایت کرده که فرموده است:همانا مرد پیوسته راست می گوید به حدی که خداوند او را صدیق می نویسد (۵)».

از امام صادق علیه السّلام نقل شده که فرموده است:«مردم را به غیر از زبانتان(با عمل)به نیکی دعوت کنید تا از شما کوشش و صدق و پارسایی ببینند (۶).» و نیز از آن حضرت علیه السّلام روایت است:«کسی که زبانش راست گوید عملش پاکیزه می شود،و آن که نیّتش را نیکو کند روزی اش افزون می گردد،و آن که با کسانش خوش رفتاری کند عمرش دراز می شود (۷).» و نیز آن حضرت علیه السّلام فرموده است:به طول رکوع و سجود مرد ننگرید زیرا این چیزی است که بدان عادت کرده و اگر آن را ترک کند به هراس می افتد بلکه به صدق گفتار و ادای امانت از سوی او بنگرید (۸).» و نیز آن حضرت علیه السّلام به یکی از یارانش فرمود:«بنگر علی علیه السّلام به چه چیز نزد پیامبر

ص:۱۷۲

۱- (۱) حدیثی مورد اتّفاق است و پیش از این ذکر شده است.

۲- (۲) مریم/۴۲:در این کتاب از ابراهیم یاد کن که او بسیار راستگو و پیامبر خدا بود.

۳- (۳) مریم/۵۷:و در این کتاب از ابراهیم یاد کن که او بسیار راستگو و پیامبر خدا بود.

۴- (۴) عراقی گفته است:این حدیث را با این الفاظ نیافتم.

۵- (۵) همان مأخذ،ج ۲،ص ۱۰۵،شماره ۸ و ۱۰.

۶- (۶) همان مأخذ،ج ۲،ص ۱۰۵،شماره ۸ و ۱۰.

۷- (۷) کافی،ج ۲،ص ۱۵۰،شماره ۱۱ و ۱۲.

۸- (۸) کافی،ج ۲،ص ۱۵۰،شماره ۱۱ و ۱۲.

خدا صلّی اللّه علیه و آله منزلت یافت همان را ملازم باش چه علی علیه السّلام جایگاه بلندی را که نزد پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله یافت به سبب صدق گفتار و ادای امانت بود (۱).»

بیان حقیقت صدق و معنا و مراتب آن

(۱)بدان واژهٔ صدق در شش معنا به کار می رود که عبارتند از:صدق در گفتار،صدق در نیّت و اراده،صدق در عزم،صدق در وفای به عزم،صدق در عمل در تحقیق همهٔ مقامات دین.

کسی که به صدق در همهٔ آنها موصوف شود صدیق گفته می شود چه واژهٔ صدیق صیغهٔ مبالغه از صدق است؛و صدیقان را درجاتی است،کسی که از صدق در چیزی بهره ای دارد نسبت به آنچه صدق او در آن است صادق است.

صدق اول در زبان است و آن در هنگام دادن خبر یا چیزی که متضمن خبر دادن است تحقق می یابد و خبر یا به گذشته تعلق دارد یا به آینده و در همین جاست که وفای به وعده یا تخلف از آن ظهور می یابد.به هر بنده ای حق است که الفاظ خود را نگهدارد و جز به صدق سخن نگوید.و این مشهورترین و روشنترین انواع صدق است،و کسی که زبانش را از دادن خبرهای خلاف واقع باز دارد او صادق است؛و برای این صدق دو مرتبهٔ کمال است:

کمال اول-احتراز از تعریض و کنایه است،گفته اند:«در کنایه مجالی است برای گریز از دروغ»،و کنایه جانشین دروغ می شود زیرا آنچه باعث ممنوعیت دروغ است تفهیم چیزی بر خلاف واقع آن است جز این که در برخی حالات بدان نیاز ضروری پیدا می شود مصلحت اقتضا می کند از آن جمله در تأدیب کودکان و زنان و کسانی که به منزلهٔ آنها هستند،و در احتراز از ظلمه و ستم پیشگان و پیکار با دشمنان و پرهیز از آگاه شدن آنها بر اسرار مملکت.

کسی که بر چیزی از این ها ناگزیر شود صدق او در آن به این است که سخنش برای خدا باشد، و آنچه را حق به او دستور می دهد و دین اقتضا می کند بگوید،و اگر چنین کند او صادق خواهد بود هر چند سخنش چیزی را بر خلاف آنچه واقع آن است بفهماند.چه صدق برای ذات آن مطلوب نیست بلکه به سبب دلالت آن بر حق و دعوت به آن مطلوب می باشد،لذا نباید به صورت ظاهر آن نگریست بلکه باید به معنای آن توجه داشت.آری در مواردی که ذکر شد و امثال آنها چنانچه راهی برایش وجود داشته باشد به کنایه متوسل شود.پیامبر

۱- (۱) همان مأخذ،ج ۲،ص ۱۰۴،شماره ۵.

خـدا صـلّی اللّه علیه و آله هنگامی که عزم سـفر می کرد آن را پوشـیده می داشت (۱)تا مبادا خبر به دشـمنان برسـد و قصد او کننـد،و ایـن امر گفتن چیزی به دروغ نیست.پیـامبر صـلّی اللّه علیه و آله فرمـوده است:«دروغگـو نیست کسـی که میـان دو تن اصلاح می دهد و خیر می گوید یا خیری را نسبت می دهد (۲).» اجازه داده شده است که در سه مورد سخن بر وفق مصلحت گفته شود:اول آن که کسـی بخواهد میان دو تن اصلاح دهد،دوم آن که دو همسر دارد،و سوم کسی که درباره مصالح جنگ اقدام می کند (۳).صـدق در این مـوارد به نیّت بر گشت دارد و در آن جز صـدق نیّت و ارادهٔ خیر چیز دیگر رعـایت نمی شود لذا هر گاه قصدش درست و نیّتش صحیح و اراده اش صرفا برای کاری نیک باشد او صادق بوده و به هر لفظ و عبارتی بگوید صـدیق است لیکن کنـایه در این مـوارد سـزاوارتر است و راه آن این است که از یکی از پیشـینیان نقـل شـده که او را یکی از ظالمـان می طلبیـد و او در خانه اش بود به همسـرش گفت:با انگشت خود دایره ای رسم کن و انگشت خود را بر آن بگـذار و بگو در اینجا نیست.او بدین وسـیله از دروغ دوری جست و سـتمکار را از خود دور کرد و گفتار او راست بود ضمن آن که به ستمکـار فهمانیـد وی در خـانه نیست.بنـابراین کمـال اول آن اسـت که از دروغ در صـریح الفـاظ و از کنـایه نیز جز به هنگـام ضرورت بپرهیزد.

کمال دوم آن است که در مناجات با خـدا معنای صـدق در الفاظ را رعایت کند مانند این که می گوید: وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمـاواتِ وَ الْأَرْضَ (۴)،چه اگر روی دلش از خــدا منصــرف و بـه آرزوهـای دنیـا و شــهوتهای آن مشـغول باشـد او دروغگوست،همچنین در گفتن ایاک نعبـد (تنها تو را می پرستیم)و قول او که من بندهٔ خدا هسـتم چنانچه به حقیقت عبودیّت متّصف نباشـد و خواستی غیر از خدا داشـته باشد گفتار او از صداقت بی بهره است،و اگر روز قیامت صدق او را در گفتن این که من بنـدهٔ خـدایم از او مطالبه کنند از اثبات آن ناتوان خواهد بود، چه اگر بندهٔ نفس خویش یا بندهٔ دنیا و یا بندهٔ شـهوتهای خود باشـد در گفتـارش صـادق نخواهـد بود.انسان بنـدهٔ هر چیزی است که بـدان پایبنـد است چنان که عیسـی علیه السّـلام در خطاب به مردم گفته است:ای بندگان دنیا،و پیامبر ما صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«هلاک شد بندهٔ دینار و

۱- (۱) بخاری و مسلم از حدیث کعب بن مالک.

۲- (۲) صحیح بخاری،ج ۳،ص ۲۲۷؛صحیح مسلم،ج ۸،ص ۲۸،از حدیث امّ کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط.

۳- (۳) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۲۸؛کافی کلینی نظیر آن از امام صادق علیه السّلام،ج ۲،ص ۳۴۲.

۴- (۴) انعام/۷۹:من روی خود را به سوی کسی کردم که آسمانها و زمین را آفریده است.

درهم و بنـدهٔ جامه و لباس نقش دار (۱)»،آنان هر کس را که دلش وابسته به چیزی است بندهٔ آن نامیده اند،و بندهٔ حق تعالی کسـی است که نخست خود را از غیر او آزاد کنـد تـا آزاده ای مطلق گردد.هنگـامی که این آزادگی حاصـل شود دل فـارغ و آماده می شود تا بندگی خداوند در آن جای گیرد.این بندگی او را به خدا و محبّت او مشغول می کند و باطن و ظاهر او را به طاعت او پایبند می سازد،و او مراد و مقصودی جز خداوند نخواهد داشت.سپس هرگاه از این حد بگذرد به مقامی عالی تر که آن را«حریّت»می نامند می رسد،و در این مقام از خودی خود و اراده و خواسـتهایش در برابر خداوند آزاد می شود و در آنچه حق تعـالی برایش می خواهـد اعمّ از آن که تقربش دهـد یـا دورش کنـد قـانع می شود،و اراده اش در ارادهٔ خداونـد فانی می شود.او بنـده ای خواهد بود که از غیر خدا آزاد و«حرّ»گردیده سـپس بازگشـته و از نفس خویش نیز آزاد شده و از آن حرّیّت یافته و در نتیجه برای نفس خود مفقود و برای آقا و مولای خود موجود شـده است.اگر او را حرکت دهد به حرکت می آید و اگر او را سـاکن گردانـد سـاکن می شود؛اگر او را گرفتـار کنـد راضـی است و در او امکانی برای طلب و خواهش یا اعتراض بـاقی نیست بلکه او در برابر خداونـدماننـد مرده در برابر غسّـال است،و این منتهای صـدق در عبودیّت است.بنابراین بنـدهٔ حق کسی است که وجودش برای مولایش باشد نه برای نفسش و این درجهٔ صدّیقان است؛امّا حریّت از غیر خدا درجهٔ صادقان می باشـد؛و پس از احرار این درجات است که عبودیّت برای خـدا تحقّق می یابـد و آنچه پیش از این است صاحب آن شایسـتگی ندارد که صادق یا صدیق گفته شود؛و معنای صدق در قول همین است.

صـدق دوم در نیّت و اراده است و آن به اخلاص بازگشت دارد.کسـی که دارای این درجه از صـدق است در همهٔ حرکات و سکنات خویش جز خداوند انگیزه ای ندارد،و اگر شایبه ای از لذّتهای نفسانی با نیّت و ارادهٔ او آمیخته شود صدق نیّتش باطل می شود و رواست که چنین کسـی کاذب گفته شود.چه همان گونه که در باب فضیلت اخلاص ضمن حدیث سه شخصی که در قیامت از آنها بازخواست می شود ذکر کردیم،از عالم می پرسند که«در آنچه دانستی چه کردی؟پاسخ می دهد:فلان کار و فلان کار را انجام دادم،خداونـد می فرمایـد:دروغ گفتی چه تو خواستی که بگویند فلانی عالم است».در اینجا خداوند،عالم را تکذیب نکرده و به او نفرموده است که به دانش خود عمل نکردی بلکه اراده و نیّت او را تکذیب کرده است.

یکی از پیشینیان گفته است:صدق عبارت از صحت توحید در قصد است،از این رو خداوند

۱- (۱) صحیح بخاری از حدیث ابی هریره و پیش از این ذکر شده است.

متعال فرموده است: وَ اللّهُ یَشْهَدُ إِنَّ الْمُنافِقِینَ لَکاذِبُونَ (۱)،در حالی که آنها گفتند: إِنَّکَ لَرَسُولُ اللّهِ (۲)،و این سخنی راست است لیکن خداوند آنها را تکذیب کرد و این از جهت آنچه بر زبان جاری کردند نبود بلکه حق تعالی چیزی را که منافقان در درون دل داشتند تکذیب کرد،و تکذیب همواره متوجه خبر می شود،و سخن آنها به قرینهٔ حالیّه متضمن اخبار است چه گوینده خود را چنان می نمایاند که به آنچه می گوید معتقد است لیکن قرینهٔ حالیّه دلالت دارد بر این که نسبت به آنچه در دل دارد دروغگوست زیرا اگرچه در الفاظ دروغ نگفته است لیکن نسبت به آنچه در ضمیر دارد دروغگوست.بنابراین یکی از دو معنای این صدق به خلوص نیّت باز می گردد،و آن عبارت از اخلاص است و هر صادقی ناگزیر باید مخلص باشد.

صدق سوم صدق در عزم است،زیرا آدمی پیش از عمل عزم می کند و در پیش خود می گوید:اگر خداوند مالی روزیم فرماید همه یا نیم آن را صدقه خواهم داد.همچنین اگر در طریق حق با دشمنی برخورد کردم با او پیکار خواهم کرد و باک ندارم که در این راه کشته شوم؛و نیز اگر خداوند به من حاکمیتی عطا کند در آن به عدالت رفتار خواهم کرد و با گرایش به اشخاص و ستمگری مرتکب گناه نخواهم شد.این عزم و تصمیم که در نفس ملاحظه می شود گاهی قاطع و صادق است و زمانی در آن انحراف و تردید و ضعف وجود دارد که در این صورت با صدق در عزم تضاد خواهد داشت چه صدق در اینجا عبارت از کمال و قوت است چنان که مثلا گفته می شود:فلانی دارای شهوتی صادق است،و یا این بیمار شهوتش کاذب است و این را به هنگامی می گویند که شهوتش ناشی از سببی ثابت و قوی نبوده و یا ضعیف باشد.

بنابراین مراد از اطلاق در اینجا همین معناست،و صادق و صدیق کسی است که عزم خود را در همهٔ امور خیر قوی و کامل یابد به طوری که هیچ گونه انحراف و ضعف و تردید در آن وجود نداشته بلکه نفس او همیشه قاطعانه مصمّم به انجام دادن امور خیر باشد.

صدق چهارم در وفای به عزم است،و عزم در حال مستلزم داشتن سخاوت نفس است چه در عزم و وعدهٔ به آینده مشقتی نیست و زحمت آن سبک و ناچیز می باشد.هنگامی که وعده فرا می رسد و تمکن حاصل می گردد،شهوتها برانگیخته می شود و عزم از میان می رود

۱- (۱) منافقون/۲:...لیکن خداوند گواهی می دهد که منافقان دروغ گویند.

۲- (۲) منافقون/۲:(ما گواهی می دهیم)به یقین تو پیامبر خدایی.

و شهوت غالب می شود و در نتیجه وفای به عهد صورت نمی گیرد،و این نیز ضدّ صدق است.

از این رو خداوند فرموده است: رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللّهَ عَلَیْهِ (۱).

صدق پنجم در اعمال است و آن عبارت از این است که بکوشد اعمال ظاهری او بر امری باطنی که وی بدان متصف نیست دلالت نداشته باشد،و این کوشش نباید او را وادار سازد که اعمال را ترک کند،بلکه باید باطن را به سمت تصدیق ظاهر سوق دهد،و این خلاف چیزی است که ما دربارهٔ ترک ریا ذکر کردیم،چه ریاکننده کسی است که همین مقصود را به خاطر خلق دارد،و بسا نمازگزار که به هیئت خشوع به نماز ایستاد و مقصودش مشاهدهٔ دیگران نیست لیکن دلش از نمازش غافل است و کسی که به او می نگرد او را در حضور خداوند ایستاده می بیند ولی او در باطن میان بازار در حضور یکی از شهوتهایش ایستاده است.این ها کارهایی است که به زبان حال گویای خبرهایی از باطن است که او در آن ها کاذب می باشد در حالی که از او صدق در اعمال مطالبه خواهد شد.همچنین گاهی دیده می شود که انسانی با سکون و وقار در حرکت است در حالی که باطن او به این صفتها موصوف نیست لذا او در عملش صادق نمی باشد هر چند توجهی به خلق ندارد و قصدش ریا و خودنمایی نیست.

بنابراین راه نجات از این خطرات آن است که نهان و آشکار انسان یکسان باشد.باطنش را مانند ظاهرش یا بهتر از آن کند چه اگر ظاهرش خلاف باطنش باشد و به عمد این کار را مرتکب گردد عمل او ریا گفته می شود و فاقد اخلاص است و اگر بدون قصد باشد صدق در عمل را از دست داده است.از این رو پیامبر صلّی اللّه علیه و آله گفته است:«بار خدایا!نهانم را بهتر از آشکارم قرار ده و آشکارم را شایسته گردان» (۲).گفته اند:اگر نهان و آشکار بنده یکسان باشد آن انصاف است،و اگر نهان او بهتر از آشکارش باشد فضل است.و اگر آشکارش بهتر از نهانش باشد ستم است.لذا یکسان بودن ظاهر و باطن یکی از انواع صدق می باشد.

می گویم:در این مورد امیر مؤمنان علیه السّلام فرموده است:«به خدا سوگند من شما را بر ادای طاعتی تشویق نکردم جز این که در عمل به آن بر شما پیشی گرفتم.و از گناهی شما را نهی نکردم جز این که پیش از شما از آن دست بازداشتم (۳).»

۱- (۱) احزاب/۲۳:...مردانی هستند که بر سر عهدی که با خدا بستند صادقانه ایستاده اند.

۲- (۲) عراقی گفته است:من این را نیافتم.

۳- (۳) نهج البلاغه بخش خطبه ها،شماره ۷۳.

صدق ششم-این عالی ترین درجات صدق و کمیاب ترین آن و عبارت است از صدق در مقامات دین مانند صدق در خوف،رجاء،تعظیم،زهد،رضا،محبّت،توکل و امور دیگر از این قبیل،چه این ها را مبادی و اصولی است که این اسامی به مظاهر آنها اطلاق می شود،و آن ها را نتایج و حقایقی است.صادق حقیقی کسی است که به حقیقت آنها دست یابد؛و هرگاه چیزی بر وجود انسان غالب و حقیقت آن در او کامل شد او را در آن چیز صادق می نامند.چنان که می گویند:فلانی در جنگ صادق است،یا این خوفی صادق است،و یا این شهوتی صادق است.خداوند فرموده است: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللّٰهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ یَرْتابُوا ،... أُولٰئِکَ هُمُ الصّادِقُونَ (۱)نیز: وَ لٰکِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ ،سپس فرموده است:

وَ الصّابِرِینَ فِی الْبَأْساءِ وَ الضَّرّاءِ ،... أُولٰئِکَ الَّذِینَ صَدَقُوا (۲).

از ابو ذر دربارۀ ایمان پرسیدند همین آیه را تلاوت کرد،به او گفتند:ما از تو دربارۀ ایمان می پرسیم،گفت:من از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله در خصوص ایمان پرسیدم همین آیه را قرائت فرمود (۳).برای خوف مثالی می آوریم چه هیچ بنده ای نیست که به خدا ایمان داشته باشد جز این که از او ترسان است،و این ترسی است که می توان نام خوف بر آن نهاد،لیکن خوفی صادق نیست چه به درجه حقیقت نرسیده است.آیا نمی بینی که هرگاه کسی از حاکمی یا از راهزنی در سفر بترسد چگونه رنگ رویش زرد می شود و لرزه بر اندامش می افتد و زندگانی اش منغّص می شود و خورد و خواب بر او دشوار و فکرش پریشان می گردد به طوری که کسانش از وجود او بهره نمی برند،و ممکن است در وطنش آرام نگیرد و انس را به وحشت و راحت را به رنج و مشقت بدل کند و خود را در معرض خطرهای بسیار قرار دهد.

همۀ این ها از بیم چیزی است که از آن می ترسد آنگاه از آتش دوزخ بیمناک است لیکن هنگامی که گناهی از او سر می زند چیزی از این حالات در او ظاهر نمی شود.از این رو پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«همچون گریزنده از آتش گریزنده ای ندیدم که بخوابد،و

۱- (۱) حجرات/۱۵:مؤمنان واقعی تنها کسانی هستند که به خدا و پیامبرش ایمان آورده اند سپس هرگز شک و تردیدی به خود راه نداده اند.

۲- (۲) بقره/۱۷۷:...لیکن نیکی(و نیکوکار)کسی است که به خدا و روز بازپسین ایمان آورده اند...و در سختیها و بیماریها شکیبایند...آنها کسانی هستند که راست می گویند.

۳- (۳) مسند اسحاق بن راهویه،عبد بن حمید،ابن مردویه از قاسم بن عبد الرّحمن،الدّر المنثور،ج ۱، ص ۱۶۹.

مانند جوینده بهشت جوینده ای ندیدم که به خواب رود (۱).» تحقیق در این امور بسیار ارزشمند است و برای این مقامات نهایتی نیست تا بتوان به آن دست یافت لیکن برای هر بنده ای بر حسب حالش چه قوی باشد یا ضعیف بهره ای است و هرگاه در آن قوی گردد صادق گفته می شود.

بنابراین معرفت خداوند تعظیم او و خوف از او نهایتی ندارد،از این رو پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله به جبرئیل فرمود:«دوست دارم تو را در صورت حقیقی خودت ببینم»عرض کرد:یارای آن را نداری،فرمود:بلی خود را به من بنمای،جبرئیل آن حضرت را به شبی مهتابی در بقیع وعده داد،پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به آن محل آمد و بدو نگریست ناگهان دید همهٔ اطراف آسمان را فرا گرفته و به سبب او سرتاسر افق مسدود شده است.آن حضرت بی هوش شد.چون به هوش آمد جبرئیل به صورت نخستین خود بازگشت،پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«من گمان نمی کردم کسی از مخلوقات خداوند چنین باشد»،جبرئیل عرض کرد:چگونه خواهی بود اگر اسرافیل را ببینی که عرش بر دوش اوست و پاهایش از تحتانی ترین طبقهٔ زمین درگذشته است،و او از عظمت حق تعالی کوچک می شود به حدی که چون گنجشکی خرد می گردد (۲).اکنون بنگر که چه عظمت و هیبتی اسرافیل را فرا می گیرد که به این حد ریز و کوچک می شود و فرشتگان دیگر چنین نیستند زیرا در معرفت با هم متفاوتند.و مراد از صدق در تعظیم همین است.

جابر گفته است:«پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:شبی که به معراج برده شدم جبرئیل را در ملأ اعلا دیدم که از خوف خداوند همچون حلسی کهنه بود (۳)»،(حلس پلاسی است که بر پشت شتر می اندازند).از این رو فرموده است:«هیچ کس به حقیقت ایمان نمی رسد مگر آنگاه که مردم را در برابر خداوند همچون شتران ببیند سپس به نفس خویش رجوع کند و خود را از هر حقیری حقیرتر بیابد (۴)».

بنابراین صادق در همهٔ این مقامات عزیز و ارزشمند است و درجات صدق نیز بی نهایت است.ممکن است بنده در برخی امور دارای صدق بوده و در بعضی نباشد لیکن اگر در همهٔ کارها صادق باشد به راستی صدّیق است.سعد بن معاذ گفته است،سه چیز است که من در آن

۱- (۱) صحیح ترمذی،ج ۱۰،ص ۶۵،از حدیث ابی هریره؛الاوسط طبرانی از حدیث انس.

۲- (۲) پیش از این در کتاب خوف و رجا گفته شد که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله دوباره جبرئیل را در صورت حقیقی خود دیده است.

۳- (۳) کتاب تعظیم قدر الصّلاه محمد بن نصر،دلائل النبوه بیهقی از حدیث انس؛المغنی.

۴- (۴) عراقی گفته است:مأخذی برای آن نیافتم.

قوی و در غیر آنها ضعیفم:از آنگاه که مسلمان شدم هیچ نمازی نگزاردم جز آن که به خود گفتم زنده نمی مانم تا از آن فارغ شوم،و هیچ جنازه ای را تشییع نکردم جز آن که به نفس خود همان را گفتم که او می گوید و به او می گویند تا آنگاه که از دفن او فراغت حاصل شد،و از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله سخنی نشنیدم جز آن که دانستم که آن حق است.

ابن مسیّب گفته است:هنگامی که این حدیث را شنیدم گمان بردم که این خصلتها جز در پیامبر صلّی اللّه علیه و آله جمع نمی شود؛و همین صدق در این امور است،زیرا چه بسیاری از صحابه که نماز گزاردند و جنازه ها را تشییع کردند لیکن به این درجه نرسیدند.

این بود درجات صدق و معنای آن و سخنانی که از مشایخ در حقیقت صدق نقل شده است و اغلب جز آحادی از آنها این معانی را متعرّض نشده اند.آری ابو بکر ورّاق گفته است:

صدق سه گونه است:صدق توحید،صدق طاعت و صدق معرفت.صدق توحید برای عموم مؤمنان است،خداوند فرموده است: وَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللّهِ وَ رُسُلِهِ أُولئِکَ هُمُ الصِّدِّیقُونَ (۱)؛صدق طاعت برای اهل علم،و صدق معرفت از آن اهل ولایت است که اوتاد زمین بشمارند،و همهٔ این ها به آنچه ما در صدق ششم ذکر کرده ایم بازگشت دارد.و او انواع چیزهایی را که مشتمل بر صدق است بیان کرده لیکن آن نیز جامع همهٔ اقسام نیست.امام جعفر صادق علیه السّلام فرموده است:«صدق مجاهده است و آن که بر خدا غیر خدا را اختیار نکنی چنان که خداوند غیر تو را بر تو اختیار نکرده و فرموده است: هُوَ اجْتَباکُمْ (۲)».گفته اند:خداوند به موسی علیه السّلام وحی فرمود که:من هرگاه بنده ای را دوست بدارم او را به بلایی که کوه یارای تحمل آن را ندارد گرفتار می کنم،تا بنگرم صدق او چگونه است اگر او را شکیبا یافتم وی را دوست و حبیب خود می گردانم.و اگر او را جزع کننده یابم که نزد خلق من شکایت مرا می کند او را می گذارم و باک ندارم.بنابراین از نشانه های صدق کتمان مصیبتها و طاعتها و کراهت آگاه کردن مردم بر آنهاست.

می گویم:در مصباح الشّریعه از امام صادق علیه السّلام نقل شده که فرموده است:هرگاه بخواهی بدانی راستگویی یا دروغگو به معنای قصد و عمق ادّعای خود بنگر و آنها را در ترازوی حق بسنج و گمان کن که روز قیامت است و خداوند فرموده است: وَ الْوَزْنُ یَوْمَئِذٍ الْحَقُّ

۱- (۱) حدید/۱۹:کسانی که به خدا و پیامبرانش ایمان آوردند آنان صدیقانند.

۲- (۲) حجّ/۷۸:...او شما را برگزید.

(۱)،هرگاه مقصود تو با عمق ادعایت برابر باشد صدق تو ثابت می شود،و پست ترین حد صدق آن است که زبان خلاف دل و دل خلاف زبان نباشد.مثل صادقی که ما توصیف کرده ایم مثل کسی است که در حال احتضار و جان دادن است و جز این که جان دهد چاره ای ندارد (۲).

سپاس و ستایش خدای را که کتاب نیّت و صدق و اخلاص از المحجّه البیضاء فی تهذیب الإحیاء به دست فقیرترین بندگان درگاه او محسن بن مرتضی کاشانی پایان یافت، خداوند به لطف و کرم خود او را از مخلصان صادق قرار دهد،و به خواست او پس از این کتاب مراقبه و محاسبه خواهد آمد،و ستایش تنها و تنها ویژه خداوند است.

۱- (۱) اعراف/۸:سنجش(اعمال و تعیین ارزش آنها)در آن روز حق است.

۲- (۲) همان مأخذ،باب ۷۴.

کتاب مراقبه و محاسبه

اشاره

(۱)این کتاب هشتم از بخش منجیات از المحجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است بسم اللّه الرّحمن الرّحیم ستایش ویژه خداوندی است که قائم بر هر نفس و اعمال او،و نگهبان هر عضو و افعال اوست.بر آنچه به ضمیر دلها درمی آید آگاه،و بر هر چه از خاطر بندگانش می گذرد حسابگر و داناست.آن که هیچ چیزی هر چند به اندازهٔ سنگینی ذره ای در آسمانها و زمین چه متحرک باشد چه ساکن از علم او دور نمی ماند،و بر کم و زیاد و اندک و بسیار اعمال هر چند در نهان صورت گیرد حسابرس،و به قبول طاعات بندگان اگر چه خرد و ناچیز باشد بخشایشگر،و به عفو از گناهان آنان هر چند بسیار باشد آمرزشگر است.به حساب آنها رسیدگی می کند تا هر کسی بداند چه چیزی برای خود آماده کرده و در آنچه مقدم و مؤخّر داشته است بیندیشد؛و نیز بداند که اگر در دنیا مراقب و محاسب اعمال خود نباشد در عرصهٔ قیامت بدبخت و هلاک خواهد شد،و پس از مجاهده و مراقبه و محاسبه نیز چنانچه خداوند با قبول بضاعت مزجات او تفضّل نفرماید نومید و زیانکار خواهد بود.پس پاک و منزه است خداوندی که نعمتهایش همهٔ بندگان را فرا گرفته،و رحمتش همهٔ خلایق را در دنیا و آخرت شامل گشته است.به نفحات فضلش دلها برای ایمان گسترش و انشراح می یابد،و به یمن توفیقاتش اندام به عبادات مقیّد به آداب آراسته می شود،و در پرتو حسن هدایتش تاریکیهای جهل از دلها زدوده می گردد،و به تأیید و نصرتش مکرهای شیطان قطع و برطرف می شود،و به لطف عنایتش کفّهٔ حسنات سنگینی و زیادتی می یابد،و به تسهیل و

توفیق او طاعات میسر می گردد.بنابراین عطا و پاداش از او و قرب و بعد و سعادت و شقاوت همه به فرمان اوست.

و درود فراوان و سلام بی پایان بر محمد سرور پیامبران و بر خاندانش باد که سران برگزیدگان و پیشوایان پرهیزکارانند.

امّا بعد.خداوند فرموده است: وَ نَضَعُ الْمَوازِینَ الْقِسْطَ لِیَوْمِ الْقِیامَهِ فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَیْئاً وَ إِنْ کانَ مِثْقالَ حَبَّهٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَیْنا بِها وَ کَفی بِنا حاسِبِینَ (۱)؛و نیز: وَ وُضِعَ الْکِتابُ فَتَرَی الْمُجْرِمِینَ مُشْفِقِینَ مِمّا فِیهِ وَ یَقُولُونَ یا وَیْلَتَنا ما لِهذَا الْکِتابِ لا یُغادِرُ صَغِیرَهً وَ لا کَبِیرَهً إِلاّ أَحْصاها وَ وَجَدُوا ما عَمِلُوا حاضِراً وَ لا یَظْلِمُ رَبُّکَ أَحَداً (۲)؛و نیز: یَوْمَ یَبْعَثُهُمُ اللّهُ جَمِیعاً فَیُنَبِّئُهُمْ بِما عَمِلُوا أَحْصاهُ اللّهُ وَ نَسُوهُ وَ اللّهُ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ شَهِیدٌ (۳).و نیز: یَوْمَئِذٍ یَصْدُرُ النّاسُ أَشْتاتاً لِیُرَوْا أَعْمالَهُمْ، فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّهٍ خَیْراً یَرَهُ، وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّهٍ شَرًّا یَرَهُ (۴)؛و نیز: ثُمَّ تُوَفّی کُلُّ نَفْسٍ ما کَسَبَتْ وَ هُمْ لا یُظْلَمُونَ (۵)؛و نیز: یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَیْنَها وَ بَیْنَهُ أَمَداً بَعِیداً وَ یُحَذِّرُکُمُ اللّهُ نَفْسَهُ (۶)؛و نیز: وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّهَ یَعْلَمُ ما فِی أَنْفُسِکُمْ فَاحْذَرُوهُ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّهَ غَفُورٌ حَلِیمٌ

ص:۱۸۴

۱- (۱) انبیاء/۴۷:ما ترازوهای عدل را در روز قیامت نصب می کنیم سپس به هیچ کس کمترین ستمی نمی شود، و اگر به مقدار سنگینی یک دانه خردل(کار نیک و بدی باشد)ما آن را حاضر می کنیم و کافی است که ما حساب کننده باشیم.

۲- (۲) کهف/۵۰:و کتاب(کتابی که نامه اعمال انسان است)در آنجا گذارده می شود،سپس گنهکاران را می بینی که از آنچه در آن است بیمناکند و می گویند:ای وای بر ما این چه کتابی است که هیچ عمل کوچک و بزرگی نیست جز این که آن را به شمار آورده است،و همه اعمال خود را حاضر می بینند و پروردگارت به کسی ستم نمی کند.

۳- (۳) مجادله/۶:در آن روز که خداوند همه آنها را برمی انگیزانـد و از اعمالی که انجام داده اند آنها را با خبر می سازد،اعمالی که خداوند آنها را احصاء کرده و آنان آنها را فراموش کرده اند،و خداوند بر هر چیزی شاهد و ناظر است.

۴- (۴) زلزال/۶ و ۷ و ۸:در آن روز مردم به صورت گروههای مختلف از قبرها خارج می شوند تا اعمالشان به آنها نشان داده شود.پس هر کس به اندازه سنگینی ذره ای کار خیر انجام داده آن را می بیند،و هر کس به اندازه ذره ای کار بد کرده آن را می بیند.

۵- (۵) بقره/۲۸۱:...سپس به هر کس آنچه را انجام داده باز پس داده می شود و به آنها ستم نخواهد شد.

۶- (۶) آل عمران/۳۰:روزی را که هر کس آنچه را از کار نیک انجام داده حاضر می بیند و دوست می دارد میان او و آنچه از اعمال بد مرتکب شده است فاصله زمانی زیادی باشد و خداوند شما را از(نافرمانی)خودش بر حذر می دارد.

(۱).

بنابراین بندگان دارای بینش دانسته اند که خداوند در کمین آنهاست و دیری نمی گذرد که آنها را مورد حسابرسی قرار خواهد داد،و جزئی ترین خطوات قلبی و کمترین لحظه ها و نگاههای آنها را بازپرسی خواهد کرد.همچنین برای آنان محقق شده است که رهایی از این خطرها جز به دوام محاسبه و صدق مراقبه و مؤاخذه نفس در انفاس و حرکات و خطورات قلبی و لحظه ها و نگاههایش میسر نیست.کسی که نفس خویش را پیش از آن که حسابرسی شود مورد محاسبه قرار می دهد بی شکّ در روز قیامت حسابش سبک و آسان خواهد بود،و به هنگام سؤال جوابی آماده دارد و عاقبت کارش نیکوست؛و آن که به حساب نفس خویش نمی رسد دریغ و افسوس او دایمی و بازداشت او در عرصۀ قیامت طولانی است و گناهانش او را به خواری و خشم الهی خواهد کشانید.

آری هنگامی که این حقیقت بر آنان مشکوف شد و دانستند که از عذاب خدا جز به طاعتش نمی توان رهایی یافت و او آنان را به شکیبایی و مرابطه(مواظبت و مرزداری) دستور داده و فرموده است: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا (۲)لذا نفس خویش را نخست از طریق مشارطه(شرط کردن)سپس با مراقبه(نگهبانی کردن)و پس از آن با محاسبه و بعد با معاقبه(مجازات کردن)و سپس با مجاهده و پس از این ها با معاتبه(سرزنش کردن)مواظبت و پاسداری کردند.از این رو آنان را در مرابطه شش مقام است و ما ناگزیریم آنها را شرح دهیم،و حقیقت و فضیلت و تفصیل اعمال هر یک را بیان کنیم.اصل همۀ آن ها محاسبه است لیکن هر حسابی پس از مشارطه و مراقبه صورت می گیرد و پس از محاسبه معاتبه و معاقبه واقع می شود.و اینک به شرح این مقامات می پردازیم.

مرابطه اوّل مشارطه است

(۱)بدان هدف معامله گران در تجارتها و شریکان در کالاهای خود به هنگام محاسبه حفظ سود است،و همان گونه که بازرگان شریکی را به کمک خود می طلبد و به او مال می دهد تا

۱- (۱) بقره/۲۳۵:و بدانید خداوند آنچه را در دل دارید می داند،از مخالفت او بپرهیزید و بدانید خداوند آمرزنده و مهربان است.

۲- (۲) آل عمران/۲۰۰:ای کسانی که ایمان آورده اید(در برابر مشکلات و هوسها)استقامت کنید و در برابر دشمنان(نیز)پایداری ورزید و از مرزهایتان مراقبت به عمل آورید.

بازرگانی کند و سپس او را به محاسبه می کشد،در طریق آخرت نیز عقل به منزلهٔ بازرگان است و مقصد او به دست آوردن سود می باشد که عبارت از تزکیهٔ نفس است چه مایهٔ رستگاری آن است.خداوند فرموده است: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكّاها وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسّاها (۱)،امّا رستگاری آن تنها به اعمال شایسته وابسته است.عقل در این تجارت از نفس کمک می طلبد،و او را به کار وامی دارد،و در آنچه مایه تزکیه آن است او را مسخّر خود می کند، چنان که بازرگان از شریک و غلام خود که با مال او بازرگانی می کنند کمک می گیرد.و همان گونه که ممکن است شریک خصم او شود و در سود با وی منازعه کند لذا نیازمند آن است که در آغاز کار شرطهایی با او برقرار و در مرحلهٔ دوم نسبت به کار او مراقبت و در مرحلهٔ سوم عملکرد او را محاسبه کند،و در مرحلهٔ چهارم او را مورد عتاب یا عقاب قرار دهد به همین گونه عقل نیازمند است که نخست با نفس شرطهایی برقرار و وظایفی برای او معین کند و وی را به راههای رستگاری ارشاد و به سلوک در این راهها ملزم گرداند.سپس از مراقبت در کار آن لحظه ای غفلت نورزد،و اگر آن را به حال خود رها کند جز خیانت و تباه کردن سرمایه چیزی از او مشاهده نخواهد کرد،چه آن همچون بنده ای خیانتکار است که اگر محیط را مناسب ببیند مال را می رباید.آنگاه پس از فراغت از کار باید عملکرد او را رسیدگی و حسابرسی کند و از وی بخواهد که به آنچه با او شرط کرده وفا کند،زیرا سود این تجارت فردوس اعلا و رسیدن به سدره المنتهی و همنشینی با پیامبران و شهیدان است لذا دقّت و خرده گیری در محاسبه نفس بسیار مهم تر و لازم تر از تدقیق در حساب سودهای دنیاست چه سودهای دنیا نسبت به نعیم آخرت بسیار حقیر و ناچیز است.بعلاوه منفعتهای دنیوی هر چه و هر اندازه باشد سرانجام آن سپری شدن و نیست گشتن است،و در خیری که دوام ندارد خیری نیست،بله شرّ بی دوام بهتر از خیری است که دوام ندارد،زیرا شرّ بی دوام هنگامی که برطرف می شود شادی انقطاع آن به سبب برطرف شدن آن دایمی است،و خیر بی دوام تأسف از انقطاع آن به سبب از دست رفتن آن پیوسته ادامه دارد.به همین سبب گفته اند:

اشدّ الغمّ عندی فی سرور تیقّن عند صاحبه انتقالا (۲)

۱- (۱) شمس/۹ و ۱۰:هر کس نفس خود را تزکیه کرد رستگار شد،و آن که نفس خویش را به گناه آلوده ساخت نومید گردید.

۲- (۲) سخت ترین غم نزد من شادیی است-که دارندهٔ آن یقین دارد پایدار نیست.

بنابراین بر هر هوشمندی که به خداوند و روز بازپسین ایمان دارد حتم و لازم است که از محاسبه نفس خویش و سختگیری بر آن در همهٔ حرکات و سکنات و خطورات اقدامات خود غفلت نورزد،چه هر نفسی از انفاس عمر آدمی گوهری نفیس است که برای آن عوضی نیست و می توان با آن گنجی خرید که تا ابد نعمتهای آن به پایان نرسد.لذا بیهوده از دست دادن آن و یا صرف کردن آن در چیزی هلاکت بار زیانی هنگفت و بزرگ است که هیچ عاقلی آن را روا نمی شمارد.

از این رو هنگامی که بنده روز را آغاز می کند و از فریضهٔ بامداد فارغ می شود باید ساعتی دلش را برای مشارطه با نفس فارغ گرداند،چنان که بازرگان به هنگام تسلیم کالا به شریکی که عامل اوست مجلس خویش را برای مشارطه با وی خالی می کند،و به نفس خود بگوید:

من بضاعتی جز عمر خود ندارم و اگر آن از میان رود همهٔ سرمایه ام از دست رفته است و از تجارت و کسب منفعت نومید می شوم.این روز نو را خداوند به من مهلت داده و مرگم را به تأخیر انداخته و بدان به من انعام فرموده است به طوری که اگر مرا بمیراند آرزو می کنم که برای یک روز مرا به دنیا باز گرداند تا در آن عمل صالحی انجام دهم.اکنون فرض کن مرده ای و تو را به دنیا باز گردانیده اند بپرهیز از آن که این روز را ضایع کنی چه هر نفسی از نفسهای آن گوهری است که بهای آن را نمی توان تعیین کرد.

بدان شبانه روز بیست و چهار ساعت می باشد و در خبر آمده است که:«در هر شبانه روز بیست و چهار خزانه صف کشیده شده در کنار هم به بنده عرضه می شود.یکی از آن خزانه ها برای او باز می شود آن را پر از نور حسناتی می بیند که در این ساعت انجام داده است و او در نتیجهٔ مشاهده این انوار که وسیله ای برای وی نزد خداوند جبار است چنان شاد و خوشحال می شود که اگر شادی او را بر دوزخیان تقسیم کنند از خوشحالی مدهوش می شوند و سوز آتش را احساس نمی کنند.سپس خزانهٔ دیگری برایش باز می شود که سیاه و تاریک است و بوی گندی از آن برمی خیزد و تاریکی آن او را می پوشاند،و این همان ساعتی است که وی در آن خدا را نافرمانی کرده است.پس چنان ترس و وحشتی او را فرا می گیرد که اگر آن را میان بهشتیان توزیع کنند نعمتهای بهشت بر آنان منغّص می شود.سپس خزانهٔ دیگری برایش باز می کنند که خالی است و در آن چیزی نمی بیند که او را شاد یا بدحال کند (۱)،و این همان ساعتی است که او به خواب رفته و یا آن را به غفلت گذرانده و یا در آن به چیزی از امور

ص:۱۸۷

۱- (۱) بحار مجلسی،ج ۳،ص ۲۶۷،هامش کتاب عدّه الداعی.

مباح دنیا مشغول بوده است.لذا به سبب خالی بودن این خزانه سخت دچار حسرت و اندوه می شود و از این غبنی که دامنگیر او شده به کسی می ماند که در به دست آوردن سود بسیار و قلمرو وسیع قدرت داشته باشد لیکن سستی ورزد و سهل انگاری کند تا آنها را از دست بدهد؛و این حسرت و زیان تو را بس خواهد بود.به همین گونه خزاین سرتاسر اوقات عمرش را به وی عرضه می کنند؛بنابراین او باید به نفس خود بگوید:امروز بکوش تا خزاین خود را آباد کنی و آنها را از گنجهایی که اسباب پادشاهی تو است تهی نگذاری به تنبلی و تن آسایی رو نیاوری مبادا درجاتی از علیّین را از دست دهی و دیگران بدانها برسند و دریغ و افسوس آنها برای تو باقی بماند به طوری که از تو جدا نشود اگر چه به بهشت روی،چه درد غبن و حسرت هر چند کمتر از سوز آتش است،لیکن تحمل پذیر نیست.

یکی از پیشینیان گفته است:فرض کن گنهکار بخشوده شود آیا این نیست که ثواب نیکوکار از او فوت شده است؟و این سخن به غبن و حسرت انسان دارد،خداوند فرموده است: یَوْمَ یَجْمَعُکُمْ لِیَوْمِ الْجَمْعِ ذٰلِکَ یَوْمُ التَّغٰابُنِ (۱).

آنچه گفته شد وصیتی است که او در اوقات خویش به نفس خود می کند،پس از آن باید وصیتش را به اعضای هفتگانه خویش از سر گیرد،و آنها عبارتند از:چشم،گوش،زبان، شکم،فرج،دست و پا،و آنها را به دست نفس بسپارد چه آنها در این تجارت رعایا و خدمتگزار اویند،و اعمال این سوداگری به وسیلۀ آنها به انجام و اتمام می رسد،جهنم دارای هفت در است و برای هر دری گروه معینی از مردم تقسیم شده اند،و این درها برای کسانی تعیین گردیده اند که با اعضای مذکور خدا را نافرمانی کرده اند لذا،به نفس خود باید سفارش کند که آنها را از معصیت خدا نگهدارد.

امّا چشم را از نگاه به عورت مسلمانان،و صورت نامحرم باز دارد،و به دیدۀ حقارت به مسلمانی ننگرد بلکه از نگاه به هر چیز زایدی که از نظر کردن به آن بی نیاز است خودداری کند؛چه خداوند از نگاههای زاید بنده بازخواست می کند چنان که از سخنان زاید بازخواست خواهد کرد.سپس هنگامی که چشم را از این نگاهها بازداشت بدان بسنده نکند بلکه آن را در چیزهایی به کار گیرد که تجارت و سود او در آن هاست و برای آن آفریده شده است.و آنها عبارتند از نظر کردن به شگفتیهای صنع خداوند با دیدۀ عبرت،نگاه کردن به کارهای خوب تا به آنها تأسّی کند،نگریستن به کتاب خدا و سنت پیامبرش صلّی اللّه علیه و آله و مطالعۀ

۱- (۱) تغابن/۹:این در زمانی خواهد بود که همه شما را در آن«روز اجتماع»گردآوری می کند.

کتابهای حکمت برای استفاده و پند گرفتن.همچنین باید امور مربوطه به یکایک اعضا به ویژه زبان و شکم را به تفصیل به نفس خود سفارش کند.

امّا زبان به سبب آن که بر حسب طبع روان و آسان است،و در حرکت دادن آن زحمتی نیست بر اثر غیبت،دروغ،سخن چینی،خودستایی،بدگویی از مردم از خوراکها،طعن و لعن،نفرین بر دشمنان،مجادله و جز این ها که در بخش آفات زبان ذکر کرده ایم جنایت آن بزرگ است چه آن آماده و در صدر همهٔ اینهاست با آن که برای ذکر و پند دادن و تکرار علم و تعلیم و ارشاد بندگان به راه خدا و اصلاح میان مردم و دیگر امور خیر آفریده شده است.از این رو باید با نفس خود شرط کند که در تمام روز زبانش را جز به ذکر خدا به حرکت در نیاورد چه گفتار مؤمن ذکر خدا و نگاهش عبرت و خاموشیش تفکر است زیرا: ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلاّ لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ (۱).

امّا شکم را به ترک حرص در خوراک و کم خوردن از حلال و دوری کردن از شبهات و منع او از شهوت و اکتفاء بر مقدار ضرورت وادار و با آن شرط کند که اگر در چیزی از این امور مخالفت ورزد با خودداری از خواستهایش او را مجازات کند تا بیش از آنچه به شهواتش برسد خواستهایش را از دست دهد.همچنین درباره همهٔ اعضا با نفس خود شرط برقرار کند.ما اگر بخواهیم این مطالب را به تفصیل بیان کنیم سخن به درازا می کشد،و گناهانی که از هر یک از اعضا سر می زند و طاعتهایی که ممکن است به وسیلهٔ هر کدام به جا آورده شود بر کسی پوشیده نیست.

سپس باید وصیّت خود را به نفس دربارهٔ وظایف او نسبت به طاعاتی که در شبانه روز تکرار می شود و نوافلی که بر ادای آنها توانایی دارد و قادر است آنها را زیاد به جا آورد بازگو کند و شرح و چگونگی آنها و نحوهٔ آمادگی برای آنها را روشن و اسباب آنها را فراهم سازد.این ها شرطهایی است که هر روز بدانها نیاز دارد،لیکن هرگاه انسان به شرط کردن این امور با نفس در طول مدتی عادت کند و نفس او در وفا کردن به این شرطها فرمانبردار شود از مشارطه در این ها بی نیاز خواهد شد،و هرگاه تنها در بعضی از این امور اطاعت کند به مشارطه با او در بقیه امور نیازمند می باشد.امّا هر روزی از رویدادی تازه خالی نیست و هر حادثهٔ تازه ای حکمی نو دارد و خدا را در آن حقی است و کسانی که به چیزی از امور دنیا مانند حکومت یا تجارت و یا تدریس اشتغال دارند حوادث زیاد برای آنها اتفاق می افتد،

۱- (۱) ق/۱۶:هیچ سخنی را انسان بر زبان نمی آورد جز این که نزد آن فرشته ای مراقب و آماده است.

زیرا کم است روزی که از حادثه ای نو که بایـد در آن حق خـدا را ادا کرد خالی باشد.از این رو باید با نفس خود شـرط کند که بر این امور اسـتقامت ورزد و در برابر اجرای حق فرمانبردار و تسلیم باشد و آن را از عواقب سستی و اهمال بترساند و مانند بنـده ای متمرد و فراری به او پنـد و اندرز دهد چه نفس بر حسب طبع از طاعت سـرپیچی می کند و از بندگی سـر باز می زند لیکن وعظ و اندرز در او مؤثر است.خداوند فرموده است: وَ ذَکِّرْ فَإِنَّ الذِّکْری تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِینَ (۱).

بنـابراین شـرطها و تـذکرات مـذکور و آنچه به منزلـهٔ آنهـاست نخستین مقام مرابطهٔ با نفس و عبارت از محاسـبهٔ پیش از عمل است.محاسـبه گـاهی به منظـور ترسانیـدن و پرهیز دادن پیش از عمـل صورت می گیرد.خداونـد فرموده است: وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّهَ یَعْلَمُ ما فِی أَنْفُسِکُمْ فَاحْذَرُوهُ (۲)؛و گاهی برای آینده است و هر نظری که بر کمیت و مقدار به منظور شـناخت زیاده و نقصان مبتنی باشـد آن را محاسـبه می گویند.پس در آنچه میان بنده و پروردگار در طول روز می گذرد بیندیش تا زیاده و نقصان را در این محاسبه بدانی.خداوند فرموده است:

یـا أَیُّهَـا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا ضَـرَبْتُمْ فِی سَبِیلِ اللّهِ فَتَبَیَّنُوا (۳)؛و نیز: یـا أَیُّهَـا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ جـاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا (۴)؛و نیز: وَ لَقَدْ خَلَقْنَـا الْإِنْسـانَ وَ نَعْلَمُ ما تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ (۵)،خداونـد اینهـا را بر سبیل هشـدار و پرهیز فرموده است تا در آینـده از آنها دوری کنند.

عبـاده بن صـامت روایت کرده است که پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله در پاسـخ مردی که از آن حضـرت خواست او را توصـیه و مـوعظه کنـد فرمـود:«هرگـاه ارادهٔ کـاری کنی عـاقبت آن را بینـدیش اگر درسـت اسـت اجرا کـن و اگر گمراهی است از آن بازایست (۶)».

یکی از حکیمـان گفته است:اگر می خـواهی خردت بر هـوای نفست غـالب باشـد شـهوت را برآورده مکن مگر آنگـاه که در عاقبت آن اندیشیده باشی،چه درنگ پشیمانی در دل بیشتر

۱- (۱) ذاریات/۵۵:و پیوسته تذکر کرده چه تذکر برای مؤمنان سودمند است.

۲- (۲) بقره/۲۳۵:و بدانید خداوند آنچه را در دل دارد می داند،از نافرمانی او بپرهیزید.

۳- (۳) نساء/۹۴:ای کسانی که ایمان آورده ایـد هنگامی در راه خـدا گام برمی داریـد(به سـفری برای جهاد می رویـد)تحقیق کنید.

۴- (۴) حجرات/۶:ای کسانی که ایمان آورده اید اگر شخص فاسقی خبری برای شما بیاورد درباره آن تحقیق کنید.

۵- (۵) ق/۱۶:(انسان)هیچ سـخنی را بر زبان نمی آورد جز این که نزد آن فرشـته ای مراقب و آماده برای انجام دادن مأموریت است.

۶- (۶) الزهد ابن مبارک از ابی جعفر بن مسور هاشمی به طور مرسل به سند ضعیف،الجامع الصغیر.

از درنگ سبکی شهوت است.لقمان گفته است:مؤمن اگر در عاقبت بیندیشد از پشیمانی ایمن خواهد بود.شدّاد بن اوس روایت کرده که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«زیرک کسی است که نفس خود را خوار و برای پس از مرگ کار کند،و احمق کسی است که نفس خویش را پیرو هوایش گرداند و از خدا آرزوها داشته باشد (۱).» منظور از عبارت:دان نفسه(نفس خود را خوار کند)که در کلام آن حضرت آمده آن است که نفس خود را حساب کند چه یوم الدین همان روز حساب است،و قول خداوند که فرموده است: إِنّا لَمَدِينُونَ (۲)به معنای لمحاسبون است(هرآینه محاسبه خواهیم شد).یکی از صحابه گفته است:خود را حساب کنید پیش از آن که محاسبه شوید،و نفس را بسنجید پیش از آن که سنجیده شوید و برای عرصهٔ محشر خود را آماده کنید.همهٔ این سخنان به محاسبه در آینده دارد،چه گفته است:کسی که نفس خود را خوار و برای پس از مرگ کار کند به معنای این است که نخست امور را بسنجد و اندازه گیری کند و در آنها بیندیشد سپس اقدام کند و بر عهده گیرد.

مرابطه دوم مراقبه است

اشاره

(۱)هرگاه انسان نفس خویش را وصیت و بر آنچه ذکر شد با او شرط کند چیزی باقی نمی ماند جز این که باید در حال اشتغال به کارها به طور دقیق مراقب آن باشد و با دیده ای تیزبین آن را زیر نظر گیرد چه اگر آن را به حال خود رها سازد سرکشی می کند و تباهی به بار می آورد،و اکنون بر ماست که فضیلت مراقبه و پس از آن درجات آن را بیان کنیم:

فضیلت مراقبه

(۲)جبرئیل علیه السّلام از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله دربارهٔ احسان پرسید،فرمود:«این که خدا را چنان بپرستی که گویا او را می بینی (۳)»و نیز فرموده است:«خدا را به گونه ای عبادت کن که گویا او را می بینی،و اگر تو او را نمی بینی او تو را می بیند (۴).»خداوند فرموده است:

۱- (۱) پیش از این بارها نقل شده است.

۲- (۲) صافّات/۵۳:...ما جزا داده خواهیم شد؟

۳- (۳) سنن نسایی،ج ۸ص ۹۸،ضمن حدیثی دیگر و هر دو پیش از این ذکر شده اند.

۴- (۴) سنن نسایی،ج ۸ص ۹۸،ضمن حدیثی دیگر و هر دو پیش از این ذکر شده اند.

أَ فَمَنْ هُوَ قائِمٌ عَلی کُلِّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ (۱)؛و نیز: أَ لَمْ یَعْلَمْ بِأَنَّ اللّهَ یَری (۲)؛و نیز: إِنَّ اللّهَ کانَ عَلَیْکُمْ رَقِیباً (۳)؛و نیز: وَ الَّذِینَ هُمْ لِأَماناتِهِمْ وَ عَهْدِهِمْ راعُونَ، وَ الَّذِینَ هُمْ بِشَهاداتِهِمْ قائِمُونَ (۴).

نقل شده است زلیخا به هنگامی که با یوسف خلوت کرد برخاست و روی بت خود را پوشانید،یوسف گفت:چگونه تو از مراقبت بی جانم شرم می کنی و من از مراقبت خداوند جبار شرم نکنم؟ و نیز حکایت کرده اند جوانی کنیزکی را در شب به مباشرت دعوت کرد.کنیزک گفت:

آیا شرم نمی کنی؟پاسخ داد:از چه کسی شرم کنم جز ستارگان کسی ما را نمی بیند،گفت:

پس آفرینندۀ ستارگان کجا شد؟ مردی به جنید گفت:به چه چیز برای فرو بستن چشم کمک گیرم،پاسخ داد:به این که می دانی نگاه ناظر بر تو بر نگاه تو به کسی که نگاهش می کنی سبقت دارد؛و نیز جنید گفته است:با مراقبت محقق می شود که چه کسی از فوت بهرۀ خود از پروردگارش بیم دارد.

گفته اند:در حدیث قدسی آمده است:در جنّات عدن کسانی سکنا می یابند که چون قصد گناه می کنند عظمت مرا به یاد می آورند و مراقب من هستند و نیز آنانی که پشت آنها از بیم من کوژ شده است.به عزّت و جلالم سوگند هنگامی که قصد عذاب اهل زمین می کنم چون به آنهایی که گرسنگی و تشنگی را از بیم من تحمل می کنند می نگرم عذاب را از آنها دور می گردانم،روایت شده است که خداوند به فرشتگان فرموده است:شما بر ظواهر گماشته شده اید و من مراقب بواطنم.

حقیقت مراقبه و درجات آن

(۱)بدان حقیقت مراقبت در نظر گرفتن مراقب و توجه دادن فکر به سوی اوست،و هر کس از کاری به سبب رعایت دیگری دوری جوید گفته می شود:فلانی را در نظر گرفت و جانب او را رعایت کرد.مراد از این مراقبت حالتی است در دل که آن را نوعی معرفت به بار می آورد،و ثمرۀ آن پدید آمدن اعمالی در دل و جوارح است.

۱- (۱) رعد/۳۳:آیا کسی که بالای سر همه با اعمالی که کسب کرده اند ایستاده است...

۲- (۲) علق/۱۴:آیا او نمی داند خداوند(همه اعمالش را)می بیند.

۳- (۳) نساء/۱:...خداوند مراقب شماست.

۴- (۴) معارج/۳۲ و ۳۳:و آنها که امانتها و عهد خود را رعایت می کنند،و آنها که به ادای گواهی حق قیام می کنند.

امّا حالت مذکور عبارت از آن است که دل پیوسته مراقب را رعایت می کند و به او اشتغال و توجّه دارد،و او را ملاحظه و به او بازگشت می کند.

امّا معرفتی که حالت مذکور ثمرهٔ آن است دانستن این است که خداوند بر ضمایر آگاه و بر اسرار دانا و بر اعمال بندگان ناظر و بر هر کس؛هر چه به دست می آورد قائم و نگهبان است.راز دلها مانند ظاهر پوست بدن که در نزد مردم مکشوف است بلکه خیلی قوی تر از آن در نزد او آشکار است.این معرفت هرگاه به صورت یقین درآید،یعنی از شک پیراسته شود و پس از آن بر دل چیره گردد و آن را مقهور خود کند-زیرا بسا یقینی که از شک تهی است، لیکن بر دل غلبه ندارد مانند یقین به مرگ آری هرگاه این یقین بر دل استیلا یابد آن را به سوی مراعات رقیب می کشاند و همت وی را متوجّه او می گرداند.دارندگان این معرفت و یقین همان مقرّبانند و آنها به دو دسته تقسیم می شوند:صدیقان و اصحاب یمین و مراقبت آنان بر دو درجه است:

درجهٔ اوّل مراقبت صدّیقان مقرّب است و آن عبارت از تعظیم و اجلال الهی است،بدین گونه که دل در ملاحظهٔ جلال خداوند مستغرق و بر اثر توجّه به هیبت و عظمت او خاضع و شکسته می شود،و به هیچ وجه در آن جایی باقی نمی ماند که به دیگری توجّه کند.ما سخن را در شرح اعمال این مراقبت طولانی نمی کنیم چه آن منحصر به دل است.امّا جوارح از توجه به مباحات باز می ایستند چه رسد به محرمات و چون برای ادای طاعات به حرکت درآیند مانند کسی هستند که این اعمال عادت او شده و نیازی ندارد که در حفظ آداب صحیح آن تأمل و تفکر کند،بلکه به سبب صلاح رعایت کننده رغبت اعضا و جوارح به ادای طاعات شدت دارد و رعایت کننده دل است که هرگاه در مقام ادای حق معبود برآید جوارح نیز بدون هیچ تکلف و زحمت به طریق صواب و استقامت عمل خواهند کرد،و این همان کسی است که توانسته است مقصد خود را یکی کند و خداوند مقاصد دیگر او را کفایت کرده است.آن که به این درجه برسد از خلق غافل می شود به طوری که کسی را که در نزد او حاضر است نمی بیند با آن که چشمانش باز است،و آنچه را به او می گویند نمی شنود با آن که گوشش شنواست.فی المثل گاهی از کنار فرزند خود می گذرد،لیکن با او سخن نمی گوید تا آنجا که یکی از آنان که این حالت از او دیده شده بود به کسی که او را مورد سرزنش قرار داد گفت:هنگامی که از کنار من می گذری مرا تکان ده.این امور را نباید مستبعد بشماری،زیرا این ها را در دلهایی که پادشاهان روی زمین را بزرگ می شمارند می یابی به طوری که گاهی خدمتکاران پادشاهان آنچه را در مجالس شاهان بر آنها می گذرد

به سبب استغراق فکرشان در آنها حسّ نمی کنند بلکه گاهی دل به یکی از امور سادهٔ دنیا چنان مشغول می شود و فکرش در آن غوطه ور می گردد که از مقصدی که به سوی آن در حرکت است بکلی به دور می افتد،و یا کاری را که برای آن قیام کرده است فراموش می کند.

از یکی از پیشینیان حکایت کرده اند که گفته است:به جماعتی گذشتم که در حال مراقبه بودند،و یکی از آنان دور از دیگران و در کناری نشسته بود،به سوی او رفتم و خواستم با او سخن گویم،گفت:ذکر خدا دلنشین تر است،گفتم:تو تنهایی،گفت:من تنها نیستم پروردگار و دو فرشته ام با من است،گفتم:از اینان کدام سبقت دارد؟پاسخ داد:کسی که خداوند او را آمرزیده است،گفتم:راه کجاست؟به سوی آسمان کرد و برخاست و رفت و گفت:بیشتر خلق تو را از خدا باز می دارند.

به راستی این گفتار کسی است که در مشاهدهٔ حق تعالی مستغرق شده است،جز با او سخن نمی گوید،و جز از او نمی شنود.چنین کسی نیاز ندارد که از زبان و اعضایش مراقبت کند، چه آنها جز به چیزی که او در آن مشغول است به حرکت درنمی آیند.گفته اند:بر تو باد که با کسی همنشین شوی که لقای خدا را به یاد تو آورد،و هیبت او را در دل تو جای دهد،و به عمل نه به زبان تو را پند گوید.آری این درجه مراقبانی است که جلال و عظمت حق تعالی بر دل آنها چیره شده و در آنها جایی برای چیزی غیر از آن باقی نیست.

درجه دوم مراقبهٔ پرهیزگاران از اصحاب یمین است.اینان گروهی هستند که یقین به این که خداوند بر ظواهر و بواطن و قلوبشان ناظر و آگاه است بر دلهایشان چیره شده لیکن توجه به جلال و عظمت ربوبی آنان را مبهوت نکرده و دلهایشان در حدّ اعتدال باقی مانده و امکان آن را دارند که به احوال و اعمال توجه کنند لیکن در همین حال که بر اعمال مواظبت دارند از مراقبت خالی نیستند.آری شرم از خداوند بر آنها غلبه دارد،و به کاری اقدام و یا از آن امتناع نمی کنند جز پس از درنگ و تأمل در آن.و از ارتکاب هر چه در قیامت آنها را رسوا می کند خودداری می کنند،زیرا آنها خداوند را در دنیا بر خودشان آگاه می دانند و نیاز به انتظار قیامت را ندارند.

اختلاف دو درجهٔ مراقبه از طریق مشاهده دانسته می شود.چه تو در خلوتهای خود کارهایی انجام می دهی و اگر در آن میان کودکی یا زنی بر تو وارد شود و بدانی او به تو می نگرد از او شرم می کنی و نیکو می نشینی و احوال خود را مواظب می شوی،این حالت برخاسته از اجلال و تعظیم نیست بلکه از شرم است،چه مشاهده او اگر چه تو را بهت زده نکرده و به خود مشغول نساخته لیکن شرم تو را برانگیخته است؛و نیز ممکن است پادشاهی

یـا بزرگی بر تـو وارد شـود و احـترام و تعظیـم او چنـان تـو را در خـود مسـتغرق گردانـد کـه همـهٔ آنچـه را بـه آن مشـغولی فرو گذاری،لیکن این ناشی از شرم نیست.

به همین گونه مراتب بنـدگان در مراقبه و پـاس از حق تعالی مختلف است.کسـی که در این درجه از مراقبه باشـد بایـد از همهٔ حرکات و سکنات و خطورات قلبی و نظره ها و نگاههای خود و به طور خلاصه از همهٔ اختیاراتش مراقبت و دو نظر را همواره دنبال کند،یکی پیش از اعمال و دیگری در حین عمل:

امّا نظر اول آن است که پیش از عمل بنگرد آنچه را عزم کرده و برای انجام دادن آن به حرکت در آمـده به خاطر خداونـد و خاص اوست یا برای خواهش نفس و پیروی از شیطان است،و باید در اینجا درنگ و تأمل کند تا به مدد انوار حق مطلب بر او روشن گردد.اگر عمل برای خـداست آن را انجام دهـد و اگر برای غیر اوست از خدا شـرم کند و از آن دست باز دارد،سـپس نفس خویش را از این که به آن کـار رغبت کرده و بر آن عمـل بـد تصـمیم گرفته و در رسوایی خود کوشـیده است سـرزنش کند،چه نفس دشمن خویش است مرگ آن که خداوند با حفظ و حراست خود او را مصون بدارد.

این تأمل در آغاز هر کاری تا حدی که روشن شود واجب قطعی است و گریزی از آن نیست،چه در خبر آمده است که:«برای بنـده در هر حرکـتی از حرکـاتش هر چنـد انـدک باشـد سـه دفـتر بـاز می شـود،دفـتر اول:چرا؟،دوم:چگـونه؟سـوم:برای چه کسی؟»معنای چرا آن است که به چه سبب این کار را کردی؟آیا بر تو واجب بود که برای مولایت آن را انجام دهی یا به میل و هوای خود بدان مایل شدی.اگر از این پرسـش مصون بماند از دفتر دوم می پرسند که چگونه آن عمل را انجام دادی،چه در هر عملی از سوی خـدا شـرط و حکمی است که مقـدار و وقت و چگونگی آن جز از طریق علم دانسته نمی شود،لذا از او می پرسـند آیا از روی علم و یقین آن را به جا آوردی یا از روی جهل و گمان.اگر از این پرسـش مصون بماند دفتر سوم باز و در آن از اخلاـص مطـالبه می شود.می گوینـد:آیـا آن را خـالص برای خـدا انجـام دادی تـا به قول لا إله الاّ اللّه وفا کرده باشـی و پـاداش تو بر خـدا لاـزم باشـد،یا برای ریا و خودنمایی به مخلوقی همچون خودت که در این صورت بایـد پاداش خود را از او بگیری،یـا آن را انجام دادی تا به بهرهٔ خود از دنیا دست یابی و ما بهره ات را از دنیا به تمامی داده ایم،و یا آن را از روی سـهو و غفلت به جاآورنـده ای که در این صـورت اجر تو سـاقـط و عملت باطـل و سـعی تو ضـایع است،و اگر عمـل را برای غیر من انجـام داده ای مسـتوجب خشم و عـذاب من هسـتی،چه تو بنـده من بودی و روزی مرا می خوردی و بـا نعمت من می آسـودی آنگاه برای

غیر من عمل می کردی.آیا گفتار مرا نشنیدی که می گویم: إِنَّ الَّذِینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ عِبادٌ أَمْثالُکَمْ (۱)؛و نیز: إِنَّ الَّذِینَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ لا یَمْلِکُونَ لَکُمْ رِزْقاً فَابْتَغُوا عِنْدَ اللّهِ الرِّزْقَ وَ اعْبُدُوهُ (۲)،وای بر تو آیا نشنیدی که می گویم: أَلا لِلّهِ الدِّینُ الْخالِصُ (۳).

هرگاه بنده بداند در معرض این بازخواستها و سرزنشها خواهد بود،نفس خود را مؤاخذه خواهد کرد پیش از آن که مورد مؤاخذه قرار گیرد،و برای این سؤالها پاسخ تهیه می کند،و باید پاسخهایش درست باشد و تنها پس از تأمل آن را اظهار و بازگو کند و حتی پلک چشم و سر انگشتش را پس از درنگ و دقت بجنباند.

پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله به معاذ فرمود:«بنده از سرمهٔ چشمانش،و از خرد کردن گل با انگشتانش و از دست کشیدن بر جامه برادرش پرسیده می شود (۴).»گفته اند:هرگاه یکی از پیشینیان می خواست صدقه بدهد درنگ و اندیشه می کرد چنانچه برای خدا بود انجام می داد.در حدیث سعد آمده است به هنگامی که سلمان او را وصیت کرد گفت:موقعی که قصد می کنی نسبت به عزم خود از خدا بترس.محمد بن علی گفته است:مؤمن به هنگام تصمیم گرفتن درنگ کننده و با تأنّی است و مانند کسی نیست که در شب هیزم گرد می آورد.این ها که گفته شد نظر اول در این مراقبه است،و رهایی از آن جز به مدد دانش استوار و شناخت حقیقی اسرار اعمال و اعماق نفس و مکاید شیطان میسّر نیست.و انسان چنانچه خود و پروردگار و دشمن خویش شیطان را نشناسد،و آنچه را بر وفق هوای نفس اوست نداند،و میان آن و آنچه محبوب خداوند است و در نیّت و عزم و فکر و سکون و حرکت خود او را خشنود می کند تمیز ندهد در این مراقبه سالم نخواهد ماند،بلکه بیشتر مردم مرتکب نادانیهایی می شوند که خداوند آنها را مکروه می دارد و آنان می پندارند که کارهای خوبی انجام می دهند.گمان مبر که نادان در آنچه می تواند آن را بیاموزد به بهانهٔ ندانستن معذور می باشد، هیهات!بلکه طلب علم بر هر مسلمانی واجب است،به همین سبب دو رکعت نماز عالم از هزار رکعت جاهل افضل است چه عالم آفات نفس و مکرهای شیطان و موارد فریب او را می داند و از آنها پرهیز می کند،و جاهل که این ها را نمی شناسد چگونه می تواند از آنها دوری

۱- (۱) اعراف/۱۹۳:آنهایی را که غیر از خدا می خوانید(و پرستش می کنید)بندگانی همچون شما هستند.

۲- (۲) عنکبوت/۱۷:کسانی را که غیر از خدا پرستش می کنید مالک روزی شما نیستند،روزی را نزد خدا بطلبید و او را پرستش کنید.

۳- (۳) زمر/۳:آگاه باشید دین خالص از آن خداست.

۴- (۴) مأخذ آن را نیافتیم.

جوید.از این رو او پیوسته در رنج و تعب و شیطان از او در شادی و فرح است.ما از نادانی و غفلت به خدا پناه می بریم چه این دو اساس هر بـدبختی و ریشـهٔ هر زیانکاری است.لـذا حکم خداوند بر هر بنده ای این است که به هنگام عزم بر کار و اقدام به عمـل نفس خـویش را مراقب باشـد و در اجرای قصـد و دست زدن به کـار درنـگ کنـد تـا آنگـاه که در پرتـو نـور علم بر او مکشوف شود که قصـد او برای خـداست تا آن را اجرا کنـد یا به خواهش نفس است تا از آن دوری جوید و دل را از اندیشـهٔ آن و اتخاذ تصمیم باز دارد،چه اگر خطورات باطل نخستین دفع نشود رغبت پدید می آید،و رغبت موجب پدید آمدن قصد،و قصد سبب قطعیّت عزم،و عزم باعث فعل و فعل موجب عقاب و خشم الهی است.

بنابراین باید مادهٔ شرّ و فساد را از منشأ نخست آن که خطورات دل است قطع و ریشه کن کرد،زیرا آنچه پس از خطورات می آیـد تابع و دنبالـهٔ آن است؛و هرگاه این امر برای بنـده ای دشوار و قضـیه غامض شود و نتواند آن را برطرف کند باید در پرتو نور علم در آن بیندیشـد و از مکرهـای شـیطان به واسـطهٔ هواهـای نفس به خداونـد پنـاه برد،و اگر بـا تلاـش و کوشـش و فکر خویش نتواند رفع مشکل کند از انوار عالمان دین کسب فیض و روشنی کند و از عالمان گمراه کننده ای که به دنیا رو آورده انـد بگریزد همان گونه که از شیر می گریزنـد بلکه شدیـدتر از آن.خداونـد به داود علیه السّـلام وحی فرمود:«ای داود!دربارهٔ عـالمی که دوستی دنیـا او را مست کرده از من مپرس،چه تو را از من و از دوستی من می برد،آنها رهزنان بنـدگان مننـد.»آری دلهایی که به سـبب محبّت دنیا و شدت حرص به آن از نور حق محروم و محجوبند-چه دلها محل تجلی انوار حضرت ربوبیت است-چگونه می توانند از آن نور بهره گیرند در حالی که آنان به آن پشت کرده و به دشـمن آن رو آورده و با ضد آن عشق می ورزند،و دشمن و ضد آن شهوتهای دنیاست.

از این رو بایـد مریـد نخست همت خود را در این به کـار برد که علم را در خود اسـتوار سازد،و سـپس به عالمی که از دنیا رو گردان و در صـورت عـدم وجود او به عـالمی که رغبت او به دنیـا انـدک باشـد دست یابـد.پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«خداوند صاحب بصـیرتی را که به هنگام ورود شـبهات و عقل کاملی را که در موقع هجوم شهوات آنها را نقد و بررسی کنند دوست می دارد (۱).» پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله شبهات و شهوات را با هم جمع فرموده است،و به راستی آنها ملازم هم اند و در

۱- (۱) الحلیه ابو نعیم از حدیث عمران حصین بن عمر عدنی،و جمهور او را ضعیف شمرده اند؛المغنی.

کنار یکدیگر قرار دارند.کسی که دارای خردی بازدارنده از شهوتها نیست دارای دیده ای که بتواند شبهات را نقد و بررسی کند نخواهد بود.از این رو پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:

«کسی که گناهی می کند عقلی از او جدا می شود که هرگز بدو باز نمی گردد (۱).»اینک عقل ضعیفی که آدمی از آن برخوردار است چقدر است تا آدمی با ارتکاب گناه نسبت به محو و نابودی آن اقدام کند.شناخت آفات اعمال نیز در این روزگاران متروک شده است،چه همهٔ مردم از این دانشها دوری جسته و به وساطت در مخاصماتی که میان خلق بر اثر متابعت از شهوات بر می خیزد مشغول شده و آن را«فقه»نامیده اند،و علمی را که مبتنی بر فقه و فهم دین است از جرگهٔ علوم خارج کرده و آن را به فقه دنیا منحصر ساخته اند،در حالی که مقصود از فقه دنیا دفع مشغله های دل است تا برای فقه دین فارغ و آماده گردد،و از همین راه است که این فقه به فقه دین مربوط می شود.

در خبر آمده است:«شما امروز در زمانی هستید که شتاب کننده در آن بهترین شماست، و بزودی روزگاری فرا می رسد که درنگ کننده در آن بهترین شما باشد (۲)»؛پس کسی که در برابر شبهات توقف نمی کند پیرو هوای نفس و فریفتهٔ رأی خویش است و از جمله کسانی است که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله دربارهٔ آنها فرموده است:«هرگاه بخلی دیدی که فرمانبرداری می شود،و هوسی که پیروی می گردد و هر صاحب رأیی رأی خود را می پسندد بر تو است که ملازم خاصّ خویش باشی (۳)»؛و هر کس بدون تحقیق و بررسی مرتکب عملی شبهه ناک شود با گفتار خداوند مخالفت کرده که فرموده است: وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ (۴)،و همچنین خلاف قول پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله که:«از گمان بپرهیزید که گمان دروغ ترین گفتار است (۵)»،و مقصود آن حضرت گمان فاقد دلیل است،چنان که برخی عوام در مشکلی که برای آنها پیش می آید از دل خود نظر خواهی کرده و از گمان خویش پیروی می کنند.به سبب دشواری این امر و اهمیت آن دعای بعضی از صحابه این بود که:بار خدایا!حق را حق به من بنمای،و پیروی آن را روزیم گردان و باطل را باطل به من نشان ده و دوری از آن را روزیم فرما و آن را بر من مشتبه قرار مده تا از هوای خود پیروی کنم.عیسی علیه السّلام فرموده است:«امور سه گونه

۱- (۱) پیش از این ذکر شده است.

۲- (۲) عراقی گفته است:مأخذ آن را نیافتیم.

۳- (۳) پیش از این ذکر شده است.

۴- (۴) اسراء/۳۶:از آنچه نمی دانی پیروی مکن.

۵- (۵) سنن ابو داود،ج ۲،ص ۵۷۷؛سنن ترمذی از حدیث ابی هریره و پیش از این ذکر شده است.

است:امری که درستی آن برایت روشن است آن را دنبال کن،و امری که گمراهی آن آشکار است از آن دوری کن و امری که بر تو مشتبه است آن را به دانای آن واگذار (۱)».از دعای پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله این بود که:«بار خدایا!به تو پناه می برم از این که در دین نادانسته سخن گویم (۲)».بنابراین بزرگترین نعمت خداوند بر بندگانش علم و آشکاری حق است،و ایمان نوعی کشف و علم است از این رو خداوند بر بنده اش منت می گذارد و می فرماید: وَ کانَ فَضْلُ اللّهِ عَلَیْکَ عَظِیماً (۳)و مراد از آن علم است؛و نیز: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ (۴)؛و نیز: إِنَّ عَلَیْنا لَلْهُدی (۵)،و نیز: ثُمَّ إِنَّ عَلَیْنا بَیانَهُ (۶)؛و نیز: وَ عَلَی اللّهِ قَصْدُ السَّبِیلِ (۷).

علی علیه السّلام فرموده است:«هوای(نفس)شریک کوری است،و توقف به هنگام سرگشتگی از توفیق است (۸).» بنابراین نظر اول در مراقبه نگریستن در قصد و حرکت است که آیا به خاطر خداست یا برای هوای نفس،و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«سه چیز است که اگر در کسی گرد آمده باشد ایمانش را کامل کرده است:در راه خدا از سرزنش سرزنش کننده نترسد،و به چیزی از عمل خود ریا نکند و اگر دو امر بر او عرضه شد که یکی برای دنیا و دیگری برای آخرت بود آخرت را بر دنیا ترجیح دهد (۹)»و کمترین چیزی (۱۰)که در حرکات او آشکار باشد مباح بودن آنهاست،لیکن آنچه را مربوط به او نیست رها کند چه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«از حسن اسلام آدمی آن است که آنچه را به او مربوط نیست ترک کند (۱۱).»

۱- (۱) طبرانی از حدیث ابن عباس به سند ضعیف خصال صدوق،ابواب سه گانه از حدیث امام صادق علیه السّلام از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله.

۲- (۲) عراقی گفته است:مأخذ آن را نیافتم.

۳- (۳) نساء/۱۱۲:و فضل خدا بر تو بزرگ است.

۴- (۴) نمل/۴۳:اگر نمی دانید از اهل اطلاع سؤال کنید.

۵- (۵) لیل/۱۲:مسلما هدایت کردن بر ماست.

۶- (۶) قیامت/۱۹:سپس بیان(و توضیح)آن بر عهدۀ ماست.

۷- (۷) نحل/۹:و بر خداست که راه راست را به بندگان نشان دهد.

۸- (۸) بخش اول آن در نهج البلاغه و در وصیت نامه آن حضرت به فرزندش امام حسن علیه السّلام است و در بعضی نسخه های آن آمده:هوای(نفس)شریک رنج است.مأخذ بخش دوم حدیث را نیافتم.

۹- (۹) مسند الفردوس ابو منصور دیلمی از حدیث ابی هریره،المغنی.

۱۰- (۱۰) در برخی نسخه های احیاء العلوم آمده است:و بیشترین چیزی...

۱۱- (۱۱) پیش از این در بخش آفات زبان ذکر شده است.

مراقبه به هنگام شروع در عمل

(۱)و این عبارت از بررسی چگونگی عمل است تا حقی را که خداوند در آن داراست ادا شود؛و باید نیّت خود را برای اتمام آن نیکو کند و صورت عمل را کامل گرداند و آن را به کاملترین وجهی که برای او ممکن است انجام دهد،و این روش در همۀ احوال ملازم او باشد،چه او در هر حال از حرکت و سکون خالی نیست،اگر خدا را در همه این حالات مراقب و در نظر داشته باشد می تواند با نیّت صحیح و حسن عمل و رعایت ادب خدا را عبادت کند.فی المثل اگر نشسته است باید روبه قبله بنشیند چه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:

«بهترین نشستها روبه قبله نشستن است (۱)،و چهار زانو نشیند،چه در پیشگاه پادشاهان این گونه نمی نشینند،در حالی که پادشاه پادشاهان همواره بر او نگران است،و اگر می خوابد به پهلوی راست روبه قبله با بقیه آداب آن بخوابد این امور همه از مراقبه است تا آنجا که اگر برای قضای حاجت رود و آداب آن را رعایت کند حق مراقبه را ادا کرده است.

در هر صورت بنده یا در حال طاعت و یا در معصیت و یا در کاری مباح است.مراقبت او در طاعت به این است که دارای اخلاص باشد و عمل را کامل به جا آورد،و مراعات ادب کند،و آن را از آفات نگهدارد.اگر در حال ارتکاب گناه است مراقبت او به توبه و پشیمانی و دل بر کندن از گناه و شرمگینی و اندیشیدن است.اگر مشغول عمل مباحی است مراقبت او به آن است که ادب را رعایت کند و در نعمت بخشنده آن را در نظر گیرد،و شکر آن را به جا آورد.بنده در هر حال از بلیّه ای که ناگزیر است بر آن صبر کند،و یا از نعمتی که ناچار از شکر آن است خالی نیست و همۀ آنها از مراقبه به شمار می آید.بلکه بنده در همۀ احوال از شکر آن است خالی نیست و همۀ آنها از مراقبه به شمار می آید.بلکه بنده در همۀ احوال از آنچه خدا بر او واجب کرده جدا نیست،این واجب یا عملی است که باید آن را شخصا به جا آورد،یا حرامی است که باید آن را ترک کند،یا مستحبی است که تشویق به آن شده تا از این راه زودتر به آمرزش الهی دست یابد و بر بندگان دیگر پیشی جوید؛و یا مباحی است که صلاح تن و دل او بدان است و از آن می تواند برای طاعت خداوند کمک گیرد.برای همۀ این امور حدودی است که ناگزیر باید با مداومت در مراقبه آنها را مراعات کند،چه وَ مَنْ یَتَعَدَّ حُدُودَ اللّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ (۲).

ص:۲۰۰

۱- (۱) المستدرک حاکم،ج ۴،ص ۲۷۰،از حدیث ابن عباس،بدین گونه:«برای هر چیزی شرافتی است و شریف ترین مجلسها آن است که آدمی روبه قبله باشد.

۲- (۲) طلاق/۱:و هر کس از حدود الهی تجاوز کند به خویشتن ستم کرده است.

بنابراین انسان باید نفس خویش را در همهٔ این اوقات سه گانه بازجویی و مراقبت کند.

هنگامی که از ادای واجب فراغت می یابد و قادر بر ادای مستحبات است باید افضل این اعمال را بیابد و بدان مشغول شود؛زیرا کسی که سود بیشتر را از دست دهد در حالی که قادر بر به دست آوردن آن می باشد مغبون است،و با به جا آوردن مستحباتی که ثوابهای بیشتری دارند می توان به این سودها رسید.از این راه است که انسان می تواند از دنیای خود برای آخرتش بهره گیرد چنان که خداوند فرموده است: وَ لا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيا (۱)،و همهٔ این ها با یک ساعت صبر میسر است.چه اوقات آدمی سه ساعت است:

۱-ساعتی که بر انسان به سختی یا به آسایش گذشته است و اکنون از آن در رنج نیست.

۲-ساعتی که آینده است و هنوز نیامده و انسان نمی داند تا آن ساعت زنده می ماند یا نه و آگاه نیست که خدا در آن چه مقدر کرده است.

۳-ساعتی که حاضر است و باید در آن با نفس خود مجاهده و پروردگار را مراقبت کند.

بنابراین هرگاه ساعت دوم فرا نرسد نباید بر فوت آن اندوه خورد،و اگر فرارسد حق خود را از آن استیفاء خواهد کرد چنان که از ساعت اول به دست آورده است؛و نباید آرزوهای پنجاه ساله داشته باشد تا عزم او بر مراقبه طولانی شود بلکه دقت خود را مغتنم شمارد و گمان کند که در آخرین لحظات عمر خویش است،و شاید واقعا در آخرین نفسهای خود باشد و او نداند؛و چون این امر قابل امکان است لذا باید به گونه ای باشد که اگر مرگ او فرارسد کراهت نداشته باشد از این که بر آن حالت مرده است،و همهٔ احوال او منطبق باشد بر آنچه ابو ذر از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت کرده است که:«مؤمن جز برای سه چیز کوچ نمی کند:

فراهم کردن توشه برای آخرت یا ترمیم معیشت و یا کسب لذّتی که حرام نباشد (۲)؛و نیز بر آنچه در این معنا از آن حضرت نقل کرده اند که:«برای خردمند باید چهار ساعت باشد:

ساعتی که در آن با پروردگارش راز و نیاز گوید،ساعتی که در آن نفس خویش را حسابرسی کند،ساعتی که در آن در صنع خدا بیندیشد و ساعتی که در آن به خوردن و آشامیدن بپردازد، و این ساعت کمکی برای او بر بقیه ساعتهاست (۳)».آنگاه در این ساعتی که جوارح او به

۱- (۱) قصص/۷۷:...و بهره ات را از دنیا فراموش مکن.

۲- (۲) الفقیه صدوق،ص ۲۲۱،خصال،ابواب سه گانه از امام صادق علیه السّلام و در این ها آمده است:«در حکمت آل داود علیه السّلام است...»ابن حبان،احمد،حاکم و آن را بدین گونه صحیح دانسته اند که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است: «در صحف موسی علیه السّلام است...»

۳- (۳) این بقیه حدیث ابی ذر است که پیش از این ذکر شد،معانی الاخبار صدوق،کمال الذین صدوق نظیر آن و سابقا نقل شده است.

خوردن و آشامیدن مشغول است نباید از عملی که بهترین اعمال شمرده می شود و عبارت از ذکر و فکر است فارغ باشد،چه فی المثل طعامی کـه مشغول خوردن آن است در آن عجایبی وجود دارد که اگر در آن بیندیشد و دریابد این تفکر او از بسیاری از اعمال جوارح افضل خواهد بود.در این مورد مردمان بر چهار دسته اند:

۱-دسته ای به دیدهٔ بصیرت و عبرت به طعامها می نگرند،و در شگفتیهای صنع آنها و چگونگی وابستگی حیات جانوران به آنها می اندیشند و در کیفیت تقدیر اسباب آنها از سوی حق تعالی و آفرینش شهوتی که محرک استفاده از آنهاست و خلق وسایلی که برای این شهوت مقرّر فرموده است فکر می کنند،چنان که ما بعضی از این امور را در کتاب شکر شرح داده ایم،و این مقام اولو الالباب یا صاحبان عقول کامل است.

۲-دسته ای به دیده دشمنی و کراهت به طعامها می نگرند،و اضطرار آدمی را بدانها مورد نظر قرار می دهند و دوست دارند که از آنها بی نیاز باشند.لیکن خود را در برابر آنها مقهور و مسخر شهوات خویش می بینند،و این مقام زاهدان است.

۳-دسته ای در هر صنعت صانع را ملاحظه می کنند،و از مخلوق به صفات خالق پی می برند لذا مشاهدهٔ طعامها موجب تذکر و سببی است که ابواب تفکر به روی آنها باز می شود؛و این بالاترین مقامات عارفان و نشانهٔ محبان است،چه دوست هنگامی که صنعت یا تألیف یا تصنیف محبوبش را ببیند آنها را فراموش می کند و دلش به صانع مشغول می شود،و همهٔ آنچه بنده را احاطه کرده و به آنها می نگرد صنع خداست و برای آن که از آنها به صانع پی برد مجالی وسیع دارد البته اگر درهای ملکوت به روی او باز شود که آن بسیار نادر است.

۴-گروهی به چشم رغبت و حرص به خوراکیها می نگرند،و اگر چیزی از آنها را از دست دهند اندوهگین و بدانچه از آنها برای آنان فراهم می گردد شاد می شوند،و از هر خوراکی موافق طبع و میل آنها نباشد بدگویی می کنند و غذا و پزندهٔ آن را مورد نکوهش قرار می دهند،و نمی دانند که به وجودآورندهٔ طعام و افاضه کنندهٔ علم و قدرت به پزندهٔ آن خداوند متعال است،و کسی که بی اجازه خداوند چیزی از آفریده های او را نکوهش کند خداوند را نکوهیده است.از این رو پیامبر خدا صلّى اللّه علیه و آله فرموده است:روزگار را دشنام مدهید که

فاعل افعال خداست (۱).» این بود مرابطهٔ دوم که عبارت از مراقبت اعمال به طور دایم و پیوسته است،و شرح آن طولانی است و در آنچه ذکر کردیم برای کسی که اصول را مستحکم کرده هشداری در این راه است.

مرابطهٔ سوم محاسبه نفس پس از عمل است

اشاره

(۱)ما در اینجا فضیلت محاسبه و پس از آن حقیقت آن را بیان می کنیم.امّا دربارهٔ فضیلت آن خداوند فرموده است: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّهَ وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ (۲).این آیه به محاسبهٔ اعمال گذشته است از این رو گفته شده است:«خود را حسابرسی کنید پیش از آن که محاسبه شوید،و خود را بسنجید پیش از آن که سنجیده شوید (۳)».در خبر آمده است که مردی نزد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آمد و عرض کرد:ای پیامبر خدا!مرا وصیتی فرما،فرمود:آیا وصیت را می پذیری؟عرض کرد:آری،فرمود:«هرگاه به کاری تصمیم گرفتی در عاقبت آن بیندیش، اگر درست بود اجراء کن و اگر گمراهی بود از آن دست باز دار (۴).»در خبر است که:

«خردمند باید اوقات خود را چهار بخش کند،بخشی را برای رسیدگی به حساب نفس خود اختصاص دهد».و خداوند فرموده است: وَ تُوبُوا إِلَی اللّهِ جَمِیعاً أَیُّهَا الْمُؤْمِنُونَ (۵).توبه عبارت از نگریستن در فعل پس از فراغ از آن به سبب پشیمانی است.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:

«من در روز صد بار استغفر اللّه و أتوب الیه می گویم (۶)»؛و نیز خداوند فرموده است: إِنَّ الَّذِینَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّیْطانِ تَذَکَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ (۷).میمون بن مهران گفته است:بنده

۱- (۱) صحیح مسلم،ج ۷،ص ۴۵،از حدیث ابی هریره به سند صحیح.

۲- (۲) حشر/۱۸:ای کسانی که ایمان آورده اید از مخالفت خدا بپرهیزید،و هر انسانی باید بنگرد که چه چیز را برای فردایش از پیش فرستاده است.

۳- (۳) الروضه کلینی،ص ۱۴۳،بدون قول«خود را بسنجید...»،بحار،ج ۱۵،جزء دوم،ص ۴۲،تمامی حدیث با زیاده ای به طور مرسل به نقل از کتاب محاسبه النفس از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله.

۴- (۴) پیش از این ذکر شده است.

۵- (۵) نور/۳۱:...و همه به سوی خدا باز گردید ای مؤمنان.

۶- (۶) پیش از این مکرر نقل شده است.

۷- (۷) اعراف/۲۰۱:پرهیزگاران هنگامی که گرفتار وسوسه های شیطان شوند به یاد(خدا و پاداش و کیفرهای او)می افتند و(در پرتو یاد او حق را می بینند و)بینا می شوند.

از پرهیزگاران نیست مگر آنگاه که نفس خود را کامل تر از آنچه با شریک خود محاسبه می کند به حساب کشد،و شریکها پس از عمل حساب می کنند (۱).یکی از پیشینیان گفته است:مؤمن بر نفسش چیره است آن را برای خداوند به محاسبه می کشد،و در آخرت حساب قومی سبک است که در دنیا نفس خود را پیوسته مورد محاسبه قرار داده اند و بر گروهی حساب روز قیامت دشوار است که امور را بی محاسبه انگارند،سپس محاسبه را تفسیر کرده و گفته است:مؤمن ناگهان با چیزی روبرو می شود که مورد پسند و اعجاب اوست،به وی می گوید:به خدا سوگند که تو دلبند منی و من به تو نیاز دارم لیکن هیهات!که میان من و تو حایل وجود دارد.این حساب پیش از عمل است.پس از این گفته است:او از این زیاده روی پشیمان می شود و به خود باز می گردد،و می گوید:از این چه می خواستم؟به خدا سوگند من دراین باره معذور نیستم،لیکن قسم به پروردگار دیگر به آن باز نمی گردم إن شاء اللّه.

می گویم:مدلول اکثر این اخبار از طریق خاصه(شیعه)نیز وارد شده است.در کافی از امام کاظم علیه السّلام روایت شده که فرموده است:«از ما نیست کسی که در همهٔ روز نفس خویش را محاسبه نکند تا اگر کار نیکی کرده مزید آن را از خدا بخواهد و اگر کار بدی کرده از خداوند آمرزش طلبد و به او باز گردد (۲).»از امام صادق روایت شده که فرموده است:«نفس خویش را پیش از آن که از تو جدا شود از آنچه به آن زیان می رساند بازدار و در جدایی از آنها چنان بکوش که برای به دست آوردن معاش خود می کوشی،چه نفس تو در گرو عمل توست (۳).»در مصباح الشریعه از امام صادق علیه السّلام نقل شده است که:«اگر در روز حساب هیچ ترسی وجود نداشت جز شرم از عرض(اعمال)بر خداوند و رسوایی آشکار شدن نهانیها،بر آدمی حق بود که از بالای کوهها فرود نیاید،و در آبادی سکنا نگزیند،و جز بر حسب ضرورتی که در آن بیم تلف باشد نخورد و نیاشامد و نخوابد.کسانی که قیامت را با ترسها و سختیهای آن در هر نفسی بر پا دیده و به چشم دل وقوف در پیشگاه خداوند جبار را مشاهده

۱- (۱) بحار،ج ۱۵،جزء دوم،ص ۴۲ به نقل از امامی یحیی بن حسین بن هارون حسنی به سند خود از حسن بن علی علیه السّلام که:پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«بنده از پرهیزگاران نخواهد بود مگر...»امّا میمون بن مهران از جمله کسانی است که شعرانی در الطبقات الکبری به نام لواقح الانوار فی طبقات الخیار از آنها نام برده و هم زمان با حسن بصری بوده،و گفته شده است که علی علیه السّلام را دیدار کرده است لیکن این امر ثابت نشده است.

۲- (۲) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۵۳،شماره ۲.

۳- (۳) همان مأخذ،ج ۲،ص ۴۵۵،شماره ۸.

کرده اند به همین گونه رفتار کرده اند.او در این هنگام مانند این که به عرصهٔ قیامت فرا خوانده شده و در مواقف دشوار آن مورد بازخواست قرار گرفته است نفس خویش را حسابرسی می کند چه خداوند فرموده است: وَ إِنْ کانَ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَیْنا بِها وَ کَفی بِنا حاسِبِینَ (۱).برخی از امامان گفته اند:«نفس خود را پیش از آن که محاسبه شود حسابرسی کنید،و اعمال خود را با ترازوی شرم بسنجید پیش از آن که سنجیده شوید.»ابو ذر که رحمت خدا بر او باد گفته است:یاد بهشت مرگ و یاد دوزخ مرگ است شگفتا از آدمی که میان دو مرگ زندگی می کند.از یحیی بن زکریا نقل شده است که او سرتاسر شب درباره بهشت و دوزخ می اندیشید و شب را به بیداری می گذرانید و او را خواب فرا نمی گرفت،و چون بامداد می شد می گفت:بار خدایا!فرارگاه کجاست،قرارگاه کجاست،بار الها!فرار و قراری جز به سوی تو نیست (۲).

بیان حقیقت محاسبه پس از عمل

(۱)بدان بنده را همان گونه که در آغاز روز وقتی است که در آن بر سبیل توصیه حق نفس خود را موظف به رعایت شرایطی می کند باید در پایان روز نیز او را وقتی باشد که در آن نفس را مورد بازجویی قرار دهد و همه حرکات و سکنات او را حسابرسی کند همان گونه که بازرگانان در دنیا در آخر هر سال یا ماه یا روز با شریکان خود عمل می کنند،و آنچه آنها را به این کار وادار می کند حرص بر دنیا و بیم از اتلاف چیزی است که اگر از آنها فوت شود بر ایشان خیر است و اگر حاصل شود جز روزهای کمی برای آنان باقی نخواهد ماند.در این صورت چگونه انسان خردمند نفس خود را در چیزی که مربوط به خطر شقاوت و سعادت ابدی است به محاسبه نکشد!بی تردید این سهل انگاری سببی جز غفلت و خواری و کم توفیقی ندارد،و ما از آن به خدا پناه می بریم.

معنای محاسبه با شریک آن است که صاحب مال در سرمایه و سود و زیاد می نگرد تا زیاده و نقصان مال بر او روشن شود،اگر زیادتی حاصل شده است آن را وصول و از شریک تشکر می کند و اگر زیان کرده باشد از او ضمانت می طلبد و وی را مکلف می سازد که در

۱- (۱) انبیاء/۴۷:...و اگر به مقدار سنگینی یک دانه خردل(کار نیک و بدی باشد)ما آن را حاضر می کنیم و کافی است که ما حساب کننده باشیم.

۲- (۲) همان مأخذ،باب ۸۴.

آینـده آن را جبران کنـد.به همین گونه سـرمایه انسـان در دینش واجبـات است و نوافـل و مسـتحبات سود آن است و گناهـان زیانهـایی است که وارد شـده است،و موسم این تجـارت سرتاسـر روز و کـارگزار او نفس امّاره بـد کنش است،از این رو باید نخست آن را از نظر واجبات مورد محاسـبه قرار دهـد،اگر آنها را به طریق صـحیح ادا کرده است خدا را شـکر گوید و او را به امثال آنها ترغیب کند،و اگر واجبات بکلی از او فوت شده قضای آنها را به جا آورد، و اگر آنها را ناقص به جا آورده نفس را وادار سـازد که با نوافل آنها را جبران کنـد؛و اگر گناهی مرتکب شـده به سـرزنش و شـکنجه و مجازات نفس بپردازد و از آن بخواهـد تا آنچه را در آن کوتاهی کرده تـدارک کند،چنان که بازرگان با شـریک خود همین کار را می کند و در حسابهای دنیا ذره و قیراط را بررسی می کنند،و حساب زیاده و نقصان درآمدها را نگه می دارند تا در چیزی مغبون نشوند.همچنین باید پیوسته از شرور نفس و ترفندهای آن بر حذر بود،چه نفس فریبکار و نیرنگ باز و مکار است.لذا باید نخست از او بخواهد که به همهٔ آنچه در طول روز به او گفته پاسخ صحیح بدهد،و آنچه را در عرصه قیامت دیگری متولی حساب آن خواهد شد خود عهده دار حساب آن شود.همچنین نگاهها،خطورات قلبی، افکار نشسـتها،برخاسـتها،خوردن،آشامیدن،خوابیدن و حتی سـکوت او را مورد بازجویی قرار دهد و از او بپرسد برای چه سکوت کردی؟و چرا آرامش یافتی؟و هرگاه همهٔ آنچه را بر نفس واجب است بشـناسد،و بدانـد چه مقـدار از حق آنها را ادا کرده است بایـد همان مقـدار را به حساب او بگـذارد،و باقی را که برای او روشن می باشد به حساب بدهی نفس بر صـفحهٔ دلش بنویسد چنان که باقیماندهٔ بدهی شـریک را در دل و دفتر خود ثبت می کند.

اکنـون نفس بـدهکاری است که می تـوان بـدهیهایش را از او وصـول کرد بـدین طریـق که بعضـی را بـا غرامت و برخی را با ضمـانت و پـاره ای را عینـا و بعضـی را با تنبیه و مجازات مسترد کرد،و این امر ممکن نیست جز آنگاه که حساب وی روشن و قطعی و آنچه از واجبات انجام نداده مشخص باشد پس از آن که این امر حاصل شد باید به مطالبه و استیفای آنها از او مشغول شود.

و بایـد نفس خود را در سرتاسـر عمر هر روز و هر ساعت و دربارهٔ همهٔ اعضای ظاهری و باطنی و از گناهانی که دل و جوارح در هر ساعت مرتکب شده اند محاسبه کند.چه اگر در برابر هر گناهی که کرده سنگی در حیاط خانه اش بیندازد بی تردید در مدت کوتاهی از عمر او خانه اش پر از سنگ می شود.لیکن او در حفظ حساب گناهان سهل انگاری می کند در

حالی که دو فرشته محافظ او حساب آنها را نگه می دارند. أَحْصاهُ اللّهُ وَ نَسُوهُ (۱).

مرابطۀ چهارم مجازات نفس در برابر کوتاهیهای آن است

(۱)چنانچه نفس خود را محاسبه کند لیکن او از ارتکاب گناه و کوتاهی نسبت به حقوق الهی باز نایستد نباید او را به حال خود واگذارد چه هرگاه او رها شود ارتکاب گناه برایش آسان می شود،و به آن خو می گیرد و در نتیجه باز داشتن او از معصیت بسیار دشوار می گردد و همین امر سبب هلاکت او خواهد شد.بلکه باید نفس سرکش را مجازات کند،و در آن هنگام که به سبب شهوت نفس لقمۀ شبهه ناکی می خورد با گرسنگی شکم را عقوبت دهد،و هرگاه به صورت نامحرم نگاه کند با منع نگاه چشم را به مجازات برساند.همچنین هر عضوی از اعضای بدنش را با منع از شهوتی که دارد مورد تنبیه قرار دهد.آری روش سالکان طریق آخرت به همین گونه بوده است.از طلحه نقل شده که گفته است:روزی مردی جامه از تن بیرون آورد و در میان ریگهای داغ شروع به غلتیدن کرد،و به خود می گفت:این را بچش که گرمای دوزخ از این سخت تر است،آیا رواست در شب مرداری و در روز بیکاره ای باشی.در این میان پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله را دید که در سایۀ درختی آرمیده است.نزد آن حضرت آمد و گفت:نفس بر من چیره شده است،پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به او فرمود:«آیا از آنچه کردی تو را چاره ای نبود،آگاه باش خداوند درهای آسمان را به روی تو گشوده و به تو بر فرشتگان مباهات کرده است»،سپس به اصحابش فرمود:«از برادرتان توشه بردارید»،و هر یک از آنها به آن مرد گفت:ای فلان برایم دعا کن،ای فلان برایم دعا کن،پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«برای همۀ آنان دعا کن».آن مرد گفت:خداوندا!پرهیزگاری را توشۀ آنها قرار ده،و بر راه راست آنها را گرد آور،و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله می فرمود:«بار خدایا!او را بر راه راست ثابت بدار.»آن مرد گفت:خداوندا!بهشت را جای بازگشت آنها قرار ده (۲).

می گویم:این حدیث از طریق خاصه(شیعه)روایت و با اختلاف الفاظ در کتاب خوف نقل شده است (۳).

ص:۲۰۷

۱- (۱) مجادله/۶:...اعمالی که خداوند آنها را احصا کرده و آنان فراموش کرده اند.

۲- (۲) کتاب محاسبه النفس ابی الدنیا از روایت لیث بن ابی سلیم از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و این حدیثی منقطع یا مرسل است،المغنی.صدوق به سند خود از لیث بن ابی سلیم آن را روایت کرده و گفته است:از مردی از انصار شنیدم که می گفت...مجالس الصدوق مجلس پنجاه و چهارم.

۳- (۳) ج ۷،ص ۳۰۸.

غزّالی می گوید:از وهب بن متبّه نقل شده است که مردی مدتی به عبادت خدا مشغول بود،سپس حاجتی را از خدا خواست و هفتاد شنبه را به قیام گذرانید و در هر شنبه یازده دانه خرما می خورد و حاجت خود را طلب می کرد لیکن برآورده نمی شد سرانجام به نفس خود رجوع کرد و گفت:این از تو به من رسیده است،اگر در تو خیری بود حاجتم روا می شد.در این هنگام فرشته ای بر او نازل شد و گفت:ای فرزند آدم!این ساعت تو بهتر از عبادتهای گذشتهٔ تو است،خداوند حاجتت را برآورده کرد،آری صاحبان حزم و تدبیر به همین گونه نفس خود را مجازات می کنند.

شگفتا!تو بنده و کنیز و زن و فرزندت را چنانچه بدرفتاری کنند و در کار تو کوتاهی ورزند مجازات می کنی و بیم داری که اگر از تقصیرهای آنها بگذری اختیار آنها از دست تو بیرون رود و بر تو ستم کنند آنگاه نفس خویش را آزاد می گذاری در حالی که دشمنی و ددمنشی آن نسبت به تو بسیار بزرگتر،و گردنکشی و خیره سری آن در برابر تو شدیدتر و زیان طغیان او از طغیان کسانت بمراتب بیشتر است،چه بالاترین ضرر آنها برای تو این است که زندگی دنیا را بر تو مشوش کنند در حالی که اگر خردمند باشی می دانی که زندگی حقیقی زندگی آخرت است و نعمتهای بهشت نعمتهایی جاودانی است که پایانی ندارند،و نفس تو که زندگی آخرت را بر تو منغص می کند از دیگران به مجازات سزاوارتر است.

مرابطهٔ پنجم مجاهده است

(۱)و آن عبارت از این است که هرگاه انسان نفس خود را حسابرسی کند و ببیند گناهی مرتکب شده او را به مجازاتهایی که ذکر شد تنبیه کند،و اگر بنگرد در کسب فضیلتها و اوراد و مستحبات سستی می کند با سنگین کردن اعمال و اوراد و مجبور کردن او به اقسام وظایفی که از او فوت شده،و جبران آنچه در آن کوتاهی کرده وی را مورد عقوبت قرار دهد،چه آنهایی که برای خدا کار می کرده اند به همین گونه رفتار کرده اند.یکی از آنها به هنگامی که نماز جماعت عصر از او فوت شد زمینی را که بهای آن صد هزار درهم بود صدقه داد،و دیگری هرگاه نمازی را به جماعت درك نمی کرد شبش را بیدار می ماند،و چنانچه نماز مغربش به تأخیر می افتاد تا دو ستاره طالع می شد دو بنده آزاد می کرد.از ابن ربیعه دو رکعت نماز فجر فوت شد بنده ای آزاد کرد.برخی از آنان یك سال روزه یا حج پیاده یا صدقه دادن همهٔ مالشان را بر خود واجب می کردند و همهٔ آن ها مرابطه و پاسداری نفس و مجازات آن به چیزهایی است که رستگاری او در آنهاست.

می گویم:در مصباح الشریعه از امام صادق علیه السّلام نقل شده که فرموده است:خوشا به حال بنده ای که با نفس خویش و هوسهای آن مجاهده کند.هر کس لشگر هوای نفس را شکست دهد به خشنودی خدا دست یافته،و آن که عقلش با مجاهده و تسلیم و فروتنی در بساط خدمت حق«هوای نفس»امّاره اش را زیر پا گذارد پیروزی بزرگی به دست آورده است.

چه میان بنده و خداوند هیچ حجابی تاریکتر و وحشتناک تر از نفس و خواهشهای آن وجود ندارد،و برای سرکوب و قطع آنها سلاحی یافت نمی شود که از اظهار نیاز و خشوع به درگاه الهی و گرسنگی و تشنگی روز و بیداری شب برنده تر و مؤثرتر باشد.کسی که دارای این اوصاف باشد اگر بمیرد شهید مرده و اگر زنده باشد و استقامت ورزد سرانجام او رسیدن به رضوان اکبر است.خداوند فرموده است: وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا وَ إِنَّ اللّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ (۱).هنگامی که کسی را یافتی که بیش از تو در این راه در کوشش و تلاش است نفس خویش را توبیخ و سرزنش کن تا بیشتر از او به سعی و مجاهده پردازد.اوامر و نواهی خداوند را لگام نفس خویش قرار ده،و آن را مانند کسی که اسب گریز پا را رام و ترتیب می کند و در هر گام آغاز و انجام آن را به درستی می سنجد به حرکت درآور.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله آن قدر نماز گزارد تا دو پایش آماس کرد،و می فرمود:«آیا بنده ای شکرگزار نباشم؟».منظور آن حضرت این بود که امّتش عبرت گیرد و از مجاهده و عبادت و ریاضت در هیچ حالی غفلت نورزد.علاوه بر این هرگاه تو حلاوت عبادت خداوند را بیابی و برکات آن را ببینی و از انوار آن روشنی کسب کنی حتی یک ساعت از عبادت باز نمی ایستی اگر چه تنت را تکّه تکّه کنند.بی شک آنهایی که از عبادت رو بر می گردانیده اند جز محرومیت آنها از عصمت و توفیقی که پیشینیان از آنها برخوردار بوده اند سببی ندارد.از ربیع بن خثیم پرسیدند:چرا شب نمی خوابی،پاسخ داد:برای آن که از غلبهٔ خواب می ترسم (۲).

غزّالی می گوید:اگر بگویی نفس من برای مجاهده و مواظبت بر اذکار از من فرمانبرداری نمی کند،راه درمان آن چیست؟ پاسخ آن که درمانش این است که به اخباری که در فضیلت مجاهده کنندگان وارد شده گوش فرا دهی،و سودمندترین درمانها آن است که با بنده ای از بندگان خدا که در عبادت

۱- (۱) عنکبوت/۶۹:و آنها که در راه ما با خلوص نیّت مجاهده کنند قطعا هدایتشان خواهیم کرد،و خدا با نیکوکاران است.

۲- (۲) باب ۸۰.

جهـد و کوشـش دارد همنشـین شوی و به احوال او بنگری و به او تأسّی جویی.یکی از اینان می گویـد:هنگامی که در عبادت دچار سستی می شوم به احوال محمد بن واسع و کوشش او در عبادت می نگرم و روش او را یک هفته به کار می بندم.امّا این درمـان اکنون دشوار و ناممکن شـده است زیرا در میان مردم کسـی یافت نمی شود که ماننـد پیشـینیان در عبادت خـدا کوشـا باشد؛از این رو انسان باید از دیدن به شـنیدن عدول کند،و بداند که از شـنیدن احوال این دسـته از پیشینیان و مطالعهٔ اخبارشان که سـرشار از مجاهـده و کوشـش پیگیر در عبادت است چیزی سودمنـدتر وجود ندارد.آری رنج آنها بسـر آمد لیکن ثوابهای آنها پایدار و نعمتهای آنها تا ابد باقی و جاودان است.به راستی چقدر سـلطنت آنها بزرگ و حسـرت و اندوه کسی که به آنها اقتـدا نکنـد شدید است.اینان روزهای اندکی از شـهوات کدورت آمیزی برخوردار می شوند و سـپس مرگ گلوی آنها را می فشارد و میان آنها و شهوتشان تا ابد جدایی می اندازد،و ما از آن به خدا پناه می بریم.

اینک ما شـمّه ای از اوصاف کوشـندگان در عبادت و فضائل آنها را ذکر می کنیم تا رغبت دیدن به سـعی و تلاش به حرکت درآید و به آنها تأسّی جویند.

پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«خداوند گروهی را رحمت کند که مردم آنها را بیمار می پندارند و بیمار نیسـتند (۱)» گفته شده که:عبادت آنها را فرسوده کرده است.

خداونـد می فرمایـد: وَ الَّذِینَ یُؤْتُونَ ما آتَوْا وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ (۲).گفته انـد یعنی:اعمـال نیکی به جا می آورنـد و بیم دارنـد که پذیرفته درگاه الهی نشود و آنها را از عذاب خدا نرهاند.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«خوشا به حال کسی که عمرش دراز و عملش نیکو باشد (۳)».

روایت شـده است که خداونـد به فرشـتگان می فرمایـد:بنـدگانم را چه شـده است که این قـدر تلاش می کننـد،می گویند:ای پروردگار ما!از آنچه آنها را ترسانیـده ای می ترسـند،و به آنچه شوق آنها را برانگیخته ای مشـتاقند،خداوند می فرماید:اگر مرا ببینند تلاش آنها بسیار سخت تر خواهد بود.

یکی از پیشینیان گفته است:من گروهی را یافتم و با دسته هایی همنشین شدم که اگر

۱- (۱) من این حدیث را با این الفاظ نیافتم،و در گفتار امیر المؤمنان علیه السّلام که در آن پرهیزگاران را برای همام توصیف فرموده آمده است:«بیننده چون به آنها بنگرد می گوید بیمارند،امّا آنها هیچ بیماری ندارند.»

۲- (۲) مؤمنون/۶۰:و آنها که نهایت کوشش را در انجام طاعات دارند با این حال دلهایشان ترسان است.

۳- (۳) الکبیر طبرانی،الحلیه ابو نعیم از حدیث عبد اللّه بن بسر.

چیزی از دنیا به آنها رو می آورد شاد نمی شدند و اگر چیزی از آن به آنها پشت می کرد اندوه نمی خوردند،دنیا در نظر آنها از خاک که بر آن پای می نهید پست تر بود،هر کدام از آنها در همهٔ عمر خویش هرگز جامه ای تا نکرد،و هرگز به کسانش نگفت خوراکی برایش فراهم کنند،و هرگز میان خود و زمین چیزی را حایل قرار نداد.من آنان را عامل به کتاب خدا و سنت پیامبرش یافتم.چون شب فرا می رسید برمی خاستند و رویشان را بر خاک می نهادند، اشکشان بر رخسارشان جاری می شد و برای آزادی خود از عذاب قیامت با پروردگارشان راز و نیاز می کردند.اگر حسنه ای به جا می آوردند شاد می شدند و در ادای شکر آن به خود رنج می دادند و از خداوند درخواست می کردند که آن را بپذیرد؛و هرگاه کار بدی می کردند اندوهگین می شدند و از خدا می خواستند که آن را ببخشد.آنان پیوسته چنین بودند و بدین گونه رفتار می کردند با این حال به خدا سوگند از گناه مصون نماندند و جز در سایهٔ آمرزش الهی نجات نیافتند.

حکایت شده است گروهی بر عمر بن عبد العزیز وارد شدند تا او را که بیمار شده بود عیادت کنند.در میان آنان جوانی نحیف و نزار بود،عمر به او گفت:ای جوان!چه چیزی تو را به این حال درآورده است؟پاسخ داد:رنجوری و بیماری.عمر گفت:به خدا از تو می خواهم که راست بگویی،گفت:ای امیر مؤمنان!شیرینی دنیا را چشیدم آن را تلخ یافتم، و خوشی و حلاوت آن در نظرم ناخوش،و زر و سنگ آن در چشمم یکسان آمد،و چنانم که گویا آشکارا به عرش پروردگارم می نگرم در حالی که مردم را به سوی بهشت و دوزخ می رانند.از این رو روزم را به تشنگی و شبم را به بیداری می گذرانم و همهٔ اعمالی که انجام می دهم در برابر ثواب و عقاب خداوند ناچیز است.

ابو الدردا گفته است:اگر سه چیز در دنیا نبود یک روز زندگی را هم دوست نداشتم:

تشنگی در گرما برای خدا،سجود در دل شب برای خدا و همنشینی با گروهی که پاکیزه ترین سخنان را بر می گزینند،همان گونه که مردم نیکوترین خرما را بر می چینند.

گفته اند:گروهی به سفر رفتند لیکن راه را گم کردند تا به راهبی رسیدند که از مردم دوری گزیده بود و تنها زندگی می کرد.او را صدا کردند،راهب از صومعه اش سر برآورد،به او گفتند:ای راهب!ما راه را گم کرده ایم،راه کدام است؟راهب با سر به آسمان کرد، لیکن مردم نفهمیدند مقصود او چیست،گفتند:ای راهب!ما از تو پرسشهایی داریم آیا پاسخ ما را می دهی،گفت:بپرسید و زیاده روی نکنید که روز بر نمی گردد و عمر برگشت نمی کند و جوینده پرشتاب است،آن گروه از سخنان او در شگفت شدند و گفتند:ای راهب!

ص:۲۱۱

خلایق فردا در پیشگاه پادشاهشان بر چه چیزی محشور می شوند؟پاسخ داد:بر نیّاتشان، گفتند:ما را وصیّتی کن،گفت:به اندازهٔ سفرتان توشه برگیرید،چه بهترین توشه آن است که مسافر را به مقصد برساند،سپس راه را به آنها نشان داد و سر در صومعه اش فروبرد.

عبد الواحد بن زید گفته است:از کنار صومعهٔ راهبی از راهبان چین گذر کردم و آواز دادم:

ای راهب،پاسخی نداد،برای بار دوم صدا کردم باز جوابم نداد،بار سوم او را آواز دادم،وی سر برآورد و گفت:ای آن که آواز می دهی من راهب نیستم،راهب کسی است که از مقام بلند خدا بترسد و کبریایی او را بزرگ بشمارد،و بر بلای او صبر کند،و به قضای او خشنود باشد،نعمتهای باطنی او را ستایش کند،و نعمتهای ظاهری او را شکر گوید،در برابر عظمت او فروتن،و در پیش عزّت او خوار و در مقابل قدرت او تسلیم باشد،برای مهابتش خضوع کند،و در حساب و عقاب او بیندیشد.روز را روزه بدارد،و شب را به نماز بگذراند و یاد جهنّم و پرسش خداوند جبّار از او خواب را از سرش ربوده باشد.چنین کسی راهب است امّا من سگی گزنده ام،نفس خود را در این صومعه بازداشت کرده ام تا مردم را نگزم،گفتم:ای راهب!پس از آن که مردم خدا را شناختند چه چیزی رابطهٔ آنها را با خدا قطع می کند؟گفتا:

ای برادر چیزی رابطهٔ خلق را با خدا قطع نمی کند جز محبّت دنیا و زیورهای آن،چه دنیا جایگاه گناه است و خردمند کسی است که آن را از دل خود به دور افکند و از گناهان خویش در پیشگاه پروردگارش توبه کند،و به چیزی که او را در نزد خدا مقرّب گرداند روآورد.

اویس قرنی می گفته است:امشب شب رکوع است و سراسر آن شب را بیدار و با یک رکعت می گذرانید؛و شب بعد می گفت امشب شب سجود است و همهٔ آن را بیدار و آن در یک سجده به سر می برد.از یکی از اصحاب علی بن ابی طالب علیه السّلام نقل شده که گفته است:

در پشت سر او نماز بامداد گزاردم،هنگامی که سلام نماز را گفت به طرف راست خود برگشت و غمگین بود سپس درنگ فرمود تا خورشید طلوع کرد پس از آن دست تأسّف به هم گردانید و فرمود:«به خدا سوگند من اصحاب محمد صلّی اللّه علیه و آله دیده ام و امروز چیزی نمی بینم که به آنها شباهت داشته باشد،آنان صبح می کردند در حالی که ژولیده موی،گردآلود و زرد روی بودند،شب را برای خدا در قیام و سجود می گذراندند و به نوبت قدم و پیشانی خود را به کار می گرفتند.هرگاه خدا را یاد می کردند بدنشان مانند درخت در روز تند باد به لرزه در می آمد و اشک از چشمانشان سرازیر می گردید به طوری که جامه شان از آن تر می شد،و این در حالی بود که غافلان خفته بودند»؛یعنی آنهایی که در پیرامون آنان بودند.

علی بن ابی طالب علیه السّلام فرموده است:«نشانهٔ مؤمن زردی چهره به سبب بیداری و ضعف

بینایی بر اثر گریه و پژمردگی لبها به علّت روزه است و همواره غبار خشوع بر او نشسته است (۱).» به یکی از پیشینیان گفته شد:چه شده است که متهجّدان و شب زنده داران از همهٔ مردم نیکوروی ترند؟پاسخ داد:آنان با خداوند رحمان خلوت کرده اند و او نوری از انوار خود را بر آنان پوشانیده است.

عامر بن عبد قیس می گفت:پروردگارا مرا آفریدی و با من مشورت نکردی،و مرا می میرانی و آگاهم نمی کنی،و با من دشمنی آفریدی که مانند خون در من در گردش است،و مقرّر کردی که او مرا ببیند و من او را نبینم،سپس به من گفتی خود را نگهدار.پروردگارا هرگاه تو مرا نگه نداری چگونه می توانم خود را نگه بدارم.بار الها در دنیا غم و اندوه است و در آخرت عذاب و حساب پس آسایش و شادی کجاست.

یکی از حکیمان گفته است:خداوند را بندگانی است که به آنان نعمت داده و آنها او را شناخته اند.سینه هایشان را گشاده کرده و آنها او را فرمانبرداری و به او توکّل کرده اند و خلق و امر را به او واگذاشته اند لذا دل آنها معدن صفا و یقین و سراچهٔ حکمت و صندوقچهٔ عظمت و مخزن قدرت شده است.میان مردم می آیند و می روند در حالی که دلهایشان در ملکوت در گردش است و به حجابهای غیب پناهنده می شوند،سپس باز می گردند و با آنها طرفه هایی از لطائف فوائد است که هیچ گوینده ای نمی تواند آنها را توصیف کند.آنان در باطن امر از حیث خوبی مانند دیبایند و در ظاهر از جهت فروتنی در برابر کسی که خواهان آنها باشد همچون دستمالی پیش پا افتاده اند.این طریقه ای است که با تکلّف و رنج و زحمت نمی توان بدان رسید چه آن تفضّلی است از سوی خداوند که به هر کس بخواهد آن را ارزانی می دارد.

یکی از صالحان گفته است:در اثنای آن که در یکی از کوههای بیت المقدس گردش می کردم به درّه ای فرود آمدم،ناگهان آوازی شنیدم که برخاست و کوهها با صدای بلند آن را اجابت کردند،دنبال آواز را گرفتم ناگهان وارد سبزه زاری شدم که در آن درختانی بهم پیچیده بود،و در این میان مردی را دیدم که ایستاده و پیوسته این آیه را تکرار می کند: یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً ... وَ یُحَذِّرُکُمُ اللّهُ نَفْسَهُ (۲).می گوید:در پشت سرش

۱- (۱) کافی کلینی،ج ۲،ص ۲۳۵ و ۲۳۶ نظیر آن.

۲- (۲) آل عمران/۲۸ و ۳۰:روزی که هر کس آنچه را از کار نیک،انجام داده حاضر می بیند...و خداوند شما را از(نافرمانی)خودش بر حذر می دارد.

نشستم تا گفتارش را بشنوم.او در حالی که این آیه را تکرار می کرد ناگهان فریادی کشید و بی هوش بر زمین افتاد.من گفتم:افسوس که این به سبب شقاوت من است.سپس انتظار کشیدم که به حال خود باز گردد.پس از ساعتی به هوش آمد و شنیدم که می گفت:به تو پناه می برم از دروغ گویان،به تو پناه می برم از اعمال بطّالان،به تو پناه می برم از اعراض غافلان.

سپس گفت:دلهای خائفان برای تو خاشع شده،و آرزوهای مقصّران به تو پناه آورده و دلهای عارفان در برابر عظمت تو خوار و زبون گشته است.پس از آن دستهایش را افشاند و گفت:مرا با دنیا چه کار و دنیا را با من چه کار،ای دنیا با همجنسان خود و آنهایی که به نعمتهای تو خو گرفته اند همراه باش به سوی دوستداران خود رو و آنان را بفریب،پس از آن گفت:کجایند امّتهای گذشته،و مردم روزگاران سپری شده،در خاک می پوسند و با گذشت زمان نابود می شوند.من او را ندا دادم و گفتم:ای بندهٔ خدا یک روز است که من در پشت سرت نشسته ام و انتظار فراغت تو را می کشم،پاسخ داد:چگونه فارغ شود کسی که می خواهد بر اوقات سبقت جوید لیکن اوقات بر او پیشی می گیرد،و بیم دارد که مرگ بر او پیشدستی کند؛و چگونه فراغت یابد کسی که روزگارش سپری شده و گناهانش باقی مانده است.

سپس گفت:تو کجا می توانی آن و هر سختی دیگری را که انتظار فرود آمدنش را دارم دفع کنی،سپس ساعتی از من غافل شد و این آیه را خواند: وَ بَدا لَهُمْ مِنَ اللّهِ ما لَمْ یَکُونُوا یَحْتَسِبُونَ (1)،و نعرهٔ دیگری برآورد که شدیدتر از اوّل بود و مدهوش بر زمین افتاد.من گفتم او مرده است لیکن هنگامی که به او نزدیک شدم دیدم در اضطراب است،سپس به هوش آمد در حالی که می گفت:من در برابر امر بزرگی که در پیش دارم کیستم،بدیهایم را به فضل خود ببخش و به ستّاریّت خود مرا بپوشان،و به هنگامی که در پیش روی تو می ایستم گناهانم را به کرم خود عفو فرما.به او گفتم:تو را به کسی که به او امیدواری و به کرم او اعتماد داری سوگند می دهم که با من سخن بگویی،گفت:بر تو باد به سخن کسی که به گفتارش تو را سود دهد،و گفتار کسی را که گناهانش او را هلاک کرده فروگذار.من در این محل از آنگاه که خدا خواسته است با ابلیس می جنگم و او نیز با من می جنگد،او بر ضدّ من یاوری جز تو نیافت تا مرا از آنچه در آنم بیرون آورد،ای فریب خورده از من دور شو،چه زبانم را معطّل کردی،و با گفتار خود شعبه ای از دلم را به خود مایل گردانیدی،و من از شرّ تو

۱- (۱) زمر/۴۷:و از سوی خدا اموری برای آنها ظاهر می شود که هرگز گمان نمی کردند.

به خدا پناه می برم و امیدوارم مرا از خشم خود در امان بدارد،و به رحمت خود بر من تفضل فرماید.من گفتم این مرد دوست و ولیّ خداست و ترسیدم که او را به خود مشغول سازم و در همان جا مورد عقوبتی قرار گیرم،لذا او را ترک کردم و باز گشتم.

یکی از صالحان گفته است:در اثنای راهی که می رفتم به سوی درختی میل کردم تا در زیر آن بیاسایم،ناگهان پیرمردی را دیدم که به من نگریست و گفت:ای مرد برخیز که مرگ نمرده است؛سپس راه خود را در پیش گرفت.من به دنبال او رفتم.شنیدم که می گفت:هر نفسی چشنده مرگ است پروردگارا مرگ را بر من مبارک گردان.من گفتم:پس از مرگ نیز،گفت:کسی که به آنچه پس از مرگ است یقین پیدا می کند برای پرهیز از دنیا آستین بالا می زند و در دنیا جایی برای او نیست.سپس گفت:ای آن که رویها برای روی تو خوار شده روی مرا با نظر کردن به خودت سپید گردان،و دلم را از محبّت به خودت پر فرما،و مرا از خواری سرزنش فردا در پیشگاهت پناه ده،چه وقت آن رسیده است که از تو شرم کنم،و زمان آن فرا رسیده است که از اعراض از تو باز گردم و بعد ادامه داد:اگر حلم تو نبود اجل مرا مجال نمی داد،و اگر عفو تو نبود،امیدهایم به آنچه در نزد تو است گسترش نمی یافت.

سپس مرا ترک کرد و رفت.دراین باره گفته اند:

نحیل الجسم مکتئب الفؤاد تراه بقنّه او بطن واد (۱)

ینوح علی معاصی فادحات یکدّر ثقلها صفو الرّقاد (۲)

فإن هاجت مخاوفه و زادت فدعوته أغثنی یا عمادی (۳)

فأنت بما الاقیه علیم کثیر الصفح عن زلل العباد (۴)

آری روش پیشینیان صالح در پاسداری و مراقبت از نفس چنین بوده است؛لذا هرگاه نفس بر تو سرکشی کند و از مواظبت بر عبادت خودداری ورزد احوال آنان را مطالعه کن چه در این روزگار وجود امثال آنها نایاب است،و اگر بتوانی کسی را ببینی که به آنها اقتدا داشته باشد آن در دل مؤثرتر و در تأسّی به آنها انگیزه ای قوی تر است،چه شنیدن کی بود مانند دیدن،امّا اگر بر این امر قادر نیستی مبادا از شنیدن احوال آنان غفلت ورزی که در مثل است:

بز غنیمت بدان گر اشتر نیست.نفس خویش را مخیّر کن میان این که به آنها اقتدا کنی و در

۱- (۱) لاغر تن غمگین دل را می بینی-که در پشت کوهی یا درون دره ای

۲- (۲) بر گناهان بزرگ نوحه سرایی می کند-(گناهانی)که سنگینی آنها خواب خوش را منغص می سازد

۳- (۳) پس اگر بیمهای او برانگیخته و زیاد شود-دعای او این است که به فریادم برس ای پشتوانهٔ من

۴- (۴) چه تو به آنچه می بینم دانایی-و از لغزشهای بندگان بسیار با گذشتی

جمع کسانی باشی که خردمندان و حکیمان و صاحبان بینش در دینند یا آن که به نادانها و غافلان هم زمان خویش تأسّی جویی و راضی مشو که در سلک احمقان درآیی و به ابلهان بسنده کنی و مخالفت با خردمندان را برگزینی.اگر نفس تو بگوید که آنها مردانی نیرومند بوده اند و نمی توان به آنها اقتدا کرد حالات زنان مجاهده گر را مطالعه کن و به او بگو:ای نفس آیا دریغ نیست که کمتر از زنی باشی،و چه پست است مردی که در امر دین و دنیای خود از زنی ناتوان تر باشد.ما اکنون اندکی از احوال زنان مجاهده گر را ذکر می کنیم:

گفته اند:حبیبهٔ عدویّه پس از آن که نماز عشاء را به جا می آورد بر پشت بام خانه اش می ایستاد و پیراهن و روسری خود را محکم بر خود می بست و می گفت:بار خدایا!ستارگان غروب کرده،چشمها به خواب رفته،پادشاهان درها را به روی مردم بسته اند و هر دوستی با دوستش خلوت می کند و من اینک در پیشگاه تو ایستاده ام.سپس رو به نماز می آورد،و در سحرگاه به هنگام طلوع فجر می گفت:بار الها!شب روی برتافت و روز چهره بنمود،کاش می دانستم آیا شبم را پذیرفتی تا به من تهنیت گویند یا مردود دانستی تا تسلیتم دهند.به عزّتت سوگند که این خوی تو و خوی من است مادام که مرا باقی بداری،و به عزّتت سوگند که اگر مرا از درگاه خود برانی به سبب آنچه از وجود و کرمت می دانم از آن جدا نخواهم شد.

از عجره نقل شده است که شبها را بیدار می ماند و نابینا بود،چون سحر نزدیک می شد با آوازی اندوهناک می گفت:عابدان تاریکی شب را در نور دیدند تا برای کسب رحمت و بخشش و آمرزش تو بر یکدیگر پیشی جویند.ای پروردگار،من از تو نه از غیر تو می خواهم که مرا در نخستین دستهٔ سبقت گیرندگان قرار دهی،و در نزد خود در درجات مقرّبان در علّیین رفعت بخشی و مرا به بندگان شایستهٔ خود ملحق فرمایی،چه تو رحم کننده ترین رحم کنندگان و بزرگترین بزرگان و بخشنده ترین بخشندگانی ای کریم.سپس به سجده می افتاد و صدای ضعیفی از او شنیده می شد،پس از آن پیوسته دعا می کرد و تا بامداد می گریست.

یحیی بن بسطام گفته است:در مجلس شعوانه (۱)حاضر شده بودم و می دیدم که چگونه نوحه سرایی و گریه زاری می کند به دوستی که همراهم بود گفتم:کاش هنگامی که خلوت شود نزد او برویم و به او بگوییم که قدری با خود مدارا کند،گفت:هر چه بگویی بگو، می گوید:نزد او رفتیم.من به او گفتم:اگر قدری ملاحظهٔ حال خود کنی و از گریه و زاریت

۱- (۱) مختصری از حالات او در طبقات شعرانی ذکر شده است به آنجا مراجعه شود.

بکاهی این برای آنچه مقصود تو است مؤثّرتر خواهد بود.او گریست و سپس گفت:به خدا سوگند من دوست دارم آن قدر بگریم تا اشکم تمام شود سپس خون گریه کنم تا آن حد که قطره ای خون در هیچ یک از اعضا و جوارح من باقی نماند،از کجا بیاورم از کجا گریه بیاورم،و این جمله را پیوسته تکرار کرد تا مدهوش شد.

محمّد بن معاذ گفته است:زنی از زنان متعبّده و پارسا برایم نقل کرد که:در خواب دیدم گویا مرا به بهشت درآوردند،و اهل بهشت همه بر درهای آن ایستاده بودند.گفتم:برای چه کاری اهل بهشت ایستاده اند؟گوینده ای گفت:بیرون آمده اند تا این زن را که بهشت برای ورود او آراسته شده است نظاره کنند،گفتم:این زن کیست؟گفته شد:کنیزک سیاهی از مردم ایله است که به او شعوانه می گویند،گفتم:به خدا این خواهر من است در حالی که در این گفتگو بودیم او را سواره بر شتری آوردند و او را در هوا پرواز می دادند،هنگامی که او را دیدم صدا کردم ای خواهرم!آیا جای مرا نسبت به جای خود نمی بینی؟کاش از مولای خود بخواهی مرا به تو ملحق سازد،می گوید:شعوانه لبخندی زد و گفت:زمان ورود تو بر من نرسیده است لیکن دو چیز را از من به خاطر بسپار:دلت همواره با اندوه قرین باشد،دیگر آن که محبّت خدا را بر خواهش نفست مقدّم بدار،هرگاه چنین باشی هر زمان بمیری زیانی برای تو نیست.

عبد اللّه بن حسن گفته است:کنیزکی رومی داشتم که سخت شیفتهٔ او بودم،در یکی از شبها که کنار من خفته بود بیدار شدم چون دست به سوی او دراز کردم او را نیافتم.برخاستم و به جستجوی او پرداختم.ناگهان او را در سجده یافتم در حالی که می گفت:سوگند به دوستی تو به من که گناهانم را بیامرزی،به او گفتم:مگو به دوستی تو به من لیکن بگو به دوستی من به تو،گفت:نه ای مولای من به دوستی خودش به من مرا از شرک دور و به اسلام وارد کرد،و به دوستی خودش به من مرا از خواب بیدار فرمود در حالی که بسیاری از خلق او خفته اند.

ابو هاشم قرشی گفته است:زنی از مردم یمن که او را سریّه می گفتند بر ما وارد شد و در یکی از خانه های ما سکنا کرد.من شبها از او بانگ و ناله ای می شنیدم.روزی به خدمتکارم گفتم به این زن بنگر چه می کند.او وی را زیر نظر گرفت سپس گفت:ندیدم کاری از او سر زند جز این که چشم از آسمان بر نمی دارد،و در حالی که رو را به قبله کرده می گوید:

سریّه را آفریدی و با نعمتهای خود از حالی به حال دیگر پرورش دادی و همهٔ این احوال برای او نیکو و همهٔ بلاهایت نزد او خوب و زیبا بوده است با این همه او با ارتکاب گناه

پیاپی خود را در معرض خشم تو قرار می دهد،آیا چنین می دانی که او گمان می کند تو کردار بد او را نمی بینی در حالی که تو دانا و آگاهی و بر همه چیز توانایی داری.

ذو النّون مصری گفته است:شبی از«وادی کنعان»بیرون آمدم.هنگامی که به بالای وادی درآمدم سیاهیی دیدم که به سویم می آید و می گوید: وَ بَدا لَهُمْ مِنَ اللّهِ ما لَمْ یَکُونُوا یَحْتَسِبُونَ (1)،و می گریست هنگامی که نزدیک من رسید دیدم زنی است که جبّۀ پشمینی پوشیده و مشک کوچک آبی در دست دارد،و بدون آن که بیمی از من به خود راه دهد گفت:تو کیستی؟گفتم:مردی غریبم،گفت:ای مرد با بودن خدا غربتی وجود دارد؟ می گوید:من از این سخن او به گریه درآمدم،گفت:چه چیزی تو را به گریه درآورد،گفتم:

دارویی به دردی رسید که ریش شده است به درمان آن شتاب کن،گفت:اگر تو راست می گویی چرا گریستی،گفتم:خدا تو را رحمت کند آیا راستگو نمی گرید؟گفت:نه،گفتم:

برای چه،گفت:برای آن که گریه سبب آسایش دل است.من با شگفتی از گفتار او خاموشی اختیار کردم.

یکی از صالحان گفته است:روزی به بازار رفتم و کنیزکی حبشی همراهم بود که او را در محلّی از آنجا نشاندم و خود برای تهیّۀ بعضی احتیاجاتم روانه شدم،و به او گفتم:از اینجا دور مشو تا به سوی تو باز گردم،می گوید:باز گشتم و او را در آنجا نیافتم.ناچار به منزلم برگشتم در حالی که سخت بر او خشمگین بودم،هنگامی که کنیزک مرا دید و از چهره ام خشم مرا دریافت گفت:ای مولای من!در تنبیه من شتاب مکن چه تو مرا در جایی نشانده بودی که در آن ندیدم کسی خدا را یاد کند.از این رو ترسیدم آن محل خسف شود و فرورود .من از گفتار او شگفت زده شدم و گفتم:تو آزادی،گفت:به من بد کردی چه من تو را خدمت می کردم و دو ثواب برایم بود امّا اکنون یک ثواب از میان رفت.

ابن علاء سعدی گفته است:دختر عمویی داشتم که او را بریره می گفتند و متعبّده بود و زیاد قرآن می خواند،و هرگاه به آیه ای می رسید که در آن ذکر دوزخ شده می گریست و پیوسته گریه می کرد به حدّی که بینایی خود را از دست داد.عموزادگانش گفتند:ما را نزد این زن ببرید،تا او را بر این گریستن سرزنش کنیم.می گوید:بر او وارد شدیم و گفتیم:ای بریره چگونه بامداد کردی؟گفت:بامداد کردیم در حالی که میهمانانی در سرزمین غربتیم و انتظار می کشیم که کی ما را فرا می خوانند تا اجابت کنیم،به او گفتیم:تا چند می گریی،از

۱- (۱) زمر/۴۷:و از سوی خدا اموری بر آنها ظاهر می شود که هرگز گمان نمی کردند.

این گریه چشمانت را از دست دادی،گفت:اگر برای چشمانم در نزد خدا خیری است آنچه را در دنیا از دست داده اند برای آنها زیان ندارد،و اگر در نزد خدا برای آنها شری است گریه ای طولانی تر از این در پیش روی خود دارند،و سپس روی گردانید،گفتیم برخیزیم و برویم که به خدا سوگند او در چیزی است و ما در چیزی دیگر.

معاذهٔ عدویّه چون روز فرا می رسید،می گفت:این روزی است که من در آن می میرم و در آن چیزی نمی خورد تا شب می شد،و چون شب فرا می رسید،می گفت این شبی است که من در آن می میرم و تا بامداد نماز می خواند.

ابو سلیمان دارانی گفته است:شبی در نزد رابعه بیتوته کردم دیدم او در محرابش ایستاد و من در گوشه ای از خانه به نماز ایستادم.او تا سحرگاه همچنان در محرابش ایستاده بود،و من در این هنگام گفتم:پاداش کسی که ما را بر قیام امشب نیرو بخشید چیست؟رابعه گفت:

پاداش او آن است که فردا را روزه بداریم.

شعوانه در دعای خود می گفت:پروردگارا چقدر مشتاقم به لقای تو،و چقدر بزرگ است امیدم به پاداش تو؛تو آن بخشنده ای که آرزوی آرزومندان به یأس نمی انجامد،و شوق مشتاقان در پیشگاه تو ضایع نمی گردد.بار خدایا اگر اجل من نزدیک است و هیچ عملی از من مرا به تو مقرّب نساخته است اعتراف به گناه را وسیلهٔ دفع ناراحتی و آرامش خود قرار می دهم.پس اگر عفو کنی چه کسی از تو بدان سزاوارتر،و اگر عذابم فرمایی چه کسی از تو در این امر عادل تر است.بار الها در نظر کردن بر نفس خویش و حفظ صلاح آن بر وی ستم کردم و آنچه برای او باقی است حسن نظر تو است.وای بر وی اگر او را سعادتمند نفرمایی، خداوندا تو در دوران زندگی ام پیوسته به من نیکی فرموده ای،پس از مرگم نیکی خود را از من دریغ مدار،از آن کسی که در روزهای زندگی ام با احسان خود مرا همواره سرپرستی کرده امیدوارم که پس از مرگم با غفران و آمرزش خویش حاجتم را برآورد،پروردگارا چگونه ممکن است از حسن نظر تو پس از مرگم نومید شوم در حالی که در ایّام زندگی ام جز نیکی به من مبذول نداشتی،بار الها اگر گناهانم مرا می ترساند دوستی من به تو مرا پناه می دهد.در امر من به چیزی اقدام فرما که تو اهل و شایستهٔ آنی،و با فضل خود به آن که نادانی او را فریفته است بازگرد.خداوندا اگر خواری مرا می خواستی هدایتم نمی کردی و اگر قصد رسوا کردن مرا داشتی گناهانم را نمی پوشاندی.پس از آنچه مرا به آن هدایت کرده ای برخوردارم فرما و چیزی را که بدان گناهانم را پوشانده ای برایم پایدار بدار،بار الها گمان نمی کنم حاجتی که عمرم را در آن صرف کرده ام ردّ فرمایی،خداوندا اگر گناهی نکرده بودم

از عذابت نمی ترسیدم و اگر کرم تو را نشناخته بودم امید ثوابهایت را نداشتم.

خواصّ گفته است:بر رحلهٔ عابده وارد شدیم و او روزه داشت و بر اثر آن چهره اش سیاه شده بود،و به قدری گریسته بود که نابینا گردیده و به اندازه ای نماز گزارده بود که زمینگیر شده بود و نشسته نماز می خواند.به او سلام کردیم سپس از عفو الهی چیزهایی برایش ذکر کردیم تا امر آخرت بر او آسان شود امّا او نعره ای زد و گفت:آگاهیم به خودم دلم را ریش و جگرم را مجروح کرده است.به خدا سوگند دوست داشتم که خدا مرا نیافریده بود و نامی از من برده نمی شد.سپس مشغول نماز شد.

اکنون اگر از پاسداران و مراقبت کنندگان نفس خویش باشی بر تو است که احوال مردان و زنان مجاهده گر را مطالعه کنی تا نشاط و فعالیّت تو برانگیخته شود و حرص تو به این امر افزون گردد.و بپرهیز از این که به مردم روزگار خود نظر داشته باشی چه اگر بیشتر مردم روی زمین را پیروی کنی تو را از راه خدا گمراه خواهند کرد.داستانهای مجاهده گران بی شمار است و آنچه را نقل کردیم مریدان را کافی است.اگر بیش از این بخواهی بر مطالعه کتاب حلیه الاولیای ابو نعیم اصفهانی مواظبت کن چه آن مشتمل بر شرح احوال صحابه و تابعان و کسانی است که پس از آن ها آمده اند با آگاهی بر این کتاب بر تو آشکار خواهد شد که تو و مردم هم زمانت تا چه حد از اهل دین فاصله دارید،و اگر نفست به تو بگوید به مردم زمانت بنگر،چه اگر در آن زمان امور خیر میسّر می شده به سبب کثرت یاران بوده لیکن اگر در این دوران با مردم هم زمانت مخالفت کنی تو را دیوانه می خوانند و به ریشخند می گیرند لذا باید با آنها در هر چه موافقت یا مخالفت دارند خود را هماهنگ کنی،در این حال آنچه برای تو روی دهد برای آنها نیز روی خواهد داد و مصیبت اگر عام باشد آسان و گوارا خواهد بود.

از این رو بپرهیز که با رشتهٔ غرور نفس در چاه فروروی و به نیرنگ آن فریفته شوی بلکه به آن بگو:اگر سیلی بنیان افکن که بتواند مردم شهر را یکباره غرق کند هجوم آورد لیکن مردم شهر به سبب نادانی و ناآگاهی از حقیقت حال بر جای خود بمانند و موجبات محافظت خود را در برابر سیل فراهم نکنند و تو بتوانی از آنها جدا شوی و به کشتیی بنشینی و خود را از غرق شدن نجات دهی در این صورت هیچ به دلت خطور خواهد کرد که در ماندن در شهر با آنها موافقت کنی زیرا اگر مصیبت همگانی باشد گوارا است یا آن که از موافقت با آنها خودداری می کنی و آنها را در کار خود نادان می شماری و از آن مصیبت خود را دور می داری.لذا اگر از بیم غرق شدن از موافقت با مردم شهر خودداری می کنی در حالی

که عذاب غرق شدن ساعتی بیش نیست چگونه است که از عذاب ابدی نمی گریزی و در همهٔ احوال خود را در معرض آن قرار می دهی و از کجا ممکن است این مصیبت در صورت عام بودن گوارا و آسان باشد،در حالی که دوزخیان چنان گرفتار وضع خویشند که توجّهی به عامّ و خاصّ ندارند.و به راستی کافران جز به سبب موافقت با اهل زمان خود دچار هلاکت نشده اند چه می گویند: إِنّا وَجَدْنا آباءَنا عَلی أُمَّهٍ وَ إِنّا عَلی آثارِهِمْ مُقْتَدُونَ (۱).پس اگر به بازخواست از نفس خود بپردازی بر تو است که او را به کوشش و مجاهده واداری و اگر سر باز زند از سرزنش و توبیخ و سرکوب او خودداری مکن و سوءنظر او را نسبت به خودش به او بفهمان شاید از سرکشی و نافرمانی بازایستد.

مرابطهٔ ششم در نکوهش و سرزنش نفس است

(۱)بدان دشمن ترین دشمنانت نفس تو است که در میان دو پهلوی تو است.او امرکنندهٔ به بدی و میل دارندهٔ به شرّ و گریزان از خیر آفریده شده و به تو دستور داده شده که او را تزکیه و اصلاح کنی و با رشتهٔ قهر و زور او را به سوی بندگی پروردگار و آفرینندهٔ او بکشانی و او را از شهوات و لذّات ناروا منع کنی.اگر او را به حال خود واگذاری می رمد و سرکشی می کند و پس از آن نمی توانی بر او دست یابی،لیکن هرگاه او را پیوسته مورد عتاب و سرزنش قرار دهی نفس تو همان نفس لوّامه خواهد بود که خداوند به آن سوگند یاد کرده است و می توانی امید داشته باشی که بدل به نفس مطمئنّه شود؛همان نفسی که خداوند او را فرا خوانده تا در زمرهٔ آن دسته از بندگان او داخل شود که از خدا خشنود و خداوند نیز از آنها خشنود است.بنابراین لحظه ای از عتاب و سرزنش آن غفلت مکن و مادام که نفس خود را پند نداده ای به پند دادن دیگری نپرداز.

خداوند به عیسی علیه السّلام وحی فرمود که:«ای پسر مریم نفس خویش را موعظه کن و اگر موعظه ات را پذیرفت به وعظ مردم بپرداز و گرنه از من شرم کن».خداوند فرموده است: وَ ذَکِّرْ فَإِنَّ الذِّکْری تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِینَ (۲)لذا راه این است که روی به نفس خود آری و نادانیها و حماقتهایش را به وی گوشزد کنی

ص:۲۲۱

۱- (۱) زخرف/۲۳:...ما پدران خود را بر آیینی یافتیم و به آثارشان اقتدا می کنیم.

۲- (۲) ذاریات/۵۵:و پیوسته تذکر ده،زیرا تذکر برای مؤمنان سودمند است.

چه نفس پیوسته به زیرکی و آگاهی خود می بالد و اگر نسبت حماقت به او دهی شانه خالی می کند و بشدّت سر باز می زند لیکن باید به او بگویی:ای نفس!چقدر نادانی،ادّعای حکمت و هوشمندی و زیرکی داری در حالی که کودنی و حماقت تو از هر کسی بیشتر است.آیا نمی دانی بهشت و دوزخ در پیش روی تو است و تو بزودی به یکی از این دو منتقل خواهی شد.پس چگونه است که شادمانی می کنی و می خندی و بازی می کنی در صورتی که تو را برای این امر بزرگ می طلبند و شاید امروز یا فردا از این صحنه ربوده شوی.

من می بینم که تو مرگ را دور از خود می بینی و خداوند آن را نزدیک می بیند.آیا نمی دانی که هر چه آمدنی است نزدیک است و دور چیزی است که آمدنی نیست.آیا ندانسته ای که مرگ ناگهان می آید بی آنکه از پیش پیکی روانه کند و یا قول و قراری بگذارد،و بدان گونه نیست که تنها در زمستان بیاید نه در تابستان و یا در تابستان بیاید نه در زمستان یا در روز بیاید نه در شب و یا در شب بیاید نه در روز،در جوانی بیاید نه در کودکی و یا در کودکی بیاید نه در جوانی بلکه هر نفسی که بر می آید ممکن است به طور ناگهانی با مرگ همراه باشد و اگر توأم با مرگ نباشد با بیماری ناگهانی همراه باشد و منجر به مرگ شود.بنابراین تو را چه شده است که برای مردن آماده نمی شوی در حالی که از هر نزدیکی به تو نزدیکتر است آیا در این گفتار خداوند نمی اندیشی که فرموده است: اِقْتَرَبَ لِلنّاسِ حِسابُهُمْ وَ هُمْ فِی غَفْلَهٍ مُعْرِضُونَ، ما یَأْتِیهِمْ مِنْ ذِکْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحْدَثٍ إِلاَّ اسْتَمَعُوهُ وَ هُمْ یَلْعَبُونَ، لاهِیَهً قُلُوبُهُمْ (۱).

ای نفس وای بر تو که اگر جرأت تو در ارتکاب گناه ناشی از اعتقاد تو است به این که خدا تو را نمی بیند باید گفت کفر تو چقدر بزرگ و سنگین است و هرگاه با اعتقاد به این که خدا تو را می بیند و به اعمال تو آگاه است مرتکب گناه می شوی چقدر وقاحت تو شدید و شرم تو اندک است.وای بر تو هرگاه یکی از برادرانت یا برده ای از بردگانت در پیش روی تو کاری که مکروه تو است انجام دهد چگونه بر او خشمگین و دشمن او می شوی.پس با چه جسارت و به چه جرأتی خود را در معرض دشمنی با خدا و خشم و عذاب او قرار می دهی، آیا گمان می کنی یارای تحمّل عذاب او را داری؟چه دور است و چه دور است این،خود را بیازمای اگر ناز و نعمت تو را از عذاب دردناک الهی به خود مشغول داشته است ساعتی در آفتاب یا در گرمابه توقّف و یا انگشت خود را به آتش نزدیک کن تا اندازهٔ طاقت تو آشکار

۱- (۱) انبیا/۲ و ۳ و ۴:حساب مردم برای آنها نزدیک شده است و آنها در غفلتند و روگردانند،هر یادآوری تازه ای از طرف پروردگارشان برای آنها بیاید یا بازی و شوخی به آن گوش فرا می دهند.

شود؛و اگر به کرم و فضل خداوند و بی نیازی او از طاعت و عبادت خود مغروری چرا بر کرم خداوند در امور دنیای خود تکیه نمی کنی؟و هنگامی که دشمن قصد تو می کند چرا آن همه حیله ها و مکرها می اندیشی و او را به کرم خداوند واگذار نمی کنی،و چرا هنگامی که برای یکی از شهوتهای دنیوی که جز با درهم و دینار تأمین نمی شود نیازمند می شوی برای تحصیل مقصود خویش خود را به زحمت می اندازی و به اقسام حیله ها و چاره جوییها متوسّل می شوی و آن را به کرم خدا وانمی گذاری تا تو را در این مقصود یاری کند یا بنده ای از بندگانش را بگمارد تا آنچه را نیاز داری بی آنکه در طلب آن سعی و کوشش کنی تأمین کند.آیا می پنداری خداوند تنها در آخرت کریم است و در دنیا کریم نیست در حالی که می دانی سنّت خداوند تبدیل پذیر نیست و پروردگار دنیا و آخرت یکی است و انسان حاصلی جز ثمرهٔ کار و کوشش خود ندارد.

ای نفس وای بر تو چقدر نفاق تو شگفت انگیز و ادّعاهای باطل تو زیاد است؛تو به زبان ادّعای ایمان می کنی و حال آنکه آثار نفاق در ظاهر تو آشکار است.آیا سرور و مولایت به تو نفرموده است: وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلاّ عَلَى اللّهِ رِزْقُها (۱)،و در امر آخرت فرموده است: وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاّ ما سَعى (۲)،کار دنیایت را بخصوص تکفل کرده و تو را از کوشش در آن منصرف ساخته است.لیکن تو با کارهای خود خدا را تکذیب می کنی و در طلب دنیا مانند مدهوشی بی پروا حرص می ورزی،همچنین خداوند امر آخرتت را به سعی و کوشش تو موکول کرده امّا تو همچون مغروری که همه چیز را حقیر شماری ازآن رو می گردانی.این رفتار از نشانه های ایمان نیست،و اگر ایمان منحصر در اقرار به زبان بود چرا منافقان در درک اسفل جهنّم معذّب می باشند.وای بر تو گویا به روز حساب ایمان نداری و گمان می کنی هنگامی که مردی رهایی و خلاصی می یابی،هیهات!آیا گمان می کنی که مهمل و به حال خود گذاشته می شوی،آیا تو نطفه ای از منی نبودی و سپس خون بسته (علقه)نشدی و پس از آن تو را موجودی کامل و معتدل نیافرید،آیا او قدرت ندارد مردگان را زنده کند؟اگر این را در ضمیر خود داری چقدر کافر و نادانی آیا نمی اندیشی که تو را از چه چیزی آفریده؟ مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ، ثُمَّ أَماتَهُ فَأَقْبَرَهُ (۳)،آیا گفتار او را

ص:۲۲۳

۱- (۱) هود/۶:هیچ جنبنده ای در زمین نیست جز این که روزی او بر خداست.

۲- (۲) نجم/۳۹:و این برای انسان بهره ای جز سعی و کوشش او نیست.

۳- (۳) عبس/۱۹ تا ۲۱:از نطفه ناچیزی او را آفرید.سپس اندازه گیری کرد و موزون ساخت،سپس راه را برای او آسان فرمود پس از آن او را میراند و در گور کرد.

تکـذیب می کنی که فرموده است: ثُمَّ إِذا شاءَ أَنْشَرَهُ (۱)،اگر تکـذیب نمی کنی چرا خود را آمـاده نمی سازی؟اگر شخصـی یهودی به تو خبر دهد که لذیذترین خوراکیها برای بدنت زیان دارد،خوردن آن را ترک و بر محرومیّت از آن صبر می کنی و بـا خـود به مجاهـده می پردازی آیـا سـخن پیـامبران که به معجزات مؤیّدنـد و قول خداونـد در کتابهـای آسـمانی او در نزد تو تأثیرش از سـخن یک یهودی کمتر است که با نقصان عقل و قصور علم چیزی را از روی حـدس و تخمین و گمان به تو گفته است؟شگفت آن که اگر کودکی به تو بگوید در جامه ات کژدمی است بی درنگ جامه ات را از تن بیرون می کنی بی آنکه دلیل و برهانی از کودک بخواهی.آیا گفتار پیامبران و عالمان و حکیمان و همـۀ اولیای حق در نزد تو اعتبارش از قول کودکی که در جرگۀ نادانها و سـفیهان قرار دارد کمتر است؟یا آن که گرمی دوزخ و چرک و ریم و غلها و قیدها و زقّومها و گرزهای آهنین و افعیهـا و کژدمهـای آن در نزد تو کمتر از نیش کژدمی است که درد سوزش آن بیش از یک روز یا کمتر از آن ادامه نـدارد.بی تردید این روش از رفتار خردمندان نیست بلکه اگر حال تو بر بهایم مکشوف شود به تو خواهند خندید و عقل تو را به سخریّه خواهند گرفت.

بنابراین ای نفس اگر همۀ این ها را می دانی و بدانها ایمان داری چرا عمل را به تأخیر می اندازی در حالی که مرگ در کمین تو است و شایـد بی آنکه مهلت دهد تو را دریابد پس به چه چیزی خود را از رسـیدن مرگ ناگهانی ایمن می بینی،گیرم هزار سال نیز به تو مهلت داده شود آیا می پنـداری کسـی که چهارپا را در پستیهای گردنه علف نمی دهد می تواند با آن بلندیهای گردنه را بپیمایـد.اگر پنـدار تو این است چه بسـیار نادانی.حال چه می گویی دربارۀ مردی که مسافرت می کند تا در غربت به تحصـیل دانش بپردازد سپس سالها در آن دیار توقف می کند،لیکن اوقات خود را به بیکارگی و بطالت می گذراند و به خود وعده می دهد در سال آخر که به وطن باز می گردد به کسب علم اشـتغال ورزد.آیا جز این است که به عقل او می خندی،چه او گمان می کنـد که علم از جملۀ چیزهایی است که می توان آن را در مدّت کوتاهی آموخت،یا مقامات دانشـمندان را بدون کسب دانش و تنهـا به اعتمـاد بر کرم خداونـد به دست آورد.بعلاـوه فرض کن کوشـش و تلاش در آخر عمر سودمنـد بوده و باعث رسـیدن به درجات عالی است لیکن شاید امروز روز آخر عمرت باشد.پس چرا به کار مشـغول نمی شوی و اگر به تو از طریق وحی مهلت داده اند مانع تو از اقدام به عمل و انگیزۀ تو

۱- (۱) عبس/۲۲:سپس هر زمان بخواهد او را زنده می کند.

به تأخیر چیست؟آیا جز این است که از مخالفت با شهوات خود به سبب رنج و تعبی که در آن است ناتوانی؟آیا انتظار داری روزی فرارسد که در آن مخالفت با شهوتها دشوار نباشد، بی شک چنین روزی را خداوند نیافریده و نخواهد آفرید چه بهشت همواره محصور در مکاره و شداید است و مکروهات و سختیها هرگز بر نفوس بشری سبک و آسان نیست لذا وجود چنین روزی محال است.

آیا نمی اندیشی که چقدر پیوسته به خود وعده می دهی و می گویی:فردا فردا در حالی که فردا فرا رسیده و امروز شد امّا تو چگونه با آن برخورد کردی؟آیا نمی دانی فردایی که آمد و امروز شد حکم دیروز را دارد بلکه آنچه را در امروز از آن ناتوانی فردا در انجام دادن آن بسیار ناتوان تری؟چه شهوت مانند درختی ریشه دار است و بنده مکلّف است آن را ریشه کن کند هرگاه به سبب ضعف قادر به این کار نشود و آن را به تأخیر اندازد مانند کسی خواهد بود که در عین جوانی و نیرومندی نتواند درختی را از ریشه برآورد و آن را به سال دیگر موکول کند با این که می داند که طول مدّت بر قوّت و رسوخ درخت در زمین و بر ضعف و سستی برآورندهٔ آن می افزاید،زیرا آنچه را در جوانی توان انجام دادن آن را ندارد هرگز در پیری قادر به انجام دادن آن نیست بلکه چنان گفته اند:تربیت پیر رنج آور و اصلاح حال گرگ شکنجه و عذاب است:چوب تر را چنان که خواهی پیچ،نشود خشک جز به آتش راست.

پس ای نفس هرگاه این امور روشن را درک نمی کنی و کار را به تأخیر می اندازی چرا ادّعای حکمت و دانایی می کنی و کدام حماقت از این بیشتر است.شاید بگویی آنچه مرا از استقامت باز می دارد حرص من بر لذّت بردن از شهوتها و کم صبری من بر دردها و مشقّتهاست،در این صورت باید گفت چقدر احمقی و چقدر عذر تو زشت است.اگر تو در این ادّعا راستگویی باید تلذّذ به شهواتی را طلب کنی که تا ابد از کدورتها صافی باشد و این لذّت ها جز در بهشت حاصل نمی شود.اگر تو نفس خویش را زیر نظر می گیری باید در مخالفت با آن بیندیشی،زیرا بسا لقمه ای که انسان را از لقمه های بسیار محروم می کند.و نیز چه می گویی دربارهٔ عقل بیماری که پزشک به او دستور داده است سه روز خوردن آب سرد را ترک کند تا بهبود یابد و پس از آن در تمام طول عمر از آشامیدن آن برخوردار باشد،و به او گفته است که اگر در این سه روز آب سرد بنوشد دچار بیماری مزمنی می شود که در همه عمرش باید از آشامیدن آن محروم باشد.حال مقتضای عقل در ادای حق این شهوت چیست؟آیا سه روز صبر کند تا در تمام طول عمر از لذّت نوشیدن آب سرد برخوردار باشد یا آن که از بیم درد مخالفت با آن در طول سه روز،شهوت نوشیدن آب سرد را ارضا کند و

خود را با درد مخالفت با این شهوت در طول سیصد یا سه هزار روز گرفتار سازد،و همهٔ عمر تو در مقایسه با ابدیّتی که مدّت نعیم بهشتیان و عذاب دوزخیان است کمتر از سه روز نسبت به همهٔ ایام عمر تو است هر چند عمر تو طولانی شود.ای کاش می دانستم که درد صبر در برابر شهوات شدیدتر و مدت آن طولانی تر است یا درد سوزش آتش در درکات دوزخ!پس آن که طاقت صبر بر زحمت مجاهده را ندارد چگونه یارای تحمّل درد عذاب خدا را خواهد داشت.من برای سستی تو در اندیشیدن دربارهٔ خویش علّتی سراغ ندارم جز کفر خفی یا حمق جلی.

امّا کفر خفی ناشی از ضعف ایمان تو به روز جزا و ناآگاهی تو به عظمت اندازهٔ ثواب و عقاب الهی است.و حمق جلی تو به سبب اعتماد تو به کرم خداوند متعال و عفو اوست بی آنکه به مکر و استدراج و بی نیازی او از عبادتت توجّه داشته باشی با آن که تو در لقمه ای از نان و حبّه ای از مال و کلمه ای که از مردم می شنوی به او اعتماد نمی کنی بلکه در همهٔ این موارد برای رسیدن به مقصود خود به انواع حیله ها متوسّل می شوی،و به سبب همین نادانی است که به حکم آنچه پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله گفته است استحقاق لقب احمق را داری چه فرموده است:«زیرک کسی است که نفس خود را خوار و برای پس از مرگش کار کند،و احمق آن است که از هوای نفس خود پیروی کند و از خدا آرزوها داشته باشد.» (۱)ای نفس وای بر تو نشاید زندگی دنیا تو را بفریبد و نباید شیطان تو را به خدا مغرور کند.

پس دربارهٔ خود نسبت به آنچه بدان مأموری بیندیش و اوقات خود را ضایع مکن،چه نفسها معیّن و معدودند هنگامی که نفسی می گذرد پاره ای از وجود تو از میان رفته است.

بنابراین تندرستی را پیش از بیماری،فراغت را پیش از گرفتاری،دارایی را پیش از ناداری،جوانی را پیش از پیری و زندگی را پیش از مرگ مغتنم بشمار و به اندازه ای که در آن می مانی خود را آمادهٔ آن کن.مگر نه این است که برای زمستان خود به اندازهٔ طول مدّت آن آماده می سازی و خوراکی و پوشاکی و هیزم و نمد و جبّه فراهم می کنی و در این مورد به فضل و کرم خداوند تکیه نمی کنی تا بدون جبّه و نمد و هیزم سرما را از تو دور کند،چه او بدین کار قدرت دارد.آیا می پنداری که سرمای زمهریر جهنّم سبکتر و مدّتش کوتاه تر از سرمای زمستان است،یا گمان می کنی بنده می تواند بی سعی و مجاهدت از آن برهد هیهات چه همان گونه که سرمای زمستان جز به جبّه و آتش و دیگر اسباب دفع نمی شود گرمی و

۱- (۱) سنن ابن ماجه و پیش از این مکرر ذکر شده است.

سردی جهنّم نیز جز از طریق تمسّک به دژ توحید و سنگر طاعت قابل دفع نیست،و کرم خداوند در این است که طریق تمسّک به این دژ را به تو شناسانده و اسباب آن را برایت فراهم ساخته است نه آن که عذاب را بدون تمسّک به دژ او از تو دفع کند،چنان که کرم خداوند در دفع سرمای زمستان به این است که آتش را آفریده و تو را به طریق استخراج آن از میان سنگ و آهن راهنمایی کرده تا بتوانی در زمستان سرما را از خود دفع کنی؛و همان گونه که آفریننده و مولای تو از خرید هیزم و تهیّهٔ جبّه بی نیاز است و آن را برای خاطر خودت می خری و او آنها را وسیله ای برای آسایش و طاعت و مجاهدهٔ تو قرار داده، همچنین او از طاعت و مجاهدهٔ تو بی نیاز است و آنها راهی برای نجات تو است چه هر کس نیکی کند برای خود کرده و آن که بدی کند به خود کرده است و خداوند از همهٔ جهانیان بی نیاز است.

وای بر تو ای نفس نادانی را از خود بزدای و آخرت خود را به دنیایت قیاس کن چه:

ما خَلْقُکُمْ وَ لا بَعْثُکُمْ إِلاّ کَنَفْسٍ واحِدَهٍ (۱)و کَما بَدَأَکُمْ تَعُودُونَ (۲).و در سنّت خداوند هرگز تبدیل و دگرگونی نمی توان یافت.

من می بینم که تو به دنیا انس گرفته ای و جدایی از آن برایت دشوار شده است؛پیوسته رو به آن می آوری و دوستی آن را در خودت استوار می کنی،گیرم تو از عذاب و ثواب الهی و از هولهای روز قیامت و احوال آن غافلی آیا به مرگی که میان تو و آنچه که محبوب تو است جدایی می اندازد یقین نداری؟آیا می پنداری کسی که وارد سرای پادشاهی شود تا از آن عبور کند و از سمت دیگر آن خارج گردد اگر در این ضمن چشم به چهرهٔ ملیحی بدوزد با آن که می داند او دلش را به خود مشغول خواهد کرد سپس به چشم برداشتن و جدا شدن از آن ناگزیر گردد آیا او از خردمندان به شمار می آید یا از احمقان؟ آیا نمی دانی دنیا سرایی است متعلّق به ملک الملوک و تو تنها به منزلهٔ عابری هستی،و هر چه در این سراست به همراه عابران برده نمی شود و پس از مرگ آنها به جا می ماند.از این رو پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است که:«روح القدس در دلم دمید که دوست بدار آنچه را دوست می داری زیرا تو سرانجام از آن جدا خواهی شد،و زندگی کن آنچه می خواهی که عاقبت

۱- (۱) لقمان/۲۸:آفرینش و زندگی مجدد شما همانند یک فرد بیش نیست.

۲- (۲) اعراف/۲۹:همان گونه که شما را در آغاز آفرید(بار دیگر در رستاخیز)باز می گردید.

خواهی مرد،و هر چه می خواهی بکن که بر همهٔ آنها جزا داده خواهی شد (۱).»آیا نمی دانی کسی که به لذّتهای دنیا توجّه داشته و با آنها انس گرفته باشد در حالی که مرگ در پشت سر اوست،حسرت و اندوه خود را به هنگام جدایی از این لذّتها زیاد می کند و در حقیقت نادانسته از زهر مهلک توشه برمی دارد؟آیا نمی نگری به درگذشتگان که چگونه کاخها بنا کردند و بلندی جستند سپس رفتند و آنها را خالی رها کردند،و چگونه خداوند زمینها و خانه هایشان را میراث دشمنانشان کرد؟آیا نمی بینی مردم جمع می کنند آنچه را نمی خورند، و بنا می کنند آنچه را در آن سکنا نمی کنند،و آرزو دارند آنچه را که بدان نخواهند رسید؟ هر کدام از آنان کاخی سر به آسمان کشیده بنا می کند در حالی که قرارگاه او گوری است که در زیر زمین برای او حفر شده است.آیا در دنیا نگونساری و حماقتی از این بزرگتر می توان یافت که کسی دنیایش را آباد کند در حالی که یقین دارد از آن کوچ می کند و آخرتش را ویران سازد در صورتی که به طور قطع به آن منتقل خواهد شد.

ای نفس آیا شرم نداری که اینان را بر حماقتی که دارند یاری می کنی.گیرم تو دارای بینشی نیستی که به این امور راهنمایی شده باشی و بر حسب طبع مایل به تشبّه و اقتدا به دیگرانی،در این صورت عقل پیامبران و حکیمان و عالمان را با خرد این گروه که دل به دنیا داده اند قیاس کن،و اگر به خرد و هوشمندی اعتقاد داری از این دو گروه از دسته ای پیروی کن که از نظر تو خردمندتر است.

ای نفس!چقدر کار تو شگفت آور و نادانی تو زیاد و طغیان تو روشن است.شگفتا چگونه این امور روشن و آشکار را نمی بینی شاید دوستی مال و مقام تو را سرمست کرده و در فهم این مطالب هوش از سرت ربوده است.آیا نمی اندیشی که جاه و مقام هیچ معنایی ندارد جز این که دل برخی از مردم به سوی تو گرایش یابد اکنون فرض کن همهٔ کسانی که بر روی زمین قرار دارند تو را سجده می کنند و فرمانبردار تو می باشند آیا نمی دانی که پس از پنجاه سال دیگر نه تو و نه کسی از آنهایی که تو را سجده و بندگی کردند بر روی زمین باقی نیست و زمانی فرا خواهد رسید که نه یاد تو باقی است و نه یاد کسی که از تو یاد می کرد.

چنان که پادشاهانی که پیش از تو بوده اند همین سرنوشت را داشته اند: هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزاً (۲).حال چگونه چیزی را که ابدالآباد می ماند با چیزی که اگر بماند بیش

۱- (۱) در بخش علم و جز آن ذکر شده است.

۲- (۲) مریم/۹۸:آیا احدی از آنها را احساس می کنی یا کمترین صدایی از آنها می شنوی.

از پنجاه سال نخواهد ماند معاوضه می کنی و این زمانی است که تو یکی از پادشاهان روی زمین باشی و شرق و غرب در زیر فرمان تو بوده و طوق طاعت تو را به گردن گرفته و همهٔ اسباب برایت فراهم شده باشد در صورتی که بدبختی و شقاوت تو مانع آن است که امور خانه ات به تو واگذار باشد چه رسد به کوی و محلّه ات.

بنابراین اگر به سبب نادانی و کوردلی به آخرت رغبت نمی کنی و دنیا را از دست نمی دهی چرا برای برتری جستن بر پستیهای شرکاء،و رهایی از کثرت رنج و عنا،و پرهیز از سرعت فنای آن دنیا را رها نمی کنی یا چه شده است که به اندک آن بسنده نمی کنی در حالی که بسیار آن به تو بی رغبت شده است.و چرا به دنیا اگر تو را یاری دهد شادمانی در حالی که در شهر تو دسته هایی از یهود و مجوس هستند که از این حیث بر تو برتری دارند،و بیش از تو از نعمتهای دنیا و زر و زیورهای آن برخوردارند.تفو بر این دنیا که این فرومایگان بر تو پیشی دارند.و چقدر نادان و پست همّت و سست رأیی که از آن که در زمرهٔ مقرّبان و صدّیقان و پیامبران باشی و تا ابدالآباد در جوار پروردگار جهانیان قرار گیری روی گردانیده ای تا در روزهایی اندک در صف نعال بوده و از جملهٔ احمقها و نادانها باشی.دریغ و افسوس بر تو که دنیا و دین را زیان کرده ای.

پس ای نفس وای بر تو شتاب کن چه مرگ نزدیک و بیم دهنده وارد شده است.پس از مرگ چه کسی برای تو نماز می گزارد و روزه می گیرد،و چه کسی خشنودی پروردگار را برایت به دست می آورد؟تو جز چند روزی را در اختیار نداری و آن سرمایهٔ تو است اگر با آن تجارت کنی،لیکن بیشتر آن را ضایع کرده ای به طوری که اگر باقیماندهٔ عمرت را به گریه بر عمر تلف کرده بگذرانی باز هم دربارهٔ خودت کوتاهی کرده ای چه رسد به این که بقیّهٔ عمر را نیز به همان گونه ضایع کنی و بر روش خود اصرار ورزی.آیا نمی دانی که مرگ وعده گاه تو،قبر خانهٔ تو،خاک بستر تو،کرمها همنشین تو و فزع اکبر یا هراس بزرگتر در پیش روی تو است؟آیا نمی دانی سپاه مردگان بر در شهر انتظار تو را می کشند و همه سخت سوگند خورده اند که از جای خود دور نشوند تا تو را به همراه خود ببرند؟آیا نمی دانی آنها آرزو می کنند که به دنیا باز گردند تا روزی را به تدارک آنچه در آن کوتاهی کرده اند بپردازند،و تو از آنچه در آرزوی آنهاست بهره مندی و آنها اگر بتوانند یک روز از عمرت را اگر چه به بهای همهٔ دنیا باشد خریدارند در حالی که تو روزهایت را به غفلت و بطالت می گذرانی؟وای بر تو آیا شرم نمی کنی؟.ظاهرت را برای خلق می آرایی،و در نهان با ارتکاب گناهان بزرگ با خداوند مبارزه می کنی آیا از مردم شرم داری و از خداوند شرم

نمی کنی؟وای بر تو آیا او از همهٔ بینندگان در نظر تو خوارتر است؟.مردم را به امور خیر دستور می دهی در حالی که خودت به انواع زشتیها آلوده ای؛مردم را به خدا دعوت می کنی در صورتی که خودت از او گریزانی؛خدا را به یاد مردم می آوری و خودت او را فراموش کرده ای.آیا نمی دانی گنهکار از سرگین بدبوتر است و سرگین هرگز غیر خود را پاک نمی کند،پس چرا امید داری که دیگری را پاکیزه کنی در حالی که خودت در باطن پاکیزه نیستی.وای بر تو اگر خود را به طوری که باید بشناسی یقین خواهی کرد بلایی که به این مردم می رسد همه از شآمت و نحوست تو است.تو خود را الاغ شیطان کرده و او تو را به هرجا که می خواهد می راند و به مسخره می گیرد با این حال به عمل خود می بالی در صورتی که در اعمال تو آفتهایی است که اگر به طور سر بسر از آنها رهایی یابی سود کرده ای،پس چگونه با خطاهای بسیاری که داری به اعمال خود شادمانی در حالی که خداوند ابلیس را به سبب ارتکاب یک خطا لعن و طرد فرمود با آن که دویست هزار سال او را بندگی کرده بود.

همچنین آدم را بر اثر یک خطا از بهشت بیرون کرد با آن که پیامبر و برگزیدهٔ او بود.

وای بر تو ای نفس چقدر عذر می آوری،چقدر وقیح و زشتی،چقدر نادانی و چقدر در ارتکاب گناه گستاخی!وای بر تو چقدر پیمان بستی و آن را شکستی،چقدر عهد کردی و خلاف آن را به جا آوردی.وای بر تو با این همه خطاها به آباد کردن دنیای خود مشغولی به طوری که گویا از آن کوچ نخواهی کرد.آیا به اهل قبور نمی نگری که چگونه مال بسیار گرد آوردند و خانه های محکم بر پا کردند،و آرزوهای دراز داشتند امّا سراسر هلاک شدند و بناهایشان گورستان شد و آرزوهایشان بر باد رفت؟آیا به آنها عبرت نمی گیری و به آنان نمی نگری،آیا گمان می کنی به سرای آخرت فرا خوانده شدند و تو در این دنیا جاودان خواهی ماند؛هیهات هیهات! چه بدگمان کرده ای.تو از آن روز که از شکم مادر بیرون آمده ای جز در انهدام عمر خود نکوشیده ای،پس کاخ خود را بر روی زمین بنا کن چه بزودی شکم آن گور تو خواهد بود.

آیا نمی دانی در آن هنگامی که جانت به گلویت رسد و فرستادگان پروردگارت بر تو ظاهر شوند و تو را با رنگی سیاه و رویی ترش به عذاب الهی بشارت دهند آیا در آن روز پشیمانی برای تو سودی خواهد داشت یا اندوه تو پذیرفته و بر گریه ات ترحّم خواهد شد؟ جای بسی شگفتی است که تو در این حال ادّعای بینش و زیرکی داری و از همین زیرکی تو است که همه روزه بر اثر افزایش مال شادمانی می کنی لیکن از نقصان عمر اندوهگین نمی شوی،و چه سودی است در این که مال زیاد شود و عمر نقصان یابد.

ای نفس وای بر تو،از آخرت که رو به سوی تو می آورد اعراض می کنی و به دنیا که از تو رو گردان است رو می آوری،چه بسا کسی که روز را دیدار کرد و آن را به پایان نرسانید.و بسا کسی که آرزومند فردا بود و آن را درک نکرد،و تو همهٔ این ها را در برادران و خویشاوندان و همسایگانت می بینی و حسرت و اندوه آنها را به هنگام مردن مشاهده می کنی لیکن از جهالت خود باز نمی گردی.

ای بیچاره از روزی که خداوند به ذات خود سوگند یاد کرده که در آن روز بنده ای را که در دنیا امر و نهی کرده رها نکند جز این که از عمل او اعمّ از کوچك و بزرگ و نهان و آشکار بپرسد بپرهیز.و بنگر که با کدام بدن در پیشگاه او می ایستی و به چه زبانی به او پاسخ می دهی و برای پرسشهای او پاسخهای درستی آماده ساز.در روزهای کوتاه بقیّهٔ عمر به سود روزگار دراز آخرت،و در سرای فنا برای سرای بقاء،و در دیار اندوه و رنج برای دیار نعیم جاوید کار کن.آری کار کن پیش از آن که نتوانی کار کنی و از دنیا همچون آزادگان به اختیار بیرون آی پیش از آن که تو را به اضطرار از آن بیرون آرند،و به خوشیهای دنیا که برایت میسّر می شود شادمان مباش،زیرا چه بسا شادمانی که مغبون است و بسا مغبونی که به غبن خود آگاه نیست.وای بر کسی که وای بر اوست و نمی داند،می خندد،شادی می کند، می خورد،می آشامد و بازی می کند در حالی که در کتاب خدا محقق می باشد که او هیزم جهنّم است.

لذا ای نفس!باید به دنیا با نظر عبرت بنگری و از روی ناچاری تلاش کنی،و به میل و اختیار آن را از خود برانی،و در کار آخرت سبقت بجویی.از جملهٔ کسانی مباش که از شکر آنچه به او داده شده ناتوان می باشد و در همین حال زیاده بر آن را خواهان است،مردم را از ارتکاب منکر نهی می کند لیکن خود از آن دست باز نمی دارد.بدان برای دین عوضی،و برای ایمان بدلی و برای تن جانشینی نیست،و آن که مرکب رهوارش شب و روز است او را بی اختیار می برند هر چند مایل به رفتن نباشد.

بنابراین ای نفس از این موعظه پند گیر و این اندرز را بپذیر،چه آن که از موعظه روی گرداند به آتش خشنود می باشد و گمان نمی کنم تو به آتش خرسند باشی و یا این پندها را بپذیری.لذا هرگاه قساوت تو را از پذیرفتن وعظ و اندرز مانع می شود باید از مداومت در بیداری و نماز شب کمك بگیری،و اگر این قساوت زائل نشود بر روزه مواظبت کنی،و اگر بر طرف نشود معاشرت و سخن گفتن را تقلیل دهی،و اگر زدوده نشود به صلهٔ ارحام و لطف و احسان به یتیمان اقدام کنی،و اگر باز هم برطرف نشود بدان خداوند بر دل تو مهر نهاده و

آن را قفـل کرده و تراکم تـاریکی گناهان ظاهر و باطن دلت را پوشانـده است.در این صورت جای خود را در آتش بـدان،چه خداونـد بهشت و دوزخ را خلق کرده و برای هر کـدام خلقی را آفریـده است و هر یـک از آنها برای کسـی که اهل آن اسـت میسّـر و آسان است.و اگر مجالی برای پـذیرش پنـد و اندرز در تو باقی نیست از خودت نومید باش هر چند نومیدی از گناهان کبیره است و ما از آن به خدا پناه می بریم.

از این رو تو را راهی به سوی نومیدی نیست و با مسدود بودن راههای نیکی به روی تو نیز نمی توانی امیدوار باشـی،زیرا چنین امیـدی غرور است نه رجـاء.پس اکنون بنگر بر این مصـیبتی که به آن گرفتـار شـده ای حزن و انـدوهی تو را فرا می گیرد.و بر سبیل ترحّم بر خود هیـچ اشـکت جاری می شود؟اگر جاری شود چون اشک از دریای رحمت الهی سرچشـمه می گیرد در تو چیزی باقی مانـده که سـرمایهٔ امیدواری است.لذا بر گریه و زاری مواظبت و از ارحم الراحمین درخواست فریادرسـی کن،و در پیشـگاه اکرم الاکرمین بنال و پیوسـته استغاثه کن،و از طول گریه و زاری ملول و خسته مباش،شاید به ضعف تو رحم کند و به فریادت برسد،چه مصـیبت و بلای تو بزرگ و گمراهی تو طولانی گردیده و چاره ات منقطع،و علل و اسـباب از تو سـلب شده است.پس راه و مقصد و فریادرس و گریزگاه و ملجأ و پناهی جز به سوی مولای خود نداری.

بنابراین با تضـرّع و زاری به او پناه ببر،و در تضرّع خود به اندازهٔ بزرگی حجم و کثرت گناهانت در پیشگاه او زاری کن،چه او به زاری کننـدهٔ زبـون رحم می کنـد و به فریـاد درخواست کننـدهٔ دل شکسـته می رسـد،و دعـای بیچـارهٔ افتـاده را اجـابت می کنـد،زیرا تو چاره ای جز او نداری و به رحمت او نیازمندی،راهها از هر سو به رویت بسـته شده و چاره ات منقطع گردیده پند و اندرز در تو بی فایده،و توبیخ و سـرزنش در تو بی اثر شده است.امّا آن که از او درخواست می شود کریم است،و آن که از او می خواهند بخشـنده است،و آن که به او پناه می برند نیکوکار و مهربان است،رحمت او گسترده و بخشش او سرشار و عفو او فراگیر است.

از این رو به پـدرت آدم علیه السّـلام اقتـداء کن و بگو:یا ارحم الرّاحمین یا رحمان یا رحیم،یا حلیم یا کریم،أنا المذنب المصرّ أنا الجرىء الّذى لا أقلع،أنا المتمادى الّذى لا أسـتحیى،هذا المقام مقام المتضـرع المسـکین و اليائس الفقير و الضعيف الحقير و الهالـک الغريق فعجّـِل إغـاثتى و فرجى و أرنى آثـار رحمتک و أذقنى برد عفوک و مغفرتک و ارزقنى قوّه عصـمتک یا أرحم الرّاحمين.

وهب بن منبّه گفته است:هنگامی که خداونـد آدم را از بهشت به زمین فرود آورد،آدم چنـد روز پیوسـته اشک می ریخت،در هفتمین روز که بسیار غم زده و اندوهگین بود و سر به

زیر انداخته بود.خداوند به او نگریست و به وحی فرمود که:ای آدم این چه جهد و تلاشی است که در تو می بینم،عرض کرد:پروردگارا مصیبتم بزرگ است،گناهانم مرا احاطه کرده و از ملکوت پروردگارم رانده شده ام.پس از عزّت در سرای خواری و پس از سعادت در سرای بدبختی،و پس از آسایش در سرای رنج،و پس از عافیت در سرای بلا،و پس از قرار در سرای زوال،و پس از خلود و بقا در سرای مرگ و فنا در افتاده ام،پس چگونه بر گناه خود نگریم.خداوند به او وحی فرمود:ای آدم!آیا تو را برای خود برنگزیدم،و در سرای خود تو را وارد نکردم،و به کرامت خود تو را مخصوص نداشتم،و از خشم خود تو را بر حذر نکردم،به دست خود تو را نیافریدم،و از روح خود در تو ندمیدم،و فرشتگانم را به سجده بر تو امر نکردم لیکن تو مرا نافرمانی کردی و عهد مرا از یاد بردی و خود را در معرض خشم من قرار دادی.به عزّت و جلالم سوگند اگر زمین را از مردانی مانند تو پر کنم و همگی مرا عبادت کنند و تسبیح گویند سپس مرا نافرمانی کنند همهٔ آنان را در جایگاه گنهکاران فرود خواهم آورد.از این رو آدم پس از این سیصد سال گریست.

عبید اللّه بجلی بسیار می گریست و در سراسر شب ضمن گریه می گفت:خداوندا من همانم که هر چه عمرم درازتر می شود گناهانم زیادتر می گردد،من همانم که هر زمان به ترک گناهی تصمیم می گیرم شهوت دیگری به من دست می دهد،وای بر عبید که گناه او هنوز کهنه نشده در طلب گناهی دیگر است،وای بر عبید اگر دوزخ خوابگاه و جایگاهش باشد،وای بر عبید اگر گرزهای آتشین برای سرش آماده شده باشد،وای بر تو ای عبید که حاجت درخواست کنندگان روا شد و شاید حاجت تو روا نشود.

منصور بن عمار گفته است:یکی از شبها در کوفه شنیدم عابدی با پروردگارش راز و نیاز می کرد و می گفت:پروردگارا!به عزّتت سوگند از این که معصیت تو کردم قصد مخالفت تو را نداشتم،و در آن هنگام که تو را نافرمانی کردم به سبب آن نبود که به مقام تو جاهل باشم، و یا بخواهم خود را در معرض عقوبت تو قرار دهم و یا نظر تو را نسبت به خود سبک بشمارم لیکن نفسم آن را برایم بیاراست،و شقاوتم مرا به ارتکاب آن واداشت و پرده پوشی تو مرا مغرور ساخت از این رو به سبب نادانی به معصیت تو اقدام کردم و با عمل خود به مخالفت تو پرداختم.اکنون چه کسی مرا از عذاب تو می رهاند،یا به ریسمان چه کسی چنگ زنم اگر تو ریسمان لطف خود را از من ببری،وای از آن رسوایی که فردا در پیشگاه تو بایستم و به سبکباران گفته شود:بگذرید،و به گران باران بگویند:فرود آیید،آیا به همراه سبکباران خواهم گذشت یا در زمرهٔ گران باران فرودم خواهند آورد.وای بر من که هر چه ستم

زیاد شد گناهانم بسیار شد،وای بر من که هر چه عمرم طولانی می شود بر گناهانم افزوده می گردد،پس کی توبه کنم و در چه مدّتی باز گردم آیا آن زمان فرا نرسیده است که از پروردگارم شرم کنم.

این است طریقهٔ این قوم در راز و نیاز با مولایشان و سرزنش نفس خویش.منظور آنان از این راز و نیازها جلب خشنودی خدا و مقصود آنها از سرزنش نفس بیدار کردن و واداشتن آن به رعایت و مراقبت است،چه کسی که مناجات با خدا و سرزنش نفس را رها می کند هرگز نگهبان نفس خویش نیست و شاید خداوند از او خشنود نباشد.

شکر خدا را که کتاب محاسبه و مراقبه از بخش منجیات المحجّه البیضاء،به پایان رسید و پس از این به خواست خدا کتاب تفکّر آغاز می شود.

و سپاس ویژهٔ خداوندی است که پروردگار جهانیان است،و درود و سلام بر همه پیامبران و اولیای او و به ویژه بر برترین و گرامی ترین آنها محمد و خاندان پاک او باد،آمین.

ص:۲۳۴

کتاب تفکّر

اشاره

(۱)و ایـن نهمیـن کتـاب از بخش منجیـات المحجّه البیضـاء فی تهـذیب الإحیـاء اسـت بسـم اللّـه الرّحمـن الرّحیـم سـپاس ویژهٔ خداوندی است که برای نهایت عزّت خود حدّی مقرّر نکرده،و این که اوهام بتوانند برای وصول به کنه عظمت او گام بردارند و افهـام رسـیدن به آن را هـدف و مقصـد خود سازنـد راهی قرار نـداده؛دلهای طالبان و مشـتاقان در وادی کبریایی او حیران و سرگردان مانـده است و هر زمان دل برای رسـیدن به این مقصود به حرکت درمی آید انوار جلال او وی را به بازگشت مجبور می سازد،و هنگامی که بخواهـد نومیـدانه بازگردد از سـراپردهٔ جمال او ندا می رسد:شـکیبایی،شـکیبایی،سـپس به او گفته می شـود:انـدیشه ات را در ذلّت عبـودیّت به جولاـن درآور چه اگر در جلاـل ربـوبیّت بیندیشـی نخـواهی تـوانست کـاری از پیش ببری؛و اگر برآنی در چیزی فراسوی صـفات او فکر کنی در نعمتهـا و احسانهای او بینـدیش که چگونه پیاپی به تو می رسـد،و برای هر نعمت یاد و شـکر او را تازه کن و بنگر که چگونه از دریای تقـدیرات الهی خیر و شـر،سود و زیان،تنگی و فراخی،در هم پیچیدن و باز گشودن،ایمان و کفر،شناخت و ناآشنایی به سوی جهانیان سرازیر می شود؛و اگر از نگریستن به افعال الهی به اندیشـیدن در ذات او تجاوز کنی امر دشواری را قصد کرده ای و خطر بزرگی را بر عهده گرفته ای،و به جور و سـتم پا از حدّ طاعت بشری بیرون نهاده ای؛چه عقلها در برابر مبادی انوار او خیره و سرگشته اند و به بازگشتن از این راه ناگزیر و مقهورند.

و درود و سلام بر محمّد مصطفی که سیّد اولاد آدم است و بر این سیادت فخر نفرمود؛

ص:۲۳۵

درودی جاویدان که در عرصه قیامت ما را توشه و اندوخته باشد،و بر خاندان و یاران (پاک)او باد که هر یک از آنها در آسمان دین بدری و برای طوایف مسلمانان الگو و سرمشقی است.

اما بعد،در سنّت آمده است:«یک ساعت اندیشیدن بهتر از یک سال عبادت است (۱)»، و در کتاب خدا بر تدبّر و عبرت گرفتن و اندیشیدن زیاد ترغیب و تأکید شده و پوشیده نیست که تفکّر کلید روشنایی و مبدأ بینش و وسیلهٔ کسب علوم و معارف و دانستنیهاست.بیشتر مردم فضیلت و مرتبهٔ آن را می دانند،لیکن حقیقت و ثمره،منشاء و مورد طریقه و کیفیّت آن را نشناخته اند و نمی دانند چگونه و در چه چیز و برای چه چیز بیندیشند و از آن چه مطلوبی باید داشته باشند آیا عین آن مطلوب است یا برای ثمره ای که از آن به دست می آید آن را طالبند.اگر به خاطر ثمرهٔ آن است این ثمره چیست،از علوم است یا از احوال و یا از هر دو،و کشف همهٔ این ها مهمّ است از این رو ما به خواست خداوند نخست فضیلت تفکّر سپس حقیقت تفکّر و ثمرهٔ آن و بعد مجاری و موارد آن را ذکر می کنیم.

فضیلت تفکّر

(۱)خداوند در کتاب عزیز خود در جاهای بسیاری به تفکّر و تدبّر امر کرده و اندیشمندان را ستوده و فرموده است: وَ یَتَفَکَّرُونَ فِی خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلاً (۲).ابن عباس گفته است:چون قومی در خداوند اندیشیدند پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«در خلق خدا فکر کنید و در خدا نیندیشید چه شما هرگز نمی توانید او را چنان که شایسته است بشناسید.» (۳)از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت شده است که روزی آن حضرت بر گروهی وارد شد که سر به جیب تفکّر فروبرده بودند به آنان فرمود:«چرا سخن نمی گویید؟»گفتند:در خلق خدا می اندیشیم،فرمود:«به همین گونه کار کنید،در خلق خدا بیندیشید و در او فکر نکنید.چه در این مغرب زمینی سفید است،روشنی اش سفیدی آن و یا سفیدی اش روشنی آن است،

۱- (۱) کتاب العظمه ابن حبان از حدیث ابی هریره با لفظ«شصت سال»،مسند الفردوس ابو منصور دیلمی از حدیث انس با لفظ«هشتاد سال»،العظمه ابو الشیخ از قول ابن عباس(المغنی).می گویم:تفسیر عیاشی از حدیث جعفر بن محمّد علیه السّلام،بحار جزء دوم از جلد پانزدهم،ص ۱۹۵ آن را روایت کرده اند.

۲- (۲) آل عمران/۱۹۱:...و در آفرینش آسمانها و زمین می اندیشند(و می گویند)بار الها این ها را بیهوده نیافریده ای.

۳- (۳) ابو الشیخ از حدیث ابن عباس،الجامع الصغیر.

خورشید در چهل روز آن را قطع می کند،در آن گروهی از آفریدگان خدا به سر می برند که به اندازۀ یک چشم برهم زدن خدا را نافرمانی نکرده اند.»عرض کردند:ای پیامبر خدا شیطان از آنها به کجا رفته است؟فرمود:«نمی دانند که شیطان خلق شده است یا نه؟»گفتند:آنان از اولاد آدمند؟فرمود:«نمی دانند آدم خلق شده است یا نه؟.» (۱)عطاء گفته است:من و عبید بن عمیر نزد عایشه رفتیم و میان ما و او حجابی قرار داده شده بود،عایشه گفت:ای عبید!چه چیزی تو را از دیدار ما مانع شده است؟پاسخ داد:سخن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله که فرموده است:یک روز در میان دیدار کنید تا دوستی زیاد شود.»سپس ابن عمید گفت:ما را از شگفت ترین چیزی که از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله دیده ای آگاه کن.عایشه گریست و گفت:همۀ کارهای او شگفت بود.شبی که نوبتم بود نزد من آمد به طوری که پوستم به پوست او رسید،سپس فرمود:مرا بگذار تا پروردگارم را عبادت کنم.پس برخاست و به سوی مشک آب رفت و از آن وضو گرفت و به نماز ایستاد و گریست به حدّی که محاسنش تر شد،سپس به سجده رفت و گریست تا زمین تر شد.پس از آن بر پهلو خوابید تا بلال آمد و اذان نماز صبح را گفت،سپس به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله عرض کرد:ای پیامبر خدا!چه چیزی تو را گریانیده در حالی که خداوند گناهان متقدّم و متأخّر تو را آمرزیده است،فرمود:

وای بر تو ای بلال چه چیزی مانع گریۀ من می شود،در حالی که خداوند در این شب این آیه را بر من فروفرستاد که: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ لَآياتٍ لِأُولِي الْأَلْبابِ (۲).سپس فرمود:«وای بر کسی که آن را بخواند و در آن نیندیشد.» (۳)به اوزاعی گفته شد:نهایت اندیشیدن در آنها چیست؟گفت:این که آنها را بخوانی و درک کنی.

می گویم:از طریق خاصه(شیعه)از امیر مؤمنان علیه السّلام روایت شده که فرموده است:

«تفکّر آدمی را به نیکی و عمل به آن دعوت می کند.» (۴)از امام صادق علیه السّلام نقل شده است که:«بهترین عبادتها پیوسته اندیشیدن دربارۀ خدا و

۱- (۱) صدر حدیث را ابن ابی حاتم و بیهقی در اسماء و صفات از ابن عباس روایت کرده اند؛الدّر المنثور،ج ۲، ص ۱۱۰؛عراقی گفته است:ما آن را جزء حدیث عبد اللّه بن سلام نقل کرده ایم.

۲- (۲) آل عمران/۱۹۰:بی شک در آفرینش آسمانها و زمین و آمد و رفت شب و روز نشانه های روشنی برای خردمندان است.

۳- (۳) عبد بن حمید،التفکّر ابن ابی الدّنیا،و پیش از این در کتاب صبر و شکر ذکر شده است.

۴- (۴) کافی،ج ۲،ص ۵۵،شماره ۵ و ۳.

قدرت اوست» (۱)؛ و نیز از آن حضرت از علی علیه السّلام روایت است که:«با تفکّر دلت را بیدار و از شب پهلو خالی کن و از پروردگارت بترس.» (۲)از امام رضا علیه السّلام روایت شده است که فرموده است:«عبادت به بسیاری نماز و روزه نیست بلکه عبادت تفکّر در امر خداست.» (۳)غزّالی می گوید:از محمّد بن واسع نقل شده که مردی از اهل بصره پس از مرگ ابی ذرّ نزد همسر وی امّ ذرّ رفت و دربارهٔ عبادت ابی ذرّ از او پرسید؛پاسخ داد:همهٔ روز را در گوشهٔ خانه به تفکّر می گذرانید.یکی از پیشینیان گفته است:یک ساعت اندیشیدن بهتر از یک شب عبادت است.دیگری گفته است:تفکّر آیینه ای است که نیکیها و بدیهایت را به تو می نمایاند.و دیگری گفته است:فکر مغز عقل است؛و گفته اند:

إذ المرء کانت له فکره ففی کلّ شیء له عبره (۴)

نقل شده است که حواریان به عیسی بن مریم علیه السّلام گفتند:آیا امروز در روی زمین مانندی برای تو هست؟فرمود:آری،کسی که گفتار او ذکر و خاموشیش فکر و نگاهش عبرت باشد مانند من است.

یکی از پیشینیان گفته است:کسی که گفتارش حکمت نیست لغو است،و آن که خاموشی اش تفکّر نیست سهو است،و هر کس نگاهش عبرت نیست لهو است.دربارهٔ قول خداوند که فرموده است: سَأَصْرِفُ عَنْ آیاتِیَ الَّذِینَ یَتَکَبَّرُونَ فِی الْأَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ (۵)گفته اند:

یعنی دلهای آنها را درباره خودم باز می دارم.

از ابی سعید خدری روایت شده که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:بهرهٔ چشمهایتان را از عبادت به آنها بدهید،عرض کردند بهرهٔ چشمهایتان از عبادت چیست؟فرمود:«نگاه کردن به قرآن و اندیشیدن در آن و عبرت گرفتن از شگفتیهایش.» (۶)از زنی که در بادیه نزدیک مکّه سکنا داشته نقل شده که گفته است:اگر دلهای

۱- (۱) کافی،ج ۲،ص ۵۵،شماره ۵ و ۳.

۲- (۲) همان مأخذ،ج ۲،ص ۵۴،شماره ۱.

۳- (۳) کافی،ج ۲،ص ۵۵،شماره ۴.

۴- (۴) اگر مرد دارای تفکّر باشد-در هر چیزی برایش عبرتی است

۵- (۵) اعراف/۱۴۵:کسانی را که روی زمین به ناحق تکبّر می ورزند از آیات خود منصرف خواهیم ساخت...

۶- (۶) التفکّر ابن ابی الدنیا و در طریق او ابو الشیخ ابن حبان در کتاب العظمه است؛المغنی.

پرهیزگاران با تفکّر خود به آنچه از خوبیهای آخرت در حجابهای غیب اند اندوخته شده نظر کند زندگانی دنیا برای آنها صافی و گوارا نمانده و چشم آنها در دنیا به چیزی روشن نخواهد شد.

لقمان بیشتر تنها می نشست و خواجه اش از کنارش می گذشت و به او می گفت:ای لقمان خیلی تنها می نشینی،اگر با مردم همنشین شوی انس تو با آنها بیشتر می شود،لقمان پاسخ می داد:طول تنهایی بر ادراک فکر و طول تفکّر راهنمای راه بهشت است.

وهب بن منبّه گفته است:هرگز تفکّر کسی طولانی نشد جز این که دانا گردید و هر کس دانا شد به عمل پرداخت.از ابن عباس نقل شده که گفته است:دو رکعت توأم با تفکّر بهتر از عبادت یک شب است که از روی غفلت باشد.برخی گفته اند:اندیشیدن دربارۀ دنیا حجاب آخرت و عقوبت اهل محبّت است،و تفکّر دربارۀ آخرت حکمت به بار می آورد و دل را زنده می گرداند.دیگری گفته است:از عبرت علم و از ذکر محبّت و از تفکّر ترس از خدا زیاد می شود.ابن عباس گفته است:تفکّر در نیکیها انسان را به عمل به آنها وادار می کند،و پشیمانی از بدیها انسان را به ترک آنها فرا می خواند.نقل شده که خداوند در یکی از کتابهایش فرموده است:من گفتار هر حکیمی را نمی پذیرم بلکه به نیّت و مقصود او می نگرم.اگر نیّت و مقصودش من باشم خاموشی اش را تفکّر و گفتارش را حمد و سپاس قرار می دهم هر چند سخنی نگفته باشد.یکی از پیشینیان گفته است:خردمندان پیوسته از ذکر به فکر و از فکر به ذکر باز می گردند تا از دلهای خود بازپرسی کنند؛از این رو به حکمت سخن می گویند.دیگری گفته است:شریف ترین مجالس و برترین آنها نشستن با تفکّر در میدان توحید و تنفّس به نسیم معرفت و آشامیدن جام دوستی از بحر محبّت و با حسن ظن به خداوند نگریستن است.سپس گفته است:چه مجالس خوش و با جلالتی و چه شراب پر از لذّتی است،خوشا به حال کسی که آن روزی او باشد.یکی از پیشینیان گفته است:برای سخن گفتن از خاموشی و برای دریافتن از اندیشیدن کمک گیرید.و نیز گفته است:درست اندیشیدن در کارها مایۀ نجات از غرور و عزم در رأی موجب سلامت از تقصیر و پشیمانی،و تدبّر و تفکّر نمایانگر دوراندیشی و زیرکی،و مشورت با دانایان موجب ثبات نفس و قوّت بصیرت است.بنابراین پیش از تصمیم گیری بیندیش،و پیش از شروع به عمل در آن تدبّر کن و پیش از آن که پشیمان شوی مشورت کن.و نیز گفته است:

فضیلتها چهار چیزند:نخست حکمت که اساس آن اندیشیدن است؛دوم عفّت و قوام آن در شهوت است؛سوم قوّت و قوام آن در خشم است؛چهارم عدالت و قوام آن در اعتدال قوای

نفسانی است.

این ها گفته های دانشمندان پیروان تفکّر است اما هیچ یک از آنان حقیقت تفکّر و موارد آن را ذکر نکرده است.

بیان حقیقت تفکّر و ثمرات آن

(۱)بدان معنای تفکّر احضار دو معرفت در دل است تا معرفت سومی از آنها به دست آید.

مثال آن این است که کسی به حیات عاجل رغبت کند و زندگی دنیا را بر آخرت برگزیند و بخواهد بداند که برگزیدن آخرت بر دنیا سزاوارتر است در این صورت او را دو راه است:

اوّل-آن که از دیگری بشنود که برگزیدن آخرت بر دنیا سزاوارتر است،و وی بدون بصیرت و آگاهی به حقیقت امر او را تقلید و تصدیق کند و به صرف اعتماد به گفتار او در عمل آخرت را بر دنیای خود ترجیح دهد.این روش را تقلید می گویند و معرفت گفته نمی شود.

دوم-آن که بداند زندگی پایدارتر به برگزیدن سزاوارتر است و نیز این را بداند که زندگی آخرت پایدارتر است.از داشتن این دو معرفت،شناخت سومی برای او حاصل می شود که عبارت از این است که زندگی آخرت به برگزیدن سزاوارتر می باشد.تحقّق این شناخت که زندگی آخرت بر زندگی دنیا ترجیح دارد جز با حصول و معرفت سابق امکان پذیر نیست لذا حاضر کردن دو معرفت مذکور در دل به منظور رسیدن به معرفت سوم تفکّر،اعتبار،تذکّر، نظر تأمّل و تدبّر گفته می شود.

امّا تأمّل و تدبّر و تفکّر الفاظی مترادف و دارای یک معنا می باشند.و معانی جداگانه ای ندارند.لیکن واژه های تذکّر و اعتبار و نظر دارای معانی مختلف اند اگر چه مسمّای آنها یکی است.چنان که واژه های صارم و سیف و مهنّد بر یک چیز اطلاق می شوند،لیکن اطلاق آنها بر آن بر حسب اعتبارات مختلف است.اگر به شمشیر صارم گفته شود دلیل بر آن است که آن بزّنده است و اگر مهنّد بگویند دلالت بر محلّ ساخت آن دارد،و اگر سیف بگویند مراد صرف شمشیر و اطلاق آن از این روایت است.همچنین واژهٔ اعتبار بر احضار این دو معرفت اطلاق می شود زیرا با گذر از این دو،معرفت سوّم حاصل می گردد.و اگر گذر از این دو صورت نگیرد و منحصر به وقوف و آگاهی بر این دو معرفت باشد آن را تذکّر می نامند و اعتبار گفته نمی شود.

امّا اطلاق نظر و تفکّر بر آن بدان سبب است که در آنها معرفت سوّم را می طلبند.چه به

کسی که طالب معرفت سوّم نیست ناظر گفته نمی شود لذا هر متفکّری متذکّر است لیکن هر متذکّری متفکّر نیست.

فایدۀ تذکّر تکرار معارف بر دل است تا در آن رسوخ و ثبوت یابند و از دل محو نشوند.

فایدۀ تفکّر تکثیر علم و جلب معرفتی است که حاصل نشده است،و تفاوت میان تذکّر و تفکّر همین است.معارف هرگاه در دل جمع شود و به ترتیب مخصوصی با هم پیوند یابد معرفت تازه ای را به بار می آورد.پس معرفت ثمرۀ معرفت است و هرگاه این معرفت با معرفت تازۀ دیگری اتّصال یابد نتایج بسیار دیگری به دست می آید.به همین گونه نتایج و علوم و تفکّر تا بی نهایت ادامه می یابد،و راه ازدیاد معارف تنها با مرگ یا موانع دیگر مسدود می شود.البتّه این طریقۀ کسی است که بتواند از علوم بهره برداری کند و راه ازدیاد معارف و طریق تفکّر را بداند.لیکن بیشتر مردم به سبب فقدان سرمایۀ لازم از افزایش علوم و دانستنیها محروم اند و این سرمایه عبارت از معارفی است که علوم از آنها به دست می آید، چه کسی که فاقد سرمایه است نمی تواند سودی تحصیل کند،و اگر احیانا سرمایه را دارا باشد لیکن فنّ بازرگانی را نداند در این صورت نیز نمی تواند سودی به دست آورد.به همین گونه است کسی که از سرمایه معارف برخوردار باشد لیکن نداند چگونه آنها را به کار برد و در کنار هم بگذارد تا نتایج لازم را از آنها به دست آورد.چه شناخت طریق به کار بردن و بهره گرفتن از سرمایه معرفت گاهی به مدد انوار الهی است که به مقتضای فطرت حاصل می شود مانند پیامبران علیه السّلام و این بسیار نایاب و نادر است،و گاهی با آموزش و ممارست می باشد که اکثر همین است.

آنگاه ممکن است این معارف برای تفکّر حاصل شود و ثمرات لازم را نیز از آنها به دست آورد،لیکن کیفیّت حصول آنها را نداند و به سبب کمی ممارست او در تعبیر مطالب نتواند آنها را بیان کند،زیرا بسا انسانی که از روی علم و تحقیق می داند که برگزیدن آخرت بر دنیا سزاوارتر است،لیکن اگر سبب این شناخت از او پرسیده شود نمی تواند آن را بیان کند با آن که معرفت جز به دو معرفت سابق حاصل نمی شود که عبارتند از آن که زندگی پایدارتر سزاوارتر به برگزیدن است،و حیات آخرت از زندگی دنیا پایدارتر می باشد و از این دو این معرفت حاصل شده است که آخرت به برگزیدن سزاوارتر است.بنابراین حاصل حقیقت تفکّر به حضور این دو معرفت در دل برگشت دارد تا بتوان از طریق آنها به معرفت سوم دست یافت.

اما ثمرۀ تفکّر عبارت از علوم و احوال و اعمال است و لیکن علم ثمرۀ خاص آن است نه

چیز دیگر.آری چون علم در دل حاصل شود حالت دل دگرگون می گردد و هرگاه حالت دل دگرگون شد اعمال جوارح نیز دگرگون می شود،و عمل تابع حال و حال تابع علم و علم تابع فکر است.بنابراین فکر اصل و کلید همهٔ خیرات است و همین امر فضیلت تفکّر را برای تو آشکار و معلوم می سازد که برتر از ذکر و تذکّر است چه فکر متضمّن ذکر و غیر آن است،و ذکر دل برتر از عمل جوارح است،بلکه شرف عمل به سبب آن که مقرون به ذکر می باشد؛ از این رو تفکّر از همهٔ اعمال برتر است.به همین سبب گفته شده است:یک ساعت تفکّر بهتر از یک سال عبادت است.و نیز گفته اند:تفکّر انسان را از ناخواستنیها به خواستنیها و از رغبت و حرص به زهد و قناعت باز می گرداند.و نیز گفته اند:تفکّر در انسان مشاهده و پرهیزگاری پدید می آورد.از این رو خداوند فرموده است: لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ أَوْ يُحْدِثُ لَهُمْ ذِكْراً (۱).

اگر بخواهی بدانی چگونه فکر حال را دگرگون می کند مثال آن همان است که ما دربارهٔ امر آخرت بیان کردیم،چه تفکّر در آن به ما می فهماند که آخرت به برگزیدن سزاوارتر است،و هرگاه این شناخت به صورت یقین در دل ما رسوخ یابد دل دگرگون می شود و به آخرت و زهد در دنیا رغبت پیدا می کند.مقصود ما از حال همین است،زیرا حالت دل پیش از حصول این معرفت مبتنی بر دوستی دنیا و گرایش به آن و نفرت از آخرت و بی میلی نسبت به آن است لیکن با پدید آمدن این معرفت حال دل دگرگون می شود و اراده و رغبت او تغییر می یابد،سپس این تغییر اراده باعث می شود که اعمال جوارح دگرگون گردد و به سوی اعمال آخرت و دور کردن دنیا از خود رو آورند.در اینجا پنج درجه وجود دارد:

۱-احضار دو معرفت مذکور در دل.

۲-تفکّر که عبارت از طلب معرفت مطلوب از آن دو است ۳-حصول معرفت مطلوب و روشن شدن دل بدان ۴-دگرگون شدن حال دل به سبب حصول نور معرفت ۵-خدمت کردن جوارح نسبت به دل بر حسب حالت تازه ای که برای او روی داده است.

همان گونه که اگر سنگ را بر آهن زنند آتشی از آن جستن می کند که پیرامون خود را روشن می سازد و چشم که پیش از آن چیزی را نمی دید بینایی پیدا می کند و اعضا برای عمل به پا می خیزند،به همین گونه فکر آتش گیرانه نور معرفت است و هنگامی که مانند سنگ و آهن آن دو معرفت را با هم جمع کنند و مانند زدن سنگ بر آهن آن دو را به نحوی که خاصّ

۱- (۱) طه/۱۱۳:...شاید آنها تقوا پیشه کنند یا برای آنان تذکّری ایجاد نمایند.

آنهاست تألیف و سازگاری دهند نور معرفت مانند برخاستن آتش از آهن جستن خواهد کرد و به سبب آن دل دگرگون می شود به طوری که به چیزی که پیش از این رغبت نداشته راغب می گردد همان گونه که چشم بر اثر روشنایی آتش آنچه را پیش از آن نمی دیده است می بیند.آنگاه به مقتضای حال دل اعضا برای عمل به پا می خیزند همان گونه که شخصی که بر اثر تاریکی قادر به کار نبوده به محض احساس بینایی و دیدن آنچه پیش از این نمی دیده برای عمل به پا می خیزد.

بنابراین ثمرهٔ تفکّر علوم و احوال است،و علوم بی نهایت است و احوالی که تصوّر می رود به وسیلهٔ آنها دل دگرگون می شود قابل شمارش نیست.از این رو اگر مرید بخواهد اقسام تفکّر و موارد آن را بشمارد و بداند در چه چیزهایی باید فکر کند هرگز قادر نخواهد بود،زیرا مجاری تفکّر بی شمار و ثمرات آن نامحدود است.بلی ما می کوشیم موارد آن را نسبت به علوم مهمّ دینی و نسبت به احوالی که از مقامات سالکان است به طور اجمال بیان کنیم،و شرح آنها به تفصیل مستلزم شرح همهٔ علوم است در حالی که همهٔ این کتابها به منزلهٔ شرح بعضی از علوم می باشند،چه آنها مشتمل بر پاره ای از علومند که از افکار مخصوصی به دست آمده اند،از این رو برای آن که به موارد تفکّر آگاهی حاصل شود ناگزیر باید به مجموعه هایی از تفکّرات کنیم.

بیان موارد تفکّر

(۱)بدان تفکّر آگاهی در امری که مربوط به دین است جریان می یابد و زمانی در آنچه مربوط به دین نیست صورت می گیرد و مقصود ما در اینجا تفکّر در چیزهایی است که تعلّق به دین دارد و قسم دیگر مورد نظر ما نیست.

مقصود ما از دین اموری است که میان بنده و پروردگار واقع می شود.بنابراین افکار عبد یا به خودش و صفات و افعالش تعلّق دارد و یا متعلّق به معبود و صفات و افعال اوست و ممکن نیست که تفکّر از این دو قسم بیرون باشد.

اما قسم اوّل که تعلّق به بنده دارد یا تفکّر در چیزهایی است که نزد خداوند محبوب است و یا در اموری است که نزد خداوند مکروه است و به افکاری که غیر از این دو قسم باشد نیازی نیست.آنچه به خداوند مربوط می شود نیز یا تفکّر در ذات و صفات و اسمای حسنای اوست و یا در افعال و ملک و ملکوت و آسمانها و زمینهاست و آنچه در میان آنهاست.انحصار فکر در این اقسام با آوردن مثالی روشن می شود و آن این که حال سالکان

راه خدا و مشتاقان لقای او همانند حال عاشقان است و ما عاشق دلباخته را مثال قرار می دهیم و می گوییم:عاشقی که در عشق خود غوطه ور است از این بیرون نیست که یا فکرش مربوط به معشوق خویش و یا به خودش مربوط است.اگر در معشوق خود فکر می کند یا در جمال و زیبایی او می اندیشد تا با تفکّر دربارهٔ او و مشاهدهٔ وی احساس آسودگی می کند،و یا در اعمال لطیف و خوب او که دلالت بر اخلاق و صفات نیک وی دارد فکر می کند تا لذّت او مضاعف شود و محبّت او قوّت یابد.اگر دربارهٔ خودش فکر می کند اندیشه اش یا در صفاتی است که وی را از چشم محبوبش ساقط می کند تا از آنها دوری جوید.و یا صفتهایی است که او را نزد محبوبش مقرّب و محبوب می گرداند تا بدانها متّصف شود،و اگر به چیزی جز این ها فکر کند و از مرز عشق بیرون رفته و دچار نقصان است.چه عشق تمام و کامل آن است که عاشق را در خود مستغرق کند و چنان بر دل او چیره شود که در آن جایی برای غیر او نماند.دوستدار خداوند نیز باید چنین باشد و نظر و تفکّر او از حدود محبوبش تجاوز نکند.لذا هرگاه اندیشه اش منحصر و محدود به همین چهار قسم باشد از مقتضای محبّت تجاوز نکرده است.و ما اکنون به بیان قسم نخست می پردازیم.

و آن عبارت از تفکّر در صفات و افعال خویش است تا صفات پسندیده را از ناپسند متمایز گرداند و این تفکّر مربوط به علم معامله است که در این کتاب مراد و مقصود ماست، لیکن قسم آخر مربوط به علم مکاشفه است.آنگاه هر یک از صفات و افعال او که مکروه یا محبوب خداوند است یا در ظاهر است مانند طاعات و معاصی و یا در باطن است مانند منجیات و مهلکاتی که محلّ آنها در دل است و ما آنها را در بخش منجیات و مهلکات به تفصیل شرح داده ایم.طاعات و معاصی نیز دو قسم است یکی آن که تنها به اعضای هفتگانه تعلّق دارد،و دیگر آنچه مربوط به همهٔ بدن است مانند فرار از جنگ،عاق والدین،سکوت در محلّ حرام.

در مورد صفات مکروه لازم است در سه امر تفکّر شود:

اوّل-تفکّر در این که آیا آن صفت در نزد خداوند مکروه است یا نه زیرا بسا چیزی که در ظاهر ناپسند نیست و تنها پس از دقّت نظر کراهت آن دانسته می شود.

دوم-تفکّر در این که اگر مکروه است راه دوری جستن از آن چیست؟ سوم-آن که آیا هم اکنون به این صفت مکروه متّصف است و باید آن را ترک کند یا در آینده عارض او می شود تا از آن دوری ورزد،و یا در یکی از حالات گذشته مرتکب آن شده و باید آن را جبران کند؟

همچنین هر یک از صفات محبوب نیز به همین اقسام منقسم می شود و اگر آنها جمع شوند موارد تفکّر از صد قسم تجاوز خواهد کرد.و بنده در همه یا اکثر آنها ناگزیر از تفکّر است.ما اگر بخواهیم هر یک از این اقسام را شرح دهیم سخن به درازا می انجامد.لیکن این قسم که متعلّق به علم معامله است منحصر به چهار نوع است که عبارتند از طاعات،معاصی، منجیات،مهلکات،و ما باید برای هر یک از آنها مثالی بیاوریم تا مرید صفات دیگر را با آنها قیاس کند و در نتیجه تفکّر به رویش باز و راه آن برایش هموار شود.

نوع اوّل معاصی است-بنده باید در بامداد هر روز همهٔ اعضای هفتگانه اش را به تفصیل و پس از آن بدنش را به اجمال بررسی کند که آیا در حال به وسیلهٔ آنها گناهی را مرتکب است تا آن را ترک کند یا در روز گذشته مرتکب گناهی شده تا با ترک و پشیمانی آن را جبران کند،یا امروز در معرض آن قرار می گیرد تا خود را برای احتراز و دوری از آن آماده سازد.به زبانش بنگرد و بگوید این عضو مرتکب غیبت،دروغ،خودستایی،استهزاء، مجادله،شوخی،بیهوده گویی و مکروهات دیگر می شود؛از این رو باید نخست نفس خود را متقاعد کند که این اعمال در پیشگاه حق تعالی مکروه و ناپسندند و در شواهد قرآن و سنت که دلالت بر شدّت عذاب مرتکب این اعمال دارند بیندیشد؛سپس در احوال خود بنگرد که چگونه ناخودآگاه این امور از او سر می زند و فکر کند که چطور باید از این اعمال دوری جوید،و سرانجام بداند که این امر میسّر نمی شود مگر آن که عزلت و تنهایی را اختیار کند بدین گونه که فقط با افراد شایسته و پرهیزگاری همنشین شود که اگر چیزی بگوید که مکروه خداوند است او را انکار و سرزنش کنند و اگر با غیر این افراد همنشین گردد باید سنگی در دهان خود بگذارد تا او را پیوسته به صیانت نفس از گناه یادآور شود،و برای احتراز از آن به همین گونه چاره جویی کند.

همچنین درباره سامعهٔ خود بیندیشد که آن به غیبت و دروغ و سخنان بیهوده و لهو و بدعت گوش می دهد و این ها را از این و آن می شنود و فکر کند که چگونه باید از اینان دوری جوید به این که از آنها کناره گیری کند یا هر زمان که این گونه سخنان را از آنها می شنود نهی منکر کند.

و نیز دربارهٔ شکمش بیندیشد که به وسیلهٔ آن با خوردن و آشامیدن خدا را نافرمانی می کند،و این یا به سبب کثرت خوردن از حلال است،چه پرخوری در نزد خداوند مکروه و موجب تقویت شهوت است که سلاح شیطان دشمن خداست و یا بر اثر خوردن حرام و طعام شبهه ناک می باشد؛از این رو باید بنگرد که خوراک،لباس،مسکن و پیشهٔ او از کجا تهیّه

شـده و در راههـای حلاـل و ورود به آن راههـا فکر کنـد و در اقسـام چـاره جوییهـا برای به دست آوردن آن و احتراز از حرام بیندیشـد و به خود بفهمانـد که بـا خوردن حرام همـهٔ عبادتها ضایع و باطل می شود،و خوردن حلال اساس قبولی همه عبادات است.چنان که در اخبار آمـده است:«خداونـد نماز بنـده ای را که یک درهم حرام در بهای جامه اش باشـد هرگز نمی پذیرد.» (۱)به همین گونه دربارهٔ دیگر اعضایش فکر کنـد و در بررسـی آنها همین مقـدار کافی است.و پس از آن که با تفکّر حقیقت این حالات را شناخت در طول روز به مراقبت مشغول شود تا هر یک از اعضایش را از ارتکاب گناه محافظت کند.

نـوع دوم عبـارت از طاعـات است،دراین بـاره بایـد نخست در واجبـاتی که بر او مقرّر است بنگرد که چگونه آنهـا را اداء و از نقصان و تقصیر حفظ،و در صورت نقصان با به جا آوردن نافلهٔ زیاد جبران می کند.سپس به یکایک اعضای خود مراجعه کند و در اعمـالی که به هر کـدام واجب است بیندیشـد،فی المثـل بگویـد:چشم برای آن آفریـده شـده است تا به عبرت به ملکوت آسمانها و زمین بنگرد،و در راه طاعت خدا به کار گرفته شود،و در کتاب خدا و سنّت پیامبرش نظر کند،و بگوید:من می توانم آن را برای تلاـوت قران و کتب سنّت به کـار گیرم،و چرا نکنم؟و می توانم به فلان کس که خـدا را فرمانبردار است به دیـدهٔ توقیر بنگرم و دلش را شاد کنم،و به فلان فاسق به دیدهٔ تحقیر نظر کنم و بدین وسـیله او را از گناه باز دارم،و چرا این کارها را نمی کنـم؟همچنیـن بـه گـوش خـود بگویـد:مـن می تـوانم کلاـم خـدا را بشـنوم،یـا به حکمت و دانش و قرائت و ذکر گـوش دهم،پس چرا آن را معطّل و بـدون اسـتفاده می گـذارم در حالی که خداوند به من انعام فرموده و آن را ودیعه ای نزد من قرار داده تا شکر او را به جا آورم،حال چرا با ضایع کردن و تعطیل آن نعمت خدا را ناسپاسی می کنم.

همچنین دربارهٔ زبانش بیندیشد و بگوید:من می توانم با وعظ و به دست آوردن دل اهل صـلاح،و پرسـش از احوال بینوایان،و شاد کردن دل فلان صالح و فلان عالم با سخنی پاکیزه به خداوند تقرّب جویم،چه سخن پاکیزه صدقه است.

و نیز به اموالش فکر کنـد و بگوید:من می توانم از مال خود به فلانی صدقه دهم چه از آن بی نیازم و هرگاه بدان محتاج شوم خداوند مانند آن را به من خواهد داد،و اگر همین اکنون بدان نیاز داشته باشم بی شک به ثواب ایثار و بخشش نیازمندترم.

۱- (۱) مسند احمد،ج ۲،ص ۹۸،از حـدیث ابن عمر از پیـامبر صـلّی اللّه علیه و آله که فرموده است:«کسـی که جـامه ای به ده درهم بخرد و در آنها یک درهم حرام باشد مادام که این جامه بر تن اوست خداوند نمازش را نمی پذیرد.»

به همین گونه اعضا و همهٔ بدن و اموالش بلکه چهار پایان و غلامان و اولادش را مورد بررسی قرار دهد چه همهٔ آنها اسباب و ادوات او هستند و می تواند با مراقبت در وضع آنها خدا را فرمانبرداری کند،و با دقّت فکر اقسام طاعاتی را که از طریق آنها میسّر است درک کرده و به جا آورد؛و در آنچه او را به مبادرت در این طاعات می خواند بیندیشد،و دربارهٔ خلوص نیّت در آنها فکر کند،و برای آن موجبات استحقاق مسألت کند تا عملش رشد و نمو یابد.سایر طاعات را نیز به همین گونه قیاس کن.

نوع سوم-عبارت از صفات مهلکی است که محلّ آنها دل است و آنها از آنچه در بخش مهلکات ذکر کرده ایم شناخته شده اند،مانند غلبهٔ شهوت،خشم،بخل،خود برتر بینی، خودپسندی،ریا،حسد،بدگمانی،غفلت،غرور و جز این ها.و باید دلش را در مورد این صفات بازجویی کند،اگر گمان برد که دلش از آنها پاک است در چگونگی آزمایش آنها و به دست آوردن شواهد صدق این مدّعا بیندیشد،چه نفس پیوسته از خود وعده به نیکی می دهد لیکن دروغ می گوید،از این رو اگر ادّعای فروتنی و بیزاری از کبر کند باید او را با حمل پشته ای هیزم به بازار بیازماید چنان که پیشینیان به همین گونه نفس خویش را می آزمودند.و اگر مدّعی حلم و بردباری شود باید خود را در معرض خشمی که از دیگری متوجّه او می شود قرار دهد و نفس را در فرو دادن خشم خویش بیازماید و در دیگر صفات نیز به همین گونه عمل کند.

این ها موارد تفکّر در این قسمت است تا ببیند آیا او به صفت ناپسندی دچار است یا نه،و برای صفات ناپسند نشانه هایی است که ما آنها را در بخش مهلکات ذکر کرده ایم.هنگامی که نشانه ها وجود چنین صفاتی را در نفس بیان کند در اسبابی بیندیشد که این صفات را در نظر او زشت می گرداند،و روشن سازد که منشأ آنها نادانی و غفلت و پلیدی درون است چنان که اگر به عملی که انجام داده در خود احساس خودپسندی و عجب می کند بیندیشد و بگوید،کاری که انجام داده ام به وسیله بدن و اعضا و قدرت و اراده ام صورت گرفته که هیچ کدام تعلّق به من نداشته و از من نبوده است بلکه همه مخلوق خداوند بوده و آنها را بر من تفضّل فرموده،اوست که مرا و نیرو و اراده ام را آفریده و به قدرت خود اعضایم را به حرکت درآورده است.در این صورت چگونه به عمل خویش یا به شخص خود تکبّر ورزم در حالی که قیام وجودم به خودم نیست.

هنگامی که در خود احساس تکبّر و برتر بینی کند این حماقت را به نفس خود گوشزد کند و به او بگوید:چرا خود را بزرگتر می شماری در حالی که بزرگ کسی است که نزد خداوند

بزرگ باشد و این هم پس از مردن معلوم می شود.چه بسا کسی که در حال حاضر کافی است و سپس به سبب خروج از کفر در حال تقرّب به خدا می میرد،و بسا کسی که در حال مسلمان است و به سبب بدی عاقبت به هنگام مردن حالش دگرگون می شود و شقی می میرد؛و هرگاه دانست که کبر مهلك و ریشهٔ آن حماقت است باید با در پیش گرفتن روش متواضعان برای درمان آن و زدودن آن از خویش بیندیشد.هرگاه شهوت طعام و حرص به آن را در خود بیابد فکر کند که این صفت خوی بهایم است چه اگر در شهوت طعام و جماع کمالی وجود داشت مانند صفت علم و قدرت از صفات خداوند و فرشتگان به شمار می آمد،و چون این دو شهوت از صفات بهایم است هرگاه حرص به آنها بر او غلبه یابد به بهایم شبیه تر و از مشابهت به فرشتگان مقرّب دورتر است.

همچنین به هنگام خشم این معنا را به نفس خویش بفهماند و در راه درمان آن چاره اندیشی کند.ما همهٔ این مسائل را در این کتابها ذکر کرده ایم و کسی که بخواهد راه تفکّر برایش هموار شود ناگزیر باید آنچه را در این کتابهاست به دست آورد.

نوع چهارم-عبارت از منجیات است مانند توبه،پشیمانی از گناه،صبر بر بلا،شکر نعمتها،خوف و رجاء،زهد در دنیا،صدق و اخلاص در طاعت،دوست داشتن خداوند و تعظیم او و راضی بودن به افعال او و شوق به او و خشوع و فروتنی برای او.ما همهٔ این ها و اسباب و علامات آنها را در همین بخش منجیات ذکر کرده ایم.لذا بنده باید در هر شبانه روز در دل خود بیندیشد که از این صفاتی که مایهٔ تقرّب به خداست کدام را فاقد است و هرگاه چیزی از آنها را در خود نیابد بداند که آنها حالاتی هستند که ثمرهٔ علوم اند و علوم ثمرهٔ افکار است.بنابراین هرگاه بخواهد حال توبه و پشیمانی پیدا کند نخست باید گناهانش را بررسی کند و در آنها بیندیشد و آنها را در نفس خود گرد آورد و در دلش بزرگ بشمارد سپس به وعیدها و تهدیدهایی که در مورد این گناهان در شرع وارد شده است فکر کند و به خود بفهماند که خود را در معرض خشم خداوند قرار داده است تا به این وسیله حالت پشیمانی در او پدید آید.و اگر بخواهد حالت شکر در دلش برانگیخته شود به نعمتهایی که خداوند به او ارزانی داشته و نیکیهایی که به او کرده و پرده زیبایی که بر اعمال او کشیده است بنگرد؛ما بعضی از آنها را در کتاب شکر شرح داده ایم که باید آنها را بخواند.و اگر بخواهد حالت محبّت و شوق در او پدید آید در جلال و جمال و عظمت و کبریایی خداوند بیندیشد،بدین گونه که در عجایب حکمت و بدایع صنع او بنگرد؛و در بخش دوم از کتاب فکر اندکی بدینها خواهیم کرد.و اگر بخواهد حالت خوف در او برانگیخته شود باید به گناهان

ظـاهر و بـاطن خـود بنگرد سـپس در مرگ و سـکرات آن،سؤال منکر و نکیر،فشـار قـبر و مارهـا و کژدمها و کرمهـای آن بیندیشـد،پس از آن در هول آواز نفخهٔ صور،هول محشـر به هنگـام اجتمـاع خلایق در یـک محـل،هول منـاقشه در حسـاب و سختگیریها و خرده گیریهای آن،در صراط و باریکی و تیزی آن،سپس در خطر این که او را در زمرهٔ اصحاب شمال قرار دهند تا از اهل دوزخ باشد یا به سوی اصحاب یمین برند تا در دار القرار فرود آید فکر کند.سپس اهوال قیامت مانند صورت جهنّم و درکات آن،گرزهـا و هراسهای آن زنجیرهـا و غلها و زقّوم و چرک و ریم و انواع شکنجه های آن،و زشتی چهرهٔ موکّلان عـذاب را به یاد آورد و بدانـد که هر زمان پوست بدن دوزخیان پخته می شود پوست سوختهٔ آنان مبدل به پوست تازه ای می گردد،و هرگاه بخواهنـد از جهنّم بیرون آینـد بی درنگ به آن باز گردانیده می شوند.و هرگاه آنان آن را از دور ببینند صدای نفس برآوردن و در خشم شدن آن را می شنوند، همچنین همهٔ آنچه را در شرح جهنّم در قرآن آمده به خاطر آورد.

و هرگاه بخواهـد حالت رجاء پیـدا کنـد بایـد دربارهٔ بهشت و نعمتها و درختها و میوه ها و حوریان و ولـدان و نعیم جاودانی و سلطنت همیشگی آن بیندیشد.

بـاری طریـق تفکّری که مـوجب به دست آمـدن علومی است که ثمرهٔ آنهـا اتّصـاف به احوال محبوب یـا پـاکیزگی از حالات نکوهیـده می باشـد همین است،و مـا در مورد هر یـک از این احوال و افعال کتابی جـداگانه گرد آورده ایم که می توان برای تحصیل این تفکّر از آن کمک گرفت.امّا در خصوص آنچه جـامع همـهٔ این تفکّرات است چیزی سودمنـدتر از تلاوت قرآن توأم با تفکّر نیست،چه قرآن جامع همه مقامات و احوال و در آن شـفای همـهٔ جهانیان است،و در آن است آنچه موجب پـدید آمـدن خوف و رجاء،صبر و شـکر،محبّت و شوق و دیگر احوال است،و نیز در آن است آنچه انسان را از صـفات نکوهیـده باز می دارد.از این رو بایـد بنـده قرآن را همواره تلاوت کند و هر آیه را که محتاج تفکّر است بارها اگر چه صد بار تکرار کند و در آن بیندیشـد،چه خوانـدن یک آیه با تفکّر و فهم بهتر از ختم تمام قرآن است که بـدون تـدبّر و فهم باشد و در هر کلمه ای تأمّل کند هر چند در طول یک شب باشد،زیرا در طیّ هر کلمه ای اسرار بی شـماری است که جز با دقّت فکر و صـفای دل و صـدق بـدانها آگـاهی حاصـل نمی شود.مطالعهٔ احـادیث پیـامبر صلّی اللّه علیه و آله نیز به همین گونه است،چنان که فرموده است:«به من سخنان جامع داده شده است (۱).»از این رو هر کلمه ای از گفتار آن

۱- (۱) پیش از این ذکر شده است.

حضرت دریایی از حکمت است و اگر عالم در آن به نحوی که سزاوار است تأمّل کند شاید در تمام طول عمرش چشم از آن بر ندارد.شرح یکایک آیات و اخبار بسیار طولانی است و اینک در این قول آن حضرت بنگر که فرموده است:«جبرئیل در دل من دمید که دوست بدار آن را که دوست می داری که عاقبت از او جدا می شوی و آنچه خواهی زندگی کن که سرانجام می میری،و هر چه خواهی بکن که بدانها جزا داده می شوی (۱).»این سخن مشتمل بر حکم گذشتگان و آیندگان است و برای اندیشمندان کافی است که در سراسر عمر خویش در آن بیندیشند،چه اگر بر معنای آن آگاهی یابند و یقین بر دل آنها غالب شود در آن مستغرق شده و بکلّی میان او و توجّه به دنیا حایل خواهد شد.

آری این است طریق تفکّر در علوم معامله و صفات عبد از حیث آن که کدام محبوب حق تعالی و کدام مکروه اوست.مبتدی باید پیوسته اندیشه اش را در این افکار مستغرق کند تا بتواند دلش را به اخلاق پسندیده و مقامات شریف آباد و درون و برونش را از صفات ناپسند پاک و منزّه گرداند و بداند با آن که عمل او افضل از دیگر عبادات است لیکن مطلوب غایی و مقصد نهایی نیست،بلکه کسی که بدین عمل مشغول است از مقصد صدّیقان محجوب است چه مطلوب آنها تنعّم به فکر در جلال و جمال خداوند و مستغرق کردن دل است در آن به طوری که از خود فانی شود به این معنا که خود و احوال و مقامات و صفات خویش را فراموش کند و همهٔ فکرش را در محبوب متمرکز سازد و مانند عاشقی بی پروا باشد که به هنگامی که محبوب را می بیند مجال ندارد که به احوال و اوصاف خود بیندیشد بلکه مانند بهت زده ای که بکلّی خود را از یاد برده است پیوسته به محبوبش می نگرد،و این منتهای لذّت عاشقان است.

امّا آنچه ما ذکر کردیم تفکّر در آباد کردن درون بود تا برای تقرّب و وصال محبوب شایستگی یابد،لیکن اگر همهٔ عمرش را به اصلاح نفس بگذراند دیگر کی می تواند از لذّت قرب برخوردار شود.از این رو خواص در بیابانها می گشت،حسین بن منصور او را دید و به وی گفت:در چه کاری؟پاسخ داد:در بیابانها می گردم و حالم را در توکّل اصلاح می کنم، گفت:عمرت را در تعمیر باطنت فانی کردی دیگر فنای در توحید کجاست؟از این رو فانی شدن در یگانهٔ حق نهایت مقصود طالبان و عالی ترین نعمت صدّیقان است.

اما پاکیزه کردن خود از صفات مهلک به مثابهٔ خروج زن از عدّه در نکاح است،و

۱- (۱) پیش از این ذکر شده است.

اتّصاف به صفات منجیات و طاعات به منزلهٔ آن است که زن جهیزهٔ ازدواج خود را آماده کند و خود را پاکیزه سازد و چهره اش را بیاراید و موهایش را شانه کند تا شایستگی دیدار همسرش را بیابد.پس اگر همهٔ عمرش را در پاکیزه کردن خود و آرایش صورت صرف کند این کار مانع دیدار با همسرش بوده و میان آنها حایل خواهد شد.

اکنون اگر از اهل مجالستی باید به همین گونه راه دین را بشناسی،و اگر مانند بندهٔ بدی هستی که جز از بیم کتک یا امید به مزد از جای خود حرکت نمی کند با اعمال ظاهری تنت را به رنج و تعب درآور،چه میان تو و دلت حجابی ضخیم است اگر حقّ اعمال را درست به جا آوری از اهل بهشت خواهی شد،لیکن اهل مجالست گروهی دیگرند.و هرگاه موارد تفکّر را در علوم معامله که میان خدا و بنده است شناختی باید در هر بامداد و شام آن را عادت و خوی خود گردانی و از نفس خود و صفاتی که تو را از خداوند دور می سازد،و احوالی که تو را به او نزدیک می گرداند غفلت نکنی،بلکه هر مریدی باید دارای صحیفه ای باشد که همهٔ صفات مهلکات و منجیات و همهٔ معاصی و طاعات را در آن بنویسد و هر روز خود را بر آنها عرضه کند.از مهلکات کافی است که ده صفت را در نظر گیرد اگر از آنها سالم بماند از غیر آنها نیز مصون خواهد ماند،آنها عبارتند از:بخل،کبر،خودپسندی،ریاء،حسد، شدّت خشم،شکم بارگی،زنبارگی،مال دوستی،جاه طلبی.از منجیات نیز ده خصلت را مورد نظر قرار دهد که عبارتند از:پشیمانی از گناه،شکیبایی بر بلا،رضا به قضای خدا،شکر بر نعمتها،اعتدال در خوف و رجاء،زهد در دنیا،اخلاص در عمل،نیکخویی با مردم،دوستی خداوند و خشوع در برابر او.

این ها بیست خصلت اند که ده تا نکوهیده و ده تا پسندیده است،هر زمان یکی از صفات نکوهیده را از خود بزداید آن را از صحیفهٔ خود محو کند و دیگر در آن نیندیشد و خدا را شکر گوید از این که آن را از او دفع و دلش را از آن پاک کرده است و باید بداند که این امر جز به توفیق الهی و یاری او میسّر نمی شود،و اگر خداوند او را به خودش واگذارد قادر نخواهد بود کمترین زشتیها را از خود دور سازد.

پس از این باید به نه صفت نکوهیدهٔ باقی مانده روی آورد و به همین نحو عمل کند تا همهٔ آنها را از صحیفهٔ عمل خود محو گرداند.همچنین نفس خویش را در اتّصاف به منجیات مورد باز خواست قرار دهد،و هر زمان خود را به یکی از آن خصلتها مانند توبه و پشیمانی از گناه آراسته دید خط بر روی آن کشد و به تحصیل بقیّهٔ خصلتها مشغول گردد.

پیروی از این روش به مریدانی نیاز دارد که برای اصلاح خویش آستین همّت بالا زده اند.اما

بیشتر کسانی که از صالحان و شایستگان شمرده می شوند باید در صحیفۀ اعمال خویش گناهان ظاهر را ثبت کنند مانند خوردن مال شبهه ناک،زبان گشودن به غیبت،سخن چینی، مجادله و کشمکش،خودستایی،زیاده روی در دشمنی با دشمنان و دوستی با دوستان،مدارا با مردم در ترک امر به معروف و نهی از منکر،چه بسیاری از کسانی که خود را از صالحان برجسته می شمارند در جوارح خود از پاره ای از این گناهان فارغ نیستند و مادام که جوارح از گناه پاک نشوند اشتغال به آبادانی دل و پاکیزه کردن آن ممکن نخواهد شد.بلکه هر دسته ای از مردم نوعی از گناه بر آنان غلبه دارد از این رو باید هر کدام همان گناهان را که به آن آلوده اند پیگیری و چاره اندیشی کنند و به گناهانی که از انها برکنارند نپردازند.به طور مثال عالم پارسا غالبا از این دور نیست که خود را عالم بشمارد و به عنوان مدرّس یا واعظ خواهان شهرت و انتشار نام و آوازه باشد.کسی که چنین خواستی را دنبال کند خود را در معرض آزمایشی بزرگ قرار داده که جز صدّیقان از آن رهایی نمی یابند؛زیرا اگر گفتارش مقبول و دلنشین باشد هرگز از خودپسندی و خود برتر بینی و خود آرایی و ظاهر سازی جدا نیست و این ها همه از مهلکات می باشند،و اگر گفتارش ردّ شود پیوسته از کبر و خشم و کینه نسبت به کسی که سخنش را مردود شمارد فارغ نیست و همواره خشم او نسبت به کسی که گفتارش را ردّ کند بیشتر است تا به کسی که گفتار غیر او را ردّ کند.گاهی شیطان امر را بر او مشتبه می کند و می گوید:خشم تو بر او از آن جهت است که حق را ردّ و انکار کرده است.و اگر وی تفاوتی قائل شود میان آن که سخن او ردّ شود یا سخن عالم دیگر،در این صورت مغرور بوده و مضحکۀ شیطان است.

سپس هرگاه به سبب مقبولیّت گفتار خوشحال و بر اثر ستایش شاد شود و در صورت ردّ امتناع و اعراض کند از نظر حرصی که به جلب ستایش مردم دارد از تکلّف و تصنّع در آرایش الفاظ و کیفیّت تقریر مصون نخواهد ماند،و خداوند متکلّفان را دوست نمی دارد.در اینجا نیز شیطان امر را بر او مشتبه می کند و به او می گوید:حرص تو در آرایش الفاظ و به کار بردن تکلّف برای انتشار حقّ و تحکیم موقعیّت آن در دلها و اعلای دین خداست.بی شکّ اگر خوشحالی او به سبب حسن الفاظ و ستایش مردم نسبت به او بیشتر از شادی وی به ستایش مردم نسبت به یکی از اقرانش باشد او فریفتۀ شیطان و مقصدش به دست آوردن مقام است هر چند گمان کند که هدفش دین خداست.و هر زمان این صفات در درون او خطور کند آثار آنها در برون او نمایان می شود به طوری که از دیدار کسی که او را توقیر می کند و به فضیلت وی اعتقاد دارد بیشتر خوشحال می شود و زیادتر به او احترام می گذارد تا

آن کس که غیر او را دوست می دارد و در دوستی اش غلوّ می کند هر چند استحقاق این دوستی را داشته باشد.

و بسا کار عالمان بدانجا انجامد که مانند زنان به یکدیگر رشک برند و بر یکی از آنان گران آید که یکی از شاگردانش نزد عالمی دیگر رفت و آمد کند،اگر چه او می داند که وی از آن عالم سود می برد و در دینش از او استفاده می کند.همهٔ این کژیها تراوش صفات مهلکی است که در اعماق دل او جا گرفته و گمان می کند از آنها رهایی یافته است در حالی که او در آن ها فریب خورده است و با این نشانه ها حقیقت روشن خواهد شد.بنابراین آزمون عالم بس بزرگ است و او یا مالک است و یا هالک و به سلامت عوام نمی تواند امید داشته باشد.

بر هر کسی که این صفات را در خود احساس کند لازم است تنهایی و گوشه نشینی را اختیار کند و طالب گمنامی باشد و هرگاه فتوا از او خواسته شود آن را به دیگران واگذارد.

جمعی از اصحاب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در مسجد حضور داشتند که همهٔ آنها صاحبان فتوا بودند لیکن دادن فتوا را به یکدیگر ارجاع می دادند،و هر کدام که فتوا می داد آرزو می کرد که دیگری آن را از عهدهٔ او بردارد.در این مورد باید از شیطانهای انسی پرهیز کرد چه آنها می گویند این کار را مکن زیرا اگر این در گشوده شود علوم در میان مردم مندرس و متروک می گردد لیکن باید به آن ها بگوید دین اسلام از من بی نیاز است.این آیین پیش از من معمور و آباد بوده و پس از من نیز همچنان خواهد بود و اگر بمیرم کاخ رفیع اسلام منهدم نخواهد شد و اگر چه دین از من بی نیاز است،لیکن من به صلاح دلم نیازمندم.

گفتار آنها که می گویند این عمل منجر به مندرس شدن و متروک ماندن علوم خواهد شد خیالی بیش نیست و نشانهٔ نهایت جهل آنهاست چه اگر آدمیان را به زندان اندازند و بر دست و پای آنها زنجیر بندند و آنها را به آتش تهدید کنند که دست از طلب علم بردارند میل به برتری جویی و ریاست طلبی آنها را وادار خواهد کرد که زنجیرها را بشکنند و دیوارها را ویران کنند تا خود را از زندان رها ساخته به طلب علم بپردازند.چه مادام که شیطان ریاست طلبی را محبوب دلهای مردم می کند علم مندرس و متروک نخواهد شد و شیطان تا روز قیامت در کارش سستی نمی کند بلکه برای انتشار دانش اقوامی قیام خواهند کرد که هیچ بهره ای در آخرت ندارند چنان که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«خداوند این دین را به وسیلهٔ اقوامی تقویت خواهد کرد که آنها را(از دین)هیچ بهره ای نیست» (۱)و نیز:«خداوند

۱- (۱) صحیح بخاری،مسند ابی عوانه،و پیش از این ذکر شده اند.

این دین را به وسیلهٔ مردی بدکار تقویت خواهد کرد.» (۱)بنابراین عالم نباید به این نیرنگها و تزویرها مغرور و فریفته شود و خود را به معاشرت و آمیزش با مردم مشغول کند تا جاه طلبی و ستایش خواهی و انتظار تعظیم از دیگران در دل او پرورش یابد،چه این تخم نفاق است.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«دوستی مال و مقام نفاق را در دل می رویاند همان گونه که آب سبزه را در زمین می رویاند» (۲)؛و نیز فرموده است:«دو گرگ درّنده که در آغل گوسفندان رها شوند از دوستی مال و مقام در دین انسان مسلمان زیانبارتر نیستند.» (۳)جاه طلبی و مقام دوستی جز از طریق کناره گیری از مردم و دوری کردن از معاشرت با آنها و ترک هر چیزی که موجب مزید موقعیّت او در دلهاست ریشه کن نمی شود.لذا عالم باید ریشه ها و انگیزه های این صفات را در دل خود بررسی کند و برای درک راه رهایی از آنها بیندیشد،این وظیفهٔ عالم پارسا و پرهیزگار است.اما امثال ما باید در آنچه ایمان ما را به روز حساب تقویت می کند بیندیشیم زیرا هرگاه پیشینیان صالح ما را ببینند خواهند گفت اینان به روز حساب ایمان ندارند و اعمال ما اعمال کسی نیست که به بهشت و دوزخ اعتقاد داشته باشد چه کسی که از چیزی بترسد از آن می گریزد و آن که به چیزی امید دارد در راه آن می کوشد و ما دانسته ایم که فرار از دوزخ به ترک شبهات و محرّمات و پرهیز از گناه میسّر است در حالی که ما به این ها حرص می ورزیم؛همچنین دست یافتن به بهشت از طریق تکثیر نوافل و طاعات ممکن است در صورتی که ما در ادای واجبات مقصریم و آنچه از ثمرات علم به دست آورده ایم این است که در حرص به دنیا و درگیری و دشمنی بر سر آن به ما اقتدا می کنند و می گویند:اگر این اعمال زشت و نکوهیده است عالمان به دوری از آنها از ما سزاوارترند.ای کاش ما همچون عوام می بودیم که هنگامی که می میرند گناهانشان نیز می میرد،چقدر بزرگ است آزمایشی که ما با آن روبرو هستیم،اگر در آن بیندیشیم از خداوند خواهیم خواست که ما را اصلاح کند و دیگران را به وسیلهٔ ما به صلاح آورد و پیش از مردن به ما توفیق توبه عطا کند چه او کریم و لطیف و نعمت بخش ماست.

این ها موارد تفکّر عالمان و صالحان در علم معامله است،آنان اگر خود را از این ها فارغ

۱- (۱) صحیح بخاری،مسند ابی عوانه،و پیش از این ذکر شده اند.

۲- (۲) در ج ۶،ص ۴۰ ذکر شده است.

۳- (۳) مسند احمد،سنن ترمذی،و پیش از این در ج ۶،ص ۴۱ ذکر شده است.

سازنـد توجه آنان از خودشان منقطع خواهد شد و به مرحله تفکّر در جلال و عظمت خداوند ارتقاء خواهند یافت و به مشاهدهٔ او با دیدهٔ دل متنعّم خواهند شد.وصول به این مرحله جز با رهایی از همهٔ مهلکات و اتّصاف به همهٔ منجیات میسّر نیست و اگر پیش از این چیزی در انسان ظاهر شود نادرست و معیوب و مکـدّر و مقطوع است و ماننـد برق جهنـده و ناپایدار خواهد بود او ماننـد عاشـقی است که بـا معشوقش خلوت کرده لیکن در زیرجـامه اش کژدمهایی نهفته است که پیاپی او را نیش می زننـد و لـذّت مشاهـده معشوق را بر او منغّص می کننـد و برای اکمـال تنعّم او جز بیرون آوردن کژدمهـا از درون جـامه اش چـاره ای نیست.

صفـات نکوهیـده نیز کژدمهـا و مارهـایی است که آزاردهنـده و پریشـان کننـده انـد و درد گزیـدن آنهـا در گور بیشتر از درد گزیدن کژدم و مار می باشد.

آنچه ذکر شد برای آگاهی بنده به موارد تفکّر در صفات خویش که نزد خداوند مکروه یا محبوبند کافی است.

قسم دوم عبـارت از تفکّر در ذات و صـفات و معـانی نامهـای خداونـد است و این از جملهٔ چیزهایی است که از آن منع شـده است،چه فرموده انـد:«در مخلوقات خداونـد بیندیشـید و در ذات خدا فکر نکنید (۱).»این منـع برای آن است که عقـل در ذات خداونـد حیران می شـود و تـوان گشـودن چشم به سـوی او را نـدارد جز صـدّیقان که آنـان نیز طـاقت دوام نظر کردن به او را ندارنـد.حالت چشـمان دیگر مردم در مشاهـدهٔ جلاـل و عظمت خداونـد حـالت چشم خفّـاش نسبت به نـور خورشـید است به هنگامی که بر زمین بتابد،و احوال صدّیقان همچون حالت انسان است در نظر کردن به خورشید،چه انسان می تواند به آن نظر کنـد لیکن نمی توانـد به نگاه خود ادامه دهـد،و در نگاه ممتـدّ بیم آن است که کور شود.نگریسـتن ناگهانی نیز موجب ریزش آب از چشم و ضـعف بینایی است.به همین گونه نظر کردن و اندیشـیدن در ذات حق تعالی حیرت و دهشت به بار می آورد و عقـل را مضـطرب و پریشـان می سازد.لـذا درست آن است که فکر را در ذات و صـفات خـدا به کـار نگیریم چه بیشـتر عقول توانایی آن را ندارنـد بلکه مقـدار انـدکی را که برخی از دانشـمندان بدان تصـریح کرده و گفته اند:خداوند از مکان و ابعاد و جهـات منزّه است،نه در داخـل عالم است و نه در خارج آن،نه متّصل به عالم است و نه جـدا از آن،عقول گروههایی را حیران کرده تا جایی که خدا را منکر شده اند،زیرا توان شـنیدن و شـناختن او را نداشـته اند.بلکه طایفه ای از تحمّل شـناختی کمتر از این نیز عاجز

۱- (۱) پیش از این در باب فضیلت تفکّر ذکر شده است.

ماندند،چه به آنها گفته شد:خداوند برتر است از آن که سر و پا و دست و چشم و اندام داشته و یا جسمی مشخّص و دارای حجم و مقدار باشد؛لیکن آنان این سخنان را انکار و گمان کردند این ها نقصی برای عظمت و جلال خداوند است تا آنجا که برخی از عوام احمق گفتند:این توصیف خربزه هندی است نه تعریفی برای خداوند،و این بیچاره ها پنداشته اند که جلال و عظمت پروردگار به داشتن این اعضاست.این کژیها به سبب آن است که انسان جز خود را نمی شناسد و جز خود را بزرگ نمی شمارد،از این رو هر چیزی در صفات با او برابر نباشد در آن ادراک عظمت نمی کند.آری نهایت این است که خود را دارای صورتی زیبا فرض می کند که بر تخت نشسته و در پیش روی او غلامانی هستند که اوامر او را فرمانبرداری می کنند،غایت درک او این است که خدا را به همین گونه فرض کند تا بتواند عظمت او را بفهمد.بلکه اگر مگس را عقلی می بود و به او گفته می شد:آفرینندهٔ تو بال و دست و پا ندارد و پرواز نمی کند بی شک او را منکر می شد و می گفت:چگونه ممکن است آفرینندهٔ من از من کمتر باشد آیا بالهای او بریده شده یا زمینگیر است که نمی تواند پرواز کند و یا مرا آلت و قدرتی است و او فاقد آنهاست در حالی که او آفریننده و صورت بخش من است.

عقل اکثر مردم نزدیک به همین عقل است چه انسان نادان و ستمکار و ناسپاس است.از این رو خداوند به یکی از پیامبرانش وحی فرمود که:صفاتم را به بندگانم مگوی تا انکار کنند و از من به آنها چیزی بگوی که آن را می فهمند.

اکنون چون به سببی که گفته شد اندیشیدن در ذات و صفات حق تعالی خطرناک است ادب شرع و صلاح خلق اقتضا دارد که از موارد تفکّر در آن سخن نگوییم و به مرتبهٔ بعدی آن که اندیشیدن در افعال و عجایب صنع و بدایع امر او در میان بندگانش می باشد بپردازیم،چه این ها گواه جلال و کبریایی و تقدّس و تعالی او،و گویای علم و حکمت کامل و مشیّت نافذ و قدرت بی منتهای اوست.

از این رو ما با توجه به آثار صفاتش به صفات او می نگریم،چه ما توانایی نظر کردن در صفات او را نداریم چنان که ما می توانیم هنگامی که زمین به نور خورشید روشن است به آن بنگریم و از این راه به عظمت نور خورشید در مقایسه با نور ماه و ستارگان دیگر استدلال کنیم.چه روشنی زمین از آثار نور خورشید است و نگریستن در اثر تا حدّی دلالت بر مؤثّر می کند؛لیکن نمی تواند جانشین نظر کردن بر مؤثّر شود.همهٔ موجودات دنیا اثری از آثار قدرت خداوند و نوری از انوار اوست بلکه هیچ ظلمتی از عدم تیره تر و هیچ نوری از وجود

روشن تر نیست.وجود سراسر اشیا نوری از انوار ذات مقدس الهی است،زیرا قوام وجود اشیا به ذات خداوند است که قائم به ذات خویش است،همچنان که قوام نور همهٔ اجسام به نور خورشید است که به ذات خود روشنی بخش است.عادت بر این جاری است که هر زمان کسوف اتفاق افتد تشتی پر از آب می کنند و آن را طوری قرار می دهند که خورشید در آن دیده شود تا بتوان بدان نگاه کرد،واسطه بودن آب میان بیننده و خورشید سبب می شود که اندکی از حدّت نور خورشید کاسته شود به طوری که بتوان به آن نگریست.همچنین افعال واسطه اند تا صفات فاعل از خلال آنها مشاهده شود،و چون ما به واسطهٔ افعال از خداوند دوریم انوار ذات او چشمان ما را خیره و مبهوت نخواهد کرد.رمز قول پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله که فرموده است:«در مخلوقات خدا بیندیشید و در ذات خدا فکر کنید همین است.»

بیان چگونگی تفکّر در مخلوقات خداوند

(۱)بدان هر چه در جهان وجود است بجز خداوند متعال همه فعل و آفریده شدهٔ اوست،و هر ذره ای از ذرات اعم از جوهر و عرض و صفت و موصوف در آن شگفتیها و غرایبی است که بیانگر حکمت و قدرت و جلال و عظمت خداوند است و شمارش آنها غیر ممکن است، چه اگر برای نوشتن کلمات پروردگار دریاها مرکب شود دریاها پایان می یابد پیش از آن که کلمات پروردگار بلکه جزء ناچیزی از آن به آخر برسد.ما به بخشی از آنها می کنیم تا مثالی برای باقی باشد.از این رو می گوییم:موجوداتی که مخلوقند دو قسمند:

۱-موجوداتی که اصل آنها شناخته نمی شود و در نتیجه تفکّر دربارهٔ آن ها برای ما ناممکن است و بسیارند موجوداتی که ما آنها را نمی شناسیم چنان که خداوند متعال فرموده است: سُبْحانَ الَّذِی خَلَقَ الْأَزْواجَ کُلَّها مِمّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ مِمّا لا یَعْلَمُونَ (۱)؛و نیز: وَ نُنْشِئَکُمْ فِی ما لا تَعْلَمُونَ (۲).

۲-موجوداتی که اصل آنها به اجمال شناخته می شود اما تفصیل آنها دانسته نیست و برای ما ممکن است که در تفصیل آنها بیندیشیم،این ها دو قسمند:یکی آن که با حسّ بینایی درک می شود،و دیگر آن که با حسّ بینایی درک نمی شود مانند فرشتگان و جنّ و شیاطین.

۱- (۱) یس/۳۶:منزه است کسی که تمام زوجها را آفرید،از آنچه زمین می رویاند،و از خود آن ها و از آنچه نمی دانند.

۲- (۲) واقعه/۶۱:...و شما را در جهانی که نمی دانید آفرینش تازه بخشیم.

اما آنچه به حسّ باصره درک می شود عبارتند از آسـمانهای هفتگانه و زمین و آنچه میان آنهاست چه آسـمان با سـتارگان و خورشـید و مـاه و حرکـت و دوران آن در طلـوع و غروب مشـهود است.همچنیـن زمیـن بـا آنچه در آن است اعمّ از کوههـا و معـدنها و نهرها و دریاها و جانوران و گیاهان دیـدنی و مشاهـده کردنی است.و آنچه میان آسـمان و زمین است عبارت از جوّ است که با ابرها و بارانها و برفها و رعد و برقها و صاعقه ها و شهابها و تندبادهای آن قابل درک است.

آسمانها و زمین و آنچه میان آنهاست اجناسی قابل مشاهده اند و هر جنسی از آنها به انواعی و هر نوعی به اقسامی و هر قسمی به اصـنافی منقسم می شود و انشـعاب و انقسام آنها از نظر اختلاف در صـفات و هیئت و معانی ظاهری و باطنی نهایت ندارد،و همهٔ آنها زمینه ها و مواردی برای تفکّر کنند چه ذرّه ای از جماد و نبات و حیوان و افلاك و ستارگان در آسمانها و زمین نمی جنبـد جز این که جنبـده آن خداونـد متعال است و در جنبش آنها حکمتی یا دهها و یا هزارها حکمت نهفته است.آنها همه بر یگانگی خداونـد گواهی می دهنـد و گویای جلال و کبریایی او می باشـند.آنها همان آیاتی هسـتند که به سوی او دلالت می کنند و قرآن انسان را به تفکّر در آنها تشویق می کند چنان که فرموده است: إِنَّ فِی خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافِ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ لَآیاتٍ لِأُولِی الْأَلْبابِ (۱).همچنین جملهٔ وَ مِنْ آیـاتِهِ (و از نشانه های اوست)از اول تا آخر قرآن زیاد است.از این رو باید ما کیفیت تفکّر در برخی از آیات را ذکر کنیم.

از آیـات او انسان یعنی وجود تو است که از نطفه آفریـده شـده ای و نزدیکترین چیز به تو نفس تو است،و در آن شـگفتیهایی است که گویـای عظمت حق تعـالی است،برای آگـاهی به آنهـا عمرهـا سپری می شود و بر جزء ناچیزی از آنها اطلاع حاصـل نمی گردد،و همچنـان از آنهـا غافلی.ای کسـی که از خویشـتن غافل و به نفس خود جاهلی چگونه امیـد داری که غیر خود را بشناسـی؟خداونـد در کتاب عزیز خود به تو دسـتور داده که دربارهٔ نفس خویش بیندیشـی و فرموده است: وَ فِی أَنْفُسِکُمْ أَ فَلا تُبْصِرُونَ (۲).و بیان کرده است که تو از نطفه ای گندیده آفریده شده ای و فرموده است:

۱- (۱) آل عمران/۱۹۰:بی شک در آفرینش آسـمانها و زمین و آمـد و رفت شب و روز نشانه های(روشـنی) برای خردمنـدان است.

۲- (۲) ذاریات/۲۱:و در وجود خود شما(نیز آیاتی است)آیا نمی بینید.

قُتِلَ الْإِنْسانُ ما أَكْفَرَهُ، مِنْ أَيِّ شَيْ ءٍ خَلَقَهُ، مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ، ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ ثُمَّ أَماتَهُ فَأَقْبَرَهُ، ثُمَّ إِذا شاءَ أَنْشَرَهُ (۱)؛و نیز فرموده است: وَ مِنْ آیاتِهِ أَنْ خَلَقَکُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ إِذا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ (۲)؛و نیز: أَ لَمْ یَکُ نُطْفَةً مِنْ مَنِیٍّ یُمْنی، ثُمَّ کانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوّی (۳)؛و نیز: أَ لَمْ نَخْلُقْکُمْ مِنْ ماءٍ مَهِینٍ، فَجَعَلْناهُ فِی قَرارٍ مَکِینٍ (۴)؛و نیز: أَ وَ لَمْ یَرَ الْإِنْسانُ أَنّا خَلَقْناهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذا هُوَ خَصِیمٌ مُبِینٌ (۵)؛و نیز: إِنّا خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشاجٍ نَبْتَلِیهِ (۶).

سپس بیان می کند که چگونه نطفه را علقه؛و علقه را مضغه،و مضغه را استخوان قرار دادیم،و فرموده است: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِینٍ، ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فِی قَرارٍ مَکِینٍ، ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً (۷).تکرار واژۀ نطفه در قرآن برای آن نیست که لفظ آن را بشنوند و در معنای آن تأمل نکنند.هم اکنون بنگر که قطره آب گندیده ای است که اگر ساعتی آن را رها کنی تا هوا بر آن بوزد تباه و بد بوی می شود چگونه آن از تیره کمر و استخوانهای سینه بیرون می آید و نر و ماده گرد هم می آیند و الفت و محبت میان آنها برقرار و با رشته محبت و شهوت با هم جمع می شوند و با عمل مباشرت این نطفه از مرد بیرون کشیده می شود،و چگونه خون حیض از اعماق عروق زن جذب و در رحم او جمع می گردد،سپس چگونه نوزاد از نطفه خلق و به او خون حیض خورانده می شود تا پرورش می یابد،آنگاه چگونه خداوند نطفه را که سفید و روشن است به علقه سرخ و سپس به مضغه مبدل می سازد،پس از آن چگونه

۱- (۱) عبس/۱۷ تا ۲۲:مرگ بر این انسان که چقدر کافر و ناسپاس است،خداوند او را از چه چیز آفریده؟او را از نطفه ناچیزی آفرید،سپس اندازه گیری کرد و موزون ساخت،پس راه را برای او آسان کرد،بعد او را میراند و در گور نهاد،سپس هر زمان بخواهد او را زنده می کند.

۲- (۲) دوم/۲۰:از نشانه های او این است که شما را از خاک آفرید سپس انسانهایی شدید و در روی زمین انتشار یافتید.

۳- (۳) قیامت/۳۷ و ۳۸:آیا او نطفه ای از منی که در رحم ریخته می شود نبود؟سپس به صورت خون بسته درآمد و او را آفریده و موزون ساخت.

۴- (۴) مرسلات/۲۰ و ۲۱:آیا شما را از آبی پست و ناچیز نیافریدیم؟سپس آن را در قرارگاهی محفوظ و آماده قرار دادیم.

۵- (۵) یس/۷۷:آیا انسان ندید(نمی داند)که ما او را از نطفه ای بی ارزش آفریدیم و او(چنان صاحب قدرت و شعور و نطق شد که)به مخاصمه آشکار برخاست.

۶- (۶) دهر/۲:ما انسان را از نطفه مختلطی آفریدیم؛و او را می آزماییم.

۷- (۷) مؤمنون/۱۲ و ۱۳ و ۱۴:ما انسان را از عصاره ای از گل آفریدیم،سپس آن را نطفه ای در قرارگاه مطمئن(رحم)قرار دادیم،سپس نطفه را به صورت علقه(خون بسته)آفریدیم....

اجزای نطفه را که شبیه و برابرند به استخوان و اعصاب و رگ و پی و گوشت منقسم می کند.

سپس بنگر چگونه اعضای ظاهر را از گوشت و اعصاب و عروق مرکب گردانیده است سر را گرد قرار داد و برای گوش و چشم و بینی و دهان و جز آنها منافذ معین کرد،سپس دست و پا را کشیده آفرید،و سر آنها را به انگشتانی و هر انگشت را به بندهایی منقسم کرد.آنگاه چگونه اعضای درونی را اعم از دل،معده،جگر،سپرز،ریه،رحم،مثانه و روده ها را که هر یک دارای شکل و مقدار و عمل مخصوصی است به هم پیوند داد.پس از آن چگونه هر عضوی از این اعضا را به اجزای دیگری منقسم ساخته است.چشم را از هفت طبقه مرکب کرده و هر طبقه دارای صفت و شکل مخصوصی است،اگر یکی از این طبقات از میان رود و یا صفتی از صفات آن از کار افتد چشم از دیدن باز می ماند.ما اگر بخواهیم اندکی از شگفتیها و آیتهای بسیاری را که در این اعضاست شرح دهیم عمرها سپری خواهد شد و از عهده بر نخواهیم آمد.

اکنون به استخوانهای بدن که اجسامی قوی و سخت می باشند بنگر که چگونه خداوند آن ها را از نطفه ای سست و رقیق آفریده و آنها را قوام بدن و ستون آن قرار داده و آنها را در اندازه های مختلف و اشکال متفاوت آفریده است برخی کوچک،یا بزرگ،یا دراز،یا گرد، یا میان تهی،یا میان پر،و یا باریک است.هنگامی که انسان محتاج می شود که با تمام بدن یا به بعضی از اعضا حرکت کند و به دنبال نیازهای خود برود برای حرکت او یک استخوان قرار نداده بلکه استخوانهای بسیاری که میان آنها مفاصلی است آفریده تا این حرکت میسر شود و شکل هر یک از این استخوانها را بر وفق حرکت مطلوب مقدر و اندازه گیری کرده سپس آنها را به مفاصل متصل ساخته و بعضی را با بعضی دیگر به وسیله رشته هایی که در یک طرف استخوان روییده و به طرف دیگر آن چسبیده شده پیوند داده است.پس از آن در یکی از دو طرف استخوان زایدی که بیرون از آن است آفریده و در طرف دیگر آن حفره هایی به شکل آنها قرار داده تا زواید مذکور در آنها فرورود و بر هم منطبق شوند و در نتیجه اگر انسان بخواهد جزئی از بدنش را به حرکت درآورد این کار برایش دشوار نخواهد بود،و اگر مفاصل وجود نداشت این امر برایش میسر نمی شد.

سپس بنگر چگونه استخوانهای سر را آفریده و چطور آنها را جمع و با هم ترکیب کرده است.آنها پنجاه و پنج قطعه استخوانند که شکل و صورت آنها مختلف است و به گونه ای در کنار هم چیده شده اند که کرهٔ سر به طوری که می بینی از آنها ساخته شده است.شش قطعه از این استخوانها کاسه سر و چهارده قطعه فکّ بالا و دو قطعه فکّ پایین را تشکیل می دهد و

بقیه دندانهاست که بعضی پهن می باشند و غذا را آسیا می کنند و بعضی تیز و برنده اند که عمل قطع را انجام می دهند و این ها انیاب و اضراس و ثنایا هستند.سپس گردن را مرکبی برای سر قرار داد و آن را از هفت مهرۀ گرد میان تهی مرکب ساخت و در آنها زیادیها و کمیها و گودیها قرار داد تا بر هم منطبق شوند.و اگر بخواهیم حکمتهایی را که در ساخت آن وجود دارد بیان کنیم سخن به درازا می انجامد.

پس از آن گردن را با پشت پیوند داد و پشت را که از پایین گردن تا منتهای استخوان سرین ادامه دارد از بیست و چهار مهره مرکب ساخت و استخوان سرین را از سه جزء مختلف تشکیل داد که در پایین به استخوان عصعص متصل می شود و این استخوان نیز از سه جزء ترکیب شده است.سپس استخوان پشت را به استخوان سینه و استخوانهای شانه ها و دستها و استخوانهای زهار و سرین و سپس به استخوانهای رانها و ساقها و انگشتان پا اتصال داد که ما با ذکر تعداد این استخوانها سخن را طولانی نمی کنیم.مجموع استخوانهای بدن انسان بجز استخوانهای ریزی که درزهای مفاصل بدانها پر شده دویست و چهل و هشت تکه است.بنابراین بنگر چگونه خداوند آنها را از نطفه ای سست و رقیق آفریده است.

منظور ما از ذکر تعداد استخوانها آن نیست که عدد آنها شناخته شود چه این دانشی است که دور از دسترس نیست و پزشکان و کالبد شکافان آن را می دانند بلکه غرض آن است که به مدبر و آفریننده آنها بیندیشند که چگونه آنها را اندازه گیری کرده و سامان داده و شکل و اندازۀ آنها را مختلف آفریده و به همین تعداد منحصر کرده است.چه اگر یک تکه بر این تعداد بیفزاید این زیادتی وبالی برای انسان خواهد شد و ناگزیر است آن را از بدن خود قطع و خارج سازد و اگر یک تکه کمتر از این تعداد باشد ناچار است این نقصان را جبران کند.

پزشک می اندیشد که چگونه این نقیصه را مرتفع سازد.لیکن اهل بینش به آن می نگرند تا بر جلال و عظمت آفریننده و صورتگر آن راه یابند.و چه فاصلۀ زیادی میان این دو نظر است.

پس از آن بنگر چگونه خداوند برای به حرکت درآوردن استخوانها آلاتی آفریده که عبارت از عضلاتند و در بدن انسان پانصد و بیست و نه عضله خلق کرده است.عضله مرکب از گوشت و پی و رشته ها و پوست است و بر حسب اختلاف مواضع و متناسب با اندازۀ نیاز از حیث شکل و مقدار مختلف است از آنها بیست و چهار عضله برای به حرکت درآوردن چشم و پلکهاست و اگر یکی از این عضله ها کم باشد عمل بینایی مختل می شود.همچنین برای هر عضو عضلاتی به اندازه و تعداد خاص وجود دارد.امر اعصاب و رگها و روده ها و

شریانها و تعداد آنها و محل رویش و انشعابات آنها از همه شگفت انگیزتر است و شرح آنها طولانی است.برای تفکّر در هر یک از این اجزاء و سپس در هر یک از اعضاء و پس از آن در همهٔ بدن مجالی وسیع وجود دارد و همهٔ این ها اندیشیدن در شگفتیهای تن است؛لیکن شگفتیهای معانی و صفاتی که با حواس درک نمی شود از این ها بسی عجیب تر است.

اکنون دربارهٔ ظاهر انسان و باطن او،و در بدن و صفات او بیندیش تا از صفت حق تعالی چیزی مشاهده کنی که شگفتی را به نهایت می رساند و همهٔ آنها صنع خداوند و در یک قطره آب گندیده است و وقتی صنع او در یک قطره آب چنین باشد صنع او در ملکوت آسمانها و ستارگان و حکمت او در وضع و شکل و مقدار و عدد آنها،و اجتماع بعضی از آنها با بعضی دیگر،و پراکندگی برخی و اختلاف صورت و تفاوت مشارق و مغارب آنها،چه خواهد بود.گمان مکن که ذره ای از ملکوت آسمانها بدون حکمت یا حکمتها باشد بلکه حکمت در آفرینش آنها بیشتر و صنع آنها استوارتر و عجایب آنها افزونتر از بدن انسان است،چه میان همهٔ آنچه در زمین است با عجایب آسمانها نسبتی نیست و قابل مقایسه نمی باشد.از این رو خداوند فرموده است: أَ أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمِ السَّماءُ بَناها (۱).

اکنون به ملاحظهٔ وضع نطفه بازگرد و بیندیش که حال او نخست چه بوده و سپس چه شده است؟و فکر کن که اگر تمام جنّ و انس جمع شوند تا برای نطفه شنوایی یا بینایی یا عقل یا قدرت یا علم یا روح بیافرینند،یا استخوان یا رگ یا پی یا پوست یا مو در او خلق کنند آیا می توانند؟بلکه هرگاه بخواهند کنه حقیقت و چگونگی خلقت آن را پس از آن که خداوند آن را آفریده بدانند عاجز و درمانده خواهند شد.شگفتا از تو که اگر صورت انسانی را بر دیواری ببینی که صورتگر با به کار بردن استادی و مهارت آن را به گونه ای به تصویر کشیده که به صورت واقعی انسان نزدیک بوده و بیننده خیال می کند حقیقه صورت انسان است بی اندازه از هنر صورتگر و مهارت و چیره دستی و هوش سرشار او در شگفت می شوی و موقعیت او در دلت بس بزرگ خواهد شد با آن که می دانی آن صورت به کمک رنگ و قلم و دیوار و دست و قدرت و علم و اراده کشیده نشده است و هیچ چیزی از این ها حاصل کار صورتگر نبوده و او آنها را نیافریده بلکه دیگری آنها را خلق کرده است و بالاترین کاری که او انجام داده آن است که به ترتیب مخصوصی رنگ را به دیوار منتقل

۱- (۱) نازعات/۲۷:آیا آفرینش شما(پس از مرگ)دشوارتر است یا آفرینش آسمان که آن را بنا کرده است.

کرده است.و تو از این عمل او بسیار به شگفت آمده ای و او را بزرگ می شماری در حالی که تو نطفهٔ گندیده را می بینی و می دانی که آن معدوم بوده و خداوند آن را در اصلاب و استخوانها آفریده سپس از آنجا بیرون آورده به آن شکل و تعداد و صورت بخشیده و در همهٔ این ها نیکو عمل فرموده و اجزای متشابه آن را به اجزای مختلف تقسیم کرده است.

استخوانها را در اطراف آن محکم قرار داده و شکل اعضا را نیکو گردانیده و ظاهر و باطن آن را آراسته و رگها و اعصاب آن را مرتب ساخته و مجرایی برای تغذیه آن قرار داده تا سببی برای بقای آن باشد،همچنین او را شنوا،بینا،دانا و گویا قرار داده و پشت را اساس بدن و شکم را جایگاه آلات غذا و سر را جمع کننده حواس او گردانید،سپس چشمانش را گشود و طبقات آن را مرتب ساخت و شکل و رنگ و هیئت آن را نیکو آفرید و آن را تحت حمایت پلکها قرار داد تا آن را بپوشاند و محافظت کند و روشنی دهد و خس و خاشاک را از آن دور سازد.آنگاه صورت آسمان را با همه گسترش دامنه و پهناوری در مقدار عدسی از آن نمایان ساخت تا در آن بنگرد.

همچنین گوشهای او را بشکافت و در آنها آبی تلخ نهاد تا شنوایی او را حفظ و حشرات را از آن دور کند و لاله گوش را بر آن محیط ساخت تا آوازها را در درون خود جمع کند و به سوراخ گوش باز گرداند،و حرکت حشرات را بشنود و در آن پیچ وخمهایی قرار داد تا صدای حرکت چیزی را که در آن خزد شدید شود و راه آن طولانی گردد و هرگاه خزنده در خواب قصد او کند بیدار شود.

سپس بینی را در وسط صورت بلند آفرید و شکل آن را نیکو ساخت،و دو سوراخ در آن قرار داد و حس بویایی را در آن به ودیعت نهاد تا با استنشاق بویها بر خوراکیها و غذاها راه یابد،و با دو سوراخ بینی هوای خوش را برای تغذیه دل و تسکین حرارت باطن استنشاق کند.

همچنین دهان را گشود و زبان را که گوینده و ظاهرکننده و ترجمان مطلب دل است در آن قرار داد و آن را با دندانها بیاراست تا آلت آسیا کردن و شکستن و بریدن باشند لذا بیخهای آنها را محکم و سر آنها را تیز و رنگ آنها را نیکو و صفوف آنها را مرتب و سر آنها را متساوی و منظم آفرید که گویی مرواریدند که به رشته کشیده شده اند.

و نیز لبها را آفرید و رنگ و شکل آنها را نیکو قرار داد تا بر هم منطبق شوند و مجرای دهان را ببندند و ادای حروف کلمات با آنها به کمال رسد.سپس گلو را آفرید و آن را برای خروج آوازها فراهم ساخت.به زبان قدرت حرکت و تقطیع داد تا آوازها را در مخرجهای

مختلف قطع کند و بدین سبب حروف مختلف شود و بر اثر کثرت آنها طریق سخن گفتن توسعه یابد.آنگه گلوها را از حیث تنگی و گشادی،خشونت و نرمی،صلابت و سستی جوهر و درازی و کوتاهی مختلف آفرید تا آوازها مختلف باشد و دو صدا با هم مشتبه نشود و میان دو آواز تفاوت وجود داشته باشد تا شنونده حتی در تاریکی به مجرد شنیدن آواز افراد را از هم تمیز دهد.

سپس سر و بنا گوشها را به مو بیاراست،و روی را به محاسن،و ابروها را به باریکی موی و شکل کمانی،و چشمان را به مژه آرایش داد.

آنگاه اعضای درون را آفرید و هر کدام را به کاری مخصوص بگمارد،معده را برای پختن غذا،کبد را برای تبدیل غذا به خون مأمور کردانید و سپرز و زهره و کلیه را در خدمت آن قرار داد،چه سپرز با جذب سوداء و زهره با جذب صفرا و کلیه با جذب آب به کبد خدمت می کنند و مثانه با قبول آب کبد و خارج کردن آن از طریق مجرای بول و رگها در خدمت آن است،تا کبد بتواند خون را به سایر اعضای بدن برساند.

سپس دو دست را آفرید و آنها را دراز قرار داد تا آدمی دستش به آنچه می خواهد برسد و کف دست را پهن خلق و برای آن پنج انگشت و برای هر انگشتی سه بند معین کرد،و چهار انگشت را در یک طرف و انگشت ابهام را در طرف دیگر قرار داد تا بتواند گرد همه بگردد.

و اگر همهٔ پیشینیان و آیندگان گرد هم آیند و فکر خود را با دقت به کار گیرند تا انگشتان را در وضع دیگری غیر از آنچه هست قرار دهند اعم از دوری ابهام از چهار انگشت دیگر و تفاوت آنها از نظر طول و مرتب کردن آنها در یک صف هرگز بدان قادر نخواهند بود،زیرا تنها به همین وضع است که انسان می تواند با دست اشیا را بگیرد و بدهد چنان که اگر آن را بگشاید طبقی است که آنچه می خواهد در آن می نهد و اگر آن را مشت کند آلتی برای زدن است،و اگر نیمه تمام آن را جمع کند چمچه ای است و اگر آن را به علاوه انگشتان باز کند بیلی خواهد بود.سپس بر سر انگشتان ناخنها را آفرید تا آرایشی برای سر انگشتان و پشتوانه ای جهت آنها باشد که بریده نشوند و بتوان با آن ها چیزهای ریزی را که سر انگشتها قادر به گرفتن آنها نیست بگیرند و بدن خود را به هنگام نیاز خارش دهند چه ناخن که پست ترین اعضاست اگر در آدمی وجود نداشته باشد و بدنش بخارد او در این هنگام ناتوان ترین و درمانده ترین کس است،زیرا در رفع خارش بدن هیچ چیزی جانشین ناخن نمی شود.آنگاه خداوند دست را به محلّ خارش هدایت می کند تا به سوی آن دراز شود هر چند در خواب و غفلت باشد بی آنکه نیازی به غیر داشته باشد و اگر از غیر درخواست

کمک کند جز با زحمت طولانی به محل خارش آگاه نخواهد شد.خداوند همهٔ این تواناییها را به هنگامی در نطفه قرار داد که آن در اندرون رحم و در میان ظلمات سه گانه بود،و اگر پرده ها و پوششها رفع و بدان نگریسته شود دیده خواهد شد که شکل گیری و صورت بندی اندک اندک در آن ظاهر می شود در حالی که نه صورتگر دیده می شود و نه آلت صورتگری او.آیا هیچ صورتگر و بجاآورندهٔ کاری را دیده ای که بی آنکه در مصنوع خود آلتی به کار برد و برخوردی با آن داشته باشد در آن تصرف و اعمال قدرت کند.پس منزه است خداوندی که چقدر شأنش بزرگ و برهانش آشکار است.

سپس به کمال قدرت و رحمت او بیندیش در هنگامی که کودک بزرگ و رحم برایش تنگ می شود چگونه راه را به او می نمایاند تا مانند خردمندی که به نیازهایش آگاه است سر و ته کند و به حرکت درآید و گذرگاه طلبد تا از آن تنگنای بیرون آید.سپس هنگامی که از آن بیرون آمد و به غذا محتاج شود چگونه او را هدایت فرموده تا سر پستان را به دهان گیرد، پس از آن چون بدن کودک سست و ضعیف است و نمی تواند غذاهای سنگین را تحمل کند برای او شیر لطیف آفرید که از میان سرگین و خون،خالص و گوارا بیرون آورده می شود.و نیز بیندیش چگونه خداوند پستانها را آفریده و در آنها شیر گرد آورده و در سر آنها نوک رویانیده به اندازه ای که دهن کودک آن را فرا گیرد و بر آن منطبق می شود.آنگاه در نوک پستان سوراخی بسیار تنگ باز کرده که شیر تنها پس از مکیدن بتدریج از آن خارج می شود، چه کودک طاقت بیش از اندکی از آن را ندارد.آنگاه چگونه خداوند مکیدن را به او یاد داده تا به هنگام شدت گرسنگی شیر بسیار از آن مجرای تنگ بیرون آورد.سپس به مهر و رأفت خداوند بنگر که چگونه آفرینش دندان را تا دو سال به تأخیر انداخته است زیرا کودک در دو سال اول عمر جز با شیر تغذیه نمی شود و از دندان بی نیاز است.و چون بزرگ شود شیر که خوراکی ضعیف است موافق حال او نیست و به طعامی قوی نیاز دارد و چنین طعامی نیز محتاج جویدن و آسیا کردن است،از این رو در این هنگام که نیاز دارد نه پیش از آن و نه دیرتر از آن در او دندان رویانید.آری منزه از هر عیب و نقص است خداوندی که این استخوانهای سخت را از میان لثه های نرم بیرون می آورد.سپس دل پدر و مادر را بر او مهربان ساخت تا در وقتی که کودک از رسیدگی به حال خویش ناتوان است به تدبیر امر او قیام کنند،و اگر خداوند این مهر و محبت را بر دل آنها چیره نمی کرد بی شک کودک در تدبیر نفس خویش از هر کس ناتوان تر بود.سپس بنگر چگونه خداوند بتدریج قدرت و تمیز و عقل و هدایت را روزی او می کند تا آنگاه که بالغ می شود و رشد می یابد،سپس به حدّ

جوانی و پس از آن میانسالی و بعد به پیری می رسد و در این احوال یا ناسپاس است یا سپاسگزار،یا فرمانبردار است یا گنهکار و یا مؤمن است یا کافر،و این بر حسب قول حق تعالی است که فرموده است: هَلْ أَتی عَلَی الْإِنْسانِ حِینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً، إِنّا خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ نُطْفَهٍ أَمْشاجٍ نَبْتَلِیهِ فَجَعَلْناهُ سَمِیعاً بَصِیراً، إِنّا هَدَیْناهُ السَّبِیلَ إِمّا شاکِراً وَ إِمّا کَفُوراً (۱).

بنابراین به لطف و کرم و قدرت و حکمت حضرت ربوبی بنگر تا عجایب او تو را مبهوت کند.جای بسی شگفتی است که اگر کسی خطّ خوبی یا تصویر زیبایی بر دیوار ببیند آن را تحسین می کند و همهٔ فکر او به نویسندهٔ خطّ و پدیدآورندهٔ صورت متوجه می شود که چگونه آن خطّ را نوشته و آن تصویر را کشیده و بر این کارها قدرت یافته اند و پیوسته آنها را بزرگ می شمارد و می گوید:چقدر آنها ماهرند و چقدر صنعت آنها زیبا و توانایی آنها کامل است.سپس به این شگفتیهایی که در نفس خویش و در غیر خود می بیند می نگرد لیکن از سازنده و صورت پرداز آنها غافل است و عظمت و جلال و حکمت صانع آنها او را به دهشت و حیرت وانمی دارد.

آنچه گفته شد اندکی از عجایب بدن تو است که نمی توان آنها را شمرد و شرح آنها را به پایان برد.آنها نزدیکترین مورد برای تفکّر تو و روشنترین گواه بر عظمت آفرینندهٔ تو است در حالی که تو از آنها غافل و به کار شکم و فرج خود مشغولی،و از نفس خویش جز این نمی دانی که چون گرسنه شدی بخوری و هنگامی که سیر شوی بخوابی و چون شهوتت به حرکت درآید مجامعت کنی و هرگاه خشمگین شدی بجنگی.در شناخت این ها همهٔ جانوران و درندگان با تو مشارکت دارند،و آنچه اختصاص به انسان دارد و حیوانات از آن محجوبند شناخت خداوند و تفکّر در ملکوت آسمانها و زمین و عجایب آفاق و انفس است،زیرا انسان از طریق همین معرفت در زمرهٔ فرشتگان مقرب در می آید و با پیامبران و صدیقان محشور می شود و مقرب درگاه پروردگار جهانیان می گردد.این مرتبه را حیوانات و انسانهایی که به شهوات حیوانی راضی و خشنودند احراز نمی کنند،و این نوع انسانها خیلی از حیوانات پست تر و بدترند چه حیوان قدرت وصول به این مرتبه را ندارد لیکن به انسان این قدرت داده شده است و آنان آن را عاطل گذاشته و این نعمت خدا را ناسپاسی کرده اند،

۱- (۱) دهر/۱ تا ۳:آیا چنین نیست که زمانی طولانی بر انسان گذشت که چیز قابل ذکری نبود؟ما انسان را از نطفه درهمی آفریدیم،او را می آزماییم(لذا)او را شنوا و بینا قرار دادیم،ما راه را به او نشان دادیم خواه شاکر باشد (پذیرا گردد)یا ناسپاس.

إِنْ هُمْ إِلاّـ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلاً (۱).اکنون که طریق تفکّر در نفس خویش را شناختی در زمینی که قرارگاه تو است بیندیش پس از آن در نهرها و دریاها و کوهها و معدنهای آن و سپس نظرت را متوجه بالا کن و به ملکوت آسمانها بنگر.

اما زمین،یکی از آیات حق تعالی آن است که زمین را فراش و مهاد یعنی بستر و هموار آفریده و در آن راههای گشاد و روشن قرار داده و آن را مطیع و رام و ساکن و بی حرکت گردانیده تا بر پشت آن راه روند،و کوهها را در آن استوار کرده تا همچون میخهایی مانع جنبیدن آن شوند.آنگاه جوانب آن را وسیع و پهناور کرد به طوری که آدمیان از رسیدن به اطراف آن ناتوان می شوند هر چند عمرشان زیاد و گردش آنها بسیار باشد.خداوند فرموده است: وَ السَّماءَ بَنَیْناها بِأَیْدٍ وَ إِنّا لَمُوسِعُونَ وَ الْأَرْضَ فَرَشْناها فَنِعْمَ الْماهِدُونَ (۲)؛و نیز: هُوَ الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الْأَرْضَ ذَلُولاً فَامْشُوا فِی مَناکِبِها (۳)؛و نیز: اَلَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الْأَرْضَ فِراشاً (۴).

خداوند در کتاب خود زیاد زمین را ذکر کرده است تا در شگفتیهای آن تفکّر شود،زیرا برون آن قرارگاه زنده ها و درون آن جایگاه مرده هاست.از این رو فرموده است: أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ کِفاتاً، أَحْیاءً وَ أَمْواتاً (۵)،به زمین در هنگامی که مرده است بنگر که چون آب بر آن فرود آید به جنبش در می آید و فزونی می یابد و سرسبز می شود و گیاهان شگفت آور از آن می روید و انواع جانوران از آن بیرون می آیند.سپس بنگر چگونه اطراف زمین با کوههای استوار و سر بر افراشته و سخت و صلب محکم کرده و چگونه در درون آنها آبها را به ودیعت نهاده و در ظاهر آنها چشمه ها و نهرها را جاری ساخته است به طوری که از میان سنگ خشک و خاک تیره آب زلال صاف و گوارا بیرون آورده و همه چیز را بدان زنده گردانیده (۶)

۱- (۱) فرقان/۴۴:آنها فقط همچون چهارپایانند بلکه گمراه تر.

۲- (۲) ذاریات/۴۸:ما آسمان را با قدرت بنا کردیم و همواره آن را وسعت می بخشیم،و زمین را گستردیم و چه خوب گسترانندہ ایم.

۳- (۳) ملک/۱۵:او کسی است که زمین را برای شما رام کرد،بر شانه های آن راه بروید.

۴- (۴) بقره/۲۲:کسی که زمین را بستر شما قرار داد.

۵- (۵) مرسلات/۲۵ و ۲۶:آیا زمین را مرکز اجتماع انسانها قرار ندادیم،هم در حال حیاتشان و هم مرگشان. بیضاوی در تفسیر خود گفته است«کفاتا»ممکن است به معنای کافته باشد که اسم است برای چیزی که جمع شود و بپیوندد مانند ضمام و جماع یا مصدر باشد که صفت واقع شده یا جمع کافت باشد مانند صائم و صیام یا جمع کفت است که به معنای ظرفی است که آب آن بر روی زمین خالی شود و این به اعتبار نواحی مختلف زمین است.

۶- (۶) شاید منظورش آیه: وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ کُلَّ شَیْ ءٍ حَیٍّ باشد.پوشیده نیست که معنای آیه این است که خداوند هر چیز زنده ای را از آب قرار داده نه آن که هر چیزی را از آب زنده گردانیده است.در کتابهای الاحیاء، چاپ ایران و مصر و هند عبارت بدین گونه است:و جعل به کلّ شیء حیّ آمده یعنی:هر چیز زنده ای را بدان وابسته قرار داده است و درست همین است.

و اقسام درختان و گیاهان را به سبب آن رویانیده است اعمّ از حبوبات،انگور،زیتون،نخل، انار و میوه های بسیاری که از شماره بیرون است با اشکال و رنگها و مزه ها و صفات و بوهای مختلف و بعضی را بر بعضی در خوردن برتری داده در حالی که همهٔ آنها از یک آب سیر آب می شوند و از یک زمین بیرون می آیند.

اگر بگویی:اختلاف آنها به سبب اختلاف تخم و اصل آنهاست،پاسخ این است که کجا در هستهٔ خرما درخت نخل مطوّق به خوشه های رطب است،و کجا در یک دانه هفت خوشه و در هر خوشه صد دانه وجود دارد.

سپس به زمین بیابان بنگر و ظاهر و باطن آن را بررسی کن،در آن خاک را متشابه و یکنواخت می بینی لیکن هنگامی که آب برآن فرود آید و حیات و بالندگی یابد گیاهان از هر نوع به رنگهای مختلف،متشابه و غیر متشابه در آن روییده می شود که هر کدام دارای مزه و بو و رنگ و شکل جداگانه و مخالف یکدیگر است.و به کثرت این گیاهها و اختلاف انواع آنها و کثرت اشکال آنها توجه کن،سپس به اختلاف طبیعت این گیاهان و منافع بسیار آنها بیندیش که چگونه خداوند این منافع شگفت آور را در این داروهای گیاهی به ودیعت نهاده است بعضی به عنوان تغذیه از آنها استفاده می شود و برخی مقوّی یا زنده کننده و یا کشنده اند،و بعضی سردی آور و یا گرمی زایند.برخی چون به معده رسند صفرا را از اعماق عروق ریشه کن می کنند و برخی بدل به صفرا می شوند،برخی بلغم و سودا را از میان می برند، و بعضی به بلغم و سودا تبدیل می شوند،بعضی مبدل به خون می شوند،برخی خون را تصفیه می کنند،بعضی از آنها فرح انگیز و برخی خواب آور،و پاره ای نیروبخش و بعضی ضعیف کننده اند.خلاصه ان که از زمین برگی و گیاهی نمی روید جز این که در آن منافعی است و بشر توانایی آگاهی بر حقیقت آنها را ندارد،و باغبان یا کشاورز برای پرورش هر یک از آنها نیازمند به عمل مخصوصی است.فی المثل باید نخل را لقاح دهد یعنی جزئی از شکوفهٔ نخل نر را در شکوفهٔ نخل ماده داخل کند،و مو را هرس کند،و زرع را از خس و خاشاک پاک سازد.بعضی از آنها با پاشیدن تخم در زمین می رویند،و برخی با نشاندن نهال آنها در زمین و بعضی با پیوند آنها با درخت تکثیر می شوند.و اگر ما بخواهیم اختلاف اقسام روییدنیها و انواع و منافع و احوال و عجایب آنها را بیان کنیم روزهای بسیاری را باید در

توصیف آنها به سر آوریم.از این رو کافی است که از هر جنسی اندکی ذکر شود تا تو را به طریق تفکّر راهنمایی کند.و این ها شگفتیهای گیاهان بود.

دیگر از آیات خداوند جواهری است که در کوهها به ودیعه نهاده شده و معادنی است که از زمین به دست می آید و در زمین قطعات به هم پیوسته مختلف است،پس به کوهها بیندیش که چگونه از آنها جواهر نفیس از قبیل طلا،نقره،مس،فیروزه،لعل و جز این ها بیرون آورده می شود که بعضی از آن ها در زیر پتک و چکش پهن و ساخته می شود مانند طلا و مس و سرب و آهن و بعضی نیاز بدان ندارد مانند فیروزه و لعل.و بنگر چگونه خداوند مردم را هدایت کرده است که این معادن را استخراج و تصفیه کنند و از آنها ظروف و اسباب و نقدینه و زیور آلات بسازند.

سپس به معادن دیگر زمین مانند نفت و گوگرد و قیر و جز این ها و به نمک که پست ترین آن هاست بنگر،با آن که جز برای خوش مزه کردن خوراک بدان نیازی نیست چنانچه شهری فاقد آن شود مردم آن بزودی دستخوش نابودی خواهند شد.و نیز در رحمت حق تعالی بیندیش که چگونه برخی زمینها را ذاتا شوره زار آفریده به طوری که در آن هنگام که آب صاف باران در آنها جمع می شود به نمک سوزنده تبدیل می شوند و نمی توان مثقالی از آن آب را آشامید تا طعامی که خورده ای خوش مزه گردد و زندگی تو گوارا شود.هیچ جماد و گیاه و حیوانی نیست جز این که در ایجاد آن حکمت یا حکمتهایی از این قبیل است و هیچ چیزی از آنها بیهوده و شوخی خلق نشده بلکه همهٔ آنها بحق و چنان که باید و شاید و سزاوار جلال و کرم و لطف خداوند است آفریده شده اند،از این رو فرموده است: وَ ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما لاعِبِينَ، ما خَلَقْناهُما إِلاّ بِالْحَقِّ. (۱)

از آیات دیگر او انواع حیوانات است که منقسم می شوند به پرنده و رونده.رونده ها نیز منقسم شده اند به آنهایی که بر روی دو پا و آنهایی که بر روی چهار پا ده یا صد پا راه می روند چنان که در بعضی حشرات و کرمها دیده می شود و نیز از نظر منافع و صورت و شکل و خوی و طبع به اقسامی منقسم شده اند.پس به مرغان هوا و وحوش بیابان و حیوانات اهلی بنگر تا در آن ها عجایبی مشاهده کنی که بر اثر آن در عظمت آفریننده و قدرت پدیدآورنده و حکمت صورت دهندهٔ آنها برای تو هیچ شکّی باقی نماند،البته بیان همهٔ این عجایب

۱- (۱) دخان/۳۹ و ۴۰:و ما آسمانها و زمین و آنچه در میان این دو است بیهوده نیافریدیم،ما آن دو را جز بحق نیافریده ایم.

ممکن نیست بلکه اگر بخواهیم تنها شگفتیهایی را که در پشّه یا مورچه یا زنبور یا عنکبوت است شرح دهیم قادر بر آن نخواهیم بود.در حالی که این ها حیواناتی هستند که هم از نظر جثّه و هم از حیث بنای خانه برای خود و گردآوری خوراک و انس با جفت و ذخیره کردن آذوقه و مهارت در کیفیت ساختمان لانۀ خویش و دانستن نیازهای خود خرد و ضعیف می باشند.چنان که دیده می شود عنکبوت خانه اش را در کنارۀ نهرها می سازد،نخست دو محل که بهم نزدیک باشد و گشادگی میان آنها به مقدار یک ذرع یا کمتر باشد که بتواند نخ را به دو طرف آن برساند پیدا و سپس کار خود را بدین گونه آغاز می کند که نخ خود را که از لعاب دهن اوست به یک سمت گشادگی می اندازد تا به آن بچسبد پس از آن به سمت دیگر می رود و طرف دیگر نخ را در آنجا محکم می کند و این عمل را برای بار دوم و سوم تکرار و نخ را در هر بار محکم می گرداند و میان آنها فاصله ای متناسب و هندسی قرار می دهد تا هنگامی که نخها مانند پود مرتب و سر آنها محکم گردد به تنیدن مشغول شود.او تارها را به پود می چسباند و محل برخورد آنها را گره می زند و در همۀ این کارها تناسب هندسی را رعایت می کند،و سرانجام آن را دامی می سازد که پشه و مگس در آن می افتد و خود در گوشه ای می نشیند و منتظر افتادن شکارش در دام می شود هنگامی که شکارش در آن افتاد بی درنگ آن را می گیرد و می خورد.و هرگاه نتواند بدین گونه شکار کند گوشۀ دیواری را انتخاب می کند و با رشته لعاب دهنش دو طرف آن را به هم وصل و با رشته دیگری خود را به آن آویزان می کند و معلق در هوا منتظر پرواز پشه می ماند،هنگامی که پشه ای پرواز کند خود را به روی آن می اندازد و آن را می گیرد و نخست پای آن را با نخ دهانش محکم می بندد سپس آن را می خورد.

بی شک هیچ حیوان کوچک و یا بزرگی نیست جز این که در آن شگفتیهایی بی شمار است.آیا می پنداری که این حیوان هنرش را از پیش خود آموخته و از وجود او سر چشمه گرفته یا آن که آدمی آن را به وجود آورده و به او یاد داده است در حالی که او نه راهنمایی دارد و نه آموزگاری...آیا هیچ اندیشمندی در این شک دارد که او جانداری زبون و ناتوان و ضعیف است بلکه فیل تنومند که نیرومندی اش آشکار است از ادارۀ امر خویش عاجز است چه رسد به این حیوان ضعیف و لاغر.آیا ذات و شکل و صورت و حرکت و هدایت و هنرهای شگفت انگیزش بر پدیدآورنده ای حکیم و آفریننده ای توانا و دانا گواهی نمی دهد.

آری انسان اندیشمند در این حیوان خرد چیزهایی از عظمت و جلال و کمال قدرت و حکمت خالق مدبر می بیند که خردها حیران و سرگردان می ماند چه رسد به شگفتیهایی که

در دیگر جانـداران است.و این موضوع دامنه ای وسـیع و نامحـدود دارد،چه حیوانـات و اشـکال و اخلاـق و طبیعت آنهـا قـابل شمارش نیست و به سبب انس با آنها و کثرت مشاهده تعجب دلها زائل شده است.بلی هرگاه انسان حیوانی ناآشنا بیند اگر چه کرمی باشد تعجب او برانگیخته می شود و می گوید:سـبحان اللّه چه شـگفتی آور است!در حالی که انسان شـگفت انگیزترین حیوانات است لیکن از خودش در شـگفت نمی شود بلکه اگر او به حیواناتی که با آنها انس گرفته و در شـکل و صورت آنها و سـپس در منـافع و فوائـد آنهـا بنگرد اعم از پوست،پشم،کرک و موی که خداونـد آنها را لباس و پوشـش آدمیان در سـفر و حضر کرده و ظروف نوشیدنیها و خوراکیها و وسیله پای افزار آنها قرار داده و شیر و گوشت آنها را غذای آنان ساخته و برخی از آنهـا را زینتی برای سواری و بعضـی را برای بارکشـی و بیابان نوردی تخصـیص داده شـگفتی بیننـده از حکمت آفریننـده و صورت دهنـدهٔ آنها بسـیار زیادتر خواهـد شـد چه او آنها را نیافریـده مگر به علمی که بر همهٔ منافع آنها محیط بوده و پیش از آفرینش آنها وجود داشته است.

آری منزه است خداونـدی که همه امـور در علم او مکشـوف است بی آنکه نیـازی به تفکّر و تأمـل و تـدبر داشـته و از وزیر یا مشـیری کمک خواسـته باشـد.او دانا و آگاه و حکیم و تواناست و با کمترین چیزی که آفریـده دلهای اهل معرفت را به صدق گواهی بر یگـانگی خود وادار ساخته است،خلایق راهی ندارنـد جز این که به قهر و قـدرت او اذعان،و به ربوبیت او اعتراف و به عجز از شـناخت و جلاـل و عظمت او اقرار کننـد.کیست که بتوانـد او را چنـان که بایـد بسـتاید بلکه او چنـان است که خود خویش را سـتوده است.نهـایت معرفت مـا نسـبت به او آن است که به عجز خویش از شـناخت او اعـتراف کنیم.از خداونـد می خواهیم که به رحمت و رأفت خود کرم فرموده ما را مشمول هدایت خود قرار دهد.

از آیـات دیگر او دریاهـای ژرف است که اطراف زمین را فرا گرفته انـد.آنها قطعاتی از دریای سبزنـد که همهٔ زمین را احاطه کرده به طوری که همهٔ اراضـی و کوههای بیرون از آب نسـبت به این دریای عظیم همچون جزیره ای بیش نیست و بقیه زمین در زیر آبست.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«زمین در آب مانند ستور گاهی در زمین است» (۱)پس اصطبلی را با زمین مقایسه کن و بـدان زمین در مقایسه با دریاها همین نسـبت را داراست.تو عجایب زمین و آنچه را در آن است مشاهـده کرده ای اکنون در عجایب دریاها بنگر،چه همان گونه که

۱- (۱) عراقی گفته است:مأخذی برای آن نیافتم و پیشتر نیز ذکر شده است.

وسعت دریاها چندین برابر وسعت زمین است عجایبی که از حیث وجود حیوانات و جواهر در دریاهاست نیز چندین برابر شگفتیهایی است که بر روی زمین مشاهده می کنیم و به سبب عظمت وسعت دریاها حیوانات بزرگی در آنهاست که چون پشت آن در دریا نمایان شود گمان می برند که آن جزیره ای است و کشتی نشستگان در آن فرود می آیند و بسا در آن آتش روشن کنند و پس از شعله ور شدن آن جانور حسّ کند و به جنبش در آید و آنها دریابند که آن حیوان است نه جزیره.هیچ نوعی از انواع حیوانات خشکی اعمّ از اسب و گاو و پرنده و انسان نیست جز این که نظیر آن در دریا وجود دارد،و در آن انواعی از جانورانند که نظیری در خشکی ندارند و کسانی که به دریانوردی و گردآوری عجایب دریا کوشیده اند اوصاف این جانداران را در مجلّداتی جمع آوری و ذکر کرده اند.

سپس بنگر چگونه خداوند مروارید را آفریده و آن را در صدف خود در زیر آب مدوّر گردانیده،چطور مرجان را در میان سنگهای سخت زیر آب رویانیده و آن گیاهی است که به شکل درخت از میان سنگ سر برآورده است.سپس به جز این ها از قبیل عنبر و انواع نفایسی که دریا آنها را بیرون می اندازد و یا از آن بیرون آورده می شود بیندیش.پس از آن به عجایب کشتی بنگر که چگونه خداوند آن را بر روی آب نگه می دارد و بازرگانان و سوداگران را با آن روانه می سازد و کشتی را مسخّر آنان می کند تا کالاهای خود را با آن حمل کنند،سپس بادها را روانه می کند تا کشتیها را به حرکت درآورند و مسیر بادها و محلّ و موعد آنها را به ملّاحان می آموزد.کوتاه سخن آن که شگفتیهای صنع خداوند در دریاها را نمی توان در طیّ جلدها کتاب به شرح درآورد.

شگفت انگیزتر از همهٔ این ها که از هر چیزی آشکارتر است کیفیت یک قطره آب است که جسمی رقیق،لطیف،سیّال،شفّاف،با اجزای به هم پیوسته که گویی یک چیز است،و دارای لطف ترکیب و سرعت قبول برای تقطیع که گویی چیزی منفصل و مسخّر برای تصرّف و قابل انفصال و اتّصال است و حیات هر چه بر روی زمین است چه حیوان و نبات به آن وابسته است.اگر انسان به شربتی از آن محتاج گردد و به او داده نشود حاضر است برای به دست آوردن آن همهٔ خزاین دنیا را چنانچه مالک آنها باشد بذل کند،و اگر آن را بیاشامد لیکن از اخراج آن او را مانع شوند همهٔ خزاین زمین را برای اخراج آن صرف می کند.شگفتا از آدمی که دینار و درهم و جواهر نفیس را بس بزرگ و مهمّ می شمارد و از نعمت خداوند در شربت آبی که اگر به نوشیدن و یا خروج آن از بدنش محتاج شود همهٔ دنیا را در راه آن بذل می کند غافل است.

ص:۲۷۲

پس از آن در عجایب آبها و نهرها و چاهها و دریاها بیندیش و میدان تفکّر در این ها بسیار فراخ است.همهٔ آنها شواهدی قوی و آیاتی روشن و گویا هستند که به زبان حال عظمت آفرینندهٔ خود را بیان و کمال حکمت او را آشکار می کنند،و هر کدام با نغمه های خود صاحبدلان را ندا می کند که:مرا نمی بینی و صورت و ترکیب و صفات و منافع و اختلاف حالات و کثرت فوایدم را مشاهده نمی کنی؟آیا می پنداری که من به خودم هستی یافته ام،یا کسی که هم جنس من است مرا آفریده است؟آیا شرم نمی کنی که چون در واژهٔ سه حرفی می نگری یقین می کنی که آن نوشته انسانی مرید،عالم،قادر و متکلّم است لیکن به عجایب خطوط الهی که بر صفات چهرهٔ من با قلم قدرت خداوندی که چشمها ذات و حرکت و رابطهٔ او را با محلّ خطّ درک نمی کنند می نگری دلت از درک عظمت صانع آن غافل است.

نطفه به شنوایان نه کسانی که از شنوایی محرومند می گوید:مرا در تاریکی احشا در نظر گیر که در خون حیض فرورفته ام در وقتی که طرح ریزی و صورتگری نقّاش ازلی بر چهره ام ظاهر شده و حدقه ها و پلکها و صورت و گونه ها و لبهایم را قالب ریزی و نقّاشی می کند و اندک اندک نقشها پدیدار می شوند در حالی که نه در داخل نطفه و نه در خارج آن و نه در درون رحم و نه در برون آن نقّاشی نمی بینی،و مادر و پدر و نطفه و رحم هیچ خبری از او ندارند آیا این نقّاش شگفت انگیزتر از آن نقّاشی نیست که با قلم صورت عجیبی می کشد که اگر یک یا دو بار به آن بنگری آن را یاد می گیری؟ آیا می توانی آن نوع نقّاشی را که ظاهر و باطن نطفه و همهٔ اجزای آن را فرا می گیرد بی آنکه نطفه لمس شود و یا از داخل و یا خارج با آن ارتباطی وجود داشته باشد بیاموزی؟ اگر تو از این عجایب در شگفت نمی شوی و نمی فهمی که آن که انسان را صورتگری و نقّاشی و اندازه گیری می کند نظیر ندارد و هیچ نقّاش و صورتگری با او برابر نیست چنان که با نقش و صنعت او هیچ نقش و صنعتی برابری نمی کند و میان این دو فاعل به اندازهٔ تفاوت موجود در فعل آنها مباینت و دوری است باید از عدم تعجّب خود در شگفت شوی،چه این از هر عجیبی عجیب تر است،زیرا آن که چشم بصیرت تو را با این همه روشنی کور کرده و درک تو را با این همه بیان از فهم باز داشته سزاوار است که از آن دچار شگفتی شوی.منزّه است خداوندی که هدایت و گمراه می کند و اغوا و ارشاد می فرماید و بدبخت و سعادتمند می گرداند،و چشمان دوستانش را بینا می کند تا او را در همهٔ ذرّت جهان و اجزای آن مشاهده کنند،و دلهای دشمنانش را کور کرده و به عزّت و علوّ خود از آنها محجوب شده است.خلق و امر و منّت و فضل و لطف و قهر از آن اوست،حکم او را ردکننده و قضایش را

به تأخیراندازنده نیست.

از آیات دیگر او هوای لطیف است که میان آسمان مقعّر و زمین محدّب محبوس است، به هنگام وزش باد با حسّ لامسه درک می گردد لیکن به چشم دیده نمی شود.همهٔ هوا مانند یک دریاست و مرغان در فضای آسمان مانند جانورانی که در دریا شناورند بالا و پایین می آیند و با بال زدنهای خود در آن شنا می کنند.به هنگام وزش بادها اطراف و موجهای هوا مانند امواج دریا به حرکت در می آیند.هنگامی که خداوند هوا را به جنبش در می آورد و آن را بادی جهنده می گرداند در صورتی که بخواهد آن را مژدهٔ نزول رحمت خود قرار می دهد و با آن درختان را بارور می کند چنان که فرموده است: وَ أَرْسَلْنَا الرِّیاحَ لَواقِحَ (۱)،چه با به حرکت در آمدن باد روح هوا به حیوانات و نباتات می رسد و آماده برای باروری می شوند،و اگر بخواهد آن را عذابی برای مخلوق گنهکار خود قرار می دهد،چنان که فرموده است: إِنّا أَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ رِیحاً صَرْصَراً فِی یَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ، تَنْزِعُ النّاسَ کَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ (۲).سپس به لطافت هوا بنگر و شدّت و قوّت آن را به هنگامی که بر آب فشار می آورد ملاحظه کن چه اگر مردی قوی بخواهد مشک پربادی را با صرف بیشترین نیروی خود در آب فروبرد نمی تواند در حالی که اگر یک قطعه آهن صلب را بر روی آب نهند بی درنگ در آن فرومی رود .پس باید اندیشید که چگونه هوا با همه لطافت به سبب نیروی خود از آب باز داشته می شود،و خداوند با همین حکمت کشتیها را بر روی آب نگه می دارد.همچنین هر چیزی میان تهی که در آن هوا باشد در آب فرونمی رود زیرا هوا آن را از فرو رفتن در آن نگاه می دارد،و هوا از سطح درون کشتی جدا نمی شود و در نتیجه کشتی با همهٔ گران باری و قدرت و صلابت در میان هوای لطیف معلّق می ماند.آن مانند کسی است که در چاهی بیفتد و در خلال افتادن به دامن مردی قوی که فرو افتادن او در چاه ممتنع باشد چنگ زند،کشتی نیز با سطح مقعّر خود به دامن هوای نیرومند چنگ می زند تا او را از غرق شدن در آب مانع شود.

آری منزّه است خداوندی که کشتی گران بار را به هوای لطیف آویخته بی رشته ای که دیده شود و گرهی که بسته شود.سپس به شگفتیهای هوای جوّ و آنچه در آن ظاهر می شود بنگر اعمّ از ابر و رعد و برق و باران و برف و شهابها و صاعقه ها.این ها از عجایب میان آسمان و

۱- (۱) حجر/۲۲:ما بادها را باردارکننده فرستادیم.

۲- (۲) قمر/۱۹ و ۲۰:مانند باد وحشتناک و سردی را در یک روز شوم مستمرّ بر آنها فرستادیم،که مردم را همچون تنه های نخل ریشه کن شده از جا بر می کند.

زمین است و قرآن به طور کلّی به آنها کرده و فرموده است: وَ ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما لاعِبِینَ (۱)،و ابر که از جمله چیزهایی است که میان آسمان و زمین است به تفصیل در چند جای قرآن از آن یاد شده آنجا که فرموده است: وَ السَّحابِ الْمُسَخَّرِ بَیْنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ (۲)،و در هرجا که رعد و برق و باران ذکر شده از ابر نام برده شده است.اگر تو را از این همه بهره ای نیست جز آن که باران را به چشم ببینی و رعد را به گوشت بشنوی بهایم در این معرفت با تو شریکند،و ناچار باید از حضیض عالم بهایم به سوی عالم ملأ اعلا گام برداری،تو چشم ظاهر را گشوده ای و ظاهر این عالم را درک کرده ای اینک چشم ظاهر را ببند و با دیدهٔ باطن بنگر تا عجایب باطن و غرایب اسرار آن را مشاهده کنی.این امر نیز بابی است که تفکّر طولانی می طلبد و امیدی نیست که بتوان به نهایت آن رسید.

اکنون در ابرهای انبوه تیره بیندیش که چگونه در هوای صاف خالی از هر تیرگی گرد هم می آیند و چنانچه خدا بخواهد و هر زمان که بخواهد با همهٔ سستی آب سنگین را حمل می کنند و در جوّ آسمان نگه می دارند تا آنگاه که خداوند اجازه دهد آن را قطره قطره کنند و بر زمین فروریزند،البتّه هر قطره به مقداری که خداوند اراده فرموده و به شکلی که او خواسته است.از این رو مشاهده می کنی که ابر آب را به صورت قطره هایی جدا از هم بر زمین می ریزد به طوری که قطره ای قطرهٔ دیگر را درک نمی کند و یکی به دیگری نمی پیوندد بلکه هر یک در راهی فرود می آید که برایش تعیین شده است و هرگز از آن عدول نمی کند،متأخّر پیشی نمی گیرد و متقدّم به تأخیر نمی افتد تا یکایک قطره ها به زمین برسد.اگر پیشینیان و آیندگان جمع شوند که یک قطرهٔ آن را بیافرینند یا تعداد قطره هایی را که بر یک شهر یا یکی روستا فرود می آید بدانند بی شک حسابگران جنّ و انس از آن ناتوان خواهند بود،و تعداد آنها را جز کسی که آن ها را ایجاد کرده است نمی داند.سپس هر قطرهٔ آن برای جزئی از زمین و حیوانی که در آن است اعمّ از حیوانات وحشی و پرندگان و کرمها معیّن گردیده و بر آن با خطّی الهی که چشم ظاهر آن را درک نمی کند نوشته شده این روزی فلان کرم در فلان کوه است که باید در فلان وقت به هنگامی که تشنه می شود به او برسد.

علاوه بر این در انعقاد تگرگ از آب لطیف و فرود آمدن برفهایی که همچون پنبه زده شده است شگفتیهایی است که به شماره در نمی آید.همهٔ این امور از فضل و کرم جبّار قادر

۱- (۱) دخان/۳۸:ما آسمانها و زمین و آنچه را در میان آنهاست بی هدف نیافریدیم.

۲- (۲) بقره/۱۶۴:...و ابرهایی که در میان آسمان و زمین معلّق اند.

و قهر آفریننـده قاهر است و احدی را در آنها مشارکت و مداخله نیست بلکه آفریدگان مؤمن او را وظیفه ای جز این نیست که در برابر جلال و عظمت او تسلیم و خاشع باشند و منکران کور دل را جز این بهره ای نیست که به کیفیّت این امور جاهل و به صرف گمان ذکر سبب و علّت کنند،و نادان مغرور بگوید که:آب به سبب سنگینی طبع فرود می آید و سبب نزول آن منحصر بـه همیـن است و گمـان می کنـد این شـناختی است که تنهـا بر او مکشـوف شـده و بـدان شادمـان است،و بایـد از او پرسـیده شود:طبع چه معنـایی دارد؟و چه چیزی او را آفریـده است؟و چه چیزی آبی را که طبع آن سـنگین است به وجود آورده؟و چه چیزی آبی را که در پـای درختـان ریخته شـده به بالاـی شاخه ها می برد،و چون طبع آب سـنگین است چگونه نخست میل به پایین کرده و سـپس راه بالا را در پیش می گیرد.و بی آنکه دیـده شود انـدک انـدک در جوف درختان راه می یابد به طوری که در همـۀ جوانب برگها منتشـر شده و هر جزئی از هر برگ را تغذیه می کند و از طریق مو رگهای ریزی که در برگ اسـت جریان می یابد و رگ اصلی برگ را سیرآب می کند.و چون از این رگ بزرگی که در طول برگ کشیده شده رگهای ریزی منشـعب است و گویی برگ بزرگ به منزلـۀ نهری است که جویهـایی از آن انشـعاب یافته و از این جویها جـدولهایی منشعب شده است سـپس از این جدولها رشـته های بسـیاری همچون تار عنکبوت که به چشم دیده نمی شوند در سرتاسـر برگ پخش شـده که آب از جوف آنها می گذرد و به سایر اجزای برگ می رسد و بدین طریق آن را تغذیه می کند و رشد و پرورش می دهـد و خرّمی و تازگی آن ادامه می یابـد،و نیز به همین گونه آب به اجزای میوه می رسد.اگر آب به طبع خود میل به حرکت در پایین دارد چگونه به بالا حرکت کرده و اگر به سبب جذب بوده چه کسی جذب کننده را به این عمل گمارده است و اگر این امر سـرانجام به آفریننـدۀ آسـمانها و زمین و جبّار ملک و ملکوت منتهی می شود چرا در همان آغاز این امر را به او محوّل نکنیم؟که نهایت جاهل بدایت عاقل است.

از آیـات دیگر او ملکوت آسـمانها و سـتارگانی است که در آنهـاست و این کـلّ مطلب است،و آن که جز این ها را دریابـد و عجایب آسـمانها از او فوت شود به تحقیق کلّ امر از او فوت شـده است،چه زمین و دریاها و هوا و هر جسـمی سوای آسـمانها در مقـایسه بـا آسـمانهاماننـد قطره ای یـا کمتر از آن نسـبت به دریـاست.پس بنگر چگونه خداونـد در کتـاب خود آسـمانها و ستارگان را بزرگ شمرده و در هر سوره ای به مناسبتهای مختلف آنها را به بزرگی ذکر کرده و بسیار است در قرآن که بدانها سوگنـد یاد شده است مانند: وَ السَّماءِ ذاتِ الْبُرُوجِ ۱. وَ السَّمـاءِ وَ الطّارِقِ، وَ ما أَدْراکَ مَا الطّارِقُ اَلنَّجْمُ الثّاقِبُ ۲. وَ السَّماءِ ذاتِ الْحُبُکِ ۳.

از آیات دیگر او ملکوت آسمانها و ستارگانی است که در آنهاست و این کلّ مطلب است،و آن که جز این ها را دریابد و عجایب آسمانها از او فوت شود به تحقیق کلّ امر از او فوت شده است،چه زمین و دریاها و هوا و هر جسمی سوای آسمانها در مقایسه با آسمانها مانند قطره ای یا کمتر از آن نسبت به دریاست.پس بنگر چگونه خداوند در کتاب خود آسمانها و ستارگان را بزرگ شمرده و در هر سوره ای به مناسبتهای مختلف آنها را به بزرگی ذکر کرده و بسیار است در قرآن که بدانها سوگند یاد شده است مانند: وَ السَّماءِ ذاتِ الْبُرُوجِ (۱). وَ السَّماءِ وَ الطّارِقِ، وَ ما أَدْراکَ مَا الطّارِقُ اَلنَّجْمُ الثّاقِبُ (۲). وَ السَّماءِ ذاتِ الْحُبُکِ (۳).

وَ السَّماءِ وَ ما بَناها (۴)؛و نیز: وَ الشَّمْسِ وَ ضُحاها (۵)، فَلا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ، اَلْجَوارِ الْکُنَّسِ (۶)، وَ النَّجْمِ إِذا هَوی (۷)، فَلا أُقْسِمُ بِمَواقِعِ النُّجُومِ، وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِیمٌ (۸).و دانسته ای که گذشتگان و آیندگان از شناخت عجایبی که در نطفهٔ کثیف است عاجز مانده اند لیکن با این همه خداوند به آن سوگند یاد نکرده پس چه گمان داری دربارهٔ چیزی که خداوند به آن قسم خورده و روزیها را بدان نسبت داده و فرموده است: وَ فِی السَّماءِ رِزْقُکُمْ وَ ما تُوعَدُونَ (۹)،و کسانی را که در آن می اندیشند ستوده و فرموده است: وَ یَتَفَکَّرُونَ فِی خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ (۱۰).پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:وای بر کسی که این آیه را بخواند سپس آن را به سبیل خود بکشد» (۱۱)یعنی:بدون تفکّر از آن بگذرد.و نیز خداوند اعراض کنندگان از آن را نکوهش کرده و فرموده است: وَ جَعَلْنَا السَّماءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً وَ هُمْ عَنْ آیاتِها مُعْرِضُونَ (۱۲).بنابراین میان همهٔ دریاها و زمین با آسمان چه نسبتی می تواند وجود داشته باشد چه آنها بزودی دستخوش دگرگونی می شوند لیکن آسمانها تا آنگاه که خداوند مقدّر فرموده سخت و محکم برقرار و از دگرگونی و تغییر محفوظند،از این رو خداوند آن را سقف محفوظ نامیده و فرموده است: وَ جَعَلْنَا السَّماءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً ،و نیز: وَ بَنَیْنا فَوْقَکُمْ سَبْعاً شِداداً

ص:

۱- (۱) بروج/۱:سوگند به آسمان که دارای برجهای بسیار است.

۲- (۲) طارق/۱ و ۲ و ۳:سوگند به آسمان و کوبنده شب،و تو نمی دانی کوبنده شب چیست؟همان ستاره درخشان و شکافنده تاریکیها.

۳- (۳) ذاریات/۷:قسم به آسمان که دارای چین و شکنهای زیباست.

۴- (۴) شمس/۱ و ۵:سوگند به آسمان و کسی که آن را بنا کرده است،به خورشید و گسترش نور آن سوگند.

۵- (۵) شمس/۱ و ۵:سوگند به آسمان و کسی که آن را بنا کرده است،به خورشید و گسترش نور آن سوگند.

۶- (۶) تکویر/۱۵ و ۱۶:سوگند به ستارگانی که باز می گردند،حرکت می کنند و از دیده ها پنهان می شوند.

۷- (۷) نجم/۱:سوگند به ستاره هنگامی که افول می کند.

۸- (۸) واقعه/۷۵ و ۷۶:سوگند به جایگاه ستارگان و محل طلوع آنها،و این سوگندی است بسیار بزرگ اگر بدانید.

۹- (۹) ذاریات/۲۲:روزی شما در آسمان است و آنچه به شما وعده داده می شود.

۱۰- (۱۰) آل عمران/۱۹۱:...و در اسرار آفرینش آسمانها و زمین می اندیشند.

۱۱- (۱۱) پیش از این ذکر شده است.

۱۲- (۱۲) انبیاء/۳۲:و آسمان را سقفی محفوظ قرار دادیم لیکن آنها از آیات رو گردانند.

(۱)و نیز: أَ أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمِ السَّماءُ بَناها، رَفَعَ سَمْكَها فَسَوّاها (۲).

بنابراین به ملکوت آسمانها بنگر تا شگفتیهای عزّت و جبروت را مشاهده کنی.گمان مکن که مراد از نگاه به ملکوت آن است که چشمها را بدان خیره کنی و کبودی آسمان و فروغ ستارگان و پراکندگی آنها را تماشا کنی چه بهایم در این نگاه با تو مشارکت دارند و اگر مراد این بود خداوند ابراهیم علیه السّلام را در این گفتار خود نمی ستود که: وَ كَذٰلِكَ نُرِي إِبْراهِيمَ مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ (۳)،بلکه آنچه به حسّ باصره دریافته می شود قرآن از آن به «ملک و شهادت»تعبیر کرده و آنچه را از این حسّ غایب است و بدان درک نمی شود عالم «غیب و ملکوت»خوانده است؛خداوند دانا به غیب و شهادت و جبّار ملک و ملکوت است و هیچ کس به علم او احاطه ندارد مگر آنچه را بخواهد،و اوست دانای غیب واحدی را بر غیب خود آگاه نمی کند جز آن که را از پیامبران که بپسندد.لذا ای نادان!تفکّرت را در ملکوت آسمانها طولانی کن شاید درهای آسمان به رویت باز شود و بتوانی با دلت در اقطار آن به گردش درآیی،تا آنجا که دلت در پیشگاه عرش رحمان بایستد،در این هنگام است که می توان امید داشت به رتبهٔ آن کس برسی که گفته است:«دلم پروردگارم را دید»چه رسیدن به مرتبهٔ دورتر جز با گذشتن از مرتبهٔ نزدیکتر میسّر نیست و نزدیکترین چیز به تو نفس تو است:سپس زمینی که قرارگاه تو است پس از آن هوایی که تو را در میان گرفته و بعد روییدنیها و حیواناتی که بر روی زمین است،سپس عجایب جوّ و آنچه میان آسمان و زمین است پس از آن آسمانهای هفتگانه و ستارگان و بعد کرسی،عرش و فرشتگانی که خازنان عرشند.پس از این دیده از این ها بردار و نظرت را به سوی پروردگار عرش و کرسی و آسمانها و زمین و آنچه میان آنهاست متوجّه کن چه میان تو و او بیابانهای وسیع و راههای دور و گردنه های بلند است و تو هنوز از گردنهٔ پست نزدیک که شناخت ظاهر نفس تو است فراغت نیافته ای و در همین حال با وقاحت زبان می گشایی و مدّعی معرفت پروردگار می شوی و می گویی:من او و آفریدگان او را شناخته ام دیگر در چه چیزی بیندیشم و به کجا نظر افکنم؟لذا اکنون سرت را به سوی آسمان بلند و به سوی آن نظر کن،و در ستارگان و طلوع و غروب و گردش آنها و در خورشید و ماه و اختلاف مشارق و مغارب و حرکت دایمی

۱- (۱) نبأ/۱۲:و بر فراز شما هفت آسمان محکم بنا کردیم.

۲- (۲) نازعات/۲۷ و ۲۸:آیا آفرینش شما(پس از مرگ)مشکل تر است یا آفرینش آسمانی که خداوند بنا نهاده،سقف آن را برافراشته و آن را منظّم ساخته است.

۳- (۳) انعام/۷۵:این چنین ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نشان دادیم تا اهل یقین شود.

آنها بیندیش که بی آنکه سست شوند یا مسیر خود را تغییر دهند پیوسته در حرکتند بلکه همهٔ آنها در منازلی معیّن و بر اساس حسابی مقدّر که هیچ فزونی و کاستی در آن نیست در گردشند تا آنگاه که خداوند آنها را مانند نامه های نوشته شده در هم بپیچاند.پس در شمارهٔ ستارگان و کثرت و اختلاف رنگ آنها که برخی به سرخی و بعضی به سپیدی و دسته ای به رنگ سربی مایلند تدبّر کن.سپس به چگونگی اشکال آنها بنگر که یکی به صورت کژدم و برخی به شکل برّه،گوسفند و گاو و شیر و انسانند.هیچ صورتی در زمین نیست جز این که برای آن نمونه ای در آسمان است.

سپس به حرکت خورشید در فلک خود به مدّت یک سال و طلوع همه روزه اش و غروب آن که با گردشی دیگر صورت می گیرد بیندیش که چگونه آفریننده اش او را به این کار گمارده و اگر طلوع و غروب آن نبود روز و شب آمد و شد نداشت و اوقات شناخته نمی شد و دنیا همیشه تاریک یا روشن می بود،و وقت معاش از وقت استراحت متمایز نبود.و بنگر چگونه خداوند شب را لباس و خواب را آسایش و روز را برای معیشت قرار داده و شب را در روز و روز را در شب داخل کرده و زیاده و نقصان را به گونه ای مخصوص بر آنها مترتّب ساخته است.و نیز بنگر که چگونه حرکت خورشید را از وسط آسمان مایل قرار داده تا تابستان و زمستان و بهار و پاییز به سبب آن مختلف شود به طوری که هرگاه خورشید در گردش خود از وسط آسمان فروتر آید هوا سرد و زمستان ظاهر می شود و هرگاه در وسط آسمان قرار بگیرد گرما شدّت می یابد و چون در میان آنها قرار داشته باشد زمان معتدل می شود.

شگفتیهای آسمان به قدری زیاد است که امید نیست بتوان عشری از اعشار و جزئی از اجزای آن را بر شمرد،و آنچه گفته شد تنها هشداری است برای تفکّر در این راه.خلاصه آن که هیچ ستاره ای از این ستارگان نیست جز این که خداوند را در ایجاد آن حکمتهاست همچنین در مقدار شکل،رنگ،وضع و نزدیکی آن به وسط آسمان و دوری و نزدیکی آن به ستارگانی که دور یا نزدیک اویند.این را با آنچه دربارهٔ بدنت ذکر کردیم قیاس کن چه هیچ جزئی از بدنت نیست جز این که در ایجاد آن حکمت بلکه حکمتهاست،و امر آسمان بسیار بزرگتر از بدن تو است بلکه عالم زمین را با عالم آسمان نسبتی نیست چه از حیث بزرگی جسم و چه از نظر کثرت معانی،و باید تفاوتی را که از جهت کثرت معانی میان آنهاست با تفاوت آنها از حیث بزرگی زمین قیاس کنی چه می دانی که زمین بزرگ و پهناور است و آدمی قادر نیست همهٔ اطراف آن را بگردد با این حال مهندسان اتّفاق دارند که خورشید

سیصد و شصت برابر زمین است (۱)،و اخبار نیز گویای عظمت آن است،همچنین ستارگانی را که به چشم می بینی کوچک ترین آنها هشت برابر زمین و بزرگترین آنها نزدیک به صد و بیست برابر آن است،و بلندی و دوری آن از همین راه شناخته می شود،زیرا به سبب دوری بسیار کوچک به نظر می آید.به همین سبب خداوند به دوری آن کرده و فرموده است:

رَفَعَ سَمْكَها فَسَوّاها (۲).در اخبار آمده است:«میان هر آسمان تا آسمان دیگر مسافت پانصد سال راه است» (۳)و هرگاه فاصلهٔ یک ستاره از زمین این مقدار باشد باید به کثرت ستارگان و آسمانی که آنها در آن مرکوزند و بزرگی آن بیندیشی.

همچنین به سرعت حرکت آن بنگر در حالی که تو حرکت آن را حسّ نمی کنی چه رسد به آن که سرعت آن را درک کنی لیکن شکّ نیست که در هر لحظه به مقدار عرض یک ستاره حرکت می کند چه زمان طلوع نخستین جزء ستاره تا طلوع تمامی آن ناچیز است در حالی که همان ستاره صد برابر زمین یا بیشتر از آن است و فلک در همین لحظه صد برابر زمین را دور می زند و به همین نحو پیوسته در گردش است و تو از آن غافلی.بنگر چگونه جبرئیل سرعت حرکت خورشید را بیان کرده است،چه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به او فرمود:«آیا آفتاب از نیمروز گذشته است،پاسخ داد:نه،آری،فرمود:چگونه می گویی:نه،آری،پاسخ داد:از آنگاه که نه گفتم تا گفتن آری خورشید پانصد سال راه را پیمود». (۴)لذا به عظمت جسم خورشید و سبکی حرکت آن بنگر و به قدرت آفرینندهٔ حکیم آن بیندیش که چگونه با همهٔ پهناوری و گستردگی صورت آن را در چشم خرد قرار داده به طوری که بر زمین می نشینی و چشم خود را به سوی آن باز می کنی و همهٔ آن را می بینی.

۱- (۱) این گفتار بنا بر مذهب بطلمیوس و پیروان اوست امّا پیش از او یعنی روزگار هیرقلس(هراکلیت) فیلسوف معتقد بوده اند که جرم خورشید از آنچه به چشم دیده می شود بیشتر نیست چنان که در کتاب مشهد الکائنات،ص ۸۳ ذکر شده است؛لیکن در امروز مدّعی هستند که جسم خورشید نسبت به زمین یک میلیون تا یک میلیون و سیصد هزار برابر بزرگتر است؛و خدا داناتر است.

۲- (۲) ذاریات/۲۸:سقف آن را برافراشت و منظّم ساخت.

۳- (۳) ترمذی از روایت حسن از ابی هریره و گفته است:حدیثی غریب است.عراقی گفته است:از ایّوب و یونس بن عبید و علیّ بن زید روایت می شود که گفته اند:حسن از ابی هریره حدیث نشنیده است،ابو الشیخ در کتاب العظمه آن را از ابی نصره از ابی ذرّ نقل کرده و رجال آن ثقه اند،جز این که معلوم نیست که ابی نصره از ابی ذرّ استماع حدیث کرده باشد.

۴- (۴) عراقی گفته است:مأخذی برای آن نیافتم.

بنـابراین به بزرگی آسـمان و فزونی سـتارگان آن منگر بلکه به آفریننـدهٔ آنهـا بنگر که چگونه آنهـا را آفریـده و بـدون ایجـاد ستونی که دیده شود و بی آنکه به رشته ای از بالا آویزان شده باشند آنها را نگه داشته است.همهٔ جهان همچون خانه ای است که آسمان سقف آن است،شگفتا از تو که هرگاه به خانه توانگری وارد شوی و آن را زراندود و پرنقش ونگار ببینی پیوسته از آن در شـگفت خواهی بود و در طول عمر خویش همواره از آن یـاد و زیباییهای آن را بازگو می کنی در حالی که تو همیشـه به این خانهٔ بزرگ و زمین و سـقف و هوا و شگفتیهای موادّ و عجایب حیوانات و نقشهای بدیع و جالب آن می نگری و از آن سخنی نمی گویی و به دل توجّه به آن نمی کنی بـا آن که این خـانه کم از آن خانه ای که آن را توصـیف کردی نیست بلکه آن خـانه جزئی از زمین و پست ترین اجزای این خـانه بزرگ است که تـو به آن نمی نگری.و این امر سـببی جز این نـدارد که آن خانـهٔ پروردگار تو است و او به تنهایی آن را ساخته و آراسـته است و تو هم خود و هم پروردگار خویش را فراموش کرده و به شـکم و فرج خود پرداخته ای و جز شـهوت و کسب بزرگی برای خود هیچ اندیشه ای نداری.نهایت شـهوت تو این اسـت که شـکمت را پر کنی در حـالی که قـادر نیستی یک دهم آنچه را حیوان می خورد بخوری و از این نظر حیوان ده درجه از تو بالاتر است،و منتهای بزرگی و حشـمت تو این که ده یا صـد نفر از مردم سرشـناس به تو رو آورنـد و در پیش روی تو به زبان چاپلوسی و نفاق کنند و اعتقادات بد خود را دربارهٔ تو پنهان دارند و اگر هم در دوستی با تو راستگو باشند مالک سود و زیان و مرگ و زنـدگی و قیـامت تو نیسـتند.و شایـد در شـهری که در آن زنـدگی می کنی توانگری از یهود و نصـارا وجود داشـته باشـند که مـوقعیّت آنهـا از مقـام و منزلت تو برتر باشـد،و تو خود را به این پنـدار مشـغول سـاخته و از توجّه به جمـال ملکوت آسمانها و زمین غافل مانده و لذّت نگریستن به جلال مالک ملک و ملکوت را از یاد برده ای.

داستان تو و عقل تو داستان مورچه ای است که در کاخ مستحکم سر بر افراشته پادشاه که آراسته به غلامان و کنیزکان و انواع ذخـایر و نفـایس است لانـه ای برای خود حفر کرده باشـد و هر زمان از آن بیرون آیـد و رفیق خود را دیـدار کنـد در صورت قـدرت بر سـخن گفتن جز از لانه و غذا و چگونگی ذخیره کردن موادّ در آن چیزی نگوید و از احوال کاخ و پادشاهی که در آن زندگی می کند و تفکّر دربارهٔ آنها بکلّی غافل بوده بلکه اصلا این قدرت را نداشته باشد که جز درباره خود و غذا و خانه اش فکر کند و از این حدّ فراتر بیندیشد.آری همان گونه که مورچه از کاخ شاه و زمین و سقف و دیوارها و ویژگیهایش و نیز از ساکنان آن غافل

است تو نیز از خانه خداونـد و فرشـتگانش که ساکنان آسـمانهای اوینـد در غفلتی.از آسـمان همان قدر می دانی که مورچه از سقف خانه تو می داند،و شـناخت تو به فرشـتگان آسمانها به اندازه شناختی است که مورچه به تو و ساکنان خانه ات دارد.بلی مورجه راهی نـدارد که تو را و شـگفتیهای کاخ تو را و هنرهای شـگرفی که سازنـده اش در آن به کار برده بشـناسد اما تو این قدرت را داری که در جهان ملکوت سیر کنی و عجایب آن را که مردم از آنها غافلند بشناسی.

ما از ادامه سـخن در این زمینه عنان در می کشـیم چه این امر میـدانی است که پایانی نـدارد و اگر سالهای دراز آن را پیگیری کنیم قـادر نخواهیم بود آنچه را که خداونـد معرفت آن را به مـا تفضّـل فرموده است شـرح دهیم.همـۀ معرفت مـا در مقایسه با معرفت اولیای الهی و عالمان بسـیار حقیر و ناچیز است چنان که شـناخت آنها نسـبت به معرفت پیامبر ما صـلّی اللّه علیه و آله و شناخت آن حضـرت نسـبت به معرفت فرشـتگان مقرّب مانند جبرئیل و اسرافیل و جز آنها اندک می باشد آنگاه اگر همۀ علوم فرشـتگان و جنّ و انس با علم خداوند متعال مقایسه شود بی شکّ دانستنیهای آنها شایستگی آن را ندارد که به آنها علم گفته شود بلکه اگر دهشت و حیرت و قصور و عجز نامیده شود به واقع نزدیکتر است.

آری منزّه است خداونـدی که آنچه را بایـد به بنـدگانش بیاموزد آموخت سپس به همۀ آنها خطاب کرد و فرمود: وَ ما أُوتِیتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلاّ قَلِیلًا (۱).

این ها مواردی بود که اندیشـمندان در خلق خـدا فکر خود را در آنها به جولان در می آورنـد و در آنها از تفکّر در ذات خـدا سخنی نیست لیکن از تفکّر در خلق نـاگزیر به خالق و عظمت و جلال و قـدرت او معرفت حاصل می شود و هر چه به عجایب صنع الهی بیشتر آشـنا شوی معرفت تو نسـبت به جلاـل و عظمت او بیشتر و کامـل تر خواهـد شـد.چنان که هرگـاه عالمی را به سبب دانش او توقیر و احترام کنی چنانچه پیوسـته بر غرایبی از تصنیف یا شعرا و آگاه شوی و بر شناخت تو نسبت به او افزوده گردد بر حسب آن بر توقیر و احترام او می افزایی تـا آنجـا که هر کلمه ای از کلمـات و هر شـعر جالبی از اشـعار او بر موقعیّت وی در دلت می افزاید و تو را به تعظیم بیشتر او وادار می کند؛پس باید به همین گونه در مخلوقات خداوند و تصنیف و تألیف او بنگری،چه آنچه در جهـان وجود است همه مخلوق خداونـد و تصـنیف اوست و تفکّر در آنها پایان نـدارد بلکه هر بنـده ای تنها به اندازه ای که روزی اوست

۱- (۱) إسراء/۸۵:و جز اندکی از دانش به شما داده نشده است.

از آن برخوردار خواهد شد.

اکنون باید به آنچه دراین باره ذکر کردیم بسنده کنیم و چیزی را که در کتاب شکر به طور تفصیل بیان کرده ایم بدین بیفزاییم،چه ما در آن کتاب به فعل خداوند از حیث آن که در حقّ ما احسان و انعام است نظر کرده ایم و در این کتاب نظر ما به آن تنها از آن روست که فعل خداوند است،و همهٔ آنچه ما در آنها نظر کرده ایم چنانچه طبیعی مذهب در آنها بنگرد نظرش سبب گمراهی و شقاوت او خواهد شد و اگر انسان موفّق در آنها بیندیشد این کار سبب هدایت و سعادت او خواهد گردید.هیچ ذرّه ای در آسمان و زمین جز این که خداوند را نسبت به آن حکمی است هر کس را بخواهد بدان هدایت می کند،و هر که را بخواهد بدان گمراه می سازد.

بنابراین هر کس به این امور بنگرد از حیث آن که آنها فعل خدا و صنع اوست به جلال و عظمت خدا معرفت حاصل می کند و هدایت می یابد،و آن که نظرش قاصر باشد و به این امور از حیث تأثیر بعضی در بعضی دیگر بنگرد و به ارتباط آنها با مسبّب الاسباب توجّه نکند بدبخت و هلاک می شود.

ما از گمراهی به خدا پناه می بریم و از او می خواهیم که به فضل و احسان خود ما را از لغزشهای نادانها دور بدارد،که او بر هر چه بخواهد تواناست.

به حمد و فضل خداوند کتاب تفکّر از بخش منجیات المحجّه البیضاء فی تهذیب الإحیاء به دست حقیرترین و ضعیف ترین بندگان خدا محسن بن مرتضی به اتمام رسید.

خداوند به فضل و کرم خود او را از اندیشمندان در ملکوت آسمانها و زمین قرار دهد.و به دنبال آن اگر خدا بخواهد کتاب ذکر مرگ و آنچه پس ز آن است خواهد آمد.ستایش تنها ویژهٔ خداوند است و درود بر بهترین آفریدگان او محمّد و خاندان پاک او باد.

کتاب ذکر مرگ و آنچه پس از آن است

اشاره

(۱)و این دهمین و آخرین کتاب از کتب بخشهای چهارگانه المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ ستایش ویژهٔ خداوندی است که به وسیلهٔ مرگ گردن جبّاران را خرد کرده و پشت کسراها را بدان در هم شکسته و دوران عمر قیصرها را که پیوسته دلهایشان از یاد مرگ متنفّر است کوتاه کرده و در زمانی که وعدهٔ حقّ دربارهٔ آنان فرا می رسد آنها را از تخت قدرت به گودال قبر فرود می آورد،و از کاخها به گورها،و از روشنی جایگاهها به تاریکی لحدها منتقل،و از ملاعبه با کنیزکان و زیبا رویان به همنشینی با کرمها و خزندگان،و از تلذّذ به شراب به فرو رفتن در خاک گرفتار می شوند و انس آنها با معاشرت به وحشت تنهایی و بستر نرم آنها به جایگاهی ناهموار و دشوار بدل می گردد.

اینک بیندیش آیا آنها توانستند از مرگ دژ یا حجاب و پناهگاهی بیابند،و بنگر که از آن هلاک شدگان کسی را می یابی و هیچ آوازی از آنها می شنوی.پس منزّه است خداوندی که قهر و استیلا-را به خود منحصر کرده و استحقاق بقاء را به خود اختصاص داده و با مقدّر کردن فنا و زوال برای همهٔ آفریدگان آنها را خوار ساخته است؛سپس مرگ را گریزگاهی برای پرهیزگاران و وعده گاهی جهت ایشان به منظور درک لقای خود قرار داده،و گور را برای اشقیاء تا روز جزا زندانی تنگ ساخته است.نعمتهای پیاپی و انتقامهای سخت قهرآمیز از اوست،و شکر در آسمانها و زمین برای او و حمد در دنیا و آخرت سزاوار اوست.

و درود و سلام فراوان بر محمّد مصطفی که دارای معجزات ظاهر و روشن است و بر

خاندان و اصحاب(پاک)او باد.

امّا بعد.برای کسی که مرگ سرنوشت او،خاک خوابگاه او،کرمها همدم او،منکر و نکیر و همنشین او،قبر جایگاه او،اندرون زمین قرارگاه او،قیامت وعده گاه او،و بهشت یا دوزخ منزل پایانی اوست سزاوار است که جز در مرگ نیندیشد،و جز از آن یاد نکند،و جز به آن ننگرد،و جز بر آن آرام نشود،و جز برای آن نکوشد،و جز گرد آن نگردد،و جز آن را انتظار نداشته باشد.شایسته است خود را از زمرهٔ مردگان شمارد و از اهل گورستان بداند زیرا هر چه آمدنی است نزدیک است و دور آن است که آمدنی نباشد.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:

«زیرک کسی است که نفس خود را خوار و برای پس از مرگ کار کند».آماده شدن برای چیزی تنها زمانی میسّر است که یاد آن در دل پیوسته تجدید شود و ذکر پیاپی آن در دل تنها در صورتی امکان پذیر است که به یادآوریها گوش فرا دهد و به هشدارها توجّه کند.ما از امر مرگ و مقدّمات و لواحق آن و نیز از احوال آخرت و قیامت و بهشت و دوزخ آنچه را آدمی ناگزیر است پیوسته آن را یاد و تکرار کند و با بینش در آن بیندیشد ذکر می کنیم تا ذکر آنها شنونده را به آمادگی برای این سفر برانگیزد چه هنگام کوچیدن از این دنیا نزدیک شده و از عمر جز اندکی باقی نمانده است و مردم در خواب غفلت فرورفته اند چنان که خداوند فرموده است: اِقْتَرَبَ لِلنّاسِ حِسابُهُمْ وَ هُمْ فِی غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ (۱).ما آنچه را به مرگ مربوط است در دو بخش ذکر می کنیم:

بخش اول در مقدّمات مرگ و توابع آن تا نفخهٔ صور و این مشتمل بر هشت باب است:

باب اوّل-در فضیلت ذکر مرگ و ترغیب به آن؛ باب دوّم-در درازی و کوتاهی آرزو؛ باب سوّم-در سکرات مرگ و شدّت آن و آنچه به هنگام مردن مستحبّ است؛ باب چهارم-در وفات پیامبر صلّی اللّه علیه و آله؛ باب پنجم-دربارهٔ گفتار صالحان به هنگام احتضار؛ باب ششم-دربارهٔ گفتار اهل معرفت بر جنازه ها و قبرها و حکم زیارت قبور؛ باب هفتم-در حقیقت مرگ و آنچه مرده تا نفخهٔ صور در قبر می بیند؛ باب هشتم-در آنچه از احوال مردگان به صورت مکاشفه در خواب دانسته شده است؛

۱- (۱) انبیاء/۱:حساب مردم به آنها نزدیک شده است و آنها در غفلت و رو گردانند.

باب اول

اشاره

در فضیلت ذکر مرگ و ترغیب به آن

(۱)بدان کسی که به دنیا حریص و به زرق و برق آن شیفته شده و به شهوتهای آن دل بسته باشد ناگزیر قلب او از ذکر مرگ غافل است و آن را یاد نمی کند و اگر آن را به یاد او آورند از شنیدن آن کراهت و نفرت دارد.اینان کسانی هستند که خداوند دربارهٔ آنها فرموده است:

قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِی تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلاقِیکُمْ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلی عالِمِ الْغَیْبِ وَ الشَّهادَهِ فَیُنَبِّئُکُمْ بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۱).

مردمان سه دسته اند:یا حریص و دل سپردهٔ به دنیا،یا تائب مبتدی و یا عارف منتهی.

امّا حریص مرگ را یاد نمی کند و اگر آن را بر زبان آورد برای آن است که بر دنیای خود تأسّف خورد و به بدگویی از آن بپردازد،و این نوع ذکر مرگ او را از خداوند دورتر می کند.

امّا تائب مرگ را زیاد یاد می کند تا خوف و خشیت در دلش برانگیخته شود و توبه اش را به کمال رساند و بسا از مرگ کراهت دارد از بیم آن که پیش از اکمال توبه و اصلاح توشه او را برباید؛و او در این کراهت معذور است و در زمرهٔ کسانی نیست که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله دربارهٔ آنها فرموده است:«کسی که از دیدار خدا کراهت دارد خداوند از دیدارش کراهت دارد» (۲)،چه او از مرگ و لقای خداوند کراهت ندارد بلکه به سبب کوتاهی و تقصیر خود از فوت لقای خداوند بیمناک است؛و او مانند کسی است که در دیدار دوست خود به سبب اشتغال به آماده کردن خویش برای دیدار او به نحوی که مورد پسند وی باشد تأخیر می کند،و در این صورت او از کسانی نیست که از لقای خداوند کراهت دارند.علامت این دسته از تائبان آن است که پیوسته مشغول آماده کردن خود برای دیدار پروردگارند و به کار دیگری نمی پردازند و گرنه او ملحق به کسی است که حریص به دنیاست.

اما عارف منتهی پیوسته مرگ را یاد می کند،چه آن موعد دیدار دوست است،و دوست هرگز موعد دیدار دوست خویش را فراموش نمی کند؛لیکن غالب این است که مرگ دیر

۱- (۱) جمعه/۸:بگو این مرگی که از آن فرار می کنید سرانجام با شما دیدار خواهد کرد سپس به سوی کسی که از پنهان و آشکار با خبر است برده می شوید و شما را از آنچه انجام می دادید خبر خواهد داد.

۲- (۲) صحیح بخاری،ج ۸،ص ۱۳۲،از حدیث عباده بن صامت؛صحیح مسلم،ج ۸،ص ۶۵،از حدیث عایشه.

می رسد در حالی که او آمدنش را دوست می دارد تا از سرای گنهکاران برهد و به جوار پروردگار جهانیان برسد.چنان که از حذیفه روایت شده هنگامی که مرگ او فرا رسید گفت:

دوستی در حال فاقه و تنگدستی آمده،رستگار مباد کسی که پشیمان باشد،بار خدایا!اگر می دانی تنگدستی از توانگری و بیماری از تندرستی و مرگ از زندگی نزد من محبوب تر است مرگ را به من آسان فرما تا تو را دیدار کنم.لذا تائب در این که مرگ را مکروه می دارد معذور است و عارف از این که مرگ را دوست می دارد و آن را آرزو می کند نیز معذور می باشد.لیکن رتبهٔ برتر از آن کسی است که کار خود را به خدا واگذارد و برای خود مرگ یا زندگی را انتخاب نکند بلکه محبوب ترین چیزها نزد او چیزی باشد که نزد مولایش محبوب تر است.چنین کسی به سبب محبت زیاد به درجهٔ تسلیم و رضا رسیده و این درجه غایت مطلوب و منتهای مقصود است.

به هر حال در ذکر مرگ ثواب و فضیلت است و کسی که شیفتهٔ دنیاست نیز با یاد مرگ از دنیا پهلو تهی می کند چه ذکر آن نعمتها را بر او منغّص و صفای لذتهایش را مکدّر می کند و هر چه لذتها و شهوتها را بر انسان مکدّر کند از اسباب نجات است.

بیان فضیلت ذکر مرگ به هر گونه که باشد

(۱)پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«مرگ را که ویران کننده لذتهاست زیاد یاد کنید (۱)»،یعنی لذتهای خود را با ذکر آن منغّص کنید تا گرایش شما به آنها منقطع شود و به خدا رو آورید.

و نیز فرموده است:«اگر آنچه را شما از مرگ می دانید حیوانات بدانند روغن از آنها نخواهید خورد (۲)».عایشه گفته است:ای پیامبر خدا آیا کسی با شهیدان محشور می شود؟ فرمود:«آری آن که مرگ را در شبانه روز بیست بار یاد کند» (۳)؛و سبب این همه فضیلت آن است که ذکر مرگ موجب دوری از سرای غرور و آمادگی برای آخرت است،چنان که غفلت از یاد مرگ باعث فرو رفتن در شهوتهای دنیاست.

پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«مرگ تحفهٔ مؤمن است (۴)»،و این را بدان سبب فرموده که

۱- (۱) سنن ابن ماجه به شماره ۴۲۵۸،نسایی و ترمذی،سیوطی هادم را با ذال معجمه خوانده که به معنای قطع کننده است و احتمال می رود که با دال مهمله باشد و به هر تقدیر مراد مرگ است.

۲- (۲) الشّعب بیهقی از حدیث امّ حبیبه.

۳- (۳) عراقی گفته است:پیش از این گفته شده و الآن به یاد ندارم که در کجا ذکر شده است.

۴- (۴) الکبیر طبرانی از حدیث عبد اللّه بن عمر و رجال حدیث موثّق اند؛مجمع الزوائد،ج ۲،ص ۳۲۰.

دنیا زندان مؤمن است زیرا پیوسته از رنجی که نفسش به او می دهد و ریاضتی که در برابر شهوتهایش می کشد و مبارزه ای که با شیطان می کند در رنج و عذاب است و مرگ آزادی او از این عذابهاست و این آزادی تحفه ای نسبت به اوست.

و نیز فرموده است:«مرگ کفّارهٔ هر مسلمان است (۱)».مراد از این مسلمان کسی است که به حقیقت مؤمن صادق باشد آن که مسلمانان از دست و زبانش آسوده باشند و به اخلاق مؤمنان آراسته و از گناهان جز صغایر پیراسته باشد؛لذا مرگ او را پاکیزه می کند و در صورت دوری جستن از کبائر و ادای واجبات مرگ کفّارهٔ او خواهد بود.عطاء خراسانی گفته است:پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله از مجلسی گذر کرد که خنده در آن بالا گرفته بود،پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«مجلس خود را با یاد منغّص کنندهٔ لذتها بیامیزید»؛عرض کردند منغّص کنندهٔ لذتها چیست؟فرمود:«مرگ (۲)».

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«مرگ را زیاد یاد کنید چه آن گناهان را می زداید و به دنیا بی میل می گرداند (۳)»؛و نیز فرموده است:«مرگ موعظه کننده ای کافی است (۴).» پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به مسجد درآمد گروهی را دید که سخن می گویند و می خندند،فرمود:«مرگ را یاد کنید،بدانید به آن که جان من در دست اوست سوگند که اگر آنچه را من می دانم می دانستید کم می خندید و زیاد می گریستید (۵).» در نزد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از مردی یاد کردند و زیاد او را ستودند:فرمود:«رفیق شما با یاد مرگ چگونه است؟»عرض کردند:نشنیده ایم که مرگ را یاد کند،فرمود:«رفیق شما دارای موقعیتی نیست که می گویید (۶).» از آن حضرت پرسیدند:ای پیامبر خدا!زیرکترین و گرامی ترین مردم کیست؟فرمود:«آن که مرگ را بیشتر یاد کند و آمادگی او برای آن سخت تر باشد،زیرکان آن هایند،آنان شرف

۱- (۱) الحلیقه ابو نعیم،الشعب بیهقی به سند صحیح از حدیث انس؛الجامع الصغیر.

۲- (۲) عراقی گفته است:ابن ابی الدنیا در کتاب الموت به طور مرسل آن را نقل کرده است.

۳- (۳) الموت ابن ابی الدنیا به سند ضعیف،الجامع الصغیر،مسند حارث بن ابی اسامه به سند ضعیف از حدیث انس(المغنی).

۴- (۴) طبرانی از حدیث عمّار،الشّعب بیهقی به سند ضعیف،و آن مشهور از قول فضیل بن عیاض است، الجامع الصغیر حرف کاف.

۵- (۵) الموت ابن ابی الدنیا به سند ضعیف،المغنی.

۶- (۶) مانند روایت پیش.

دنیا و کرامت آخرت را به چنگ آورده اند (۱).» می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)کافی از ابی عبیده روایت شده که گفته است:«به امام باقر علیه السّلام عرض کردم:به من چیزی بفرمای که از آن سود برم،فرمود:ای ابا عبیده!زیاد مرگ را یاد کن چه هر انسانی آن را بسیار یاد کند نسبت به دنیا بی رغبت می شود (۲).» از ابی بصیر نقل شده که گفته است:به ابی عبد اللّه علیه السّلام از وسواس شکایت کردم،فرمود:

«ای ابا محمد!به یاد آور که پیوندهایت در گور گسسته می شود؛دوستانت هنگامی که تو را به خاک سپردند از نزد تو باز می گردند؛آنچه در سرت داری از سوراخهای بینی تو سرازیر می شود،و کرمها گوشت بدنت را می خورند.هرگاه این ها را به یاد آوری آنچه از آن شکایت داری فراموشت خواهد شد.ابو بصیر گفته است:به خدا سوگند من این ها را به یاد نیاوردم جز این که آنچه از غمهای دنیا دچار بودم فراموشم شد (۳).» از ابی عبد اللّه علیه السّلام روایت شده که فرموده است:«کسی که کفنش با او در خانه اش باشد در جرگهٔ غافلان ثبت نمی شود.و هر زمان به آن نظر کند مأجور خواهد بود (۴).» و نیز فرموده است:«هیچ اهل خانهٔ شهری و بیابانی نیست جز این که فرشتهٔ مرگ روزی پنج بار آنان را مورد دقت و بررسی قرار می دهد (۵).» و نیز:«هرگاه جنازه ای را حمل کنی چنان باش که گویا تویی که حمل می شوی،و گویا از خدا خواسته ای که تو را به دنیا باز گرداند و اجابت فرموده است،پس بنگر چگونه عمل را از سر می گیری؛سپس فرمود:شگفتا از قومی که اوّل تا آخر آنها زندانی می باشند آنگاه در میان آنها بانگ رحیل داده می شود و آنها بازی می کنند.» (۶)و نیز از آن حضرت روایت شده که:«امیر مؤمنان علیه السّلام فرموده است:کسی که فردا را از عمر خود بشمارد مرگ را در جایگاه حقیقی خود قرار نداده است.» و نیز از آن حضرت نقل شده که امیر مؤمنان علیه السّلام فرموده است:«هیچ بنده ای آرزویش را طولانی نمی کند جز این که عملش را بد می کند»؛و نیز فرمود:«اگر بنده اجلش را ببیند و

۱- (۱) ابن ابی الدنیا تمام حدیث را با سند خوب نقل کرده است؛الترغیب و الترهیب،ج ۴،ص ۲۳۸.

۲- (۲) همان مأخذ،ج ۳،ص ۲۵۵،شماره ۱۸ و ۲۰.

۳- (۳) همان مأخذ.

۴- (۴) کافی،ج ۳،ص ۲۵۶،شماره ۲۳ و ۲۲.

۵- (۵) کافی،ج ۳،ص ۲۵۶،شماره ۲۳ و ۲۲.

۶- (۶) همان مأخذ،ج ۳،ص ۲۵۸،شماره ۲۹.

شتاب آن را به سوی خود مشاهد کند تلاش خود را در طلب دنیا دشمن خواهد داشت (۱).» از امام باقر علیه السّلام روایت است که از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله پرسیدند:کدام یک از مؤمنان زیرک تر است، فرمود:«آن که بیشتر از همه مرگ را یاد کند و آمادگی اش برای آن شدیدتر باشد (۲).» در مصباح الشّریعه (۳)از امام صادق علیه السّلام نقل شده که فرموده است:«یاد مرگ شهوتها را در نفس می میراند،و ریشه های غفلت را قطع می کند،و دل را به وعده های خدا قوت می دهد، طبع را رقّت می بخشد،خواهشهای بزرگ نفسانی را در هم می شکند،آتش حرص را خاموش می کند و دنیا را پست و حقیر می گرداند.»این معنای گفتار پیامبر است که فرموده است:«یک ساعت تفکر بهتر از یک ساعت عبادت است»؛لیکن این زمانی محقق می شود که آدمی رشتهٔ علایق خود را به دنیا سست و پیوند خود را با آخرت محکم کند،چه نزول رحمت الهی بر چنین کسی که پیوسته در یاد مرگ است قطع نخواهد شد.و کسی که از مرگ و بیچارگی و ناتوانی سخت خود در برابر آن،و طول اقامت در قبر،و سرگردانی در قیامت عبرت نگیرد خیری در او نیست.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«ویران کننده لذتها را زیاد یاد کنید»؛عرض کردند:ای پیامبر خدا!آن چیست؟فرمود:«آن مرگ است،هیچ بنده ای به راستی آن را یاد نمی کند جز این که اگر در فراخی است دنیا بر او تنگ و اگر در شدت و سختی است دنیا بر او فراخ می شود.»مرگ نخستین منزلگاه از منازل آخرت و آخرین منزل از منازل دنیاست؛خوشا به حال آن که به هنگام فرود آمدن در نخستین منزلگاه مورد اکرام واقع گردد و در آخرین منزل نیکو مشایعت شود.مرگ نزدیکترین چیزها به فرزند آدم است لیکن او آن را دورترین می پندارد.چقدر انسان نسبت به نفس خود گستاخ است،و چقدر از حیث خلقت ضعیف می باشد!در مرگ نجات مخلصان و هلاک مجرمان است به همین سبب کسی که مشتاق مرگ است بدان اشتیاق می ورزد و کسی که آن را ناخوش می شمارد از آن کراهت دارد.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«کسی که دوستدار لقای خداوند است خداوند نیز لقای او را دوست می دارد،و آن که لقای خداوند را خوش ندارد خداوند نیز لقای او را کراهت دارد.» غزّالی می گوید:ربیع بن خثیم در خانه اش قبری کنده بود و هر روز چند بار در آن

۱- (۱) همان مأخذ،ج ۳،ص ۲۵۹،شماره ۳۰.

۲- (۲) همان مأخذ،ج ۳،ص ۲۵۷،شماره ۲۹.

۳- (۳) همان مأخذ،باب ۸۳.

می خوابید تا پیوسته در یاد مرگ باشد و می گفت:اگر دلم ساعتی از یاد مرگ فارغ باشد تباه می شود،و نیز می گفت:مؤمن هیچ غایبی را انتظار نمی کشد که از مرگ برایش بهتر باشد.

بیان طریق تحقّق دادن یاد مرگ در دل

(۱)بدان مرگ هولناك و خطر آن بزرگ است.غفلت مردم از آن بدین سبب است که کمتر در آن می اندیشند و کمتر از آن یاد می کنند و کسی که از آن یاد می کند دلش را برای آن فارغ نکرده بلکه دلش سرگرم شهوتهای دنیاست به همین سبب یاد مرگ در دلش تأثیری ندارد.

از این رو راه چاره آن است که انسان دلش را از هر چه غیر از مرگ است خالی کند و تنها مرگ را که در پیش روی اوست در خاطر داشته و مانند مسافری باشد که بخواهد به بیابانی خطرناك سفر کند یا سوار بر کشتی شود که در این صورت جز در آنها نمی اندیشد.

هرگاه یاد مرگ همنشین دلش شود دیری نمی گذرد که در آن تأثیر می کند و در این هنگام شادی و سرور او به دنیا کاستی می گیرد و دلش شکسته می شود.اما روشنترین راه آن است که اقران و امثال خود را که پیش از این بوده و در گذشته اند بسیار زیاد یاد کند و دربارۀ مرگ و در افتادن آنها در زیر خاك بیندیشد و صورت آنها را در مناصبی که داشتند و چگونگی احوال آنها را به یاد آورد،و بیندیشد که اکنون چگونه خاك زیباییهای رخسار آنها را زدوده و اجزای بدنشان در گورهایشان پوسیده و پراکنده شده است،و چگونه زنهایشان بیوه و فرزندانشان یتیم و اموالشان ضایع و از دست آنها خارج شده است؛مسجدها و محفلها از آنها خالی گشته،آثارشان منقطع شده و خانه هایشان از سکنه تهی گردیده است.هرگاه یکایک آنها را به یاد آورد و چگونگی حالات و کیفیت زندگی هر کدام را به تفصیل از دل بگذراند،و صورت او را به نظر آورد،و فعالیت و رفت و آمد و امیدهایش را به زندگانی و دوام و بقای آن،و فراموشی او را از مرگ و فریفتگی او را به هماهنگی اسباب،و اعتماد او را به نیرومندی و جوانی خود،و رغبت او را به خنده و بازی،و غفلت او را از مرگ فجیع و هلاك سریعی که در پیش روی او بود به یاد آورد،و از خاطر بگذراند که چگونه آمد و شد می کرد و اکنون پاها و مفاصل وی منهدم شده و چگونه سخن می گفت و اکنون زبانش را کرم خورده و چگونه می خندید و اکنون خاك دندانهایش را نابود کرده و چگونه درباره امور آینده خویش که تا ده سال دیگر به آن ها نیاز نداشت می اندیشید در حالی که میان او و مرگ جز یک ماه فاصله باقی نمانده بود،و پیوسته از آنچه دربارۀ او اراده شده بود غافل بسر می برد تا آنگاه که مرگش در وقتی که گمان نمی کرد فرا رسید و صورت فرشتۀ مرگ بر او

ص:۲۹۲

نمایـان گردیـده در گوش او نـدا شـد یـا بهشت یـا دوزخ؛در این هنگام به حال خود می نگرد که او هم ماننـد آنها و غفلت او مانند غفلت آنهاست و بزودی عاقبتش مانند عاقبت آنها خواهد بود.

ابو الدّرداء گفته است:هنگامی که مردگان را به یاد می آوری خود را یکی از آنان شمار.

ابن مسعود گفته است:خوشبخت کسی است که از ملاحظهٔ غیر خود پند گیرد.

عمر بن عبد العزیز گفته است:آیا نمی بینید همه روزه در بامداد و شامگاه کسانی را برای گسیل به سوی خدا مجهّز می کنید و در شـکافی از زمین می گذارید،در حالی که آنها خاک را بالین خود کرده و دوسـتان را پشت سـر گذاشـته و از اسباب بریده انـد؟ ملازمت این افکار و امثال این ها ضـمن رفتن به گورسـتانها و مشاهده بیماران موجب تازه شدن یاد مرگ در دل است تا آنجا که یاد آن بر دل استیلا می یابد و مرگ نصب العین او می شود.در این هنگام امید است که انسان خود را برای آن آماده سازد و از سرای غرور پهلو تهی کند و گرنه ذکر با ظاهر دل و سر زبان در پرهیز دادن و بیدار کردن سودش اندک است.

بـاری سـزاوار است که هر زمـان انسـان دلش به چیزی از دنیا خوش شود بی درنگ به یاد آورد که از جـدایی از آن چاره ای نیست.

ابن مطیع روزی به سـرای خود نگریست،از زیبایی آن خوشـش آمـد گریست و گفت:به خـدا سوگند اگر مرگ نبود من به تو خوشـحال بودم،و اگر سـرنوشت ما تنگنای گور نبود چشم ما به دنیا روشن می شد،سـپس سخت گریست به طوری که صدای گریه اش بلند شد.

باب دوم

اشاره

در درازی آرزو و فضیلت کوتاهی آن و سبب درازی آرزو و درمان آن

فضیلت کوتاهی آرزو:

(۱)پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به عبد اللّه بن عمر فرمود:«چون بامداد کنی از شبانگاه با خود سخن مگو و آنگاه که شام کنی با خود سـخن از بامـداد مکن،و از دنیای خود برای آخرتت،و از زنـدگانی خود برای مردنت،و از سـلامت خود برای بیماری ات بهره گیر،چه تو ای عبد اللّه نمی دانی فردا نام تو چه خواهد بود (۱).»

۱- (۱) یعنی:زنـده یـا مرده ای،ابن حبان آن را نقل و بخاری آن را در آخر حـدیث:«در دنیا چنان باش که گویا غریبی»از قول ابن عمر روایت کرده است.

از علی علیه السّلام روایت شده که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«سخت ترین بیم من بر شما از دو خصلت است:پیروی هوای نفس و درازی آرزو؛چه پیروی هوای نفس سبب عدول از حق و درازی آرزو مایهٔ دوستی دنیاست.سپس فرمود:بدانید خداوند دنیا را به دوست و دشمن خود می دهد،و هرگاه بنده ای را دوست بدارد ایمان به او عطا می کند جز این که برای دین فرزندانی و برای دنیا فرزندانی است.شما فرزندان دین باشید،نه فرزندان دنیا،بدانید دنیا کوچ کرده و روی از شما برگردانیده و آخرت به سوی شما آورده است،آگاه باشید شما در روز عمل هستید که در آن حساب نیست و نزدیک است در روز حساب باشید که در آن عمل نیست (۱).» امّ منذر گفته است:پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله شبی ناگهان در میان مردم آمد و فرمود:«ای مردم!آیا از خدا شرم نمی کنید»،عرض کردند:قضیّه چیست،فرمود:چیزی را که نمی خورید گردآوری می کنید،و چیزی را که به آن نمی رسید آرزو می دارید و آنچه را در آن سکنا نخواهید کرد بنا می کنید (۲).» ابو سعید خدری گفته است:اسامه بن زید از زید بن ثابت کنیزکی خرید به بهای صد دینار به مهلت یک ماه شنیدم پیامبر صلّی اللّه علیه و آله می فرمود:«آیا از اسامه در شگفت نیستید که خریدار تا یک ماه است،اسامه دراز آرزوست،به خدایی که جانم در قبضه قدرت اوست چشم بر هم نمی زنم جز این که گمان می کنم پیش از آن که مژه هایم به هم رسد خداوند جانم را بگیرد،و چشم باز نمی کنم جز این که گمان می برم پیش از آن که چشم بر هم نهم جانم گرفته شود،و لقمه ای بر دهان نمی گذارم جز این که گمان می کنم پیش از آن که آن را فروبرم بر اثر مرگ گلو گیرم گردد،سپس فرمود:ای فرزندان آدم اگر خرد دارید خود را در زمرهٔ مردگان شمارید.سوگند به آن که جانم به دست اوست آنچه به شما وعده داده می شود خواهد آمد و شما نمی توانید خدا را به عجز درآورید (۳).» روایت شده است که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله سه چوب گرفت یکی را در میان دستهایش فروبرد و دیگری را در کنار آن و سومی را دورتر از آن قرار داد و فرمود:«آیا می دانید این چیست؟ عرض کردند:خدا و پیامبرش داناتر است،فرمود:این انسان و این اجل و آن آرزوست که

۱- (۱) قصر الامل ابن ابی الدنیا،و نیز آن را به همین گونه از حدیث جابر روایت کرده و هر دو روایت او ضعیف است چنان که در المغنی است.

۲- (۲) طبرانی از حدیث امّ ولید دختر عمر؛الترغیب و الترهیب،ج ۴،ص ۲۴۱.

۳- (۳) الحلیه ابو نعیم،الشعب بیهقی،قصر الامل ابن ابی الدّنیا،الترغیب و الترهیب،ج ۴،ص ۲۳۲.

فرزند آدم آن را در دل می گیرد و اجل پیش از آرزو او را می رباید (۱).» و نیز فرموده است:«آیا همهٔ شما دوست دارید وارد بهشت شوید؟عرض کردند:آری ای پیامبر خدا،فرمود:آرزوها را کوتاه کنید و اجل خود را در برابر چشمانتان قرار دهید و از خداوند چنان که سزاوار است شرم کنید (۲).» آن حضرت در دعای خود می گفت:«بار خدایا!من به تو پناه می برم از دنیایی که مانع خیر آخرت شود و پناه می برم به تو از زندگی که مانع خیر مردن گردد،و پناه می برم به تو از آرزویی که مانع خیر عمل باشد (۳).» سلمان فارسی گفته است:سه چیز است که مرا به تعجب درآورده بلکه به خنده واداشته است:آرزومند دنیا در حالی که مرگ در طلب اوست،غافلی که از او غافل نیستند و خندانی که نمی داند پروردگارش بر او خشمگین یا از او راضی است،و سه چیز است که مرا اندوهگین ساخته تا آنجا که به گریه درآورده است:فراق دوستان،یعنی پیامبر و یاران او،و هول قیامت،و وقوف در پیشگاه پروردگارم که نمی دانم مرا به بهشت روانه خواهد کرد یا به دوزخ.

یکی از بزرگان گفته است:زراره بن ابی اوفی را پس از مردنش در خواب دیدم؛به او گفتم:در نزد شما کدام عمل مؤثرتر است؟گفت:توکل و کوتاهی آرزو.

سبب درازی آرزو و درمان آن

(۱)بدان درازی آرزو دو سبب دارد:یکی دوستی دنیا و دیگری نادانی.

اما دوستی دنیا سبب می شود که هرگاه انسان به شهوتها و لذتها و علایق دنیا انس گیرد جدایی از آنها بر او دشوار گردد و دلش از یاد مرگ که موجب جدایی از آنهاست سرباز زند، چه کسی که چیزی را خوش ندارد آن را از خود دور می سازد.انسان شیفتهٔ آرزوهای درونی خویش است و پیوسته خود را به آنچه موافق مراد اوست دلبسته و آرزومند می کند،و آنچه مراد اوست باقی ماندن در دنیاست؛از این رو همواره آن را در ذهن خود می پروراند و در

۱- (۱) عراقی گفته است:مسند احمد،قصر الامل ابن ابی الدنیا و الفاظ از اوست،الامثال را مهرفری از روایت ابی المتوکل ناجی از ابی سعید خدری و اسناد او حسن است،الزهد ابن مبارک،ابن ابی الدّنیا نیز از روایت ابی المتوکل به طور مرسل.

۲- (۲) قصر الامل ابن ابی الدّنیا از حدیث حسن به طور مرسل(المغنی).

۳- (۳) قصر الامل ابن ابی الدنیا از روایت حوشب.

درون خود جایگزین می سازد و لوازم آن و آنچه برای این منظور مورد نیاز اوست اعم از مال و خانواده و خانه و دوستان و چهار پایان و دیگر اسباب دنیوی را پیش بینی و فراهم می کند و در نتیجه دلش در گرو این تفکر بوده و از یاد مرگ غافل می شود و نزدیکی آن را تصور نمی کند،و اگر احیانا قضیّهٔ مرگ به دلش خطور و نیاز خود را به آمادگی برای آن احساس کند موضوع را به آینده واگذار می کند و خود را به وعده دلخوش می سازد و به خود می گوید:

روزها در پیش روی تو است بگذار تا بزرگ شوی آنگاه توبه می کنی،و هنگامی که بزرگ می شود می گوید:بگذار تا پیر شوی،و چون پیر شود می گوید:بگذار تا از ساختمان این خانه،و آباد کردن آن ملک فارغ شوی،یا از این سفر باز گردی،یا از ادارهٔ امور این فرزند و تهیه وسایل و مسکن برای او فراغت یابی،یا از قهر دشمنی که تو را شماتت می کند آسوده شوی.از این رو پیوسته امروز و فردا می کند و آمادگی برای مرگ را به تأخیر می اندازد،و به هر کاری که دست می زند برای اتمام آن ناگزیر می شود کارهای بسیار دیگری را که مربوط به آن است عهده دار گردد.به همین گونه امر را از امروز به روز دیگر و از این کار پس از کار دیگر بتدریج به تأخیر می اندازد تا در وقتی که به هیچ روی گمان آن را ندارد مرگ او را برباید و به همین سبب حسرت و اندوه او طولانی خواهد بود چه بیشتر اهل دوزخ فریادشان از تأخیر و امروز و فردا کردن است و می گویند:دریغا از تأخیر.و آن بیچاره ای که اجرای امر را از امروز به فردا می افکند نمی داند آن عاملی که امروز او را به این کار فرا می خواند فردا نیز با او خواهد بود و این حالت با گذشت زمان در او رسوخ و قوت می یابد به طوری که گمان می کند کسی که خود را در امور دنیا مستغرق کرده و به حفظ آن مشغول است برای امر آخرت خود فراغتی خواهد یافت،لیکن هیهات!زیرا کسی از آن فراغت می یابد که آن را دور بیندازد.چنان که گفته اند:

فما قضی أحد منها لبانته و ما انتهی أرب إلاّ إلی أرب (۱)

ریشهٔ همهٔ این آرزوها محبت دنیا و انس به آن و غفلت از مدلول قول پیامبر صلّی اللّه علیه و آله است که فرموده است:«دوست بدار آنچه را دوست می داری لیکن از آن جدا خواهی شد.» اما نادانی و آن موجب این است که انسان بر جوانی خود اعتماد کند و مرگ را در جوانی بعید بداند.این بیچاره فکر نمی کند که اگر سال خوردکان شهرش را بشمارند عدّهٔ آنها از یک دهم مردم شهر کمتر خواهد بود و کمی آنها به سبب آن است که مرگ در میان جوانان بیشتر

۱- (۱) کسی حاجتش را از دنیا روا نکرد-و هر حاجتی به حاجت دیگر منتهی شد

است،چه تا آن زمان که پیر می میرد هزاران کودک و جوان زندگی را بدرود می گویند.گاهی بر اثر اطمینان به سلامت خود مرگ را مستبعد می داند و مرگ ناگهانی را نیز بعید می شمارد و نمی داند که آن بعید نیست چه اگر هم دور باشد بیماری ناگهانی دور نیست و هر بیماری، ناگهان عارض می شود و هنگامی که انسان بیمار شود مرگ او مستبعد نخواهد بود.اگر این نادان بیندیشد و بداند که مرگ وقت مخصوصی اعمّ از جوانی،پیری،کهولت،تابستان، زمستان،پاییز،بهار،شب و یا روز ندارد آگاهی و آمادگی او برای مرگ زیاد خواهد شد.

لیکن ندانستن این امور و دوستی دنیا او را وادار می سازد که آرزوهایش را طولانی کند و از امکان مرگ نزدیک خود غافل باشد و پیوسته گمان کند که مرگ در پیش روی اوست اما نزول و وقوع آن را بر خود پیش بینی نمی کند،جنازه ها را تشییع می کند لیکن تصور نمی کند جنازه اش را تشییع کنند چه مشایعت جنازۀ دیگران زیاد برای او اتفاق افتاده و با آن خو گرفته و پیوسته مرگ دیگران را شاهد بوده لیکن با مرگ خود انس نگرفته و تصور نمی رود که با آن انس گیرد چه هنوز واقع نشده و اگر واقع شود تکرار نخواهد شد و از اول تا آخر عمر جز یک بار روی نمی دهد.بنابراین راه آن است که خود را با دیگران قیاس کند و بداند جنازۀ او نیز ناگزیر به سوی گورستان حمل و به خاک سپرده خواهد شد و شاید خشتی که با آن لحدش پوشیده می شود زده و ساخته شده است و او نمی داند،لذا تأخیر در آماده شدن برای مرگ جهل محض است.

از این رو هرگاه دانستی سبب درازی آرزو نادانی و دوستی دنیاست،پس درمان آن با دفع سبب میسر خواهد شد،اما نادانی را با تفکر درست و صافی که از دل حاضر و آماده برخاسته باشد و نیز شنیدن حکمتهای بلیغ از دلهای پاک می توان دفع کرد،لیکن بیرون کردن محبت دنیا از دل بسیار سخت است چه آن درد دشواری است که درمان آن پیشینیان و متأخران را خسته و درمانده کرده و علاج آن تنها ایمان به روز باز پسین و مجازاتهای سنگین و ثوابهای بزرگ آن است؛و هرگاه انسان به این امر یقین حاصل کند محبت دنیا از دلش بیرون می رود چه محبت بزرگ محبت کوچک را از دل می زداید و با مشاهدۀ حقارت دنیا و نفاست آخرت از این که به دنیا توجه کند سر باز خواهد زد هر چند پادشاهی مشرق تا مغرب زمین به او داده شود،چه رسد به این که هر بنده ای در این دنیا جز از مقدار اندکی از آن که آلوده به انواع ناملایمات است برخوردار نیست و در این صورت چگونه با وجود ایمان به آخرت به دنیا شاد باشد و محبت آن در دلش رسوخ یابد.از خداوند خواستاریم که دنیا را آن چنان به ما وانمود کند که به بندگان صالح و شایستۀ خود نشان داده است.به هر حال برای

استقرار یاد مرگ در دل درمانی مانند توجه به مرگ اقران و همگنان و این که چگونه در وقتی که گمان نمی کردند مرگ به سراغ آنها آمد وجود ندارد.اما کسی که خود را برای آن آماده ساخته فوز عظیمی را نصیب خود کرده و آن که به درازی آرزو فریفته شده زیان و خسران آشکاری را بهرهٔ خود ساخته است.

آدمی باید در هر ساعت به اندام و اعضای خود بنگرد و بیندیشد که چگونه سرانجام کرمها آنها را خواهند خورد و چگونه استخوانها خرد و متلاشی خواهند شد و فکر کند که کرمها از حدقهٔ راست او آغاز به خوردن خواهند کرد یا از حدقهٔ چپ،زیرا چیزی در بدن او نیست جز این که طعمهٔ کرمها خواهد شد و آنچه از او برای خودش باقی می ماند تنها علم و عمل خالص او برای خداست.همچنین باید در آنچه بزودی بر او وارد می شود مانند عذاب قبر،سؤال نکیر و منکر،حشر و نشر،اهوال قیامت و فزع ندا در روز عرض اکبر بیندیشد،زیرا امثال این تفکرات است که یاد مرگ را در دل تازه نگه می دارد و او را به آمادگی برای آن فرا می خواند.

بیان مراتب مردم در درازی و کوتاهی آرزو

(۱)بدان مردم در این مورد متفاوت اند؛برخی آرزوی بقاء دارند و خواهان همیشگی آنند، خداوند فرموده است: يَوَدُّ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ (۱).و بعضی تا رسیدن به منتهای پیری بقا را آرزو دارند و این طولانی ترین عمری است که دیده و شاهد آن بوده اند.اینان کسانی هستند که دنیا را بسیار دوست می دارند.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«محبت پیر در طلب دنیا جوان است هر چند هر دو چنبرهٔ گردن او از پیری در هم شوند جز کسانی که پرهیزگار باشند و اینان اندکند (۲).»دسته ای آرزوی بقای تا یک سال را دارند و به تدبیر آنچه ورای آن است نمی پردازند و برای خود در سال آینده وجودی فرض نمی کنند،در تابستان برای زمستان و در زمستان برای تابستان آماده می شوند و هنگامی که کفاف یک سال را گردآوری کردند به عبادت مشغول می شوند.گروهی تنها آرزوی ماندن طول تابستان یا زمستان را دارند و در تابستان برای زمستان یا در زمستان برای تابستان لباس تهیه نمی کنند؛و بعضی امید ماندن

۱- (۱) بقره/۹۶:...هر یک از آنها دوست دارد هزار سال عمر کند.

۲- (۲) صدر حدیث را مسلم،و بخاری در صحیح خود ج ۸ ص ۱۱۱ نقل کرده اند،و مأخذ تمام حدیث را نیافتم.

یک شبانه روز را دارند و فقط برای امروز خود آماده می شوند و فردا را به حساب عمر نمی آورند.

عیسی علیه السّلام گفته است:«برای روزی فردا تلاش نکنید،اگر فردا از عمر شماست روزی شما به همراه آن خواهد آمد،و اگر فردا از عمر شما نیست برای روزی دیگران تلاش نکنید.» بعضی نیز آرزویشان از حدّ یک ساعت تجاوز نمی کند چنان که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به عبد اللّه بن عمر فرمود:«ای عبد اللّه هرگاه بامداد کردی با خود سخن از شب مگوی،و چون شام کردی با خود سخن از بامداد مکن (۱).»برخی بقای در دنیا را تا یک ساعت دیگر هم برای خود فرض نمی کنند،و بعضی مرگ را در پیش چشم و نصب العین خود ساخته و منتظرند هم اکنون بر آنها واقع شود،این ها همان کسانی هستند که نمازشان را نماز وداع می خوانند.

اینهاست درجات مردم از نظر درازی و کوتاهی آرزو و برای هر کدام در نزد خداوند مراتبی است.روشن است کسی که آرزویش منحصر در یک ماه باشد مانند کسی نیست که یک ماه و یک روز را آرزو داشته باشد و در نزد خداوند درجهٔ آنها متفاوت است چه إِنَّ اللّهَ لا یَظْلِمُ مِثْقالَ ذَرَّةٍ وَ إِنْ تَکُ حَسَنَةً یُضاعِفْها (۲)؛ فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ (۳).اثر کوتاهی آرزو در مبادرت به عمل آشکار می شود،و هر انسانی مدّعی کوتاهی آرزوست در حالی که دروغ می گوید و اعمال او نمایانگر دروغ اوست،زیرا وی در تکاپوی اسبابی است که بسا تا یک سال دیگر هم به آنها محتاج نشود و همین امر بیانگر آرزوی دراز اوست.نشانهٔ توفیق آن است که مرگ پیوسته نصب العین آدمی باشد و لحظه ای از آن غفلت نکند؛در این صورت برای مرگ در هر وقتی که بر او در آید آماده می شود.اگر تا شبانگاه زنده بماند خدا را بر طاعتی که انجام داده شکر می گوید و خوشحال خواهد بود که روز خود را ضایع نکرده و بهره اش را از آن گرفته و برای خود اندوخته است سپس اعمالش را تا بامداد از سر می گیرد و چون بامداد شود به همین گونه اعمال خود را ادامه می دهد.این روش تنها برای کسی میسر می شود که دلش را از فردا و آنچه در آن است فارغ گردانیده باشد.چنین کسی هرگاه بمیرد سعادتمند مرده و غنیمت برده و اگر زنده بماند به حسن آمادگی و لذت مناجات با خدا

ص:۲۹۹

۱- (۱) سنن ترمذی،ج ۹،ص ۲۰۳،بیهقی و جز او از حدیث ابن عمر که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به او فرموده است
۲- (۲) خداوند به اندازه ذرّه ای ستم نمی کند و اگر کار نیکی باشد آن را دو چندان می کند.
۳- (۳) پس هر کس به اندازه سنگینی ذرّه ای کار نیک انجام دهد،آن را می بیند.

شادمان است پس مرگ برای او سعادت و زندگی برایش مایهٔ مزید ثواب است.

بنابراین ای بیچاره مرگ را در دل خود جای ده چه تو را با شتاب می برند و تو از خودت غافلی و شاید به منزل نزدیک شده و مسافت را طیّ کرده باشی،لیکن این امر محقّق نمی شود مگر آن که به عمل شتابی و هر نفسی را که در آن به تو مهلت داده شده است مغتنم بشماری.

بیان شتافتن به عمل و پرهیز از آفت تأخیر

(۱)بدان کسی که دو برادر غایب دارد که ورود یکی را در فردا و ورود دیگری را پس از یک ماه یا یک سال انتظار دارد برای دیدار برادری که پس از یک ماه یا یک سال دیگر وارد می شود خود را آماده نمی کند بلکه آماده دیدار برادری می شود که فردا وارد خواهد شد.پس آمادگی نتیجه قرب انتظار است.کسی که منتظر رسیدن مرگ پس از گذشت یک سال دیگر است دلش به آنچه در این مدت است مشغول می شود و آنچه را پس از آن است فراموش می کند.سپس در هر روز که بامداد می شود منتظر یک سال تمام است و روزی را که گذشته از این مهلت کم نمی کند و همین امر مانع او می شود که به عمل بشتابد،چه وی همواره مجال وسیعی در این یک سال برای خود تصور می کند و در نتیجه عمل را به تأخیر می اندازد.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«هر یک از شما از دنیا جز ثروتی طغیان برانگیز،یا فقری فراموشی آور،یا مرضی تباه کننده یا پیری خرف کننده یا مرگی به آخرت رساننده یا دجّال را انتظار ندارد،دجّال بدترین غایبی است که منتظر اویند،یا انتظار قیامت را دارد و قیامت سخت تر و تلخ تر است (۱).» ابن عباس گفته است:«پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در آن هنگام که مردی را پند می داد به او فرمود:پنج چیز را پیش از پنج چیز مغتنم بشمار:جوانی خود را پیش از پیری،سلامت خود را پیش از بیماری،توانگری خود را پیش از ناداری،فراغت خود را پیش از مشغولی و زندگی خود را پیش از مردنت (۲).» و نیز فرموده است:«دو نعمت است که بسیاری از مردم در آنها زیانکارند:سلامت و

۱- (۱) سنن ترمذی،ج ۹،ص ۱۸۵،از روایت محرز بن هارون از عبد الرحمن اعرج از ابی هریره و گفته است: حدیث حسن است.

۲- (۲) مسند حاکم،ج ۴،ص ۳۰۶ و گفته است:به شرط مسلم و بخاری حدیث صحیح است.

فراغت (۱)»،یعنی آنها را مغتنم نمی شمارند و هنگامی که زائل شوند ارزش آنها شناخته می شود.

و نیز:«هر کس بترسد راه را در شب می رود و آن که در شب رود(بامداد)به منزل می رسد.آگاه باشید کالای خداوند گران بهاست آگاه باشید کالای خداوند بهشت است (۲).» و نیز:جاءت الرّاجفه تَتْبَعُهَا الرّادِفَهُ ؛یعنی مرگ با آنچه در اوست فرا رسید (۳).» هنگامی که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در اصحاب خود غفلت یا غروری می دید با صدای بلند در میان آنها ندا می داد:«مرگ به سوی شما به طور ثابت و لازم آمد یا با شقاوت و یا با سعادت (۴).» و نیز فرموده است:«من بیم دهنده ام و مرگ دگرگون کننده و قیامت وعده گاه است (۵)».

ابن عمر گفته است:پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بر ما وارد شد و آفتاب بر اطراف سقف خانه بود،فرمود:

از دنیا باقی نمانده جز مانند آنچه از امروز ما باقی مانده نسبت به آنچه گذشته است (۶).» و نیز:«داستان دنیا داستان جامه ای است که آن را سرتاسر شکافته باشند و تنها به نخ آخر آن آویخته باشد و بزودی این نخ نیز قطع شود (۷).» جابر گفته است:پیامبر صلّی اللّه علیه و آله هنگامی که خطبه می خواند و قیامت را یاد می فرمود آوازش را بلند می کرد و گونه هایش سرخ می شد و مانند این بود که از ورود سپاهیانی بیم می داد،و می فرمود:در بامداد و شامگاه به شما گوشزد کردم که من و قیامت مانند این دو هستیم-و دو انگشت خود را به هم چسباند (۸).

ابن مسعود گفته است:پیامبر صلّی اللّه علیه و آله این آیه را تلاوت کرد: فَمَنْ یُرِدِ اللّهُ أَنْ یَهْدِیَهُ یَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ (۹)سپس فرمود:«هرگاه نور در سینه در آید گشاده می شود»،عرض کردند:ای پیامبر خدا آیا آن را نشانه ای هست که شناخته شود؟فرمود:«آری دور شدن از سرای

۱- (۱) سنن ابن ماجه،شماره ۴۱۷۰؛المستدرک حاکم،ج ۴،ص ۳۰۶.

۲- (۲) سنن ترمذی،ج ۹،ص ۲۷۷،حاکم بر سند حسن از حدیث ابی هریره.

۳- (۳) سنن ترمذی و آن را حسن دانسته است از حدیث ابی بن کعب.

۴- (۴) قصر الامل ابن ابی الدنیا از حدیث زید السلمی به طور مرسل(المغنی).

۵- (۵) قصر الامل ابن ابی الدنیا،ابو القاسم بغوی(المغنی).

۶- (۶) ابن ابی الدنیا،ترمذی(نظیر آن)از حدیث ابی سعید خدری به سند حسن.

۷- (۷) ابن ابی الدنیا از حدیث انس و صحیح نیست.

۸- (۸) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۲۰۹ نظیر آن،قصر الامل ابن ابی الدنیا با همین الفاظ،المغنی.

۹- (۹) انعام/۲۵:آن کس را که خدا بخواهد هدایت کند سینه اش را برای(پذیرش)اسلام گشاده می سازد.

فریب،و بازگشتن به سرای جاوید،و آمادگی برای مرگ پیش از فرود آمدن آن (۱).»

باب سوّم

اشاره

سکرات مرگ و شدّت آن و حالاتی که به هنگام مردن مستحب است

(۱)بدان اگر در پیش روی بندۀ مسکین غم و بیم و عذابی جز مجرد سکرات مرگ وجود نداشت نیز سزاوار بود که زندگی او منغّص و شادمانی او مکدّر و سهو و غفلت از او دور باشد،و شایسته بود که تفکرش دراین باره طولانی و آمادگی اش برای آن بزرگ باشد به ویژه آن که در هر نفسی انتظار آن می رود،چنان که یکی از حکیمان گفته است:اندوهی که به دست غیر تو باشد نمی دانی در چه زمان تو را فرا خواهد گرفت.لقمان به پسرش گفت:ای پسرک من!امری که نمی دانی که به تو خواهد رسید پیش از آن که ناگهان به تو رسد برای آن آماده باش.شگفتا اگر انسان مشغول بزرگترین لذتها و خوش ترین مجلسهای لهو باشد و انتظار رود که کسی از نیروی انتظامی بر او وارد شود و پنج ضربه چوب به او زند بر اثر این انتظار لذت او منغّص و عیش او مکدّر می گردد،در حالی که وی در هر نفسی در معرض آن است که فرشتۀ مرگ به همراه سکرات جان دادن بر او داخل شود و او از آن غافل باشد،و این امر سببی جز نادانی و غرور ندارد.

بدان شدت درد سکرات مرگ را به حقیقت کسی نمی داند جز فردی که آن را چشیده باشد و کسی که آن را نچشیده است به شناخت او نسبت به آن یا از راه قیاس با آلامی است که آنها را حسّ کرده و یا از طریق استدلال به سختی احوال مردم به هنگام جان دادن است، اما قیاسی که بیانگر آن باشد این است که هر عضوی که روح در آن حلول ندارد درد را احساس نمی کند و اگر روح در آن باشد دردناک می گردد،پس ادراک کنندۀ درد روح است و هرگاه عضوی که در آن روح است دچار زخم یا سوختگی شود اثر آن به روح سرایت می کند و به اندازۀ تأثیر آن،روح دردمند و متألّم می شود و این درد بر گوشت و خون و دیگر اجزای بدن پخش می شود و بخشی از آن به روح می رسد و اگر درد به گونه ای باشد که تنها قرین و مباشر روح شود و با غیر آن کاری نداشته باشد این درد بسیار بزرگ و سخت خواهد بود.حالت نزع یا جان دادن دردی است که بر روح وارد می شود و همۀ اجزای آن را فرا

۱- (۱) المستدرک حاکم،قصر الامل ابن ابی الدنیا،و پیش از این ذکر شده است.

می گیرد به طوری که هیچ جزئی از اجزای روح که در اعماق بدن انسان منتشر است باقی نمی ماند جز این که درد بر آن وارد می شود.فی المثل اگر خاری در یکی از اعضای انسان فرورود دردی را که از آن احساس می کند در جزئی از روح که مباشر موضع فرو رفتن خار است جریان می یابد اما الم سوختگی بدین سبب بزرگ و سخت است که اثرات آتش در همهٔ اجزای بدن منتشر می شود،و هیچ جزئی از ظاهر و باطن عضو سوخته شده باقی نمی ماند جز این که حرارت آتش آن را فرا می گیرد و در نتیجه همهٔ اجزای روح که در سایر اجزای گوشت بدن پراکنده است آن را احساس می کند.

درد زخم تنها موضعی را فرا می گیرد که تیزی آهن بدان اصابت کرده است،به همین سبب سوزش آن کمتر از سوزش سوختگی است،اما درد جان دادن بر روح هجوم می برد و همهٔ اجزای آن را فرا می گیرد،چه روح است که از تن برکنده و از هر رگی و عصبی و جزئی و پیوندی و بیخ هر مویی و زیر هر پوستی جدا و از فرق سر تا قدم بیرون کشیده می شود.

بنابراین از درد و اندوه جان دادن مپرس تا آنجا که گفته اند:مرگ سخت تر از ضربه شمشیر و بریدن با اره و پاره کردن گوشت بدن با مقراض است چه قطع بدن با شمشیر بدین سبب دردناک است که بدن به روح تعلق دارد پس چگونه خواهد بود هرگاه روح مستقیما در معرض این ضربات قرار گیرد.کسی که مضروب می شود استغاثه و فریاد می کند چه نیروی او در دل و پهلوها و زبانش باقی مانده لیکن بانگ و فریاد میّت بر اثر شدّت درد منقطع می شود چه درد و اندوه به نهایت رسیده و سرتاسر دلش را فرا گرفته،و بر همهٔ مواضع او چیره شده و همهٔ قوایش را منهدم ساخته و تمامی اعضایش را ضعیف و ناتوان گردانیده به طوری که نیروی استغاثه برایش باقی نگذاشته است.اما عقل او در پوشش قرار گرفته و پریشان شده و زبانش گنگ و اعضایش ضعیف و ناتوان گردیده و دوست دارد که با ناله و فریاد و استغاثه بیاساید لیکن بر آن قادر نیست؛و اگر نیرویی در او باقی می بود به هنگام جان دادن فریاد و غرغره ای از گلو و سینه اش شنیده می شد.رنگ بدنش دگرگون و خاکستری گردیده چنان که گویی خاکی که اصل فطرت اوست بر او ظاهر و نمایان شده و هر رگی به طور جداگانه از وی بیرون کشیده شده است.درد در سراسر درون و بیرونش پخش گردیده به طوری که حدقه های چشمش تا بالای پلکها برآمده و لبها و زبانش تا بیخ منقبض شده و بیضه هایش تا منتهای محل خود بالا رفته و سر انگشتانش سبز شده است.

پس مپرس از بدنی که همهٔ رگهای او بیرون کشیده شده و اگر تنها یک رگ از او بیرون آورده می شد درد او بس بزرگ بود چه رسد به آن که روح نه از کشیدن یک رگ بلکه از

کشیدن همهٔ رگها متألّم و دردمند است.سپس بتدریج همهٔ اعضای او می میرند و سرد می شوند.نخست پاها سپس ساقها بعد رانها،و برای هر عضو سکرات و آلامی پیاپی است تا آنگاه که به حلق برسد.چه در این هنگام نظر او از دنیا و مردم آن قطع و باب توبه بر روی او بسته می شود و افسوس و پشیمانی او را احاطه می کند.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«توبهٔ بنده پذیرفته می شود مادام که جان به حلق نرسیده باشد (۱).» می گویم:سپس غزّالی اخباری از پیشینیان درباره سختی مرگ و سکرات آن و بیم پیامبران و اولیای خدا از آن و سختی جان دادن آنها ذکر کرده است تا آنجا که می گوید:

هنگامی که ابراهیم خلیل علیه السّلام مرد خداوند به او فرمود:ای خلیل من!مرگ را چگونه یافتی، عرض کرد:مانند سیخی که از لای پشم تری بگذرانند؛و زمانی که موسی علیه السّلام از دنیا رفت از او پرسید،عرض کرد:مانند گوسفند زنده ای که قصاب پوست او را بکند،و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«خود را مانند گنجشکی یافتم که آن را روی ماهیتابه بریان کنند نه می میرد که آسوده شود و نه نجات می یابد تا پرواز کند.»این اخبار با احادیثی که از اهل بیت عصمت علیه السّلام روایت شده شباهت ندارد بلکه بوی دروغ بودن آنها به مشام می رسد جز یک حدیث از امیر مؤمنان علیه السّلام نقل کرده مشعر بر این که آن حضرت مردم را به نبرد تشویق می کرده و می فرموده است:«اگر کشته نشوید می میرید و به کسی که جانم در دست اوست سوگند که نزد من هزار ضربت شمشیر آسان تر از مردن بر روی بستر است».و این حدیث از طریق خاصّه(شیعه)نیز از آن بزرگوار روایت شده است از این رو ما از نقل دیگر اخبار او چشم می پوشیم و به جای آنها آنچه را در این مورد از طریق خاصّه وارد شده ذکر می کنیم:

شیخ صدوق در کتاب اعتقادات (۲)خود نقل کرده است که به امیر مؤمنان علیه السّلام عرض کردند:

مرگ را برای ما توصیف کن،فرمود:«با خبری را یافتید،مرگ یکی از سه امر است،یا مژده است به نعمت ابدی یا بشارت است به عذاب سرمدی و یا تخویف و تهدید است نسبت به کسی که نمی داند از کدامیک از این دو دسته است.اما دوستی که مطیع امر ماست به نعمتهای ابدی مژده داده می شود،و دشمنی که مخالف امر ماست به عذاب جاودانی بشارت داده خواهد شد،و آن که وضعش مبهم و حالش دانسته نیست مؤمنی است که نسبت به نفس خویش ستم و اسراف کرده است.خبری که به او داده می شود مبهم و هراس انگیز است.با

ص:۳۰۴

۱- (۱) ترندی،ابن ماجه،به شماره ۴۲۵۳۰،از حدیث ابن عمر که پیش از این ذکر شده است.

۲- (۲) ص ۷۷ نسخه ای که با باب حادی عشر چاپ شده است؛معانی الاخبار،ص ۲۸۷.

این حال خداوند او را با دشمنان ما برابر نمی کند و به شفاعت ما او را از آتش بیرون می آورد.پس تحمل و فرمانبرداری کنید و به خود و دیگران پشت گرم نباشید و مجازاتهای خداوند را کوچک نشمارید چه شفاعت ما به برخی از مسرفان نمی رسد جز پس از سیصد هزار سال عذاب.» از حسن بن علی علیه السّلام پرسیدند:این مرگ که آن را نشناخته اند چیست؟فرمود:«بزرگترین شادی است که بر مؤمنان وارد می شود چه از سرای رنج و محنت به نعیم ابد منتقل می شوند، و برای کافران بزرگترین مهلکه است زیرا از بهشت خود به آتشی که از میان رفتنی و پایان یافتنی نیست انتقال می یابند (۱).» هنگامی که کار بر حسین بن علی بن ابی طالب علیه السّلام سخت شد همراهان آن حضرت به او نگریستند دیدند حال او بر خلاف آنان است چه هنگامی که امر بر آنها سخت می شد رنگ چهره شان دگرگون می گردید و پشتشان به لرزه در می آمد و دلهایشان هراسان می شد و از پا می افتادند.لیکن حسین بن علی علیه السّلام و برخی از خواصّ او رخسارشان می درخشید و اعضایشان آرام و نفوسشان مطمئن بود.آنها به یکدیگر گفتند:به آن حضرت بنگرید که از مرگ هیچ باکی ندارد.امام حسین علیه السّلام فرمود:«ای بزرگزادگان شکیبایی ورزید مرگ پلی است که شما را از پریشانی و بدحالی به بهشت پهناور و نعمتهای همیشگی می رساند.کدام یک از شماست که خوش نداشته باشد از زندانی به کاخی منتقل شود و آن برای دشمنان شما همچون کسی است که از کاخی به زندانی منتقل شود و عذاب دردناک او را فرا گیرد.

همانا پدرم از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله برایم حدیث کرد که فرموده است:دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و مرگ پل آنان به سوی بهشت و پل اینان به سوی دوزخشان است.من دروغ نگفته ام و به من دروغ گفته نشده است (۲).» به علیّ بن الحسین علیه السّلام عرض کردند:مرگ چیست؟فرمود:«برای مؤمن مانند کندن جامهٔ چرکین پر از شپش از تن و باز شدن غل و زنجیرهای سنگین از او و تبدیل آنها به فاخرترین جامه ها و پاکیزه ترین بوها و رهوارترین مرکبها و دلپذیرترین منزلهاست؛و برای کافر مانند کندن لباس فاخر از تن و انتقال او از منازل دلپذیر و تبدیل آنها به چرکین ترین و

۱- (۱) معانی الاخبار صدوق،ص ۲۸۸،شماره ۳.

۲- (۲) معانی الاخبار،ص ۲۸۸.

خشن ترین جامه ها و وحشتناک ترین منزلها و بزرگترین عذابهاست (۱).» به امام باقر علیه السّلام عرض شد:مرگ چیست؟فرمود:«مانند خوابی است که همهٔ شب به سراغ شما می آید جز این که مدتش طولانی است و تا روز قیامت از آن بیدار نمی شوند، برخی از آن ها اقسام شادیهایی را که نمی توان آنها را اندازه گیری کرد در خواب می بینند،و برخی انواع ترس و بیم هایی را که نمی توان اندازهٔ آنها را تعیین کرد در خواب مشاهده می کنند،پس چگونه خواهد بود حالت شادی و ترس آنها در مرگ.این است مرگ که باید برای آن آماده شوید (۲).» به امام صادق علیه السّلام عرض کردند:«مرگ را برای ما توصیف کن،فرمود:آن برای مؤمن مانند پاکیزه ترین بوی خوشی است که استشمام می کند،به سبب بوی خوش آن به خواب می رود و همهٔ دردها و رنجها از او برطرف می شود؛و برای کافر مانند گزیدن افعی و نیش کژدم و سخت تر از آن است.عرض کردند،گروهی می گویند:آن سخت تر از بریدن با اره،و پاره کردن با مقراض و شکستن با سنگ،و گردش محور آسیا در حدقه چشم است،فرمود:

برای بعضی از کافران و بدکاران به همین گونه است؛آیا نمی نگرید برخی از آنها این سختیها را به هنگام جان دادن می بینند و آن(مرگ)از همه شداید سخت تر است جز از عذاب آخرت چه آن سخت تر از عذابهای دنیاست.عرض کردند:چگونه است که کافری را می بینیم که جان دادنش آسان است و در حالی که سخن می گوید و می خندد مانند چراغی یکباره خاموش می شود و در میان مؤمنان نیز کسانی به همین گونه یافت می شوند،همچنین در میان مؤمنان و کافران افرادی دیده می شوند که در هنگام سکرات مرگ همین شداید را تحمل می کنند،فرمود:هر آسایشی در آن موقع به مؤمنان دست دهد پاداش عاجلی است که به آنها داده می شود و هر شدت و سختی که دچار شوند برای پاکیزه کردن آنها از گناهان است تا پاک و پاکیزه به آخرت باز گردند و هیچ مانعی در راه استحقاق آنها برای کسب ثوابهای الهی وجود نداشته باشد؛و هر سهولتی در آن هنگام در حال کافران دیده شود برای دادن پاداش کارهای نیک آنها در دنیاست تا در زمانی که به آخرت باز می گردند چیزی جز آنچه عذاب آنها را ایجاب کند برای خود نداشته باشد،و شدت و سختی حال کافران به هنگام جان دادن سر آغاز مجازاتهای الهی پس از پایان یافتن حسنات آنهاست چه خداوند

۱- (۱) معانی الاخبار،ص ۲۸۹.

۲- (۲) معانی الاخبار،ص ۲۸۹.

دادگر است و ستم نمی کند (۱).» موسی بن جعفر علیه السّلام بر مردی وارد شد که عرق مرگ بر او نشسته و در سکرات جان دادن بود و پاسخ کسی را نمی داد.به آن حضرت عرض کردند:ای فرزند پیامبر خدا مایلیم بدانیم حال رفیق ما چگونه است و مرگ چیست؟فرمود:«مرگ وسیله تصفیه مؤمنان است و آنان را از گناهان پاک می کند و آخرین ناراحتی است که به آنها می رسد و کفّاره آخرین گناهان آنان است،همچنین کافران را از حسناتشان تهی و خالص می کند و آخرین لذت یا نعمت یا رحمتی است که به آنها می رسد و آخرین ثواب حسنه ای است که دارا بوده اند.اما این رفیق شما از گناهان تهی گردیده و معاصی او تصفیه شده تا آنجا که مانند جامه ای که از هر چرکی شسته و پاک شود پاکیزه شده و برای معاشرت با اهل بیت در سرای جاوید شایستگی یافته است (۲).» مردی از اصحاب امام رضا علیه السّلام بیمار شد،آن حضرت او را عیادت کرد و به او فرمود:

«حالت چگونه است؟»عرض کرد:پس از جدا شدن از حضور شما مرگ را دیدم- منظورش سختیهایی است که از شدت بیماری دیده است-فرمود:«چگونه او را دیدی؟» پاسخ داد:سخت دردناک،فرمود:«آنچه را دیده ای چیزی است که به تو هشدار می دهد و برخی از حالات خود را به تو می شناساند چه مردم دو دسته اند:دسته ای با مرگ آسودگی می یابند،و دسته ای با مرگشان مردم از آنها آسوده می شوند.ایمان به خدا و نبوت و ولایت ما را تازه کن تا با مرگ آسودگی یابی.»آن مرد همین کار را کرد-حدیث طولانی است و ما به اندازه نیاز از آن نقل کردیم- (۳).

به امام جواد علیه السّلام عرض کردند:چرا این مسلمانان از مرگ کراهت دارند؟فرمود:«زیرا آن را نمی شناسند و خوش ندارند و اگر آن را می شناختند و به راستی از دوستان خدا بودند آن را دوست می داشتند و می دانستند که آخرت برای آنها از دنیا بهتر است،سپس فرمود:ای ابا عبد اللّه!چرا کودک و دیوانه از خوردن دارویی که بدنش را پاکیزه و دردش را بر طرف می کند امتناع می ورزد؟گفت:به سبب نادانی آنها به سودمندی داروست،فرمود:سوگند به آن که محمد صلّی اللّه علیه و آله را بحق به پیامبری برانگیخت کسی که برای مرگ چنان که شایستهٔ آن

۱- (۱) معانی الاخبار صدوق،ص ۲۸۷.

۲- (۲) معانی الاخبار صدوق،ص ۲۸۹.

۳- (۳) معانی الاخبار صدوق،ص ۲۹۰.

است آماده شود مرگ برای او از این دارو نسبت به این بیمار سودمندتر است.آگاه باشید اگر آنها بدانند مرگ به چه نعمتهایی منجر می شود آن را خواستار می شوند و بیش از آنچه خردمند دوراندیش طالب دارو برای دفع آفات و تأمین سلامت است خواهان آن می شدند (۱).» امام هادی علیه السّلام بر یکی از اصحابش که بیمار بود وارد شد،وی از بیم مرگ گریه و بی تابی می کرد،آن حضرت به او فرمود:«ای بندهٔ خدا از مرگ بیم داری برای این که آن را نمی شناسی،آیا خود را چنان می بینی که اگر تنت چرکین و آلوده شود و از چرک و پلیدی که بر تو است در رنج بوده و به گری و زخمهایی نیز دچار شده باشی و بدانی شستشوی در گرمابه همهٔ این ها را از تو برطرف می کند آیا نخواهی خواست که وارد گرمابه شوی و خود را از آنها شستشو دهی؟آیا مکروه تو نیست که از رفتن به گرمابه خودداری کنی و این پلیدیها و زخمها در بدنت باقی بماند؟عرض کرد:آری ای فرزند پیامبر خدا،فرمود:مرگ به منزلهٔ همین گرمابه است و آن آخرین چیزی است که تو را از گناهانت پاك و از زشتیها پاکیزه می کند هرگاه به آن وارد شوی و از آن بگذری از همهٔ غمها و اندوهها و آزارها رهایی می یابی و به همهٔ خوش حالیها و شادیها خواهی رسید»؛آن مرد آرام شد و به نشاط آمد و تسلیم مرگ شد،چشمها را بر هم نهاد و روانهٔ دیار آخرت گردید (۲).

از امام عسکری علیه السّلام پرسیدند مرگ چیست؟فرمود:«عبارت از تصدیق چیزی است که وجود ندارد (۳).چه پدرم از پدرش و او از جدّش امام صادق علیه السّلام دراین باره برایم حدیث کرده است:مؤمن هرگاه بمیرد مرده نیست و همانا کافر مرده است،خداوند می فرماید:

يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ (۴)یعنی:مؤمن را از کافر و کافر از مؤمن به وجود می آورد (۵).مردی نزد پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله آمد و عرض کرد:ای پیامبر خدا!چرا من مرگ را

۱- (۱) معانی الاخبار صدوق،ص ۲۹۰.

۲- (۲) معانی الاخبار صدوق،ص ۲۹۰.

۳- (۳) یعنی آن امری است که تصدیق آن تصدیق چیزی است که نمی باشد چه مؤمن با مردن نمی میرد و کافر نیز به همین گونه است چه او پیش از این مرده است(گفتار علاّمهٔ مجلسی)و برای سخن امام علیه السّلام نیز معنای دیگری است که پس از اتمام حدیث خواهد آمد.

۴- (۴) روم/۱۹:او زنده را از مرده خارج می کند،و مرده را از زنده بیرون می آورد.

۵- (۵) معانی الاخبار،ص ۲۹۰.گفتار آن حضرت که فرموده است:«مرگ تصدیق چیزی است که نمی باشد» ظاهرا معنایش این است که مرگ تصدیق چیزی است که وجود ندارد یعنی امری محال است و آن به منزله مرگ و عمل احمقی است که فاقد عقل باشد.از امام صادق علیه السّلام روایت است که فرمود:«اگر خواهی در مجلسی عقل کسی را بیازمایی در خلال گفتار خود از چیزی سخن گوی که وجود ندارد اگر آن را انکار کرد عاقل و اگر باور کرد احمق است».امیر مؤمنان علیه السّلام فرموده است:«فقدان عقل فقدان حیات است و بی عقل جز با مرده ها مقایسه نمی شود،ذیل خبر نیز مؤیّد این معناست،بنابراین ذکر این خبر در اینجا مناسب نیست.

دوست نمی دارم؟فرمود:تو را مالی است،عرض کرد:آری،فرمود:آیا پیشاپیش آن را فرستاده ای،عرض کرد:نه،فرمود:به همین سبب است که مرگ را دوست نمی داری (۱).» مردی به ابی ذرّ گفت:چرا ما مرگ را خوش نمی داریم؟پاسخ داد:برای آن که شما دنیا را آباد و آخرت را خراب کرده اید به همین سبب خوش ندارید که از آبادی به ویرانی انتقال یابید.به او گفتند ورود ما را بر خدا چگونه می بینی؟پاسخ داد:اما نیکوکار مانند غایبی است که بر کسانش وارد شود،و تبهکار همچون بنده گریزانی است که نزد خواجه اش باز گردد.گفتند:حال ما را در پیشگاه خداوند چگونه می بینی؟گفت:اعمالتان را بر کتاب خدا عرضه کنید،خداوند می فرماید: إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِی نَعِیمٍ، وَ إِنَّ الْفُجّارَ لَفِی جَحِیمٍ (۲).آن مرد گفت:

رحمت خدا کجاست،پاسخ داد:رحمه اللّه قَرِیبٌ مِنَ الْمُحْسِنِینَ .تا اینجا سخنان شیخ صدوق است (۳).

غزّالی می گوید:این ها سکرات مرگ اولیا و دوستان خداست و معلوم نیست حال ما که در معاصی فرورفته ایم با سکرات مرگ و سختیهای دیگر آن که پیاپی بر ما وارد خواهد شد چگونه خواهد بود،و سختیهای مرگ سه چیز است:

۱-سختی جان کندن چنان که ذکر کردیم.

۲-مشاهده صورت فرشتهٔ مرگ و ترس و بیمی که از آن بر دل می نشیند،چه نیرومندترین مردان یارای آن را ندارند که صورتی را که فرشتهٔ مرگ در حال قبض روح بنده گنهکار دارد مشاهده کند.از ابراهیم خلیل علیه السّلام روایت شده که به فرشتهٔ مرگ گفت:آیا می توانی صورتی را که در آن روح بدکار را قبض می کنی به من نشان دهی؟پاسخ داد:

رویت را از من بگردان،ابراهیم علیه السّلام از او روی گردانید سپس به او نگریست دید مردی سیاه، درشت موی،بد بوی،سیه جامه است که پیوسته از دهن و سوراخهای بینی وی شعله های آتش و دود بیرون می آید،ابراهیم علیه السّلام بی هوش شد و پس از زمانی که به هوش آمد فرشتهٔ

۱- (۱) خصال صدوق،ج ۱،ص ۱۰.

۲- (۲) انفطار/۱۳ و ۱۴:مسلّما نیکان در نعمت فراوانی خواهند بود،و بدکاران در دوزخ اند.

۳- (۳) برای همه این مطالب به کتاب اعتقادات او،ص ۷۷ تا ۸۱ مراجعه شود.

مرگ به صورت نخستین خود باز گشته بود.ابراهیم علیه السّلام گفت:ای فرشتهٔ مرگ اگر بدکار در حال مردنش جز دیدن صورت تو عذابی نداشته باشد او را بس خواهد بود (۱).

اما مطیع او را در بهترین و زیباترین صورتی می بیند.عکرمه از ابن عباس روایت کرده است که ابراهیم علیه السّلام مردی غیور بود،خانه ای داشت که در آن به عبادت می پرداخت و چون از آن بیرون می رفت آن را قفل می کرد.روزی به خانه برگشت ناگهان دید مردی درون خانه است به او گفت:چه کسی تو را وارد خانه من کرده است؟گفت:مالک خانه مرا به آن در آورده است.ابراهیم علیه السّلام گفت:مالک خانه منم،گفت:کسی مرا وارد آن کرده است که از من و تو مالک تر است،گفت:تو کدامیک از فرشتگانی،پاسخ داد:من فرشتهٔ مرگم،گفت:آیا می توانی صورتی را که در آن جان مؤمنان را می گیری به من نشان دهی؟پاسخ داد:آری، روی از من بگردان،ابراهیم علیه السّلام روی از او گردانید سپس به او نگریست دید جوانی است با صورتی زیبا و جامه ای نیکو و بوی خوش،گفت:ای فرشته مرگ!اگر مؤمن به هنگام مرگ جز صورت تو را نبیند برایش بس است.

رویدادهای دیگر مرگ مشاهدهٔ دو فرشتهٔ نگهبان است.وهب گفته است:به ما خبر رسیده که هیچ مرده ای نمی میرد مگر آنگاه که دو فرشتهٔ نویسندهٔ عمل خود را ببیند،اگر فرمان بردار باشد به او می گویند:خداوند از ما به تو جزای خیر دهد،بسا مجلس صدق که ما را در آن نشاندی و بسا عمل نیک که در حضور ما انجام دادی؛و اگر بدکار باشد به او می گویند:خداوند از ما به تو جزای خیر ندهد بسا مجلس بد که ما را در آن نشاندی و بسا عمل ناشایست که در حضور ما مرتکب شدی و سخنان زشتی که به گوش ما رساندی آری خداوند از ما به تو خیر ندهد (۲).در این هنگام چشمان میت به سوی آنها خیره می شود و دیگر به دنیا باز نمی گردد.

۳-گنهکاران مواضع خود را در آتش می بینند و پیش از آن که جایگاه خود را مشاهده کنند دچار خوف و هراس می شوند،چه آنها در حال سکراتند،نیروی آنها سست شده،و روح آنها برای خروج آماده گردیده است لیکن روح آنها مادام که آواز فرشتهٔ مرگ را به یکی از دو بشارت نشنود از تن بیرون نمی رود،و آن این است که ای دشمن خدا بشارت باد تو را به دوزخ،و ای دوست خدا مژده باد تو را به بهشت،ارباب قلوب و خرد از همین خطر

۱- (۱) جامع الاخبار،فصل ۱۳۵.

۲- (۲) جامع الاخبار،فصل ۱۳۳ در قبر.

در خوف و هراسند چه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«هرگز کسی از شما از دنیا بیرون نمی رود مگر آنگاه که سرنوشت خود را بداند و جایگاه خود را در بهشت یا دوزخ ببیند (۱).» و نیز فرموده است:«کسی که دیدار خدا را دوست بدارد خداوند دیدارش را دوست می دارد،و کسی که دیدار او را کراهت دارد،دیدارش مکروه خداست»عرض کردند:ما همه از مرگ کراهت داریم،فرمود:«مقصود این نیست چه هرگاه برای مؤمن معلوم شود که او بر چه چیزی وارد خواهد شد لقای خدا را دوست می دارد،و خداوند نیز لقای او را دوست خواهد داشت (۲).» از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نقل شده که فرموده است:«هرگاه خداوند از بنده ای خشنود باشد می فرماید:ای فرشتهٔ مرگ به سوی فلان بندهٔ من برو و روح او را نزد من بیاور تا او را آسودگی بخشم،آنچه عمل کرده کافی است من وی را در حال رفاه آزمودم و او را چنان که دوست داشتم یافتم.پس فرشتهٔ مرگ به همراه پانصد فرشته فرود می آید با هر کدام شاخه های ریحان و ساقه های زعفران است و هر یک حامل بشارتی غیر از بشارت دیگران می باشد و همه در دو صفّ قرار می گیرند تا با ریحانی که همراه آنهاست جان او بیرون آید.

هنگامی که شیطان به آنها می نگرد دست بر سر می نهد و فریاد می کند،لشکریانش به او می گویند:ای سرور ما تو را چه شده است،می گوید:آیا نمی بینید به این بنده چه کرامتهایی عطا کردند،شما کجا بودید که از او غافل شدید؟می گویند:ما کوشیدیم لیکن او معصوم بود (۳).» یکی از پیشینیان گفته است:مؤمن را جز در لقای خداوند آسودگی نیست،و کسی که آسودگی او در لقای خداوند است روز مرگ روز سرور و شادی و ایمنی و عزّت و شرف اوست.

می گویم:در کافی از سدیر صیرفی آمده که گفته است:به ابی عبد اللّه علیه السّلام عرض کردم:

قربانت شوم ای فرزند پیامبر خدا آیا مؤمن از قبض روح خود کراهت دارد؟فرمود:«نه به خدا هنگامی که فرشته مرگ برای قبض روحش نزد وی می آید بی تابی می کند.فرشته مرگ

۱- (۱) ابن ابی الدنیا در مرگ به نقل از مردی که نامش را نبرده از علی علیه السّلام موقوفا.

۲- (۲) از حدیث عباده بن صامت و مورد اتفاق است.

۳- (۳) عراقی گفته است:آن را ابن ابی الدنیا در کتاب الموت از حدیث تمیم داری با سندی ضعیف و اضافات بسیار نقل کرده است،در آغاز حدیث به مرفوع بودن آن تصریح نکرده و در آخر آن چیزی است که دلالت بر مرفوع بودن آن دارد.

به او می گویـد:ای دوست خدا بی تابی مکن،به آن که محمد را به پیامبری برانگیخت سوگند که من از پدری مهربان چنانچه حضور داشته باشد نسبت به تو خوش رفتارتر و مهربانترم.

چشـمانت را باز کن و بنگر،فرمود:در این هنگام پیامبر خـدا و امیر مؤمنان و فاطمه و حسن و حسـین و امامان از اولاد آنها علیه السّـلام در نظر او ظـاهر می شونـد و به او می گویـد:این پیـامبر خـدا و امیر مؤمنـان و فاطمه و حسن و حسـین و ائمّه رفیقان تو هسـتند،او چشمانش را باز و نگاه می کند،و ندا کننده ای از سوی خداوند متعال به روح او ندا می دهد:ای نفسی که به محمد و خانـدانش مطمئنی به سوی پروردگارت باز گرد در حالی که به ولایت آنها راضـی و به ثوابهایت مرضـی و مورد خشنودی هستی،در زمرهٔ بنـدگان من یعنی محمـد و خانـدانش درآی و به بهشت من داخـل شو.در این هنگـام در نزد او از بیرون آمـدن روحش از تن و پیوستن به نداکننده محبوب تر نیست (۱).» و نیز از ابی عبد اللّه علیه السّلام روایت شده که فرموده است:انسان وقتی جانش به بالای سـینه اش رسـید می بیند،عرض کردم قربانت شوم چه می بیند؟فرمود:پیامبر خدا را می بیند و آن حضرت به او می گوید:من پیامبر خدا هستم مژده باد تو را،فرمود:سپس علیّ بن ابی طالب را می بیند و آن حضرت می گوید:من علیّ بن ابی طـالب هسـتم همـان کسـی که او را دوست می داشـتی،من امروز به تـو سود می رسـانم.می گویـد:به ابی عبـد اللّه علیه السّـلام عرض کردم آیـا ممکن است کسـی از مردم این هـا را ببینـد سـپس به دنیـا باز گردد؟فرمود:هرگاه این ها را دیـد برای همیشه مرده است،و این امر را بزرگ شـمرد و فرمـود:این مطلب در قرآن آمـده آنجا که خداونـد فرموده است: اَلَّذِینَ آمَنُوا وَ کـانُوا یَتَّقُونَ لَهُـمُ الْبُشْـری فِی الْحَیـاهِ الـدُّنْیا وَ فِی الْآخِرَهِ لا تَبْدِیلَ لِکَلِمـاتِ اللّهِ (۲).» از ابـن ابی یعفـور نقـل شـده کـه گفته است:خطّاب جهنی با ما آمیزش داشت،و او با اهل بیت علیه السّلام سخت دشمن بود و با نجده بن عامر حنفی حروری خارجی مصاحبت می کرد.

می گوید:من از نظر آمیختگی او با ما و تقیّه بر او وارد شدم تا وی را عیادت کنم،دیدم مدهوش افتاده و در آستانه مرگ است و شـنیدم که می گفت:ای علی مرا با تو چه کار است؟ سپس این جریان را به اطلاع ابی عبد اللّه علیه السّلام رسانیدم فرمود:«به پروردگار کعبه سوگند که او

ص:۳۱۲

۱- (۱) کافی،ج ۳،ص ۱۲۸،شماره ۲.

۲- (۲) همان مأخـذ،ج ۳،ص ۱۳۳،شماره ۸.یونس/۶۳ و ۶۴:همانهـا که ایمـان آوردنـد و(از مخالفت با فرمان خـدا)پرهیز می کردند برای آنها در زندگی دنیا و در آخرت بشارت است،وعده های الهی تخلف ناپذیر می باشد.

را دیـده است،به پروردگـار کعبه سوگنـد که او را دیـده است به پروردگار کعبه سوگنـد که او را دیـده است (۱).» غزّالی می گویـد:و بیم سوء عـاقبت دلهـای اهـل معرفت را پـاره کرده و این از حوادث بزرگ زمان مرگ است،و ما معنای سوء عاقبت و هراس اهـل معرفت را از آن در کتـاب خوف و رجـاء بیـان کرده ایم و آن در اینجا نیز شایسـته ذکر است لیکن با بازگو کردن آن سخن را طولانی نمی کنیم.

آنچه از احوال محتضر به هنگام مرگ مستحب است

(۱)بدان آنچه در هنگام مرگ نسبت به وضع محتضـر مسـتحب می باشد آرامش و سـکون است و آن که زبانش به شـهادتین گویا و دلش به خداوند خوش گمان باشد.

امـا درباره وضع آن از پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله روایت شـده که فرموده است:«سه چیز را نسـبت به مرده مراقب باشـید:هرگاه عرق به پیشـانیش نشـیند و اشـک از چشـمش سـرازیر شود و لبهایش خشک گردد آن از رحمت خداونـد است که بر او نازل شـده است.و اگر ماننـد کسـی که خفه شـده صـدا کند و رنگش سـرخ شود و لبهایش به رنگ خاکستری درآید آن از عذاب خداونـد است که بر او فرود آمده است (۲).» می گویم:از طریق خاصّه(شـیعه)الفقیه از امام صادق علیه السّلام روایت کرده که فرموده است:

«هنگـامی که دیـدی مؤمن چشـمانش را خیره کرده و اشک از چشم چپش سـرازیر شـده و عرق بر پیشانیش نشسـته و لبهایش جمع شـده و آب از بینی او خارج می شود هر کدام از آنها برای تو کافی است که به سـختی مرگ پی ببری (۳).» و نیز از آن حضـرت دربارۀ میّت که در موقع مرگ اشک از چشـمانش سـرازیر می شود پرسـیدند فرمود:«این به هنگام دیـدار پیامبر خـدا صلّی اللّه علیه و آله و دیـدن چیزی است که او را خوشـحال کرده است،سـپس فرمود:آیا نمی بینی انسان در موقع دیدن چیزی که محبوب اوست و او را شادمان می کنـد اشک از چشـمانش فرومی ریزد و خنـده می کند (۴).» و نیز از آن حضرت روایت است که:«دوستدار علی علیه السّلام آن حضرت را در سه جا دیدار

۱- (۱) همان مأخذ،ج ۳،ص ۱۳۳،شماره ۹.

۲- (۲) نوادر الاصول حکیم ترمذی از حدیث سلمان.

۳- (۳) همان مأخذ،باب غسل میّت،شماره ۲۰ و ۱۹ و ۲۷ و ۳.

۴- (۴) همان مأخذ.

می کنـد و بـدان خوشـحال می شود:در هنگام مرگ،در موقع عبور از صـراط و نزد حوض کوثر؛ و فرشـتهٔ مرگ شـیطان را از کسـی که بر نمازهـاش مواظبت داشـته باشـد دفع و شـهادت أن لاـ إله إلاّ اللّه و أنّ محمّـدا رسول اللّه را در آن موقع مهم به او تلقین می کند (۱).» پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«لا إله إلاّ اللّه را به مردگانتان تلقین کنید چه کسی که آخرین گفتـارش لاـ إله إلاّ اللّه باشـد وارد بهشت می شود (۲).» غزالی می گویـد:اما روانی زبان او به دو کلمه شـهادتین نشانـهٔ خوبی است،ابـو سـعید خـدری گفته است که پیـامبر صـلّی اللّه علیه و آله فرمـود:«لاـ إله إلاّـ اللّه را به مردگـانتـان تلقین کنیـد (۳)»؛در روایت حـذیفه آمـده است که:«این کلمه گناهان پیشـین را از میان می برد (۴).» عثمان گفته است:پیامبر خدا صـلّی اللّه علیه و آله فرمود:«کسـی که بمیرد و بدانـد که هیـچ معبودی جز خداوند نیست وارد بهشت می شود (۵).» تلقین کننـده باید در تلقین اصـرار نورزد بلکه مهربانی کند زیرا بسا زبان بیمار روان نباشد و اصـرار او را به زحمت اندازد و باعث آن شود که تلقین بر او گران آید و کلمه شهادت را با کراهت اداء کند و بیم آن است که همین امر سبب سوء عاقبت وی شود.

معنـای این کلمه و ادای آن در حـال مرگ این است که انسان در موقعی که می میرد چیزی جز خـدا در دلش نباشـد و هرگاه جز حق یگانه مطلوبی نداشـته باشد،ورود او بر محبوبش به سبب مرگ بالاترین نعمتی است که به وی ارزانی شده است و اگر دلش به دنیـا مشـغول و به آن متوجه و از فقـدان لـذتهایش متـأسف باشـد،و کلمه شـهادت تنهـا بر نوک زبـان او بوده و دلش گویای آن نباشد امر او در خطر مشیّت قرار خواهد گرفت چه صـرف حرکت زبان فایده اش اندك است مگر آن که خداوند به قبول آن تفضّل فرماید.

می گـویم:از امـام صـادق علیـه السّـلام روایـت اسـت که:«هیـچ کس نیست که مرگش فرارسـد جز این که ابلیس دسـته ای از شیطانهـایش را بر او می گمـارد کـه تـا آنگـاه کـه روح از بـدنش بیرون می رود او را بـه کفر وادارنـد و در دیـن بـه شـک اندازند،اگر او مؤمن باشد شیطانها بر این کار قدرت نخواهند یافت.پس هرگاه نزد مرده هایتان حاضر شدید شهادت أن لا إله إلاّ اللّه و أنّ

۱- (۱) همان مأخذ،باب غسل میّت،شماره ۲۰ و ۱۹ و ۲۷ و ۳.

۲- (۲) همان مأخذ،باب غسل میّت،شماره ۲۰ و ۱۹ و ۲۷ و ۳.

۳- (۳) احمد و مسلم و پیش از این ذکر شده است.

۴- (۴) پیش از این آورده شده است.

۵- (۵) پیش از این آورده شده است.

محمّدا رسول اللّه را تا آنگاه که می میرند به آنها تلقین کنید.»در روایت دیگری آمده که فرموده است:«کلمات فرج و شهادتین را به او تلقین کن،و امامان علیه السّلام را جهت اقرار به آنها یکی پس از دیگری برای او نام ببر تا آنگاه که زبانش از کار بیفتد (۱).» از ابی بکر حضرمی نقل شده که گفته است:یکی از افراد خانواده ام بیمار شد،به عیادت او رفتم و به او گفتم:ای فرزند برادر من برایت اندرزی دارم آیا آن را می پذیری،گفت:

آری،گفتم:بگو أشهد أن لا إله إلاّ اللّه وحده لا شریک له،او شهادت داد،گفتم:بگو:و أنّ محمّدا رسول اللّه،این را نیز شهادت داد:گفتم:این ها وقتی برای تو سودمند است که آنها را از روی یقین ادا کنی،گفت:بر این ها یقین دارم گفتم:گواهی ده که علی ولیّ خدا و وصیّ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و خلیفه بلافصل او و امامی است که پس از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله اطاعت او واجب است، وی بدینها گواهی داد،گفتم:این ها وقتی به حال تو سودمند است که بر یقین باشی،گفت:به یقین هستم.سپس امامان علیه السّلام را یکایک نام بردم و او به آنها اقرار کرد و گفت:بر امامت آنها یقین دارم،و دیری نگذشت که مرد و خانواده اش نسبت به او سخت بی تابی می کردند.من از آنها جدا شدم و پس از آن که به سوی آنها باز گشتم آنان را شکیبا و خشنود یافتم،به آنها گفتم:حال شما چطور است،و ای زن در این سوگ چگونه ای؟زن گفت:به خدا سوگند با مرگ فلانی مصیبت بزرگی بر ما وارد شد لیکن از آنچه مایه تسلّی خاطرم شده خوابی است که همین شب دیدم،گفتم:آن خواب چگونه است،گفت:فلانی یعنی مرده را در خواب دیدم که زنده و سالم است،گفتم:ای فلان!گفت:بلی،گفتم:آیا تو نمرده بودی،گفت:آری لیکن به سبب کلماتی که ابو بکر(حضرمی)به من تلقین کرد نجات یافتم.و اگر آن نبود نزدیک بود هلاک شوم. (۲)

از امام باقر علیه السّلام نقل شده که فرموده است:«اگر عکرمه را به هنگام مرگ می یافتم به او نفع می رساندم.»به امام صادق علیه السّلام عرض شد:به چه چیزی به او نفع می رساندید،فرمود:

«چیزی را که شما اعتقاد دارید به او تلقین می کردم.» (۳)از امام صادق علیه السّلام روایت شده که فرموده است:«به خدا سوگند اگر بت پرست به هنگامی که جان از تنش خارج می شود به آنچه شما معتقدید اقرار کند هرگز بدنش سوزش آتش را

۱- (۱) وافی،ج ۳،باب تلقین محتضر.

۲- (۲) وافی؛کافی،ج ۳،ص ۱۲۲ با اختلاف در الفاظ.

۳- (۳) کافی،ج ۳،ص ۱۲۲،شماره ۳.

نخواهد چشید». (۱)

و نیز فرموده است:«انسان مؤمن به هنگام مردنش از هر موقع دیگر خردمندتر است». (۲)

و نیز فرموده است:در زمان پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله مردی از اهل مدینه در بیماریی که به سبب آن وفات یافت زبانش بند آمده بود،پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله بر او وارد شد و به او فرمود:«بگو لا إله الاّ اللّه»،وی نتوانست بگوید،برای بار دیگر به او فرمود باز هم نتوانست،زنی بر بالای سر آن مرد ایستاده بود به او فرمود:«آیا این مرد مادر دارد؟»عرض کرد:آری ای پیامبر خدا من مادر اویم،به او فرمود:«آیا تو از او خشنودی یا نه؟»عرض کرد:نه بلکه بر او خشمگینم، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«من دوست می دارم از او خشنود باشی»،عرض کرد:به سبب خشنودی تو ای پیامبر خدا از او خشنودم.سپس آن حضرت به آن مرد فرمود:«بگو:لا إله إلاّ اللّه»،گفت:

لا إله إلاّ اللّه،فرمود:بگو:«یا من یقبل الیسیر و یعفو عن الکثیر اقبل منّی الیسیر و اعف عنّی الکثیر إنّک أنت العفوّ الغفور)،این را گفت،به او فرمود:«چه می بینی؟»گفت:دو سیاه را می بینم که بر من وارد شدند،فرمود:«آن را تکرار کن»،سپس به او فرمود:«چه می بینی؟» عرض کرد:آن دو سیاه از من دور شدند و آنها را نمی بینم و دو سپیدرو بر من در آمده و هم اکنون به من نزدیک شده اند تا جانم را بگیرند،و او در همان لحظه مرد. (۳)

امام صادق علیه السّلام فرموده است:«هرگاه بر محتضری وارد شدید این دعا را بر او بخوانید تا آن را بگوید». (۴)

غزّالی می گوید:امّا حسن ظنّ به خدا در این وقت مستحبّ است و ما در کتاب رجاء این موضوع را ذکر کرده ایم و دربارهٔ فضیلت آن اخباری وارد شده است.واثله بن اسقع بر بیماری وارد شد به او گفت:به من بگو گمان تو به خدا چگونه است؟گفت:در غرقاب گناه فرورفته و در شرف هلاکتم لیکن به رحمت خداوند امیدوارم.واثله تکبیر گفت و با تکبیر او اهل خانه تکبیر گفتند.سپس گفت:اللّه اکبر من از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیدم که می فرمود:

خداوند فرموده است:«من در نزد گمانی هستم که بنده ام به من دارد پس هر چه خواهد به من گمان کند». (۵)

۱- (۱) مراد عدم دیدار آن در آخرت است؛کافی،ج ۳،ص ۱۲۴،شماره ۸.

۲- (۲) الفقیه،باب غسل میّت،شماره ۴.

۳- (۳) الفقیه،باب غسل میّت،شماره ۵۰،کافی نظیر آن.

۴- (۴) این زیادتی در کافی است؛ج ۳،ص ۱۲۴،شماره ۱۰.

۵- (۵) ابن حبّان مرفوعا و پیش از این ذکر شده است:مسند احمد،الشّعب بیهقی.

پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله بر جوانی وارد شد که در حال مرگ بود،به او فرمود:«چگونه ای»،عرض کرد:به خدا امیدوار از گناهانم بیمناکم.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«این دو در چنین وقتی در دل بنده ای جمع نمی شوند جز این که خداوند آنچه را امید دارد به او عطا می کند و از آنچه بیمناک است به او ایمنی می دهد». (۱)

اعرابیی بیمار شد به او گفتند:تو می میری،گفت:مرا کجا خواهند برد،گفتند:به سوی خدا،گفت:چه کراهتی داشته باشم از این که مرا نزد کسی برند که جز نیکی از او دیده نمی شود.

بیان حسرت آدمی به هنگام دیدن فرشتهٔ مرگ

(۱)می گویم:غزّالی نخست کیفیت قبض ارواح را بیان کرده و سپس به ذکر داستانهایی دراین باره پرداخته است و ما از طریق خاصّه(شیعه)مطلب نخست را شرح می دهیم و از داستانهایی که نقل کرده به ذکر پاره ای از آنها بسنده می کنیم.

از امام صادق علیه السّلام روایت شده که فرموده است:«به فرشته مرگ گفته شد چگونه در یک لحظه ارواح بسیاری را قبض می کنی در حالی که برخی از آنها در مغرب و بعضی در مشرق اند؟پاسخ داد:آنها را فرا می خوانم و اجابتم می کنند،و گفت:دنیا در جلو چشم من مانند قدح غذا در پیش روی شماست که آنچه می خواهید از آن بر می گیرید.و نیز دنیا نزد من مانند درهمی در کف دست شماست که هر نوع می خواهید آن را زیر و رو می کنید.» (۲)از امام صادق علیه السّلام پرسیدند:فرشتهٔ مرگ می داند جان چه کسی را باید بگیرد؟فرمود:«نه بلکه فرامینی از آسمان نازل می شود که جان فلان فرزند فلان را بگیر.» (۳)غزّالی می گوید:وهب بن منبّه گفته است:یکی از پادشاهان روی زمین خواست تا سوار و به محلّی رهسپار شود،جامه هایی طلبید تا بپوشد آنچه آوردند نپسندید تا پس از چند بار بهترین جامه را که مورد پسندش بود آوردند و بر تن کرد.همچنین اسب طلب کرد چندین اسب آوردند که مورد پسندش نبود تا آنگاه که اسبان بسیاری آوردند و شاه بهترین آنها را انتخاب و بر آن سوار شد.در این میان شیطان آمد و در بینی او دمید و وی را پر از تکبّر و

۱- (۱) پیش از این ذکر شده است.

۲- (۲) الفقیه،ص ۳۲ و ۳۳.

۳- (۳) کافی،ج ۳،ص ۲۵۵،شماره ۲۱.

خود بینی کرد.سپس شاه با لشکریانش به حرکت درآمدند در حالی که او به سبب کبر به مردم نمی نگریست،مردی ژنده پوش به او سلام کرد،او پاسخ سلام وی را نداد آن مرد لگام اسب او را گرفت و گفت:لگام اسب را رها کن چه تو کار بزرگی را عهده دار شده ای،و گفت:من به تو حاجتی دارم،شاه گفت:صبر کن تا از اسب فرود آیم،گفت:نه همین الآن و به زور لگام اسبش را گرفت،شاه گفت:حاجت خود را بگو،گفت:آن سرّی است،شاه سر خود را به او نزدیک کرد،وی آهسته به او گفت:من فرشته مرگم،رنگ چهرهٔ شاه دگرگون شد و زبانش دچار لکنت گردید،سپس گفت:مرا بگذار تا به سوی خانواده ام باز گردم و حاجت خود را برآورم و آنها را وداع کنم.فرشتهٔ مرگ گفت:نه،به خدا قسم هرگز کسان و دارایی خود را نخواهی دید سپس جانش را گرفت و تنش همچون تکّهٔ چوبی بر زمین افتاد.

در این حال فرشته مرگ بنده مؤمنی را دید که به او سلام می کند،وی پاسخ سلام او را داده و به وی گفت:مرا با تو حاجتی است که باید آن را در گوش تو بگویم،گفت:بگو،آهسته به او گفت:من فرشتهٔ مرگم،پاسخ داد:مرحبا به تو که مدّت غیبت تو بر من طولانی شده است به خدا سوگند غایبی در روی زمین نیست که من لقای او را از دیدار تو دوست تر بدارم،فرشتهٔ مرگ به او گفت:حاجتی را که برای آن بیرون آمده ای روا کن،وی پاسخ داد:من حاجتی ندارم که در نزد من بزرگتر و محبوب تر از لقای خداوند باشد،فرشته مرگ گفت:هر حالتی را که می خواهی در آن قبض روح شوی انتخاب کن،گفت:بر این توانایی داری؟گفت:آری من بدین مأمورم،گفت:مرا واگذار تا وضو گیرم و دو رکعت نماز گزارم سپس در حالی که در سجده باشم جانم را بگیر.فرشتهٔ مرگ او را در حال سجود قبض روح کرد.

بکر بن عبد اللّه مزنی گفته است:مردی از بنی اسرائیل مالی جمع کرد هنگامی که در آستانه مرگ قرار گرفت به فرزندانش گفت:انواع اموالم را از نظرم بگذرانید آنها اموال بسیاری اعمّ از اسب و شتر و برده و جز این ها را از معرض دید او گذراندند،هنگامی که او به آنها نظر کرد اشک حسرت فروریخت،فرشتهٔ مرگ او را دید که می گرید،به وی گفت:چه چیزی تو را به گریه درآورده است،سوگند به آن که این اموال را بر تو داده از منزلت بیرون نخواهم رفت جز آنگاه که میان جان و تنت جدایی بیندازم.گفت:پس مهلت بده تا این اموال را پخش کنم،گفت:هیهات،مهلت از تو بریده شد چرا پیش از فرا رسیدن اجل این کار را نکردی،سپس جان او را گرفت.

وهب بن منبّه گفته است:فرشتهٔ مرگ جان یکی از جبّاران را که نظیری در زمین نداشت گرفت سپس به آسمان بالا رفت فرشتگان به او گفتند:از کسانی که قبض روح کرده ای

نسبت به چه کسی مهربان تر بوده ای؟پاسخ داد:برای گرفتن جان زنی که در بیابان زندگی می کرد مأمور شدم چون بر او وارد شدم فرزندی زاده بود من به سبب غربت او و خردسالی کودکش و سکونت او در بیابان بدون هیچ سرپرست،بر او ترحّم کردم،فرشتگان گفتند:این جبّاری را که تو اکنون جان او را گرفتی همان کودکی است که به او ترحّم کردی،فرشتۀ مرگ گفت:منزّه است خداوندی که به هر کسی بخواهد لطیف و مهربان می شود.

یزید رقّاشی گفته است:یکی از جبّاران بنی اسرائیل در خانۀ خود نشسته و با برخی از کسانش خلوت کرده بود،در این میان نگاهش به شخصی افتاد که به در خانه اش وارد شد، بی تاب و خشمگین از جا برخاست و به او گفت:تو کیستی،و چه کسی تو را وارد خانۀ من کرده است؟گفت:اما آن که مرا وارد خانه کرده مالك آن است،و اما من کسی هستم که حجاب مانع من نیست،از پادشاهان اجازه نمی گیرم و از سطوت و قدرت آنها بیم ندارم و هیچ جبّار ستیزه گر و شیطان شریر نمی تواند مرا از کارم باز دارد.پس آن جبّار در حالی که لرزه بر اندامش افتاده بود خود را به رو در جلو او انداخت سپس با فروتنی و تذلّل سر بلند کرد و گفت:تو فرشتۀ مرگی؟پاسخ داد:من همویم،گفت:آیا ممکن است مرا مهلت دهی تا با کسانم عهدی تازه کنم؟پاسخ داد:هیهات،مدّت تو منقطع شده و نفسهایت پایان یافته و ساعاتت به آخر رسیده و هیچ راهی برای تأخیر باقی نیست،گفت:مرا به کجا خواهی برد؟گفت:به سوی عملی که از پیش فرستاده ای و به جایی که پیش از این آماده ساخته ای، گفت:من کار نیکی برای آینده ام نکرده ام و جای خوبی برای خود فراهم نساخته ام،پاسخ داد:پس تو را به سوی آتش سوزانی خواهم برد که پوست سر را می کند.پس از آن جان او را گرفت و وی در میان کسانش بر زمین افتاد،بعضی فریاد می کشیدند و برخی می گریستند.

یزید رقّاشی گفته است:اگر جایگاه بدی را که بدان باز گشته است می دانستند فریاد و زاری آنها بر او بیشتر بود.

از اعمش از خیثمه نقل شده که گفته است:فرشتۀ مرگ بر سلیمان بن داود وارد شد و به یکی از همنشینانش نگاهی طولانی کرد هنگامی که فرشته بیرون رفت آن همنشین به سلیمان علیه السّلام گفت:این که بود؟گفت:این فرشته مرگ بود،گفت:دیدم به من چنان نگریست که گویا قصد مرا دارد،گفت:چه می خواهی،پاسخ داد:می خواهم مرا از او رهایی دهی و به باد دستور فرمایی تا مرا به دورترین نقاط هند برد،سلیمان علیه السّلام به باد دستور این کار را داد و باد فرمان او را به انجام رسانید.سپس بار دیگر که فرشتۀ مرگ نزد او آمد سلیمان علیه السّلام به وی گفت:مشاهده شد که تو به یکی از هم نشینانم نگاهی طولانی کردی پاسخ داد:آری

ص:۳۱۹

من از او در شگفت شدم چه مأمور بودم در ساعتی نزدیک او را در یکی از دورترین مناطق هند قبض روح کنم و چون او را در نزد تو دیدم دچار شگفتی شدم.

باب چهارم

در وفات پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله

(۱)می گویم:ما اکنون از آنچه غزّالی دراین باره ذکر کرده صرف نظر می کنیم زیرا بسیاری از آنها از افتراهای پیشینیان اوست که برای ترویج اغراض فاسد خویش بهم بافته اند.از این رو باید آنچه را اصحاب ما از طرق و مآخذ صحیح نقل کرده اند ذکر کنیم.

یکی از دانشمندان ما در کتاب خود که آن را دربارهٔ وفات پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سبب اختلاف صحابه پس از او تصنیف کرده (۱)پس از ذکر حدیث حجّه الوداع و وصیّت آن حضرت در روز غدیر خم و مطالب مربوط به آن چنین نوشته است:پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نزدیکی اجل خود را می دانست و بیم داشت منافقان و دوستان آنها خلافت را غصب کنند،و این ها هزار مرد بودند لذا پرچمی برای اسامه بن زید ترتیب و اکثر مهاجران و انصار را تحت فرماندهی او قرار داد و از وی خواست که به همراه آنها به سوی محلّی از کشور روم که پدرش در آنجا کشته شده بود رهسپار شود تا پس از وفات آن حضرت کسی که طمع حکومت و خلافت داشته باشد در مدینه باقی نماند و این امر برای امیر مؤمنان علیه السّلام به انجام برسد و در آنجا منازعی وجود نداشته باشد.از این رو به دستور پیامبر صلّی اللّه علیه و آله اسامه اردوگاه سپاه خود را در چند میلی مدینه قرار داد و آن حضرت مردم را به خروج از آن و پیوستن به سپاه اسامه تشویق می کرد.لیکن در این میان بیماریی که سبب وفات او شد عارض آن حضرت گردید.هنگامی که احساس بیماری فرموده است علیّ بن ابی طالب علیه السّلام را گرفت و فرمود:مأمور شده ام که برای اهل بقیع استغفار کنم.جمعی از مهاجران و انصار نیز آن حضرت را همراهی کردند،چون در بقیع حاضر شدند فرمود:«سلام بر شما ای اهل قبور گوارا باد بر شما آنچه در آنید و برتر از چیزی است که مردم در آنند.فتنه ها مانند پاره های شب تاریک یکی پس از دیگری رو آورده است»،و برای آنها بسیار طلب آمرزش فرمود سپس رو به امیر مؤمنان علیه السّلام کرد و

۱- (۱) ظاهرا این کتاب که«التهاب نیران الاحزان»نام دارد تألیف یکی از دانشمندان بحرین است،و بنا بر آنچه شنیده ام نسخه مخطوطی از آن در کتابخانه عمومی امام امیر المؤمنین علیه السّلام در نجف اشرف موجود است.

فرمود:ای برادرم جبرئیل هر سال قرآن را یک بار بر من عرضه می داشت و در این سال دو بار آن را بر من عرضه کرده است و این را جز به سبب حضور مرگ خود نمی دانم.سپس فرمود:ای علیّ من میان آن که گنجینه های دنیا را در اختیار داشته و در آن جاودان باشم،و میان لقای پروردگارم و بهشت مخیّر شدم و من لقای پروردگار و بهشت جاودانی را اختیار کردم،هنگامی که مردم تو مرا غسل بده و عورتم را بپوشان چه هر کس به عورت من نگاه کند خداوند او را کور می گرداند.سپس به خانه باز گشت و سه روز در حال بیماری بود،سپس از آن در حالی که به امیر مؤمنان تکیه داده بود عازم مسجد شد و بر منبر رفت.و خطبه خواند و حمد و ثنای الهی را به جا آورد سپس فرمود:ای گروه مردم اینک من در میان شما دچار لرزشم به هر کس وعده ای داده ام نزد من بیاید تا آن را ایفا کنم،و هر کس از من طلبی دارد بر آن آگاهم کند.مردی برخاست و گفت:ای پیامبر خدا از سوی تو به من وعده ای داده شده است چه من ازدواج کردم و شما به من وعده دادی که سه ماده شتر به من بدهی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:آنها را به تو می دهم و قدری بیشتر.سپس فرمود:ای گروه مردم میان خدا و خلق جز عمل به طاعت او چیزی وجود ندارد که به سبب آن خیری به کسی برساند یا شرّی را از او دفع کند،سوگند به آن که مرا بحقّ برانگیخت جز عمل و رحمت او چیزی مایهٔ نجات نیست و اگر من معصیت خدا کنم نیز هلاک می شوم.سپس از منبر فرود آمد و نماز را سبک با مردم برگزار کرد و پس از آن داخل خانه اش شد و این خانه امّ سلمه بود،در این موقع عایشه آمد و درخواست کرد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به خانه ای که او در آن است منتقل شود و به آنجا انتقال داده شد.بامداد روز بعد انصار آمدند و گرد خانه را گرفته به غلام آن حضرت گفتند:از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله برای ما اجازهٔ ورود بگیر،غلام گفت:آن حضرت در حال بیهوشی است.آنها گریستن آغاز کردند،در این هنگام پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به هوش آمد و صدای گریه آنها را شنید، فرمود:این ها کیستند؟عرض کردند:انصارند،فرمود:از خانواده ام چه کسی در اینجاست، عرض کردند:علی و عباس آن حضرت آنان را فرا خواند و در حالی که به آنها تکیه داده بود از منزل بیرون آمد و به یکی از ستونهای مسجد تکیه داد و مردم به گرد او اجتماع کردند.آن حضرت حمد و ثنای الهی را به جا آورد و پس از آن فرمود:ای گروه مردم!هرگز پیامبری نمرده جز این که بازمانده ای از خود به جای گذاشته است و آنچه من در میان شما به جای می گذارم دو چیز سنگین است آنها کتاب خدا و عترتم،یعنی اهل بیت من می باشند به آنها تمسّک جویید چه هر کس آنها را ضایع کند خدا او را ضایع خواهد کرد.بدانید انصار به منزلهٔ خانواده و گنجینهٔ منند که به آنها پناه جستم،شما را وصیّت می کنم به تقوای الهی و

نیکی به نیکان آنها و گذشت از بدان آنها.در این موقع مردمی که در سپاه اسامه شرکت نداشتند به عیادت پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله می آمدند و سپس به سوی سعد بن عباده باز می گشتند و او را عیادت می کردند.آنگاه پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله اسامه بن زید را فرا خواند و به او فرمود:با امید به خداوند به سمت محلّی که تو را مأمور کرده ام و به همراهی کسانی که در تحت فرماندهی تو قرار داده ام حرکت کن،و آن حضرت جمعی از مهاجران انصار از جمله ابو بکر و عمر و ابو عبیده و جز آنها را زیر فرماندهی او قرار داد و به او دستور داده بود که از قریهٔ وادی فلسطین که پدرش زید در آنجا کشته شده بود بگذرند.اسامه عرض کرد:پدر و مادرم فدایت ای پیامبر خدا به من اجازه ده تا آنگاه که خداوند به تو بهبودی عنایت کند در اینجا بمانم چه هرگاه با این حالتی که شما داری از اینجا بیرون روم با دلی مجروح بیرون رفته ام.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:ای اسامه آنچه را به تو دستور داده ام اجرا کن که باز ایستادن از جهاد پسندیدهٔ خدا نیست.اسامه در همان روز از مدینه خارج شد و در یک فرسخی آن اردو زد،و ندا کننده ای از سوی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله ندا در داد که:هان هیچ یک از کسانی که آنها را تحت فرماندهی اسامه قرار داده ام از رفتن با او تخلّف نکند،لیکن هنگامی که آن حضرت سستی مردم را در خروج مشاهده کرد قیس بن سعد بن عباده را که شمشیر دار آن حضرت بود و خبّاب بن منذر را دستور داد تا با گروهی از انصار بیرون روند و مردم را به سوی اردوگاه کوچ دهند.قیس و یاران او آنها را از شهر بیرون برده و به اردوگاه ملحق ساخته و به اسامه گفتند:

پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله اجازه نداده است که در مأموریّت خود تأخیر کنی لذا پیش از آن که از درنگ تو آگاه شود حرکت کن.اسامه همراهانش را کوچ داد،و قیس و یارانش به سوی پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله باز گشتند و حرکت آن گروه را به اطلاع آن حضرت رسانیدند،پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:

این قوم کوچ نمی کنند.از سوی دیگر هنگامی که افراد مأمور به شرکت در سپاه اسامه در اردوگاه فرود آمدند ابو بکر و عمر و ابو عبیده نزد اسامه آمده گفتند:کجا می روی و مدینه را خالی می گذاری در حالی که ما از هر کس دیگر به اقامت در آن نیازمندتریم،اسامه گفت:

چه شده است؟گفتند:پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله را مرگ فرا رسیده و به خدا سوگند اگر مدینه را خالی گذاریم علیّ بن ابی طالب زمام این امر را به دست خواهد گرفت و محمّد صلّی اللّه علیه و آله ما را به این مقصد دور مأمور نکرده جز برای آن که مدینه را برای علیّ بن ابی طالب خالی کنیم تا مردم با او بیعت کنند و کار به سود او تمام گردد و همهٔ آنچه ما طرح ریزی کرده ایم از میان برود،لذا آن گروه به جای نخستین خود باز گشتند و در آن اقامت گزیدند،و پیکی روانه کردند تا خبرها و چگونگی بیماری پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله را به آنها اطلاع دهد.این پیک نزد عایشه آمد و

پنهانی از او دراین باره پرسش کرد.عایشه گفت:به سوی ابو بکر و عمر برو و به آنها بگو:

حال پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله سنگین و دشوار شده و بیماریش فزونی یافته،هیچ یک از شما از محلّ خود دور نشود و من اخبار را پیاپی به شما می رسانم.چون بیماری پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله شدّت یافت و عایشه صهیب رومی را فرا خواند و به او گفت:نزد ابو بکر و عمر برو و آنها را آگاه کن که حالت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نومیدکننده است و به ابو بکر بگو خود و عمر و ابو عبیده همین امشب به مدینه باز گردند.صهیب نزد آنها آمد و پیام عایشه را رسانید.آنها دست او را گرفته نزد اسامه بردند و از پیام عایشه او را آگاه کردند و اجازه خواستند که به مدینه باز گردند.

اسامه به آنها اجازه داد و گفت:کسی از وضع شما آگاه نشود،اگر پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله بهبود یافت به اردوگاه باز گردید و اگر رحلت کرد مرا آگاه سازید تا هر راهی را مردم اختیار کردند من با آنها هماهنگ شوم.ابو بکر و عمر و ابو عبیده شبانه وارد مدینه شدند و پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله در حالت بیهوشی بود هنگامی که از آن حالت باز آمد فرمود:به خدا سوگند در این شب شرّ بزرگی به مدینه وارد شده است،عرض کردند:ای پیامبر خدا آن شرّ چیست؟فرمود:آنانی را که مأمور کرده بودم برای شرکت در سپاه اسامه بیرون روند دسته ای از آنها در مدینه باز گشته و بر خلاف دستور من رفتار کرده اند.آگاه باشید که من در پیشگاه خداوند از آنها بیزارم،وای بر شما سپاه اسامه را روانه کنید-و این را سه بار تکرار فرمود-لعنت خدا بر آن که از آن سپاه تخلّف کند و این را نیز سه بار تکرار کرد.راوی می گوید:اما علیّ بن ابی طالب و فضل بن عبّاس در طول بیماری آن حضرت از او جدا نمی شدند.

بلال اذان گو در وقت هر نماز واجب به حضور پیامبر صلّی اللّه علیه و آله می رسید و عرض می کرد:ای پیامبر خدا!نماز،اگر آن حضرت قادر بر خروج از خانه بود بیرون می آمد و نماز را با مردم به جماعت می گذارد و اگر قدرت نداشت به علی بن ابی طالب دستور می داد که با مردم به جماعت نماز بگذارد.در بامداد شبی که آن عدّه وارد مدینه شدند بلال به حضور پیامبر صلّی اللّه علیه و آله رسید تا برای نماز اذان بگوید دید آن حضرت قادر به خروج از منزل نیست پس ندا داد:

الصّلاه یرحمکم اللّه،پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله که سرش در دامان علیّ بن ابی طالب علیه السّلام بود با دست فرمود که یکی از آنان با مردم نماز بگذارد چه من دچار وضع خودم هستم.عایشه گفت:دستور دهید ابا بکر با مردم نماز بگذارد،حفصه گفت:فرمان دهید عمر با مردم نماز بگذارد،هنگامی که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله گفتار آنها را شنید و حرص هر یک را در مقدّم داشتن پدر خود دید به آنها فرمود:عفیف باشید سپس بی هوش شد.عایشه به بلال گفت:پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله از هوش رفته و سرش در دامان علیّ است و وی نمی تواند از او جدا شود به ابو بکر

بگو تا با مردم نماز بگذارد،بلال گمان کرد عایشه این سخن را از سوی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به او گفته است لذا به مردم گفت:ابو بکر را مقدّم بدارید،و در این موقع ابو بکر و عمر و همراهان آنها به مسجد در آمده بودند.عایشه صهیب رومی را نزد ابو بکر فرستاد و به او پیغام داد که من به بلال دستور داده ام که به مردم بگوید با ابو بکر نماز بگزارند پس بر جماعت مقدّم باش تا بلال این دستور را به تو برساند.ابو بکر پیش رفت و وارد محراب شد هنگامی که تکبیر نماز گفت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به هوش آمد و تکبیر را شنید،به علی علیه السّلام فرمود:چه کسی است که با مردم نماز می گزارد،عرض کرد:ای پیامبر خدا عایشه و حفصه به بلال دستور داده اند که به ابا بکر بگوید با مردم نماز بگزارد،پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:تکیه گاه من باشید و مرا به مسجد ببرید به خدا سوگند فتنه ای بر اسلام وارد شده که آسان نیست.سپس به عایشه و حفصه نگاهی خشمگینانه کرد و به آنها فرمود:آگاه باشید شما مانند زنان مصری نسبت به یوسف هستید.

مقصود آن حضرت این بود که زنان مصری به یوسف تهمت زدند و آنچه را شیطان گمراه اراده کرده بود از یوسف می خواستند.از این رو پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله عایشه و حفصه را به آنها تشبیه کرد چه آنها با گفتن این که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به خود مشغول می باشد و علی نمی تواند از او جدا شود و دستور داده است ابا بکر با مردم نماز گزارد به آن حضرت تهمت زدند.سپس پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در حالی که دستمالی بر سرش بسته شده و به علی و فضل بن عبّاس تکیه داده بود و بر اثر ضعف پاهایش بر زمین کشیده می شد از منزل بیرون آمد و هنگامی که مسلمانان آن حضرت را دیدند که با این حالت وارد مسجد می شود سخت بر آنها گران آمد.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله جلو رفت و ابا بکر را از محراب دور کرد و خود نماز را نشسته با مردم به جا آورد،و تا آنگاه که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نماز را به طور کامل گزارد بلال تکبیرات آن حضرت را به مردم می شنوانید.

پس از آن روی به مردم کرد و ابا بکر را ندید لذا فرمود:«آیا از پسر ابی قحافه و یارانش دچار شگفتی نمی شوید،من آنها را تحت فرماندهی اسامه به سمتی که تعیین کرده ام روانه ساخته بودم،اما آنها به مدینه بازگشته اند تا فتنه بر پا کنند،آگاه باشید خداوند آنان را دستخوش این فتنه خواهد ساخت.مرا به سوی منبر برید سپس با حالتی نزار به پا خاست و به سبب شدّت ضعف مردم او را بر پایین ترین پلّه منبر نشانیدند.آن حضرت نخست حمد و سپاس الهی را چنان که شایستهٔ ذات مقدس اوست به جا آورد سپس فرمود:ای مردم!من چیزی را در میان شما به جا می گذارم که اگر به آن تمسّک جویید پس از من هرگز گمراه نخواهید شد و آن کتاب خدا و عترت من یعنی خاندانم می باشد چه این دو از هم جدا نمی شوند تا آنگاه که در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.پس به آنها تمسّک جویید و

پراکنده نشوید،و بر اهل بیت من پیشی نگیرید که از دین بیرون می روید و از آنها تأخّر پیدا نکنید تا هلاک شوید،به عهد من وفا کنید و بیعت خود را با من نشکنید.بار خدایا آنچه را به من امر کردی ابلاغ کردم و به اندازه ای که توانستم آنان را اندرز دادم.توفیق من از خداست و توکّلم بر او و باز گشتم به سوی اوست».پس از آن برخاست و داخل حجره اش شد.آنگاه دستور داد ابا بکر و عمر و کسانی را که در مسجد بودند به نزد او فرا خواندند و به آنان فرمود:

«آیا به شما دستور ندادم که با سپاه اسامه روانه شوید؟»ابو بکر عرض کرد:من به این منظور از مدینه بیرون رفتم لیکن برای آن که با شما تجدید عهد کنم باز گشتم.عمر گفت:من بیرون رفتم زیرا دوست نداشتم اخبار شما را از کاروانها بپرسم.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:سپاه اسامه را روانه کنید،و این سخن را سه بار تکرار و فرمود:لعنت خدا بر کسی باد که این امر را به تأخیر اندازد.پس از آن به سبب رنج و تأسّف زیاد بر کسانی که در اجرای امر او تأخیر کرده بودند به حالت بیهوشی در افتاد و مسلمانان به گریه درآمدند و صدای ناله و زاری زنان و فرزندانش بلند شد.

سپس به هوش آمد و به آنها نگریست و فرمود:دوات و کاغذی برایم بیاورید تا چیزی برای شما بنویسم که پس از من هرگز گمراه نشوید.پس از آن از هوش رفت،یکی از حاضران برخاست تا دوات و استخوان شانۀ گوسفندی حاضر کند،عمر گفت:برگرد چه پیامبر هذیان می گوید.سپس به سرزنش یکدیگر پرداختند،برخی گفتند:پیامبر را فرمانبردار باشید و دوات و استخوان شانه حاضر کنید و دسته ای گفتند:عمر را اطاعت کنید، و دیگران گفتند: إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَیْهِ راجِعُونَ ،ما از مخالفت با پیامبر خدا بیمناکیم.چون آن حضرت دوباره به هوش آمد برخی عرض کردند:ای پیامبر خدا آیا دوات استخوان بیاوریم؟ فرمود:اما پس از آنچه گفتید نه،لیکن به شما وصیّت می کنم با خاندانم به نیکی رفتار کنید و روی خود را از آنها گردانید آنها برخاستند و رفتند.یکی از عارفان دراین باره گفته است:

أوصی النبیّ فقال قائلهم قد ظلّ یهجر سیّد البشر (۱)

و رأی أبا بکر أصاب و لم یهجر و قد أوصی إلی عمر (۲)

راوی می گوید:نزد پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله علیّ بن ابی طالب و عبّاس بن عبد المطّلب و اهل بیت آن حضرت باقی ماندند عبّاس گفت:ای پیامبر خدا!اگر این امر در میان ما قرار خواهد

۱- (۱) پیامبر سفارش کرد،یکی از گویندگان آنها گفت-سرور بشر هذیان می گوید

۲- (۲) و او عقیده داشت ابا بکر درست عمل کرده و-هذیان نگفته چه به جانشینی عمر وصیت کرده است

گرفت مـا را بـدان بشارت ده و اگر دانسـته ای که ما در برابر آن مغلوب خواهیم شـد دربارهٔ ما سـفارش کن،فرمود:پس از من شما مستضـعف خواهید بود و دیگر چیزی نفرمود.آنها برخاسـتند در حالی که گریه می کردند و از پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله نومیـد شـده بودنـد.پس از آن که آنهـا از نزد آن حضـرت بیرون رفتنـد فرمود:علیّ بن ابی طالب و عمویم عبّاس را نزد من باز گردانیـد، چون آنهـا حاضـر شدنـد به عبّـاس فرمود:ای عمّ!آیـا وصـیّتم را می پـذیری و وعـده هـایم را وفا و وامهایم را ادا می کنی؟عبّـاس گفت:ای برادرزاده عمـویت پیری سـالخورده است و عـائله ای سـنگین دارد،و تو در جود و کرم بر بـاد پیشـی می گیری.و وعـده هایی را بر عهـده گرفته ای که عمویت نمی تواند به ایفای آنها اقدام کند.پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله رو به امیر مؤمنان علیه السّلام کرد و فرمود:ای برادر!آیا وصیّت مرا می پذیری و وعده هایم را وفا و وامهایم را ادا و پس از من به اصلاح امور خانواده ام قیام می کنی؟عرض کرد:آری ای پیامبر خدا پدر و مادرم فدایت باد.

پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله فرمود:نزدیک من بیا،امیر مؤمنان به نزدیک او رفت،آن حضرت وی را به سینهٔ خود چسبانید و میان دو چشـمش را بوسـید و یکـدیگر را در آغوش کشـیدند و هر دو گریسـتند آنگـاه پیـامبر صـلّی اللّه علیه و آله انگشترش را از انگشــتش بیرون آورد و بـه امیر مؤمنــان فرمــود:ایـن را بگیر و در دسـت خـود کـن سـپس خـواست تــا شمشـیر،زره،جــامهٔ جنـگ،اسب،نـاقه،قاطر و شالی را که به هنگام پوشـیدن سـلاح و بیرون رفتن برای جنگ بر کمر می بست حاضـر کننـد و همهٔ آنها را به امیر مؤمنان علیه السّلام داد و فرمود:آنها را به امید خدا به منزلت ببر.

راوی می گویـد:ابن عبّاس از پیامبر خـدا صـلّی اللّه علیه و آله اجازه ورود خواست آن حضـرت به او اجازه داد،چون وارد شـد عرض کرد:ای پیامبر خـدا پدر و مادرم فدایت باد آیا اجل تو نزدیک شده است؟فرمود:آری،عرض کرد؟ای پیامبر خدا مرا چه دستوری می دهی؟فرمود:ای پسر عبّاس مخالفت کن با کسی که با علی مخالفت کند و پشتیبان و دوست آنها مباش.ابن عبّاس عرض کرد:ای پیامبر خـدا!چرا مردم را دسـتور نمی دهی که مخالفت با او را ترک کنند پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله گریست به طوری که از هوش رفت،و پس از آن که به حال خود آمد فرمود:ای ابن عبّاس قلم تقدیر و علم پروردگار نسبت به آنها پیشی گرفته،سوگند به آن که به راستی مرا به پیامبری برانگیخته است هیچ یک از کسانی که با او مخالفت و حقّ او را انکار کنند از دنیـا نمی رود جز ایـن که خداونـد نعمـتی را که به او ارزانی داشـته است دگرگـون می کنـد.ای پسـر عبّـاس اگر می خـواهی خداونـد را در حـالی ملاقات کنی که از تو خشـنود باشـد راه علیّ بن ابی طالب را برگزین و به هر سو که روآورد روآور و به پیشوایی او خشـنود باش و دشـمن بدار کسـی را که با او دشمنی کند و دوست بدار آن که را با او دوستی ورزد،ای ابن عبّاس بپرهیز از

آن که دربارهٔ او شکّ کنی چه در شک در علیّ کفر به خداست.

سپس اصحاب آن حضرت برای عیادت بر او وارد شدند و چون اجتماع حاصل شد ابو بکر به پا خاست و عرض کرد:ای پیامبر خدا!اجل کی فرا می رسد؟فرمود:فرا رسیده، عرض کرد:باز گشت تو به کجاست؟فرمود:به سدره المنتهی،به جنّه المأوی،به رفیق اعلی، به کأس اوفی و به زندگی گوارا.ابو بکر گفت:چه کسی از ما غسل تو را به عهده خواهد داشت،فرمود:مردی از خاندانم نزدیکترین پس از نزدیکترین.ابو بکر گفت:در چه چیزی تو را کفن کنیم؟فرمود:در همین جامه ام یا در حلّهٔ یمانی و یا در پارچه سفید مصری،عرض کرد:نماز بر تو چگونه است؟راوی می گوید:در این هنگام زمین به سبب گریهٔ حاضران به خود می لرزید،پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به آنها فرمود:آرام باشید خدا شما را بیامرزد،وقتی که غسلم دادند و کفن کردند مرا در خانه ام بر روی تختی کنار قبرم بگذارید سپس ساعتی از کنار من بیرون روید چه خداوند نخستین کسی است که بر من نماز می گذارد سپس فرشتگانند و سپس دسته دسته بر من وارد شوید و نماز بر من را نزدیکترین کس از خاندانم آغاز کند پس از آن زنان و بعد کودکان دسته دسته بر من نماز گزارند.سپس عرض کرد:چه کسی تو را وارد قبر می کند فرمود:نزدیکترین پس از نزدیکترین افراد خاندانم به اتّفاق فرشتگان که شما آنها را نمی بینید.اکنون از پیش من برخیزید و به کسانی که در پشت سر شما هستند اجازه ورود دهید.پس از این برخاستند.

سپس گروه دیگری اجازه خواستند و پس از ورود سلام کردند،پیامبر صلّی اللّه علیه و آله سلام آنها را پاسخ داد و به آنان خوشامد گفت.پس از آن از میان آنان عمّار بن یاسر برخاست و عرض کرد:ای پیامبر خدا!پدر و مادرم فدایت باد هرگاه دنیا را ترک کنی از ما چه کسی تو را غسل خواهد داد،فرمود:برادرم و پسر عمویم علیّ بن ابی طالب،بدانید او قصد شستن هیچ عضوی از من نمی کند جز این که فرشتگان او را بر آن کمک می کنند،عرض کرد:ای پیامبر خدا پدر و مادرم فدایت باد از میان ما چه کسی بر تو نماز می گزارد،فرمود:ای عمّار خدا تو را رحمت کند،سپس فرمود:برادر و پسر عمویم علیّ بن ابی طالب کجاست،امیر مؤمنان با گفتن لبّیک یا رسول اللّه درود خدا بر تو باد به آن حضرت پاسخ داد،فرمود:ای پسر عمّ مرا بنشان و تکیه ام ده،پس آن حضرت را نشانید و بر سینهٔ خود تکیه داد،سپس فرمود:ای پسر عمّ هنگامی که مرگم فرا رسید سرم را در دامان خود قرار ده و وقتی روح از تنم جدا شد آن را با دست خود بگیر و بر صورت خود بکش،سپس مرا روبه قبله کن و غسل ده و در همین دو جامه ام یا در پارچه سپید مصری یا در برد یمانی کفنم کن و درباره کفنم زیاده روی مکن و

تو مقدّم بر دیگران بر من نماز بگزار،و بدان نخستین کسی که بر من نماز می گزارد خداوند جبّار است سپس جبرئیل و میکائیل و اسرافیل سپس فرشتگانی که گرداگرد عرشند و شماره آنها را کسی جز خدا نمی داند و پس از آنها ساکنان هر آسمان پس از آسمان دیگر و بعد خاندانم آهسته و مانند بر من نماز می گزارند و سلام می دهند.با فریاد فریادکننده و با صدای عصاهای آهنی مرا آزار ندهید.سپس فرمود:ای بلال مردم را فرا خوان،هنگامی که مردم اجتماع کردند پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله به علیّ بن ابی طالب علیه السّلام فرمود:مرا بر جای بلندی بنشان و خود را تکیه گاه من قرار ده،امیر مؤمنان علیه السّلام آن حضرت را در حالی که دستمالی بر سرش بسته شده بود بلند کرد و بر روی کرسی نشانید خود را تکیه گاه شانه های او قرار داد.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله حمد و ثنای الهی را به جا آورد و پس از آن به خودش کرد و مرگش را خبر داد.

سپس فرمود:ای گروه مردم!من چگونه پیامبری برای شما بودم،همه یک زبان گفتند:

بهترین پیامبر فرمود:آیا با شما جهاد نکردم؟آیا دندانم نشکست؟آیا پیشانیم به خاک آغشته نشد؟آیا خون بر صورتم جاری نشد به طوری که به پیشانی بر زمین افتادم؟آیا از نادانهای قوم خود سختیها و رنجها تحمّل نکردم؟آیا از گرسنگی سنگ بر شکم نبستم؟همهٔ آنها گفتند:آری ای پیامبر خدا بی شکّ تو در بلاها شکیبا و در برابر نعمتهای خداوند شکرگزار بودی.از بدیها نهی کردی و به نیکیها امر فرمودی خداوند بهترین پاداشها را از سوی ما به تو عنایت فرماید.فرمود:و خداوند به شما نیز جزای نیکو دهاد.سپس فرمود:ای مردم!پس از من پیامبری و پس از سنّت من سنّتی نیست،هر کسی چنین چیزی ادّعا کند در آتش خواهد بود.ای مردم!قصاص را زنده نگهدارید و حقّ صاحب حقّ را احیا کنید، پراکنده نشوید و تسلیم باشید. کَتَبَ اللّٰهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِي إِنَّ اللّٰهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ (۱).ای مردم! پروردگارم فرمان داده و سوگند خورده که از ستم ستمگری نگذرد جز این که ستمدیده عفو یا قصاص کند،شما را به خدا سوگند می دهم هر کس از سوی محمّد بر وی ستمی شده یا قصاصی برای اوست برخیزد و از من انتقام گیرد چه قصاص در دنیا نزد من محبوب تر از قصاص در آخرت در برابر چشم نظاره کنندگان است.

راوی می گوید:مردی که او را سواده بن قیس می گفتند از جا برخاست و عرض کرد:پدر

۱- (۱) مجادله/۲۱:خداوند چنین مقرّر داشته که من و رسولانم پیروز می شویم چه خداوند قوی و شکست ناپذیر است.

مـادرم فـدایت باد ای پیامبر خـدا!شـما از طایف می آمدیـد من به اسـتقبالتان آمـدم،شـما بر ناقه غضـباء نشسـته بودی و عصای ممشوق خود را در دست داشتی،عصـا را بلنـد کردی تـا بر نـاقه فرود آوری لیکن به شـکم من اصابت کرد و نمی دانم که این کار به عمد بود یا به خطاء فرمود:ای سواده پناه می برم به خدا اگر به عمد بوده باشد.سـپس فرمود:ای بلال برخیز و نزد دخترم فـاطمه برو و همـان عصـا را بیاور.بلال بیرون رفت در حالی که در میان کوچه های مـدینه فریاد می زد کیست که پیش از فرا رسـیدن روز قیـامت خـود را در معرض قصـاص قرار دهـد،پس از آن نزد فـاطمه علیه السّـلام آمـد و گفت:ای فـاطمه برخیز و عصای ممشوق را به من بده که پیامبر خدا صـلّی اللّه علیه و آله آن را می خواهد.فاطمه علیه السّـلام فریاد زد پیامبر خدا صـلّی اللّه علیه و آله عصـای ممشوق را برای چه می خواهـد،امروز روز عصـا نیست؟بلال گفت:ای فاطمه آیا نمی دانی پـدرت برای مردم خطبه خوانـده و خبر مرگ خود را داده و بـا اهـل دین و دنیا وداع کرده است.فاطمه علیه السّـلام فریاد وا حزناه برآورد و گفت:ای پدر چه کسـی فقیران و بیچارگان و درماندگان را یاری خواهد کرد،ای حبیب خدا و ای محبوب دلها.سـپس عصا را به بلال داد و بلال آن را تقدیم پیامبر خدا صـلّی اللّه علیه و آله کرد.پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله فرمود:آن پیر مرد کجاست؟پیر مرد گفت:اینک ای پیامبر خـدا اینجا هسـتم،به او فرمود:برخیز و از من انتقام بگیر تا خشـنود شوی،پیر مرد گفت:ای پیامبر خدا شکمت را برهنه کن،آن حضرت پیرهن را از روی شکمش بالا زد،پیر مرد گفت:

پدر و مادرم فدایت باد ای پیامبر خدا آیا اجازه می دهی دهنم را بر شکمت بگذارم،فرمود:

اجازه دادم،پیر مرد دهنش را بر روی شـکم پیامبر خدا گذاشت و آن را بوسید و گفت:پناه می برم به شکم پیامبر خدا از آتش روز قیـامت،پیـامبر صـلّی اللّه علیه و آله به وسـاده فرمود:آیـا می بخشـی یـا قصـاص می کنی؟پیر مرد گفت:بلکه می بخشم ای پیامبر خدا،پیامبر صلّی اللّه علیه و آله گفت:بار الها سواده بن قیس را عفو فرما چنان که پیامبرت را عفو کرده است.

پس از آن پیامبر خدا صـلّی اللّه علیه و آله به اصـحابش سـفارش فرمود:که به سنّت او تمسّک جویند و به عترتش اقتدا کنند و آنـان را از مخـالفت بـا اهـل بیت بر حـذر داشت.سـپس به علیّ بن ابی طـالب علیه السّـلام دسـتور داد که او را بر روی بسترش بخوابانـد و مردم از نزد او برخاسـتند در حالی که از ادامه حیات آن حضـرت نومید بودند.چون فردای آن روز شد مردم از این که به خدمت پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله برسـند ممنوع شدند،و علی علیه السّـلام پیوسـته در کنار آن حضـرت بود هنگامی که برای ضـرورتی از آنجا بیرون رفت زنان پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله بر او وارد شدنـد.در این موقع آن حضـرت به هوش آمـد و علی علیه السّـلام را در کنـار خـود ندیـد به همسـرانش فرمـود:برادر و یـاور مرا فراخوانیـد، عـایشه گفت:ابـو بکر را فراخـوانید هنگامی که او را صدا زدند و حاضر شد و نگاه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله

بر او افتاد روی از او بگردانید.ابو بکر برخاست و گفت:اگر او حاجتی داشت آن را به من ارجاع می داد،چون وی بیرون رفت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:برادر و یاورم را فراخوانید،حفصه گفت:عمر را فراخوانید،او را صدا زدند هنگامی که آمد و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نگاهش به او افتاد روی از او گردانید و عمر باز گشت و گفت:اگر او را حاجتی بود آن را به من می گفت.چون عمر بیرون رفت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:برادر و یاور مرا فراخوانید،امّ سلمه گفت:علی علیه السّلام را فراخوانید،به خدا سوگند کسی جز او را نمی خواهد،وی را صدا زدند.هنگامی که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله او را دید وی را در آغوش کشید و از زیر رانداز خود به طرف صورت وی خم شد و مدّتی دراز در بن گوش او سخن گفت،سپس علی علیه السّلام برخاست و به کناری رفت،پس از آن مردم به علی علیه السّلام گفتند چه چیزی در بن گوش تو گفت فرمود:هزار باب علم به من یاد داد که از هر بابی هزار باب دیگر به رویم باز می شود،و به چیزهایی که من به خواست خدا به آنها عمل خواهم کرد وصیّت فرمود:پس از آن امّ سلمه از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله اجازه ورود خواست و آن حضرت به او اجازه داد چون داخل شد سلام کرد و گفت:پدر و مادرم فدایت باد ای پیامبر خدا تو را دگرگون می بینم فرمود:خبر مرگم به من داده شده پس سلام من بر تو باد،پس از امروز دیگر صدای محمّد را نخواهید شنید،امّ سلمه گفت:وای از این اندوه بزرگ،اندوهی که حسرت و ندامت آن را تدارک نمی کند.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:ای امّ سلمه حبیبه و نور چشم و میوه دلم فاطمه مظلومهٔ پس از مرا فرا خوان،هنگامی که فاطمه علیه السّلام پدر را دید سر و گونه های آن حضرت را بوسید و گفت:جانم فدای جانت باد،ای وای از اندوهی که به خاطر اندوه توست ای پدر.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله چشمانش را باز کرد و فرمود:ای دخترم هیچ اندوهی پس از به امروز برای پدرت نیست،فاطمه علیه السّلام عرض کرد:ای پدر می بینم که می خواهی از دنیا جدایی اختیار کنی،فرمود:دخترم من از تو جدا خواهم شد،سلام من بر تو باد،فاطمه علیه السّلام عرض کرد:ای پدر روز قیامت محلّ ملاقات در کجاست؟فرمود:در موقف حساب،عرض کرد:

اگر تو را در آنجا نبینم،فرمود:در آنجا که دوستان تو شفاعت می شوند،عرض کرد:اگر به هنگام شفاعت تو را نبینم،فرمود:به هنگام گذر از صراط جبرئیل در طرف راست و میکائیل در سمت چپ من ایستاده اند،و همسرت علیّ بن ابی طالب در پیش روی من خواهد بود،لوای حمد در دست اوست و فرشتگان در پشت سر من ندا می کنند:پروردگارا امّت محمّد را از آتش سلامت بدار و حساب را بر آنها آسان گردان.فاطمه علیه السّلام گفت:مادرم خدیجه کجاست؟فرمود:در کاخی که از مروارید سپید است و چهار در دارد.

سپس پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از هوش رفت در حالی که سرش در دامان علیّ بن ابی طالب علیه السّلام بود.

ص:۳۳۰

فاطمه علیه السّلام خود را به روی او خم کرد و پیوسته به صورت او می نگریست و گریه و زاری می کرد و این دو بیت را می خواند:

و أبیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمه للارامل (۱)

یطوف به الهلاّک من آل هاشم فهم عنده فی نعمه و فواضل (۲)

راوی می گوید:پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله چشمانش را باز کرد و با صدای ضعیفی به فاطمه علیه السّلام گفت:این ها گفتار عموی تو ابو طالب است آنها را مگو بلکه بگو: وَ ما مُحَمَّدٌ إِلاّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلی أَعْقابِکُمْ (۳).فاطمه علیه السّلام گریه ای طولانی کرد سپس پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به او کرد که نزدیک او بیاید،فاطمه علیه السّلام به نزدیک او رفت به طوری که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله او را در زیر ردای خود جای داد،سپس سخنانی در بیخ گوش او گفت،پس از آن فاطمه علیه السّلام سرش را بلند کرد در حالی که اشک از چشمانش سرازیر بود،سپس به او فرمود:نزدیک من بیا چون نزدیک او شد چیزی در گوش او گفت که فاطمه علیه السّلام خندید.

حاضران از آن در شگفت شدند.فاطمه علیه السّلام فرمود:خبر مرگ خود را به من داد گریستم سپس به من گفت:ای دخترم از مرگ پدرت بی تابی مکن،من از پروردگارم خواسته ام تو را نخستین کسی قرار دهد که از اهل بیتم به من ملحق می شود،و پروردگارم به من خبر داده که این درخواست مرا اجابت کرده است،بدین سبب من خندیدم.سپس پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:ای دخترم دو فرزندم حسن و حسین را نزد من فرا خوان.فاطمه علیه السّلام آنها را فرا خواند،چون پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آنان را دید آنها را بوسید و بویید و مکید و اشک از چشمان آنها سرازیر بود.

سپس مدهوش شد،حسن و حسین فریاد زدند:ای جدّ بزرگوار جان ما فدای جانت و وجود ما سپر وجودت باد،و پیوسته صیحه می زدند و گریه می کردند تا آنگاه که بر روی بستر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله افتادند.علی علیه السّلام خواست آنها را از آن حضرت دور کند لیکن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در این هنگام به هوش آمد و فرمود:ای علیّ فرزندانم را از من دور مکن،بگذار آنها را ببویم و مرا ببویند و از آنها توشه بردارم و از من توشه گیرند.این وداعی است که دیداری پس از این نیست آگاه باش پس از من بر آنها ستم خواهد شد و به ستم کشته خواهند شد لعنت خدا بر کشنده و ستم کنندهٔ بر آنها باد،سپس فرمود:ای ابا محمّد امّا تو به زهر کشته می شوی در

۱- (۱) سپیدرویی که ابرها به رخسار او سیرآب می شوند-فریاد رس یتیمان و پناه بیوه زنان است

۲- (۲) مستمندان خاندان هاشم به گرد او در می آیند-و آنها در نزد او در نعمت و بخشش بسر می برند

۳- (۳) آل عمران/۱۴۴:محمّد صلّی اللّه علیه و آله فقط فرستاده خوا بود و پیش از او فرستادگان دیگری نیز بودند.آیا اگر او بمیرد و یا کشته شود شما به عقب برمی گردید؟(اسلام را رها می کنید و به دوران کفر و بت پرستی باز می گردید).

حالی که ستمدیده و بی یاور باشی،و تو ای ابا عبد اللّه غریب و تشنه کام به قتل می رسی،ای فرزند لعنت خدا بر امّتی باد که تو را بکشد.

راوی می گوید:در مدّتی که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله بیمار بود در هر شب و روز جبرئیل بر او فرود می آمد و عرض می کرد:سلام بر تو ای پیامبر خدا پروردگارت به تو سلام می رساند و می فرماید:حالت چگونه است؟او به تو داناتر است لیکن می خواهد بر کرامت و شرافتی که به تو ارزانی داشته بیفزاید همچنین خواسته است که عیادت بیمار در میان امّت تو سنّت باشد.در این هنگام اگر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آرام و سبک حال بود می فرمود:خود را آرام می بینم، جبرئیل می گفت:خداوند متعال را می ستایم چه او دوست دارد که او را بستایند و بر شکرش بیفزایند؛و اگر آن حضرت دردمند بود می فرمود:دردی در خود احساس می کنم،جبرئیل می گفت:خدایت بر تو سخت نگرفته و هیچ مخلوقی نزد او از تو گرامی تر نیست ولی دوست دارد که او را بستایی و شکر گویی تا هنگامی که خدا را دیدار می کنی استحقاق عالی ترین درجه و کسب ثواب دایم و شرافت بر همهٔ خلق را داشته باشی.امیر مؤمنان علیه السّلام فرموده است:جبرئیل در وقتی که معمولا ـ بر پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله نازل می شد فرود آمد هنگامی که من نزول او را احساس کردم به کسانی که در خانه بودند گفتم،دور بروند،چون بر پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله وارد شد بر بالای سر آن حضرت نشست،سپس گفت:سلام بر تو ای پیامبر خدا همانا پروردگارت به تو سلام می رساند و از تو می پرسد حالت چگونه است و او به تو داناتر است.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:خود را مرده می بینم جبرئیل گفت:ای محمّد مژده باد تو را چه خداوند می خواهد به وسیلهٔ آنچه می بینی تو را به کرامتی که برایت آماده ساخته است برساند.

امیر مؤمنان علیه السّلام فرموده است:پس از آن مردی اجازه خواست تا بر پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله وارد شود،من بیرون آمدم و به او گفتم:چه می خواهی؟گفت:می خواهم بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله وارد شوم، گفتم:نمی توانی با او ارتباط یابی،حاجتت چیست؟آن مرد گفت:چاره ای نیست جز این که بر او وارد شوم.امیر مؤمنان علیه السّلام نزد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آمد و برای او اجازه خواست،آن حضرت اجازه داد،آن مرد وارد شد و بر بالای سر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نشست و سپس گفت:سلام بر تو ای پیامبر خدا پاسخ داد:و بر تو سلام،حاجتت چیست؟آن مرد گفت:من فرستادهٔ خدا به سوی تو هستم،فرمود:تو کدام یک از فرستادگان خدایی؟عرض کرد:من فرشتهٔ مرگم که پروردگارت مرا به سوی تو فرستاده و به تو سلام می رساند.او تو را میان لقای خود و باز گشت به دنیا مخیّر کرده است،فرمود:مرا مهلت ده تا جبرئیل فرود آید،بر من سلام کند و

من بر او سلام و با او مشورت کنم.فرشتهٔ مرگ از نزد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بیرون رفت،جبرئیل در هوا او را ملاقات کرد و به او گفت:ای فرشتهٔ مرگ آیا روح محمّد صلّی اللّه علیه و آله را قبض کردی؟گفت:نه ای جبرئیل او از من خواست که وی را قبض روح نکنم تا آنگاه که تو بر او فرود آیی و بر او سلام کنی و او بر تو سلام و با تو مشورت کند،جبرئیل گفت:ای فرشتهٔ مرگ آیا نمی بینی برای ورود روح محمّد صلّی اللّه علیه و آله درهای آسمان گشوده شده است و آیا نمی بینی حوریان برای محمّد صلّی اللّه علیه و آله خود را آرایش داده اند؟سپس جبرئیل بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرود آمد و عرض کرد:سلام بر تو ای احمد،سلام بر تو ای محمّد،سلام بر تو ای ابو القاسم،فرمود:و سلام بر تو ای حبیب من جبرئیل،فرشتهٔ مرگ اجازه خواست تا بر من وارد شود به او اجازه دادم پس از آن خواست قبض روحم کند از او خواستم تا آمدن تو به من مهلت دهد.جبرئیل عرض کرد:ای محمّد پروردگارت مشتاق تو است و فرشتهٔ مرگ پیش از تو از هیچ کس اجازه قبض روح نخواسته و پس از تو نیز از کسی اجازه نخواهد خواست.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:ای جبرئیل فرشتهٔ مرگ مرا از سوی پروردگارم مخیّر کرده که لقای او را اختیار کنم و یا به دنیا باز گردم.ای حبیب من رأی تو چیست؟جبرئیل گفت:ای محمّد! وَ لَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولى، وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى (۱)؛لقای پروردگارت برایت بهتر است،پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:آری لقای پروردگارم برایم بهتر است،ای حبیب من جبرئیل همین جا باش تا فرشته مرگ بیاید.

ساعتی بعد فرشتهٔ مرگ وارد شد و عرض کرد:سلام بر تو ای محمّد،فرمود:و بر تو سلام ای فرشتهٔ مرگ،چه می خواهی بکنی؟گفت:می خواهم تو را قبض روح کنم،فرمود:آنچه را بدان مأموری اجرا کن.جبرئیل گفت:ای محمّد این آخرین روز فرود آمدن من به دنیاست، فرمود:ای حبیب من جبرئیل به نزدیک من بیا،به نزدیک او رفت و در سمت راست او قرار گرفت و میکائیل در سمت چپ او بود و در این حال فرشتهٔ مرگ روح مقدّس او را قبض می کرد،جبرئیل گفت:ای فرشته مرگ شتاب مکن تا به سوی پروردگارم عروج کنم و باز گردم،فرشتهٔ مرگ گفت:روح او به جایی منتقل شده که قادر بر باز گردانیدن آن نیستم.در این موقع جبرئیل گفت:ای محمّد این آخرین فرود آمدن من به دنیاست چه در آن حاجتی جز تو نداشتم و هم اکنون به آسمان بالا می روم و دیگر تا ابد به زمین فرود نخواهم آمد.

سپس پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله به علی علیه السّلام فرمود:ای برادرم نزدیک من بیا که امر خدا فرا رسیده

۱- (۱) ضحی/۴ و ۵:و مسلّما آخرت برای تو از دنیا بهتر است،و بزودی پروردگارت آن قدر به تو عطا می کند که خشنود شوی.

است.علی علیه السّلام به آن حضرت نزدیک شد به حدّی که در زیر رانداز او قرار گرفت:سپس پیامبر صلّی اللّه علیه و آله دهانش را بر گوش علی علیه السّلام گذاشت و مدتی دراز با او آهسته سخن گفت تا آنگاه که روح پاکش از قفس تن رهایی یافت.و آن حضرت هر زمان جامه خواب را از صورتش بر می داشت به جبرئیل علیه السّلام می نگریست و می فرمود:این حبیب من چرا به هنگام سختیها مرا ترک کرده ای و جبرئیل می گفت:ای محمّد إِنَّکَ مَیِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَیِّتُونَ (۱)، کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ (۲).

سپس جبرئیل گفت:ای فرشته مرگ سفارش خداوند را دربارهٔ روح محمّد رعایت کن.

در آن لحظه که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به عالم باقی شتافت دست علی علیه السّلام در زیر چانه او بود و روح شریف آن بزرگوار در دست او سرازیر شد و او آن را به صورت خود کشید سپس آن حضرت را روبه قبله خوابانید و چشمانش را بست و پس از آن به آهستگی خود را از درون بستر خواب آن حضرت بیرون کشید در حالی که می گریست و به حاضران گفت:خداوند پاداش شما را در مرگ پیامبرتان بزرگ گرداند چه روح او را قبض فرمود.

راوی می گوید:در این هنگام آواز مردم به گریه و شیون بلند شد.سپس امیر مؤمنان علیه السّلام فضل بن عبّاس را فرا خواند و به او دستور داد پس از بستن دستمالی بر روی چشمانش با دادن آب به او کمک کند سپس آن حضرت را مطابق وصیّت او غسل داد و چون از غسل او فارغ شد حنوط کرد و کفن فرمود:در این موقع اصحاب و اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در این که کدام زمین بهتر است تا در آن دفن شود اختلاف کردند.امیر مؤمنان علیه السّلام فرمود:من پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را در خانه ای که در آن قبض روح شده به خاک می سپارم.پس از آن عبّاس بن عبد المطلّب برای کندن قبر کسی را نزد ابو عبیده بن جرّاح که گور کن مردم مکّه بود و طبق معمول آنها لحد برای مردگان حفر می کرد فرستاد،و علی علیه السّلام یزید بن سهل را اعزام کرد تا در حجره پیامبر صلّی اللّه علیه و آله لحدی برایش حفر کند،سپس علی علیه السّلام جسد مقدّس پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله را بر روی تخت او در کنار قبرش قرار داد،و پس از آن به تنهایی بر او نماز گزارد و هیچ کس در این نماز با او شرکت نداشت چه مسلمانان در این گفتگو بودند که چه کسی در نماز بر او امامت کند و در کجا جسد آن حضرت دفن شود.آنگاه امیر مؤمنان علیه السّلام به سوی کسانی از بنی هاشم و مهاجران و انصار که در مسجد بوده و در سقیفه حاضر نشده بودند آمد و فرمود:همانا پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله چه زنده باشد و چه مرده رهبر و پیشوای ماست اکنون دسته دسته وارد شوید و بر او

۱- (۱) زمر/۳۰:تو می میری آنها نیز خواهند مرد.

۲- (۲) عنکبوت/۵۷:هر نفسی چشنده مرگ است.

نماز گزاریـد،خداونـد متعال هر پیامبری از پیامبرانش را در هر جایی قبض روح کرده پسـندیده است که در همان جا به خاک سپرده شود،و من پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را در حجره ای که در آن قبض روح شده به خاک می سپارم.مردم اطاعت کردند و از گفتـار او خشـنود شدند.سـپس امیر مؤمنـان علیه السّـلام و عبّاس بن عبـد المطلّب و فضل بن عبّاس وارد قبر شدنـد.در این هنگام انصار از پشت خانه فریاد برآوردند که:ای علیّ،خدا را به یاد تو می آوریم مبادا امروز حقّ ما نسبت به پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله از میان برود،کسـی از ما را به قبر پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله وارد کن تا در خاکسپاری آن حضرت ما را نیز بهره ای باشد.امیر مؤمنان علیه السّـلام فرمود اوس بن خول که بدری و از برجستگان خزرج بود وارد قبر شود.هنگامی که وارد قبر شد علی علیه السّلام به او فرمود:در قبر فرود آی سپس امیر مؤمنان علیه السّلام جسد پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله را روی دست او قرار داد و وی را راهنمایی کرد که آن را در لحـد بگـذارد،چون جسـد بر روی زمین قرار گرفت به او فرمود:ای اوس بیرون آی،چون بیرون آمد علی علیه السّـلام وارد قبر شد و کفن را از صورت پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله به یک طرف زد و گونهٔ راست آن حضرت را بر زمین و روبه قبله قرار داد سپس با خشت لحد را پوشاند و خاک بر آن ریخت.

وفات آن حضـرت در روز دوشـنبه دو شب مانده به آخر صفر سال یازدهم هجری که شصت و سه ساله بود اتّفاق افتاد و بیشتر مردم توفیق نماز بر آن حضـرت و حضور در مراسم دفن او را نیافتند و به امر تعیین خلیفه در سقیفه در بنی ساعده پرداختند.ابو بکر این فرصت را غنیمت شـمرد چه می دانست اگر در طلب خلافـت سـستی کننـد تـا امیر مؤمنان علیه السّـلام از تجهیز پیامبر خـدا صـلّی اللّه علیه و آله فـارغ شود در صورتی که پیش از این کار را مسـتحکم نکرده باشـند آنچه را می خواهنـد به دسـت نخواهند آورد.از این رو برای به دست آوردن زمام خلافت سبقت گرفتند.انصار نیز در میان خود دچار اختلاف بودند،طلقاء و منافقان و مؤلفه قلوبهم نیز کراهت داشـتند که خلافت به امیر مؤمنان علیه السّلام برسد و می دانستند اگر در این امر تأخیر شود تا بنی هاشم از مراسم خاکسـپاری پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فارغ شوند امر خلافت در مقرّ خود قرار خواهد گرفت و امیر مؤمنان علیه السّـلام عهده دار خلافت خواهد شد و آنها در آنچه آرزو دارند ناکام خواهند ماند،به همین سبب برای رسیدن به خلافت پیشـدستی کردنـد،و این داسـتانی طولانی است و ما به انـدازه ای که مربوط به وفات پیامبر خدا صـلّی اللّه علیه و آله و مورد نیاز بود از آن نقل کردیم نه آنچه را که مربوط به امر خلافت است چه اینجا محلّ ذکر آن نیست.

باب پنجم

پیرامون گفتار برخی صالحان به هنگام احتضار

(۱)می گویم:غزّالی در این باب سخنانی از صحابه و تابعان و از برخی صوفیان نقل کرده که به هنگام مردن گفته اند و آورده است که بعضی از آنها درین وقت گریه و برخی خنده سر می داده اند،و به بعضی از آنها نسبت داده که در هنگام مردن به وجد آمده و سرور و شادی می کرده اند.با این حال او دربارهٔ وفات پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله گفته است آن حضرت در حال احتضار اندوهش شدّت یافت و ناله اش آشکار و اضطرابش پیاپی و رنگش دگرگون شد و عرق بر پیشانی اش نشست و سمت راست و چپ او در حالت انقباض و انبساط می لرزید به گونه ای که حاضران از مشاهده او به گریه درآمدند و از دیدن شدّت حال او زاری می کردند، و فرشتهٔ مرگ ساعتی به او مهلت نداد امّا در حکایاتی که پیش از این ذکر شده آورده است که فرشته مرگ به مردی مهلت داد تا وضو بگیرد و دو رکعت نماز گزارد.همچنین در باب سکرات مرگ دربارهٔ ابراهیم خلیل و موسی کلیم چیزهایی گفته است که آن ها را شنیده ای و این از شگفت ترین شگفتیهاست.از این رو ما از آنچه او در این باب آورده است چشم می پوشیم چه پاره ای از آنها بکلّی عاری از فایده و برخی دیگر لاف و گزافهایی است که بیشتر آنها شگفتی آور است.

در پایان این باب گفته است:این ها سخنان آنان است و اختلافی که در گفتار آنها دیده می شود بر حسب اختلاف احوال آنهاست چه بر بعضی از آنها خوف و بر برخی رجا و بر دسته ای شوق و محبّت غلبه داشته است از این رو هر کدام به مقتضای حال خود سخن گفته، و همهٔ این سخنان در مقایسه با احوال آنها درست است.

باب ششم

اشاره

پیرامون گفتار عارفان بر جنازه ها و گورها و حکم زیارت قبور

(۲)بدان جنازه ها برای اهل بصیرت مایهٔ عبرت و برای هوشمندان موجب بیداری و یاد آوری است؛اما مشاهدهٔ آنها از سوی غافلان جز بر سخت دلی و قساوت آنها چیزی نمی افزاید،چه آنها می پندارند که می توانند تا ابد جنازه دیگران را تماشا کنند و به گمان آنها

نمی آیـد که ناگزیر روزی جنازه آن ها را حمل خواهند کرد،و اگر این را گمان کنند آن را در زمانی نزدیک پیش بینی نمی کننـد،و نمی اندیشـند که آنهـایی که در تابوتهـا حمـل می کننـد همه همین گمـان را داشـته انـد لیکن پنـدارشان باطل شـد و روزگارشان بزودی پایان یافت.بنابراین آدمی هرگاه به جنازه ای بنگرد که به گورسـتان حمل می کننـد باید خود را از قبیل او بشـمرد و بدانـد بزودی او را نیز بدان سـمت حمل خواهند کرد و انگارد که اکنون حمل می کنند و شاید این حادثه در فردا یا پس فردا اتّفاق افتد.از یکی از بزرگان نقل شده که چون جنازه ای را می دید می گفت:برو که من به دنبال تو هستم.

سپس غزّالی به نقل سخنان دسته ای که آنها را در هنگام حضور بر جنازه ها گفته اند و همه از این قبیل است که ذکر شد.پس از آن گفته است آنان بـدین گونه از مرگ بیمناک بودنـد،و امروز به جماعتی که بر جنازه ها حاضـر می شونـد می نگریم که اکثر آنهـا می خندنـد و خود را سـرگرم می کننـد و جز دربـارهٔ میراث میّت و آن چه برای وارثانش به جا گذاشـته سـخن نمی گوینـد،و همگنان و خویشاوندانش جز در این نمی اندیشـند که به چه ترفند برخی از آنچه را به جا گذاشـته به دست آورند،و هیـچ کـدام از آنها-جز آن که خـدا بخواهـد-دربارهٔ جنازه خود و زمانی که او را به گورسـتان حمل کننـد نمی اندیشد،و این غفلت جز قساوت دل ناشـی از کثرت گناهان سـبب دیگری ندارد تا آن حدّ که خدا و روز قیامت و مراحل هولناکی را که در پیش داریـم فرامـوش کرده ایم،و به همین سـبب اوقـات خـود را به بـازی و غفلت می گـذرانیم و به آنچه برای مـا مهمّ نیسـت مشـغول می شویم؛از خداونـد می خواهیم که ما را از این خواب غفلت بیدار کند چه بهترین حالات حاضـران بر گرد جنازه ها آن است که بر مرده بگرینـد لیکن اگر عقـل داشـته باشـند بایـد به خودشـان بگرینـد نه بر میّت چه به راستی گریه بر خودشان سزاوارتر از گریهٔ بر میّت است.

از جملهٔ آداب حضـور بر جنـازه چنـان کـه در بخش فقـه ذکر کرده ایم تفکّر و هشـیاری و آمـادگی و گـام برداشـتن به طـور متواضـعانه است؛و دیگر خوش گمانی به میّت است هر چنـد فاسق باشد؛و دیگر بدگمانی به نفس خویش است اگر چه دارای صلاح ظاهر باشـد،چه عاقبت زندگی خطرناک است و چگونگی آن بر کسـی روشن نیست.از این رو عمر بن ذرّ روایت کرده اسـت کـه یکی از همسایگـانش کـه بر نفس خـویش مسـرف بـود مرد و بسـیاری از مردم از حضـور بر جنـازه او خـودداری کردنـد،لیکن او حاضـر شـد و بر او نماز گزارد،و هنگامی که او را به خاک سپردنـد وی بر گور او ایسـتاد و گفت:ای ابا فلان خدا تو را بیامرزد هرآینه عمرت را با توحید خداوند گذرانیدی و با سجده برای او رویت را با بر خاک مالیدی

و اگر بگویند:وی گنهکار و دارای خطاهاست کیست از ما که گنهکار نبوده و خطا از او سر نزده باشد.

همچنین حکـایت کرده انـد مردی که بر تبهکـاری حریص بود در یکی از نواحی بصـره مرد و همسـرش کسـی را نیـافت تا در حمـل جنـازه اش به او کمـک کنـد چه هیـچ یک از همسایگانش به سـبب کثرت فسق او به وی نزدیک نمی شدند.همسـرش ناگزیر دو تن حمّال را اجیر کرد تا جنازه اش را به نمازگاه حمل کردند،لیکن هیچ کس بر او نماز نگزارد،سپس او را به بیابان بردند تا به خاک بسپارند.بر کوهی نزدیک این محلّ یکی از زاهدان بزرگ بود، او را دیدند که گویا منتظر این جنازه است و قصد دارد بر آن نماز گزارد.در این هنگام در شـهر منتشـر شد که زاهد از کوه فرود آمده تا بر فلانی نماز گزارد.مردم از شـهر بیرون آمدند و به همراه زاهد بر او نماز گزاردند،و مردم از نماز زاهد بر او در شگفتی بودند.از این رو به آنها گفت:در خواب به من گفته شد:در فلان محلّ فرود آی در آنجا جنازه ای خواهی دید که جز زنی کسی همراه آن نیست،بر آن نماز بگزار چه او آمرزیده شده است.مردم از این سـخن بیشتر در شـگفت شدند.زاهد زنش را طلبید و از حال شوهرش پرسش کرد که روش او چگونه بوده است،پاسـخ داد:همـان گونه که معروف است همه روز در میخانه مشـغول میگساری بود.زاهـد گفت:بنگر هیچ چیزی از اعمـال خیر در او دیـده ای،گفت:آری سه چیز در او دیـده ام:نخست آن که در هر بامـداد که از مستی به هـوش می آمـد جـامه اش را عوض می کرد و وضو می گرفت و نماز بامـداد را با جماعت می گزارد سـپس به میخانه باز می گشت و به فسق مشـغول می شـد؛دوّم آن که هیـچ گاه خانه اش از یک یتیم یا دو یتیم خالی نبوده و احسان او به آنها بیش از احسانی بود که به فرزنـدش روا می داشت و یتیمـان را جسـتجو و از آنهـا بسـیار دلجویی می کرد؛سوّم آن که در تاریکیهای شب در اثنای مستی به هوش می آمـد و می گریست و می گفت:پروردگـارا می خواهی کـدام یـک از دخمه هـای جهنّم را از این خبیث پر کنی و مقصود او خودش بود.زاهد چون این سخنان را شنید باز گشت و اشکال وی در امر او بر طرف شد.

بیان احوال قبر و گفتار عارفان بر قبور

(۱)ضـحّاک گفته است:مردی از پیـامبر خـدا پرسـید:زاهـدترین مردم کیست؟فرمـود:«کسـی که گـور و پوسـیدگی را فراموش نکنـد،و زیـادی زینت دنیـا را فروگـذارد،و باقی را بر فانی اختیار کنـد،و فردا را از روزهای عمر خود نشـمارد و خود را از اهل گورستان

به حساب آورد.» (۱)به علی علیه السّلام گفتند:تو را چه شده است که همسایگی گورستان را اختیار کرده ای،فرمود:

«من آنها را بهترین همسایگان می بینم،من آنها را همسایه های صادقی یافتم که زبان را باز می دارند و آخرت را به یاد می آورند».

پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«هیچ منظره ای ندیدم جز این که گور از آن زشت تر و هولناک تر است.» (۲)ابو ذرّ گفته است:آیا شما را خبر ندهم از روز تهیدستی خود؟آن روزی است که در گورم نهاده شوم (۳).

ابو الدّرداء در کنار قبرها می نشست،علّت آن را از او پرسیدند گفت:من در کنار گروهی می نشینم که روز باز گشتم را به یادم می آورند،و اگر از کنار آنها برخیزم غیبت من نمی کنند (۴).

ابان بن ابی عیّاش تیمی گفته است:حسن بصری با یاران خود در دفن جنازهٔ نواء دختر اعین بن صبیعه همسر فرزدق حاضر شد،و حضور او یا به سبب رغبت وی به امور خیر و یا از بیم زبان فرزدق بود.هنگامی که بر او نماز گزاردند او را به کنار گورش بردند و در این وقت حسن با یارانش در سمتی،و فرزدق و یارانش در سمت دیگر نشستند.فرزدق به حسن گفت:ای ابا سعید مردم می گویند برای دفن این جنازه بهترین و بدترین مردم حضور یافته است.حسن گفت:ای ابا فراس مقصود آنها کیانند؟فرزدق گفت:آنها مرا بدترین مردم و تو را بهترین مردم می دانند.حسن گفت:هرگز نه من بهترین مردم هستم و نه تو بدترین مردم، سپس گفت:ای ابا فراس برای این حفره از پیش چه فرستاده ای؟پاسخ داد:شهادت أن لا إله إلّا اللّه در مدّت هشتاد سال،حسن گفت:آن را از غیر فقیه بگیرید،سپس گفت:ای ابا فراس این عمود است طنابها کجاست،یعنی این قول است عمل کو.فرزدق گفت:ای ابا سعید! ابیاتی به ذهنم رسیده است آنها را بشنو،حسن گفت:بیاور که تو نیکو می گویی.فرزدق اشعار زیر را خواند:

أخاف وراء القبر إن لم تعافنی أشدّ من القبر التهابا و أضیقا (۵)

۱- (۱) در القبور ابن ابی الدنیا به طور مرسل،التّرغیب و التّرهیب،ج ۴،ص ۱۵۸.
۲- (۲) سنن ابن ماجه،شماره ۴۲۶۷،از حدیث عثمان بن عفّان.
۳- (۳) پیش از این در ج ۳،ص ۴۱۸،ذکر شده است.
۴- (۴) پیش از این در ج ۳،ص ۴۱۸،ذکر شده است.
۵- (۵) از پس از کور می ترسم اگر مرا عافیت ندهد-که آن از گور افروخته و تنگ تر است

أيا جامع الدّنيا لغير بلاغه لمن تجمع الدّنيا و أنت تموت (۱)

و نيز:

إنّ الحبيب من الأحباب مختلس لا يمنع الموت بوّاب و لا حرس (۲)

فكيف تفرح بالدّنيا و لذّتها يا من يعدّ عليه اللّحظ و النّفس (۳)

أصبحت يا غافلا في النقص منغمسا و أنت دهرك في اللذّات منغمس (۴)

لا تأمن الموت في طرف و لا نفس و إن تستّرت بالحجّاب و الحرس (۵)

لا يرحم الموت ذا جهل لغرّته و لا الّذي كان منه العلم مقتبس (۶)

كم أخرس الموت في قبر وقفت به عن الجواب لسانا ما به خرس (۷)

قد كان قصرك عمودا له شرف فقبرك اليوم في الأجداث مندرس (۸)

و ابيات ديگرى نيز ذكر كرده است.

غزّالى مى گويد:اين ها اشعارى است كه بر روى قبر كسانى نوشته شده كه پيش از مرگ عبرت نگرفته بودند،و انديشمند كسى است كه به گور ديگران بنگرد و جاى خود را در ميان آنها ببيند و براى پيوستن به آنها خود را آماده كند و بداند مادام كه او به آنها ملحق نشده است آنها از جاى خود دور نمى شوند،و براى او محقّق باشد كه اگر يک روز از روزهاى عمر او را كه وى آن را بيهوده مى گذراند بر آنها عرضه شود آن را از همه دنيا و متعلّقات آن دوست تر خواهند داشت چه آنها ارزش عمر را شناخته و حقايق امور بر آنها مكشوف شده است و حسرت آنها براى يک روز عمر بدين منظور است كه مقصّر تقصير خود را در آن جبران كند تا از عذاب رهايى يابد،و مرتب بر اعمال خود بيفزايد تا درجه اش بالا رود و ثوابهايش

۱- (۱) اى آن كه دنيا را بيش از حدّ لزوم گرد مى آورى-براى چه كسى دنيا را جمع مى كنى در حالى كه خود مى ميرى

۲- (۲) همانا دوستى از دوستان ربوده شده است-دربان و پاسبان جلوگير مرگ نيست

۳- (۳) چگونه به دنيا و لذّات شادمانى مى كنى-اى كسى كه لحظه ها و نفسها بر تو شمرده مى شود

۴- (۴) اى غافل در نقايص غوطه ورى-و همۀ روزگارت را در لذّتها مى گذرانى

۵- (۵) از مرگ به اندازۀ يک چشم بهم زدن و نفس برآوردنى ايمن مباش-هر چند به وسيلۀ دربانها و نگهبانها خود را پنهان كرده باشى

۶- (۶) مرگ بر نادان به سبب فريفتگى او رحم نمى كند-و نه بر كسى كه دانش از او آموخته مى شود

۷- (۷) چه بسیار کنگ کرده است مرگ کسی را در قبری که من بر آن ایستاده ام-از دادن جواب با زبانی که سنگ نبوده است

۸- (۸) کاخ تو آباد و دارای کنگره هایی بود-و امروز گور تو در گورهای دیگر کهنه و مندرس است

مضاعف شود.آنها زمانی ارزش عمر را دریافتند که از دنیا بریده شدند به طوری که اکنون در حسرت ساعتی از آنند،و تو این ساعت را در اختیار داری و شاید بر امثال آن نیز دست یابی در حالی که تو آنها را بیهوده می گذرانی.پس دل بر این نه که به هنگامی که اختیار این امر از دستت بیرون رود و بهره ات را از ساعات عمر خود آزادانه نگرفته باشی بر تضییع آنها حسرت خوری.یکی از صالحان گفته است:کسی را که برای خدا به برادری گرفته بودم در خواب دیدم به او گفتم:ای فلان الحمد للّه رب العالمین زندگی پسندیده ای کردی،پاسخ داد:

اگر بتوانم این را بگویم،یعنی الحمد للّه ربّ العالمین را نزد من از همهٔ دنیا و آنچه در آن است محبوب تر است،سپس گفت:آیا ندیدی در آنجا که مرا به خاک سپردند فلانی برخاست و دو رکعت نماز گزارد و اگر من بتوانم دو رکعت نماز به جا آورم نزد من محبوب تر است از همهٔ دنیا و آنچه در آن است.

بیان گفتار عارفان به هنگام مردن فرزند

(۱)سزاوار است بر کسی که فرزندش یا یکی از خویشاوندانش بمیرد تقدّم او را در مردن به منزلهٔ آن بداند که اگر خود و فرزندش به سفری رفته بودند و فرزندش پیش از او به شهری که قرارگاه و وطن آنهاست باز گردد هرگز او از این رویداد تأسّف زیادی نخواهد داشت چه می داند که بزودی به فرزندش ملحق خواهد شد و تنها تقدّم و تأخّری میان آنها جدایی انداخته است.مرگ نیز به همین گونه است چه معنای آن سبقت گرفتن در رفتن به وطن است تا آنگاه که متأخّر به او ملحق گردد.و اگر به این امر معتقد شود بی تابی و اندوه او در مرگ عزیزان کم خواهد شد،به ویژه در مرگ فرزند چه دربارهٔ آن اخباری وارد است که مایهٔ آرامش هر مصیبت دیده خواهد شد.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«اگر بچه سقط شده ای از پیش بفرستم نزد من محبوب تر است تا صد فرزند سوار کار به جا گذارم که همه در راه خدا پیکار کنند» (۱).و سقط را بدین سبب ذکر فرمود تا هشداری باشد به پست ترین بر بالاترین آنها و گرنه ثواب به اندازهٔ موقعیّت فرزند در دل است.

می گویم:از امام صادق علیه السّلام نقل شده که فرموده است:«فرزندی را که آدمی از پیش

۱- (۱) به مأخذ آن آگاهی نیافتم،جز آنچه را که ابن ماجه در السّنن خود به شماره ۱۶۰۷ بدین صورت آورده است:«بچّهٔ سقط شده ای را از پیش بفرستم نزد من محبوب تر است از این که فرزند سوار کاری را از خود به جا گذارم».

بفرستد بهتر از هفتاد فرزند است که پس از خود به جا گذارد و همه سوار بر مرکب شوند و در راه خدا جهاد کنند.» (۱)و نیز فرموده است:«هر کس از مسلمانان دو فرزند از پیش بفرستد و اجر خود را از خدا بخواهد به اجازهٔ خداوند آنها حایل او از آتش دوزخ خواهند شد.» (۲)و نیز:«هرگاه خداوند بنده ای را دوست بدارد محبوب ترین فرزندانش را از او می گیرد.» (۳)و نیز:«پاداش مؤمن بر مرگ فرزندش بهشت است،صبر کند یا نکند.» (۴)و نیز:«خداوند به شگفت می آید از کسی که فرزندش بمیرد و او حمد خدا گوید، خداوند می فرماید:ای فرشتگان من بنده ام حمد من می گوید در حالی که جانش را گرفته ام.» (۵)غزّالی می گوید:زید بن اسلم گفته است:پسری از داود علیه السّلام مرد و او بر مرگ وی بسیار غمگین شد،به او گفته شد:از نظر تو چه چیزی با او برابری می کند؟پاسخ داد:به اندازه این که زمین را پر از طلا کنند،گفتند:پاداش تو به همین اندازه است.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«اگر از مسلمانی سه فرزند بمیرد و در مرگ آنها اجر خود را از خدا بخواهد آنها برای او پسری از آتش خواهند بود.»زنی که در نزد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله حضور داشت گفت:یا دو تا، فرمود:یا دو تا» (۶)،و باید پدر به هنگام مرگ فرزند خالصانه برای او دعا کند چه آن از هر دعای دیگر امیدوارکننده تر و به اجابت نزدیکتر است.

محمّد بن سلیمان بر گور فرزندش ایستاد و گفت:پروردگارا صبح کردم در حالی که دربارهٔ او به تو امیدوارم و نیز بر او از تو بیم دارم امیدم را محقّق فرما و از ترسم ایمنی ده.ابو سنان بر روی گور پسرش ایستاد و گفت:بار خدایا من حقّ خودم را که بر او واجب بوده است آمرزیدم،تو هم حقّ خودت را که بر او واجب بوده است بیامرز چه تو بخشنده تر و کریم تری.عربی بیابانی بر قبر فرزندش ایستاد و گفت:بار الها من کوتاهی او را در نیکی به

۱- (۱) کافی،ج ۳،ص ۲۱۸،شماره ۱.

۲- (۲) کافی،ج ۳،صص ۲۱۹ و ۲۲۰،شماره ۸/۵/۶ و ۹.

۳- (۳) کافی،ج ۳،صص ۲۱۹ و ۲۲۰،شماره ۸/۵/۶ و ۹.

۴- (۴) کافی،ج ۳،صص ۲۱۹ و ۲۲۰،شماره ۸/۵/۶ و ۹.

۵- (۵) کافی،ج ۳،صص ۲۱۹ و ۲۲۰،شماره ۸/۵/۶ و ۹.

۶- (۶) صحیح بخاری،ج ۲،ص ۱۸۸ از حدیث ابی سعید خدری،عبد اللّه بن احمد،الکبیر طبرانی،ابو یعلی و رجال او ثقه اند و مجمع الزّوائد،ج ۳،ص ۸.

من به او بخشیدم تو هم کوتاهی او را در طاعت تو به او ببخشای.

هنگامی که ذرّ بن عمر بن ذرّ مرد عمر بن ذرّ پس از گذاردن او در لحد گفت:ای ذرّ غمی که ما برای تو داریم ما را از غم فراق تو باز داشته است.ای کاش می دانستم چه گفتی و به تو چه گفتند،بار الها تو مرا به این ذرّ به قدری که لازم بود بهره مند ساختی،و اجل و روزی او را به اتمام رسانیدی و بر او ستم نکردی،بار الها طاعت خود و طاعت مرا بر او لازم کرده بودی،خدایا پاداشی را که در مصیبت او به من وعده داده ای به او بخشیدم پس تو هم عذاب خود را به او ببخش و او را عذاب مکن.او با این سخنان مردم را به گریه درآورد سپس در هنگامی که باز می گشت گفت:ای ذرّ پس از تو ما را حاجتی نیست،و ما که با خداییم به هیچ انسانی نیاز نداریم،ما رفتیم و تو را رها کردیم چه اگر اقامت کنیم نمی توانیم به تو سودی برسانیم.

مردی در بصره به زنی نگاه کرد و گفت:من زنی به این شادابی ندیده ام و این جز از کمی اندوه نیست،زن گفت:ای بنده خدا مرا غمی سنگین است که هیچ کس در آن با من شریک نیست،گفت:چگونه است؟پاسخ داد:همسر من در روز عید قربان گوسفندی سر برید و مرا دو پسر غمگین بود که بازی می کردند.پسر بزرگتر به کوچکتر گفت:آیا می خواهی به تو نشان دهم چگونه پدرم گوسفند را ذبح کرد،پاسخ داد:آری،پسر بزرگتر او را گرفت و خوابانید و سپس سر او را برید،و ما وقتی متوجّه شدیم که او در خون خود می غلتید،هنگامی که فریادها بلند شد کودک گریخت و به کوهی پناهنده شد و سپس گرگی به او حمله کرد و او را خورد.پدرش به طلب او شتافت و او نیز به سبب شدّت گرما و تشنگی جان خود را از دست داد،و گفت:اکنون چنان که می بینی روزگار مرا تنها گذاشته است.

باید به هنگام مرگ فرزند امثال این مصیبتها را به یاد آورد تا از شدّت بی تابی تسلّی یابد، چه هیچ مصیبتی نیست جز این که بزرگتر از آن قابل تصوّر است و آنچه حق تعالی در هر حالی از انسان دفع می کند بیشتر از اینهاست.

بیان زیارت قبور و دعا برای میّت و آنچه بدان مربوط است

(۱)بدان زیارت قبور به طور کلّی برای یادآوری و عبرت گیری مستحبّ است و زیارت قبور صالحان به منظور تبرّک جستن و عبرت گرفتن استحباب دارد چه پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله نخست از

زیارت قبور نهی فرمود و سپس آن را اجازه داد. (۱)

علی علیه السّلام از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت کرده که فرموده است:«من شما را از زیارت قبور نهی کرده بودم اینک،آنها را زیارت کنید چه آن سبب یاد آوری آخرت است جز این که در آن سخن یاوه نگویید.» (۲)پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله به همراه هزار سوار نقابدار قبر مادرش را زیارت کرد و تا آن روز گریه کنندگانی بیش از آنها دیده نشده بود. (۳)

ابو ذرّ گفته است:پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«قبور را زیارت کنید تا آخرت را به یاد آورید، و مردگان را بشویید چه پرداختن به کار تن بی جان پندی بلیغ است،و بر جنازه ها نماز بگزار شاید آن تو را اندوهگین کند،زیرا اندوهگین در سایه لطف خداوند است.» (۴)ابن ملیکه گفته است:پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«مردگانتان را زیارت و بر آنها سلام کنید چه برای شما در آنها عبرت است.» (۵)جعفر بن محمّد از پدرش علیه السّلام نقل کرده که فرموده است:«فاطمه دختر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله قبر عمویش حمزه را در روزها زیارت می کرد و در آنجا نماز می گزارد و گریه می کرد.» می گویم:در الفقیه آمده است که فاطمه علیها السّلام در هر بامداد شنبه برای زیارت قبور شهدا می آمد و نزد قبر حمزه می رفت و برای او از خداوند طلب رحمت و آمرزش می کرد. (۶)

محمّد بن مسلم روایت کرده که به ابی عبد اللّه علیه السّلام عرض کردم:آیا مردگان را زیارت کنیم؟فرمود:«آری»،عرض کردم:هنگامی که به زیارت آنها می رویم آنها ما را می شناسند،فرمود:«آری به خدا سوگند آنها شما را می شناسند و به دیدن شما خوشحال می شوند و با شما انس می گیرند»؛عرض کردم:هنگامی که به دیدن آنها می رویم چه بگوییم؟فرمود:«بگویید:اللّهم جاف الأرض عن جنوبهم و صاعد الیک أرواحهم و لقّنهم منک رضوانا و اسکن إلیهم من رحمتک ما تصل به وحدتهم و تؤنس به وحشتهم إنّک علی

۱- (۱) صحیح مسلم،ج ۳،ص ۱۳۵،از حدیث بریده.
۲- (۲) مسند احمد و ابو یعلی بدون جملهٔ:«جز این که در آن سخن یاوه نگویید»،الکبیر و الاوسط طبرانی تمام آن را از حدیث ابن عبّاس،مجمع الزّوائد،ج ۳،ص ۵۸ و ۵۹.
۳- (۳) المستدرک حاکم،ج ۱،ص ۳۷۵ و گفته است این حدیث بنا بر شرط شیخین صحیح است.
۴- (۴) المستدرک حاکم،ج ۱،ص ۱۷۷.
۵- (۵) القبور ابن ابی الدّنیا به طور مرسل و اسناد او حسن است(المغنی).
۶- (۶) همان مأخذ،باب التّعزیه و الجزع،شماره ۳۶.

کلّ شیء قدیر.» (۱)امام رضا علیه السّلام فرموده است:«هر بنده ای که قبر مؤمنی را زیارت کند و هفت بار إِنّا أَنْزَلْناهُ فِی لَیْلَهِ الْقَدْرِ بر آن بخواند خداوند او و صاحب قبر را می آمرزد.» (۲)غزّالی می گوید:پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«هر کس قبر پدر و مادرش یا یکی از آنها را در هر جمعه زیارت کند خداوند او را می آمرزد و او را نیکوکار ثبت می کند.» (۳)از ابن سیرین نقل شده که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:پدر و مادر انسان می میرند در حالی که او نسبت به آنها بدرفتار بوده است و پس از مرگشان او برای آنها دعا می کند، خداوند او را از جمله نیکوکاران به ثبت می رساند.» (۴)پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«هر کس قبر مرا زیارت کند شفاعت او بر من واجب شده است.» (۵)و نیز:«کسی که برای رسیدن به ثواب الهی مرا در مدینه زیارت کند روز قیامت شفیع و گواه او خواهم بود.» (۶)کعب گفته است:هیچ سپیدهٔ صبحی نمی دمد جز این که هفتاد هزار فرشته فرود می آیند و گرداگرد قبر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را می گیرند و بالهای خود را بدان می زنند و به آن حضرت درود می فرستند تا شب شود،در این هنگام آنها بالا می روند و فرشتگانی به تعداد آنها فرود می آیند و همان کار را انجام می دهند تا آنگاه که زمین شکافته شود و آن حضرت با هفتاد هزار فرشته که پیوسته او را تعظیم می کنند بیرون آید.

می گویم:غزّالی سپس آنچه را مربوط به زیارت قبور و آداب آن و جز اینهاست ذکر کرده است که چون نمی توان بر آنها اعتماد کرد از آنها چشم می پوشیم و به جای آنها آنچه را از طریق خاصّه(شیعه)از امام صادق علیه السّلام وارد شده است ذکر می کنیم:

از امام صادق علیه السّلام روایت شده که از آن حضرت پرسیدند چگونه بر اهل قبور سلام کنیم؟ فرمود:«می گویی:السّلام علی أهل الدّیار من المؤمنین و المسلمین أنتم لنا فرط و نحن إن

۱- (۱) همان مأخذ،باب التّعزیه و الجزع،شماره ۳۹ و ۴۰.

۲- (۲) همان مأخذ،باب التعزیه و الجزع،شماره ۳۹ و ۴۰.

۳- (۳) النّوایه حکیم ترمذی از حدیث ابی هریره به سند ضعیف،الجامع الصغیر.

۴- (۴) عراقی گفته است:القبور ابن ابی الدّنیا و این حدیثی مرسل است و اسناد آن صحیح می باشد.

۵- (۵) مسند،بزّار از حدیث عبد اللّه بن ابراهیم غفّاری؛مجمع الزّوائد،ج ۴،ص ۲.

۶- (۶) طبرانی نظیر آن از حدیث ابن عمر،و ابن السّکن آن را صحیح دانسته است؛(المغنی).

شاء اللّه بکم لاحقون». (۱)

دربارهٔ این که مرده کسانش را دیدار می کند اخباری از اهل بیت علیه السّلام وارد شده که غزّالی آنها را ذکر نکرده و گویا از آنها چیزی به او نرسیده است.اسحاق بن عمّار از امام موسی بن جعفر علیه السّلام پرسید:آیا مؤمن کسانش را دیدار می کند؟فرمود:«آری»عرض کرد:در چه مدّت؟فرمود:«به اندازهٔ فضائل آنها،برخی از آنها را در هر روز دیدار می کند و بعضی را در هر دو روز،و بعضی را در هر سه روز».راوی می گوید:از خلال گفتار آن حضرت دریافتم که می فرماید پست ترین آنها را در هر جمعه،پرسید:در چه ساعتی؟فرمود:«به هنگام ظهر یا اندکی پیش از آن،خداوند فرشته ای را به همراه او روانه می کند که آنچه را مایهٔ شادی او می شود به او نشان می دهد و آنچه را موجب ناراحتی او می گردد از او پوشیده می دارد پس مسرور و خوشحال باز می گردد.» (۲)حفص بن بختری از ابی عبد اللّه علیه السّلام روایت کرده است:«کافر کسانش را دیدار می کند و آنچه را مکروه اوست می بیند،و آنچه محبوب اوست از او پوشیده می شود.» (۳)غزّالی می گوید:پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«مرده در گورش همچون غریقی است که طلب فریاد رسی می کند و منتظر دعایی از سوی پدر یا برادر یا دوست خویش است و هرگاه دعایی از آنها به او رسد نزد او محبوب تر است از همهٔ دنیا و آنچه در آن است و هدیهٔ زنده ها به مرده ها دعا و طلب آمرزش است.» (۴)یکی از بزرگان گفته است:برادری داشتم که مرد،او را در خواب دیدم به او گفتم:حال تو چگونه بود هنگامی که در گورت نهاده شدی؟گفت:شخصی آمد با شعله ای از آتش و اگر نبود که دعا کننده ای برایم دعا کرد تردید ندارم که چیزی از آن آتش مرا فرا می گرفت.

می گویم:در الفقیه آمده که عمر بن یزید گفته است:به ابی عبد اللّه علیه السّلام عرض کردم:از جانب میّت می توان نماز گزارد؟فرمود:«آری حتّی آن که گاهی مرده در تنگی و سختی می باشد و خداوند این تنگی را از او بر طرف می کند و به او وسعت می دهد سپس به او گفته می شود که رفع این تنگی به سبب نمازی است که فلان برادرت از سوی تو به جا آورده است».راوی می گوید:به آن حضرت عرض کردم:می توانم دو نفر را در دو رکعت نماز

۱- (۱) کافی،ج ۳،ص ۲۹،شماره ۵.

۲- (۲) همان مأخذ،باب التعزیه و الجزع،شماره ۴۱.

۳- (۳) همان مأخذ،باب التعزیه و الجزع،شماره ۴۲.

۴- (۴) مسند الفردوس،ابو منصور دیلمی،از حدیث ابن عبّاس؛(المغنی).

شرکت دهم؟فرمود:«آری،میّت شاد می شود از این که برای او طلب رحمت و آمرزش شود همان گونه که انسان زنده از دادن هدیّه به او شادمان می شود.» (۱)و نیز فرموده است:«هر کس از مسلمانان کار نیکی از جانب مرده ای انجام دهد به او ثواب مضاعف داده می شود و خداوند مرده را نیز از آن بهره مند می سازد.» (۲)غزّالی می گوید:از این رو پس از دفن تلقین میّت و دعا برای او مستحبّ است.سعید بن عبد اللّه ازدی گفته است:ابا امامهٔ باهلی را در حال احتضار دیدم.به من گفت:ای ابا سعید هنگامی که مردم با من همان گونه رفتار کنید که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله دستور داده و فرموده است:

«وقتی یکی از شما مرد و قبر او را با زمین یکسان کردید یکی از شما بر سر قبرش بایستد و بگوید:ای فلان بن فلان-او می شنود لیکن نمی تواند پاسخ گوید-سپس برای بار دوّم بگوید:ای فلان فرزند فلان زن-او در این موقع راست می نشیند-برای بار سوّم بگوید:ای فلان فرزند فلان زن،در این موقع مرده می گوید:ما را ارشاد فرما،خدا تو را رحمت کند- لیکن شما گفتار او را نمی شنوید-پس به او بگوید:میثاقی را که با آن از دنیا بیرون رفتی به یاد آور و آن گواهی است بر این که:أن لا إله الاّ اللّه،و أنّ محمّدا رسول اللّه،و أنّک رضیت باللّه ربّا،و بالاسلام دینا،و بمحمّد نبیّا و بالقرآن إماما،در این هنگام منکر و نکیر هر کدام دیرتر از دیگری وارد می شود و می گویند برویم نزد او بنشینیم چه حجّت او را به وی تلقین کرده اند.و خداوند او را از نکیر و منکر در حجاب قرار خواهد داد».مردی عرض کرد:ای پیامبر خدا اگر نام مادر او را ندانند،فرمود:«او را به حوّاء نسبت دهد.» بنابراین مقصود از زیارت قبور آن است که زیارت کننده عبرت گیرد و زیارت شونده از دعای او بهره مند شود،و نباید زیارت کننده از دعا برای خود و میّت و کسب عبرت غفلت کند؛و زمانی می تواند عبرت گیرد که مرده را در دل خود تصوّر کند که چگونه اجزای بدن وی پراکنده و از هم جدا شده و چگونه دوباره از گورش برانگیخته می شود و بداند که او نیز بزودی به وی خواهد پیوست.چنان که از مطرف بن ابی بکر هذلی نقل شده که گفته است:

در بنی عبد القیس پیر زنی متعبّده بود که چون شب فرا می رسید کمرش را محکم می بست و در محراب خود به عبادت مشغول می شد و چون روز می شد به گورستان می رفت.شنیدم او را به سبب کثرت رفتن به گورستان سرزنش کردند،گفت:هرگاه دل سخت شود چیزی جز

۱- (۱) همان مأخذ،باب التّغریه و الجزع،شماره ۵۳ و ۵۵.

۲- (۲) همان مأخذ،باب التّغریه و الجزع،شماره ۵۳ و ۵۵.

آثار پوسیده آن را نرم نمی کند.من چون به گورستان می روم چنانم که گویی مردگان را می بینم که از گورها بیرون آمده اند،و آن چهره های به خاک آغشته و اجسام دگرگون شده و کفنهای آلوده آنها را تماشا می کنم.چه بزرگ است نگاهی که اگر بندگان آن را در دل جای دهند تلخی آن بر نفوس بسیار سخت و تلف شدن ابدان به سبب آن شدید خواهد شد.

همچنین مستحبّ است که از مرده تمجید شود و از او جز به نیکی یاد نکنند.عایشه گفته است:پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«وقتی همنشین شما مرد او را رها کنید و از او بدگویی نکنید» (۱)؛و نیز فرموده است:«مرده ها را ناسزا مگویید تا زنده ها را آزار دهید» (۲)؛و نیز:

«مردگان را دشنام ندهید زیرا آنها به آنچه از پیش فرستاده اند رسیده اند» (۳)؛و نیز فرموده است:«مردگانتان را جز به نیکی یاد نکنید چه در غیر این صورت اگر از اهل بهشت باشند گناه می کنید و اگر از اهل دوزخ هستند آنچه را بدان دچارند برای آنها کافی است.» (۴)

باب هفتم

اشاره

در حقیقت مرگ و آنچه مرده تا نفخهٔ صور در گور می بیند

(۱)بدان که مردم در حقیقت مرگ دچار گمانهای نادرستی هستند و در آن به راه خطا می روند.برخی پنداشته اند که مرگ نابودی است و حشر و نشری نیست و خیر و شرّ دنباله ای ندارد،و مرگ انسان مانند مرگ حیوانات و خشک شدن گیاهان است و این عقیدهٔ ملحدان و همهٔ کسانی است که به خداوند و روز باز پسین اعتقاد ندارند.گروهی گمان کرده اند که انسان با مرگ معدوم می شود و مادام که در قبر است رنج عذاب و لذّت ثواب را در نمی یابد تا آنگاه که به محشر باز گردانیده شود.دیگران گفته اند:روح باقی می ماند و با مرگ نابود نمی شود و آن که ثواب و عقاب می یابد روح است نه تن و بدنها به هیچ وجه

۱- (۱) سنن ابو داود،ج ۲،ص ۵۷۳.

۲- (۲) سنن ترمذی،ج ۹،ص ۱۵۱،مسند احمد از حدیث مغیره.

۳- (۳) صحیح بخاری،ج ۳،ص ۱۲۳ از حدیث عایشه؛مسند احمد،ج ۶،ص ۱۸۰.

۴- (۴) عراقی گفته است:ابن ابی الدّنیا در کتاب الموت آن را به سند ضعیف از حدیث عایشه نقل کرده،و نسائی آن را حدیثی خوب خوانده لیکن آن را به همین عبارت منحصر ساخته که:«مردگانتان را جز به نیکی یاد نکنید»و صاحب مسند الفردوس آن را با زیاده روایت و علامت نسایی و طبرائی را روی آن قید کرده است.

برانگیخته و محشور نمی شوند.

این پنـدارها همه فاسـد و دور از حقّ است و آنچه طرق معتبر به آن گواهی داده و آیـات و اخبـار بـدان گویاست آن است که مرگ تغییر حالی است و بس،و روح پس از جـدایی از تن باقی است بـدین گونه که یا متنعّم است و یا معـذّب.معنای جـدایی روح از بدن عبارت از انقطاع تصرّف او در تن به سـبب خروج تن از فرمان اوست چه اعضای بدن ابزار روح اند که آنها را به کار وامی دارد به طوری که با دست می گیرد و با گوش می شـنود و با چشم می بیند و با دل حقیقت اشیا را درک می کند،و مراد از دل در اینجـا روح است چه روح به نفس خود بـدون آلات و ادوات اشـیا را شـناسایی می کنـد،و به نفس خود به انواع حزن و اندوه متألّم و به اقسام خوشـحالی و سرور متنعّم می شود و این ها هیچ کدام به اعضا ارتباط ندارد.بنابراین همهٔ آنچه به تنهـایی از اوصاف روح است پس از مفارقت تن با روح باقی می مانـد و آنچه به وسـیلهٔ اعضا برای او حاصل می شود با مرگ تن به حال تعطیل در می آید،تا آنگاه که روح به تن باز گردد؛و دور نیست که در قبر روح به تن عود کند و یا برگشت آن تا روزی که تن برانگیخته شود به تأخیر افتد،و خدا به آنچه در مورد هر یک از بندگان خود حکم کرده داناتر است.

تعطیل تن به سـبب مرگ شبیه تعطیل عضو انسان زمینگیر است که در نتیجهٔ تباهی مزاج و یا دشواری واقع در اعصاب که مانع نفوذ روح در آن عضو می شود برای او اتّفاق می افتـد، در چنین حالتی روح با علم و ادراک باقی می ماند و برخی از اعضا را بـه کـار می گیرد لیکـن بعضـی دیگر از فرمـان روح سـر بـاز می زننـد.و مرگ عبـارت از سـرپیچی همـهٔ اعضـا از فرمـان روح است،چه همه اعضا آلات و ابزار روح اند و اوست که آنها را به کار وامی دارد.

مقصودم از روح نیروی مدرکـهٔ انسـان است که علوم را درک،و دردها و غمها و لـذّت و شادیها را احساس می کنـد،و هرگاه تصـرّف او در اعضـا عاطـل شود علوم و ادراکات او زائل نمی گردد،و شادیها و غمهای او باطل نمی شود،و خاصـیّت پـذیرش آلام و لـذّات از وجود او زدوده نمی گردد.در حقیقت انسان همین نیروی ادراک کننـده علوم و آلام و لـذّت است و این نمی میرد و نیست نمی شود؛و معنای مرگ انقطاع تصـرّف روح در بدن و از کار افتادن تن است به طوری که نمی تواند آلتی برای روح باشـد،همچنـان کـه معنـای زمینگیر بـودن ایـن اسـت کـه دسـت از این که آلـتی باشـد که آن را به کـار برنـد نـاتوان می شود.بنـابراین مرگ زمینگیری مطلق در همـهٔ اعضاست و حقیقت انسان نفس و روح اوست که آن باقی و پایـدار است.آری به دو سبب حال او دگرگون شده است:

اوّل-آن که چشم،گوش،زبان،دست،پا و جمیع اعضایش از او گرفته شـده و زن و فرزنـد و خویشاوندان و دیگر آشـنایان او را از وی جدا ساخته و اسـبان و سـتوران و غلامان و خانه ها و دیگر املاک وی را از او سـلب کرده اند.و تفاوتی نیست میان این که اشیای مذکور را از انسان بگیرند یا آن که انسان را از این اشیا جدا کنند،زیرا آنچه دردآور است فراق این اشیاست،و فراق گـاهی بـدین صورت واقع می شود که اموال انسـان را یکجـا غـارت کننـد،و یـا آن که او را به بردگی گیرنـد و از اموال خود محروم سازند،و درد در هر دو حالت یکی است.

معنـای مرگ سـلب انسان از دارایی اوست از طریق سوق دادن او به جهان دیگری که با این جهان تناسبی نـدارد،چه اگر او را در دنیـا چیزی اسـت کـه بـدان انس می گیرد و بـه آن آسـایش می یابـد و بـه وجـود آن پایبنـد است،پس از مرگ حسـرت و افسوس او بر آن زیـاد و رنـج و نـاراحتی او در مفارقت آن دو چنـدان خواهـد بود بلکه دلش همواره متوجّه تک تک اموال و املاک و موقعیّت خود می باشـد و حتی از جامه ای که می پوشـیده و بدان شاد می شده دل بر نمی دارد.لیکن اگر جز به ذکر خـدا شاد نشود و جز با او انس نگیرد در آخرت تنعّم او بزرگ و سـعادتش کامل خواهـد بود،چه او را به محبوبش واگذاشـته اند و موانع و سـرگرمیها را از میان برداشته اند؛و اسباب دنیا همگی باز دارندهٔ از ذکر خداست.این یکی از دو صورت اختلاف میان حال مرگ و حال زندگی است.

دوّم-آن که بـا مرگ چیزهـایی بر او کشـف می شـود که در زنـدگی بر او مکشـوف نبوده است چنـان که بر بیـدار چیزهـایی مکشـوف می شـود که در خـواب بر او مکشوف نیست،و مردم خوابنـد وقـتی که مردنـد بیـدار می شونـد.نخستین چیزی که با مرگ بر او آشـکار می شود سود و زیان اعمال نیک و بد اوست و این ها در کتابی که در اعماق دل او نهفته است نوشته شده لیکن سـرگرمیهای دنیا او را از توجّه به آن باز داشـته و در آن زمان که سرگرمیها و مشغولیّتها منقطع می شود تمام اعمالش بر او منکشف می گردد.لـذا هنگامی که به گناه خود می نگرد چنان دچار حسرت و افسوس می شود که ترجیـح می دهـد برای رهـایی از سـوز آن در لجّه هـای آتش فرورود،و در این موقع است که به او گفته می شود: کَفی بِنَفْسِکَ الْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسِیباً (۱).و همهٔ این ها در وقتی که نفس منقطع می شود و پیش از دفن بر او مکشوف می گردد.

در این هنگـام آتش فراق نیز در او برافروخته می شود یعنی فراق چیزی که از این دنیـای فـانی برگزیـده و به آن اطمینان کرده بود نه آن که خواسته بود آنها را توشهٔ راه آخرت خود کند چه

۱- (۱) اسراء/۱۴:...کافی است که امروز خود حسابگر خویش باشی.

کسی که توشهٔ راه را برای رسیدن به مقصد بخواهد چون به مقصد رسد از مفارقت بقیّهٔ توشه خوشحال می شود زیرا او توشه را به خاطر خود آن نخواسته است.و این حالت کسی است که از دنیا جز به مقدار ضرورت برنگیرد،و همواره دوست می دارد که این ضرورت بر طرف و از آن بی نیاز شود،اینک چیزی را که دوست داشته برایش حاصل شده و از این ضرورت بی نیاز گردیده است.

این ها انواع عذاب و آلام بزرگی است که پیش از دفن به او رو می آورد،و پس از دفن ممکن است روح او به جسد باز گردد تا انواع دیگری از عذابها به او داده شود،و نیز ممکن است مورد عفو قرار گیرد.

حالت کسی که به دنیا متنعّم و به آن اطمینان کرده،حال کسی است که در غیبت پادشاه در خانه و حریم و مملکت او به خوشگذرانی مشغول شود به اطمینان آن که شاه نسبت به او سهل گیری خواهد کرد و یا از اعمالی که مرتکب می شود آگاه نیست.لیکن شاه ناگهان او را دستگیر و نامه ای را بر او عرضه می کند که جنایات و اعمال زشت او ذرّه به ذرّه و گام به گام در آن نوشته شده است؛و پادشاه فرمانروایی قهّار و چیره و دربارهٔ حرم خود غیور و نسبت به جنایتکاران بر مملکت سختگیر و انتقامجو و در برابر کسانی که از مجرمان شفاعت کنند بی اعتنا می باشد.بنابراین بنگر که حالت چنین فرد دستگیر شده ای پیش از آن که عذاب پادشاه درباره اش به اجرا درآید چگونه است و چقدر دستخوش ترس و شرمندگی و افسوس و پشیمانی خواهد بود.

آری این حال مردهٔ بدکرداری است که به دنیا فریفته شده و به آن اعتماد کرده پیش از آن که عذاب قبر بلکه عذاب هنگام مرگ بر او نازل شود و ما از آن به خدا پناه می بریم،چه رسوایی و فضیحت و پرده دریدگی از هر عذابی که بر تن وارد شود اعمّ از زدن و بریدن و جز این ها بزرگتر و دردناک تر است.

آنچه گفته شد ای است به حالت میّت هنگام مردن و صاحبان بینش با دیدهٔ باطن که قوی تر از چشم ظاهر است آنها را دیده اند و دلایل کتاب و سنّت نیز گواه بر آنهاست.بلی پرده برداشتن از کنه حقیقت مرگ ممکن نیست چه کسی که حقیقت حیات و زندگی را نمی داند نمی تواند حقیقت مرگ را بشناسد و شناخت حقیقت حیات منوط به شناخت حقیقت روح و درک چگونگی ذات آن است و به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله اجازه داده نشد که دراین باره سخن گوید و بر این بیفزاید که: اَلرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی ،و هیچ یک از عالمان دین را نمی رسد که از راز روح پرده بردارند اگر چه بر آن آگاه شده باشند و آنچه در آن اجازه داده شده آن است

ص:۳۵۲

که حالت روح را پس از مردن بیان کنند،آیات و اخبار بسیاری دلالت دارد بر آن که مرگ عبارت از معدوم شدن روح و ادراک آن نیست:

امّا آیات:خداوند درباره شهیدان فرموده است: وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ فَرِحِینَ (۱).

امّا اخبار:در جنگ بدر هنگامی که بزرگان عرب کشته شدند پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله کشتگان را صدا زد که:ای فلان،وای فلان قَدْ وَجَدْنا ما وَعَدَنا رَبُّنا حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ ما وَعَدَ رَبُّکُمْ حَقًّا؟ (۲)گفته شد:ای پیامبر خدا!آیا آنها را صدا می کنی در حالی که مردگانند؟فرمود:«سوگند به آن که جانم در ید قدرت اوست آنها در شنیدن این سخن از شما شنواترند جز این که قادر به پاسخگویی نیستند.» (۳)این گفتار صراحت دارد بر بقای روح شقی و بقای ادراک و معرفت آن؛همچنین آیۀ مذکور صریح است بر بقای ارواح شهیدان،و هیچ مرده ای از سعادت و شقاوت خالی نیست.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«قبر یا حفره ای از حفره های آتش و یا سبزه زاری از سبزه زارهای بهشت است» (۴)؛و این نیز صریح است بر این که مرگ معنایش دگرگونی حال است و بس،و سعادت و شقاوتی که پس از آن مرده را فرا می گیرد بدون تأخیر به هنگام مردن دامنگیر او می شود و تنها برخی از انواع عذاب و ثواب به تأخیر می افتد نه اصل آنها.

انس از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله روایت کرده که فرموده است:«مرگ قیامت است کسی که بمیرد قیامتش بر پا شده است» (۵)؛همچنین فرموده است:«هنگامی که یکی از شما بمیرد بامداد و شام جایگاه او به وی عرضه می شود اگر از اهل بهشت باشد از بهشت و اگر از اهل دوزخ است از دوزخ خواهد بود،و گفته می شود:این جایگاه تو است تا روز قیامت که خدا تو را برانگیزد.» (۶)پوشیده نیست که حالت میّت از مشاهدۀ این جایگاهها چگونه خواهد بود.

۱- (۱) آل عمران/۱۶۹:هرگز گمان مبر آنها که در راه خدا کشته شدند مردگانند،بلکه آنها زنده اند و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند.

۲- (۲) اعراف/۴۴:آنچه را پروردگارمان به ما وعده داده بود همه را حقّ یافتیم،آیا شما هم آنچه را پروردگارتان به شما وعده داده بود حقّ یافتید؟

۳- (۳) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۳۶،از حدیث عمر بن خطاب.

۴- (۴) سنن ترمذی و غیره،و در کتاب خوف و رجا ذکر شده است.

۵- (۵) الموت ابن ابی الدّنیا ضعیف(المغنی).

۶- (۶) صحیح بخاری،ج ۲،ص ۱۱۸.

علی علیه السّلام فرموده است:«حرام است بر هر نفسی که از دنیا بیرون می رود جز آن که بداند از اهل بهشت است یا از اهل دوزخ» (۱)؛از این رو گفته اند:داستان مؤمن هنگامی که نفس یا جان او بیرون می رود داستان مردی است که در زندان بوده و از آن بیرون آورده شود و در زمین به گردش درآید.و البتّه این حال کسی است که از دنیا پهلو تهی کرده و از آن دلتنگ باشد و به چیزی جز یاد خدا انس نگرفته و مشغولیّتهای دنیا او را از محبوبش باز نداشته و مبارزه با شهوات وی را آزرده کرده باشد لذا مرگ برای او خلاصی از همهٔ این رنجها و آزارهاست و موجب آن است که بتواند با محبوبی که با او انس داشته است بی هیچ گونه مانع و دافع تنها بسر برد،و چقدر سزاوار است که آن بالاترین نعمتها و لذّتها شمرده شود لیکن کاملترین لذّتها از آن شهیدانی است که در راه خدا کشته شده اند چه آنها به جنگ اقدام نکرده اند آنگاه که دل از همهٔ علایق دنیا بریده اند و به لقای خداوند مشتاق و به کشته شدن در راه رضای خدا راضی شده اند.

اینان اگر به دنیا نظر کنند آن را از روی رغبت در برابر آخرت فروخته اند و دل فروشنده به مال فروخته شده علاقه ای ندارد،و اگر به آخرت توجّه کنند آن را خریده و شوق خود را بدان نشان داده اند و چه بزرگ است شادی آنها از نظر کردن به چیزی که آن را خریده اند و چه کم است توجّه آنها به چیزی که فروخته و از آن جدا شده اند.

در برخی حالات اتّفاق می افتد که دل از غیر خدا تهی و مجرّد برای محبّت خدا می شود، لیکن در آن حال مرگ فرا نمی رسد،و دل پس از آن دگرگون می شود.امّا جنگ سبب مرگ است و موجب می شود که انسان در چنین حالتی آن را ادراک کند؛از این رو خداوند در جهاد سعادتی بزرگ قرار داده است،چه معنای سعادت آن است که انسان به آنچه می خواهد دست یابد،و فرموده است: وَ لَهُمْ ما یَشْتَهُونَ (۲)،و این آیه جامع ترین عبارتی است که همهٔ مفاهیم لذّات بهشت را در بر می گیرد؛و بزرگترین عذاب آن است که انسان از دست یافتن به مقصودش منع شود چنان که خداوند فرموده است: وَ حِیلَ بَیْنَهُمْ وَ بَیْنَ ما یَشْتَهُونَ (۳)،و این نیز کاملترین عبارت برای عذابهای اهل جهنّم است.

شهید به محض آن که نفسش قطع شود بی هیچ تأخیر این سعادت را درک می کند و این

۱- (۱) مأخذ آن را نیافتم و نظیر آن پیش از این از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله نقل شده است؛به جلد سوّم بحار الانوار باب آنچه مؤمن و کافر هنگام مردن می بینند مراجعه شود.

۲- (۲) نحل/۵۷:و برای آنهاست آنچه میل دارند.

۳- (۳) سبأ/۵۴:(سرانجام)میان آنها و آنچه مورد علاقه شان بود جدایی افکنده شد.

امر در پرتـو نور یقین بر اربـاب قلوب روشن است و اگر از طریق سـمع خواهـان گواه باشـی، همـۀ احـادیث مربوط به شـهیدان شاهد این مدّعاست،و هر حدیثی به تعبیری بر عالی ترین نعمتهای آنها مشـتمل است.روایت شده است که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله به جابر فرمود:ای جابر آیا به تو مژده ندهم؟-و پدر جابر در جنگ احد به شـهادت رسـیده بود-جابر پاسخ داد:آری ای پیامبر خـدا حق تعالی به تو مژدۀ خیر دهاد فرمود:«خداونـد پدرت را زنده گردانید و در مقام قرب خود نشانید و فرمود:بنده من!آنچه می خـواهی از من در خواست کن تـا به تو بـدهم، عرض کرد:ای پروردگـار من حقّ بنـدگی تو را به جا نیـاورده ام درخواست دارم که مرا به دنیـا بـازگردانی که به همراه پیـامبرت در راه تو بجنگم تـا بـار دیگر کشـته شوم،به او فرمود:از پیش مقـدّر کرده ام که تو به سوی دنیا باز نگردی.» (۱)بدان مؤمن پس از مردن از وسـعت جلال خداوند چیزهایی بر او کشف می شود که دنیا در مقایسـۀ با آن ماننـد زنـدان و تنگناست.او به محبوسـی می مانـد که در خانه ای تاریک زنـدانی شـده و اکنون دری به سوی باغی پهناور که پایان آن به چشم دیـده نمی شود به روی او باز شده که دارای انواع درختان و شـکوفه ها و میوه ها و پرنـدگان است و او هرگز میل بازگشت به زنـدان تاریک را نخواهـد داشت.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله در این مورد مثلی زده و دربـاره مردی کـه مرده بـود فرمـود:«از دنیـا کـوچ کرد و آن را به اهلش واگـذاشت،پس اگر راضـی باشـد خـوش نخواهد داشت به دنیا باز گردد چنان که هیچ یک از شما خوش ندارد که به شکم مادرش برگردد.» (۲)پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بـا این مثـل به تـو می فهمانـد نسـبت وسـعت آخرت به دنیـا ماننـد نسـبت وسـعت دنیـا به رحم تاریـک است؛و نیز فرمـوده است:مثـل مؤمن در دنیـا مثـل جنین در شـکم مادر خویش است.هنگامی که از شـکمش بیرون می آیـد بر بیرون آمـدنش می گریـد و آنگاه که روشـنایی را دید دوست ندارد که به شـکم مادرش باز گردد.مؤمن نیز به همین گونه است، از مرگ جزع و بی تابی می کنـد و هنگامی که به لقای پروردگار نایل شـد ماننـد جنین که دوست ندارد به جایش برگردد خوش ندارد که به دنیـا باز گردد.» (۳)به پیـامبر خـدا صـلّی اللّه علیه و آله عرض کردنـد که فلاـن شـخص مرد،فرمـود:«راحت شـد و از او راحت شدند» (۴)؛این که فرمود راحت شد به مؤمن است و از او راحت شدند به فاجر

۱- (۱) اسد الغابه جزری،الموت ابن ابی الدّنیا،السّنن ابن ماجه،نظیر آن شماره ۳۸۰۰.

۲- (۲) الموت ابن ابی الدّنیا از حدیث عمرو بن دینار به طور مرسل و رجال آن ثقه اند؛المغنی.

۳- (۳) الموت ابن ابی الدّنیا؛المغنی.

۴- (۴) صحیح مسلم،ج ۳،ص ۵۴،با این عبارت که جنازه ای را از کنار آن حضرت گذرانیدند و او این را فرمود.

یعنی انسان بدکار است که مردم دنیا از او آسوده شدند.

پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«با کارهای بدتان مردگانتان را رسوا نکنید،چه آن بر دوستانتان از اهل قبور عرضه می شود.» (۱)می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)کافی به سند خود از امام صادق علیه السّلام روایت کرده که فرموده است:اعمال بندگان نیکوکار و بدکار هر بامداد بر پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله عرضه می شود پس بر حذر باشید،و این قول خداست: وَ قُلِ اعْمَلُوا فَسَیَرَی اللّهُ عَمَلَکُمْ وَ رَسُولُهُ (۲)،و سپس خاموش شد.» (۳)از امام صادق علیه السّلام روایت شده که فرموده است:«چرا پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله را آزار می دهید؟ مردی عرض کرد:چگونه او را می آزاریم؟فرمود:آیا نمی دانید که اعمال شما بر آن حضرت عرضه می شود و هرگاه در آن گناهی بیند آزرده می شود.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله را نیازارید و خوشحال کنید.» (۴)کافی به سند خود از عبد اللّه بن ابان زیّات که در نزد حضرت رضا علیه السّلام دارای منزلتی بود روایت کرده که گفته است:به امام رضا علیه السّلام عرض کردم:برای من و خانواده ام دعا بفرمایید، فرمود:«آیا این کار را نمی کنم؟به خدا سوگند اعمال شما در هر شبانه روز بر من عرضه می شود»؛می گوید:من این امر را بزرگ شمردم،به من فرمود:«آیا کتاب خدا را تلاوت نمی کنی که: اِعْمَلُوا فَسَیَرَی اللّهُ عَمَلَکُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ (۵)؛فرمود:«به خدا سوگند او علیّ بن ابی طالب علیه السّلام است».

غزّالی می گوید:ابو سعید خدری گفته است:از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیدم که می فرمود:«مرده غسل دهنده و حمل کننده و دفن کننده و سرازیرکنندۀ خود را به قبر می شناسد.» (۶)صالح مرّی گفته است:به من رسیده است که ارواح به هنگام مرگ همدیگر را دیدار می کنند،و ارواح مردگان به روحی که بر آنها وارد می شود می گویند:جای تو چگونه بود،در تن پاکی بودی یا در تن پلیدی!عبید بن عمیر گفته است:اهل قبور انتظار شنیدن اخبار را

۱- (۱) ابن ابی الدّنیا،المحاملی با سند ضعیف؛المغنی.

۲- (۲) توبه/۱۰۵:بگو عمل کنید،خداوند و فرستاده او و مؤمنان اعمال شما را می بینند.

۳- (۳) همان مأخذ،ج ۱،ص ۲۱۹،شماره ۱ و ۳ و ۴.

۴- (۴) همان مأخذ،ج ۱،ص ۲۱۹،شماره ۱ و ۳ و ۴.

۵- (۵) توبه/۱۰۵:بگو عمل کنید،خداوند و فرستاده او و مؤمنان اعمال شما را می بینند.

۶- (۶) مسند احمد از حدیث مردی و او از ابو سعید ضعیف؛الجامع الصغیر.

دارنـد،هنگـامی که مرده ای بر آنهـا وارد می شود می گوینـد:فلانـی چه کرد؟پاسـخ می دهـد:نزد شـما نیامـد یـا بر شـما وارد نشد؟می گویند:نه،می گوید: إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَیْهِ راجِعُونَ ،او را به راهی غیر از راه ما بردند.

از جعفر بن سـعید نقـل شـده که گفته است:هنگامی که مرد می میرد فرزنـدش از او اسـتقبال می کنـد همان گونه که از غایب استقبال می شود.

مجاهد گفته است:مرد در گورش از صلاح فرزندش خوشحال می شود.

ابو ایّوب انصاری از پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله روایت کرده که فرموده است:«روح مؤمن هنگامی که قبض شد اهل رحمت از نزد خداونـد به پیشواز او می رونـد،چنان که بشارت دهنده به پیشواز می رود،و می گویند:به برادرتان مهلت دهید تا استراحت کند چه او در اندوهی سخت بوده است،و از او می پرسند فلان مرد چه کرد؟و فلان زن چه کرد؟آیا فلانی ازدواج کرد؟و اگر از مردی بپرسـند که پیش از او مرده و بگویـد:پیش از من مرده است می گوینـد: إِنّـا لِلّهِ وَ إِنّـا إِلَیْهِ راجِعُونَ ،او را به اصـل خود هاویه برده انـد.» (۱)می گویم:از طریق خـاصّه(شـیعه)کـافی به سـند صـحیح از امام صادق علیه السّـلام روایت کرده که از آن حضـرت پرسـیدند قربانت شوم نقل می کننـد که ارواح مؤمنان در چینه دان پرندگان سبزی که پیرامون عرش اند قرار خواهند گرفت،فرمود:«مؤمن نزد خـدا گرامی تر از آن است که روح او را در چینه دان پرنـده ای قرار دهـد بلکه آنها در بدنهایی شبیه بدنهایشان جا خواهند گرفت.» (۲)در روایت دیگری از آن حضرت آمده است:هنگامی که خداوند او را می میراند روحش را به قالبی نظیر قالب او در دنیا منتقل می کند که می خورند و می آشامند و چون تازه واردی بر آنها ورود کند به همان صورتی که در دنیا داشـته است او را می شناسند.» (۳)و به عبارت دیگر آمـده که:«آنها در بهشت به همان صورتی خواهنـد بود که در دنیـا بوده انـد به طوری که اگر او را بـبینی می گویی این فلاـن است.» (۴)در خبر دیگری است که:«ارواح به صـفت اجسـاد بر درختـی در بهشـتند،همـدیگر را می شناسـند و از هم پرسـش می کننـد و چون روحی بر ارواح وارد شود می گوینـد:او را رها کنید

ص:۳۵۷

۱- (۱) الموت ابن ابی الدّنیا،مسند الشامیّین طبرانی با سند ضعیف،الزّهد ابن مبارک موقوفا بر ابی ایّوب با سند خوب؛المغنی.

۲- (۲) همان مأخذ،ج ۳،ص ۲۴۴،شماره ۱.

۳- (۳) کافی،ج ۳،ص ۲۴۵،شماره ۶.

۴- (۴) المحاسن برقی نظیر آن،ص ۱۷۷.

که از ترس بزرگی خلاصی یافته است،سپس از او می پرسند فلان چه کرد؟و فلانی چه کرد؟اگر به آنها بگوید:من او را زنده ترک کردم به آمدن امیدوار می شوند و اگر به آنها بگوید:مرده است،می گویند:سقوط کرده است.» (۱)

گفتار گور با مرده

(۱)گفتار مردگان یا به زبان قال است یا به زبان حال،و زبان حال در تفهیم مردگان فصیح تر از زبان قال در تفهیم زنده هاست.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«قبر به میّت هنگامی که در آن گذاشته می شود می گوید:وای بر تو ای فرزند آدم چه چیزی تو را نسبت به من فریب داد؟آیا نمی دانی من سرای فتنه،سرای تاریکی،سرای تنهایی و خانهٔ کرمهایم،چه چیزی تو را نسبت به من مغرور کرد؟که تو با آرزوهای بسیار و کبر و تلاش زیاد بر روی من خرامان می گذشتی،در این موقع اگر مرده از اهل صلاح باشد گوینده ای بر قبر پاسخ می دهد که:چه می گویی اگر امر به معروف و نهی از منکر کرده باشد،گور می گوید:من در این صورت سبزه زاری می شوم و تن او نوری می شود و روح او به سوی خدا بالا خواهد رفت.» (۲)می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)کافی از امام صادق علیه السّلام روایت کرده که فرموده است:

«قبر را در هر روز گفتاری است،می گوید:من خانهٔ غربتم،من خانهٔ وحشتم،من خانهٔ کرمهایم،من قبرم،من مرغزاری از مرغزارهای بهشت و یا حفره ای از حفره های آتشم» (۳).و دراین باره حدیث طولانی دیگری است.

بیان عذاب قبر

(۲)براء بن عازب گفته است:به همراه پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله برای حضور بر جنازهٔ مردی از انصار بیرون رفتیم.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در حالی که سرش را به زیر انداخته بود در کنار قبر او نشست،و سه بار گفت:«بار الها من از عذاب قبر به تو پناه می برم»؛سپس فرمود:«مؤمن هنگامی که در آستانه آخرت قرار می گیرد خداوند فرشتگانی به سوی او می فرستد که رخسارشان مانند

۱- (۱) کافی،ج ۳،ص ۲۴۴،شماره ۳.

۲- (۲) ابو یعلی،الکبیر طبرانی با سند ضعیف،مجمع الزوائد،ج ۳،ص ۴۶.

۳- (۳) همان مأخذ،ج ۳،ص ۲۴۴،شماره ۲.

خورشید است و حنوط و کفن کردن او با این فرشتگان است و تا آنجا که چشم او کار می کند می نشینند.زمانی که روح از تنش خارج می شود همهٔ فرشتگانی که میان آسمانها و زمین اند و همه فرشتگان آسمان بر وی نماز می گزارند،و همه درهای آسمان گشوده می شود و هر دری دوست می دارد که روح او از آن در وارد شود.هنگامی که روح او بالا برده شد گفته می شود:ای پروردگار این بنده تو فلان است،خداوند می فرماید:او را برگردانید و کرامتهایی را که برایش آماده کرده ام به او برسانید چه به او وعده داده ام: مِنْها خَلَقْناکُمْ وَ فِيها نُعِيدُكُمْ (۱)...هنگامی که فرشتگان باز می گردند آواز نعلین آنها را می شنود تا آنگاه که به وی می گویند:ای فلان پروردگار تو کیست،دین تو چیست و پیامبرت کیست؟پاسخ می دهد:

پروردگارم اللّه و دینم اسلام و پیامبرم محمّد صلّی اللّه علیه و آله است.در این موقع بانگی سخت بر او می زنند،و این آخرین فتنه و آزمایشی است که برای مرده روی می دهد.هنگامی که این پاسخها را داد ندا کننده ای ندا می دهد که راست گفتی:و این معنای قول حق تعالی است:

يُثَبِّتُ اللّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثّابِتِ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ (۲).سپس فرشته ای زیبا روی، خوشبوی و خوش لباس می آید و می گوید:مژده باد تو را به رحمت پروردگار تو و بهشتهایی که در آنها نعمتهایی جاودانی است.پاسخ می دهد:خداوند تو را به نیکی مژده دهاد،تو کیستی؟می گوید:من اعمال شایستهٔ تو هستم.به خدا سوگند تو در طاعت خداوند شتاب و در معصیت او درنگ می کردی خداوند تو را پاداش نیکو دهاد.سپس ندا کننده ای ندا می دهد که از فرشهای بهشت برای او بگسترانید،و دری به سوی بهشت به روی او بگشایید، پس می گوید:بار خدایا قیامت را زودتر بر پا کن تا به سوی کسان و مال خود باز گردم».

«امّا کافر هنگامی که در آستانهٔ آخرت و بریدن از دنیا قرار می گیرد فرشتگان غلاظ و شداد با جامه هایی از آتش و پیراهنهایی از قطران بر او فرود می آیند که او را به وحشت می اندازند.هنگامی که جان از تنش بیرون رود همهٔ فرشتگان میان آسمان و زمین و کلّیّهٔ فرشتگان آسمان او را لعنت می کنند،و جمیع درهای آسمان بسته می شود و هیچ دری نیست جز این که کراهت دارد که روحش از آن در وارد گردد،و چون روحش بالا برده شود آن را فرومی اندازند و می گویند:پروردگارا این بنده تو فلان است هیچ آسمان و زمینی آن را

۱- (۱) طه/۵۵:ما شما را از آن(خاک)آفریدیم و در آن باز می گردانیم و بار دیگر شما را از آن بیرون می آوریم.

۲- (۲) ابراهیم/۲۷:خداوند مردم مؤمن را به سخن ثابت در زندگی دنیا و در آخرت استوار می دارد.

نمی پـذیرد،خداوند می فرماید:او را باز گردانید و آنچه را از بدی برایش آماده ساخته ایم به او نشان دهید.من به او وعده داده ام: مِنْها خَلَقْناکُمْ وَ فِیها نُعِیدُکُمْ ...و او آواز نعلین فرشتگان را در آن موقع که باز می گردنـد می شـنود تا آنگاه که به او می گوینـد:ای فلاـن پروردگـار تو کیست؟ دین تو چیست و پیـامبرت کیست؟می گویـد:نمی دانم،به او می گوینـد:واقعـا هم نمی دانی،در این هنگام شخصـی زشت روی،بد بوی و زشت جامه وارد می شود و می گوید:بشارت باد تو را به خشم خداوند و به عـذاب دردناک جاویـد!او می گویـد:خداونـد تو را به بدی بشارت دهد تو کیستی؟می گوید:من عمل زشت تو هسـتم به خدا سوگند تو در نافرمانی خداوند شـتاب و در طاعت او درنگ می کردی،خداوند تو را به بدی پاداش دهاد،او می گوید:خداوند تو را جزای بـد دهاد.سـپس مـأموری کر و گنـگ و کور بر او گمارده می شود و با او گرزی از آهن است که اگر جنّ و انس گرد هم آیند تا آن را بر دارند قادر بر آن نخواهند بود،و اگر بر کوهی زده شود خاک می گردد،با این گرز یک ضربت به او می زنـد که به خاک تبـدیل می شود.پس از آن روح به او باز گردانیده می شود و ضـربت دیگری به گردن او می زند که هر چه بر روی زمین است جز جنّ و انس آواز آن را می شنوند.سـپس نـدا کننـده ای نـدا می کند که برای او دو صـفحه از آتش بگسترانید و دری به سوی دوزخ برایش بگشایید،پس دو صـفحه از آتش برایش می گسترانند و دری به سوی آتش به رویش بـاز می کننـد.» (۱)می گـویم:از طریـق خـاصّه(شـیعه)کـافی به سـند خـود از امیر مؤمنـان علیه السّـلام روایت کرده که فرمـوده است:«فرزند آدم چون در واپسـین روز از روزهای دنیا و نخستین روز از روزهای آخرت قرار گیرد مال و فرزند و عملش برای او مجسّم می شود.او به مالش توجّه می کند و می گوید:به خدا سوگند من بر تو بسـیار حریص و بخیل بودم،اینک چه کمکی برای من داری؟می گویـد:کفنت را از من بگیر.سـپس به فرزنـدانش رو می کنـد و می گویـد:به خـدا سوگنـد من دوسـتدار و نگهـدار شـما بودم،اکنون چه کمکی برای من داریـد؟پاسـخ می دهنـد:مـا تو را به حفره ات می رسانیم و در آن تو را دفن می کنیم؛سـپس به عملش توجّه می کند و می گوید:به خدا سوگند من به تو رغبت نداشتم و تو بر من گران بودی؛اکنون تو را به من چه کمکی است؟می گویـد:من در گـورت و در روزی که برانگیخته می شوی و تـا آنگـاه که من و تو را بر پروردگـارت عرضه می کنند همنشین تو هستم.»فرمود:اگر میّت دوست خدا باشد

۱- (۱) سـنن ابو داود،ج ۲،ص ۵۴۰،بـا اختلافی،المسـتدرک حاکم و گفته است حـدیثی صـحیح است،التّرغیب و الترهیب،ج ۴،ص ۳۶۷.با اختلافی بسیار.

شخصی نزد او می آید که از همه خوشبوتر و نیک روتر و لباسش فاخرتر است و می گوید:مژده باد تو را به روح و ریحان و نعمتهای بهشت و مقدم تو نیکوترین مقدم باد،به او می گوید:تو کیستی،پاسخ می دهد:من عمل شایستهٔ تو هستم که از دنیا به بهشت کوچ کرده ام.او غسل دهنده خود را می شناسد و حمل کننده اش را سوگند می دهد که در حمل او شتاب کند، هنگامی که وارد گورش می کنند دو فرشته قبر با موهایی افراشته و گامهایی که زمین را می شکافد و آوازی همچون غرّش رعد و چشمانی مانند برق جهنده نزد او می آیند و به او می گویند:پروردگار تو کیست؟و دین تو چیست؟و پیامبر تو کیست؟پاسخ می دهد:اللّه پروردگار من و اسلام دین من محمّد پیامبر من است.به او می گویند:خداوند تو را در آنچه دوست می داری و بدان خشنودی پایدار بدارد،و این قول خداوند است که فرموده است:

يُثَبِّتُ اللّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثّابِتِ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ (۱)سپس قبر او را تا آن حدّ که چشمش می بیند وسعت می دهند و پس از آن دری به سوی بهشت باز می کنند و بعد از آن به او می گویند:خوشحال و آسوده مانند جوان نازپرورده بخواب:چه خداوند می فرماید:

أَصْحابُ الْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مُسْتَقَرًّا وَ أَحْسَنُ مَقِيلاً (۲).» فرمود:«و هرگاه پروردگارش را دشمن باشد کسی نزد او می آید که از همهٔ خلق خدا بدشکل تر و بدلباس تر و بدمنظرتر و بدبوتر است.به او می گوید:بشارت باد به تو: فَنُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ وَ تَصْلِيَةُ جَحِيمٍ (۳)،او غسل دهنده اش را می شناسد و حمل کننده اش را سوگند می دهد که از حمل او خودداری کند.هنگامی که به قبر در آمد دو فرشتهٔ امتحان کننده اهل قبور نزد او می آیند کفن او را بیرون می آورند.سپس به او می گویند:پروردگار تو کیست؟دین تو چیست؟و پیامبرت کیست؟می گوید:نمی دانم،می گویند:نه می دانی و نه هدایت یافته ای.

سپس با گرز آهنینی که به همراه دارند ضربه ای بر او وارد می کنند که هر جانداری جز جنّ و انس به فریاد در می آید.پس از آن دری به سوی آتش به روی او باز می کنند و به او می گویند:

به بدترین حال بخواب.او مانند نیزه که آن را با سختی در قسمت آهنی ته آن فرومی کنند در تنگی و سختی خواهد بود تا آن حدّ که مغزش از میان گوشت و ناخنهایش بیرون می آید،و خداوند مارها و کژدمها و جانوران گزنده و خزندهٔ زمین را بر او چیره می کند که او را تا زمانی

۱- (۱) خداوند مردم مؤمن را به سخن ثابت در زندگی دنیا و در آخرت استوار می دارد.

۲- (۲) فرقان/۲۴:بهشتیان در آن روز قرارگاهشان از همه بهتر و استراحتگاهشان نیکوتر است.

۳- (۳) واقعه/۹۳:با آب جوشان از او پذیرایی می شود و سرنوشت او ورود در آتش جهنّم است.

که از گورش برانگیخته می شود بگزنـد.» (۱)غزّالی می گویـد:پیـامبر صـلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«مؤمن در قبر خود در مرغزار سبزی است و گورش هفتاد ذراع فراخ می شود و چنان روشـنی می دهـد که گویی ماه شب چهارده است.آیا می دانید آیهٔ: فَإِنَّ لَهُ مَعِیشَةً ضَنْکاً (۲)دربارهٔ چه چیزی نازل شده است؟عرض کردند:خدا و پیامبرش داناتر است،فرمود:دربارهٔ عذاب قبر کافر است که نود و نه تنّین بر او مسلّط می شود،آیا می دانید تنّین چیست؟آن نود و نه مار است و هر ماری هفت سر دارد که پیوسته او را می خراشـند و می لیسـند و در تنش می دمنـد تـا آنگاه که قیامت شود.» (۳)و نبایـد بخصوص از این عدد تعجّب شود،چه شـمارهٔ این مارهـا و کژدمهـا به انـدازهٔ شـماره خویهـای ناپسـند است ماننـد کبر،ریـا،حسـد،غشّ،کینه و دیگر صـفات مذموم،و این ها را اصول و ریشه های معدود و معیّنی است و از هر کدام فروع و شاخه های معیّن و مشخّصـی منشعب می شود و این فروع نیز به اقسـامی منقسم می گردد.این صـفات همـان مهلکاننـد که به ذات خود به کژدم و مـار منقلب می شونـد.قوی ترین آنها مانند اژدها می گزد و ضعیف آنها مانند کژدم نیش می زند و آنچه در میانهٔ آنهاست مانند مار آزار می دهد.

ارباب قلوب و صاحبان بینش با نور بصیرت این مهلکات و انشعاب فروع آنها را می بینید جز این که بر تعداد آنها فقط با نور نبوّت آگاهی حاصل می شود.ظواهر این گونه اخبار صحیح است،لیکن اسـراری نهانی دارنـد که در نزد ارباب بینش پوشـیده نیست؛کسـی که حقـایق این اخبـار برایش روشن نشـده است نبایـد در صـدد انکـار آنهـا برآیـد چه پست ترین درجـات ایمان تصدیق و تسلیم است.

اگر بگویی:مـا کافر را مـدّتها در گورش مشاهـده می کنیم و او را زیر نظر می گیریم و از این ها که گفته شـد در او نمی بینیم چه دلیلی دارد که ما چیزی را بر خلاف مشاهده تصدیق کنیم.

پاسخ این است که بدانی تو را در تصدیق امثال این اخبار سه مقام است:

مقـام اوّل-که اظهر و روشن تر و سالم تر است این است که تصـدیق کنی این جانوران موجودنـد و مرده را می گزنـد لیکن تو آنهـا را نمی بینی،زیرا این چشم سـر صـلاحیّت مشاهـدهٔ امور ملکوتی را نـدارد،و هر چه متعلّق به آخرت است از عالم ملکوت است.آیا نمی بینی که

۱- (۱) کافی،ج ۳،ص ۲۳۱،شماره ۱.

۲- (۲) طه/۱۲۴-...برای او زندگی سختی است.

۳- (۳) ابو یعلی و در طریق روایت او درّاج است و حدیث او حسن است.مجمع الزّوائد،ج ۳،ص ۵۵.

چگونه صحابه به فرود آمدن جبرئیل ایمان داشتند در حالی که جبرئیل را نمی دیدند و به این که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله او را می بینـد مؤمن بودنـد.هرگاه تو بـدینها ایمـان نـداری مهمّ تر آن است که به تصـحیح اصـل ایمان خود به فرشـتگان و وحی بپردازی،و اگر به این اصـل معتقـدی و روا می دانی که پیـامبر صـلّی اللّه علیه و آله چیزی را ببینـد که امّت آن را نبینـد در این صورت چگونه این گونه امور را درباره میّت روا نمی شماری،دیگر آن که همان گونه که فرشته به آدمیان و حیوانات شباهت ندارد مارها و کژدمهایی که در گور مرده را می گزند از نوع مارهای جهان ما نیستند بلکه از جنس دیگرند و با حسّ دیگری درک می شوند.

مقـام دوّم-آن که وضع خوابیـده را به یـاد آور که گاهی در خواب می بینـد ماری او را می گزد و او احساس درد می کنـد به طوری که در خواب فریـاد می کشـد و عرق بر پیشـانی اش می نشیند و احیانا از جا کنـده می شود،او همـۀ این ها را در نفس خود درک می کند و مانند افراد بیدار می بیند و آزرده می شود،لیکن تو بدنش را ساکن و آرام مشاهده می کنی و درون وی و مارها و کژدمهای پیرامون او را نمی بینی در حالی که مارها بر گرد او موجود و عذاب الهی دربارۀ او تحقّق یافته است،لیکن نسبت به تو نامشهود می باشد،و چنانچه عذاب درد گزیدن باشد تفاوتی میان مار تخیّلی و مار دیدنی نیست.

مقام سوّم-آن که می دانی مار به ذات خود دردآور نیست بلکه آنچه از آن مایۀ درد است زهر آن است و زهر نیز درد نیست بلکه عـذاب در اثری است که از زهر در وجود تو پدید می آید و اگر این اثر از چیزی غیر از زهر در تو حاصل شود عذاب بر تـو فرود آمـده است.امّـا تعریف این نوع عـذاب ممکن نیست مگر آن که بـا سببی مقـایسه شود که معمولاـ منجرّ به این گونه عذاب می گردد.فی المثل اگر در انسان لذّت مباشرت بدون انجام دادن آن آفریده شده بود،تعریف آن ممکن نبود جز آن که با چیزی مقایسه شود تا این مقایسه برای شـناسایی آن سـببی باشـد و نتیجه به دست آیـد،هر چنـد صورت سـبب تحقّق نیابـد،و سبب را برای فایـدۀ آن می خواهنـد نه برای ذات آن.این صـفتهای مهلک به هنگـام مرگ در نفس به عـواملی آزاردهنـده و دردآور مبـدّل می شونـد و در آنها ماننـد درد گزیـدن مار است بی آنکه ماری وجود داشـته باشد.و دگرگونی صـفت موجب آزار و شبیه صـفت عشق است که هنگامی که معشوق می میرد به صـفتی موذی و آزاردهنده مبدّل می گردد و چه آن نخست لـذّت بخش بوده لیکن حالتی بر آن عارض شـده که ذاتا دردآور و آزاردهنـده گردیـده به طوری که در دل مایۀ انواع عذابها شـده و عاشق آرزو می کنـد که ای کاش لذّت عشق و وصال را نمی یافت.بلکه این امر عینا یکی از انواع عذابهای میّت است چه او در دنیا عشق را بر

ص:۳۶۳

نفس خویش چیره کرده و به مال و املاک و آبرو و فرزند و خویشاوندان و آشنایان خود سخت دوستی می ورزیده است و اگر همهٔ این ها در دوران زندگی اش از او گرفته می شد و امیدی به بازگشت آنها نداشت به گمان تو حالش بر چه منوال بود جز این است که بدبختی و عذابش بس بزرگ بوده و آرزو می کند کاش هرگز مالی یا آبرویی نمی داشتم تا از فراق آنها دچار آزار و اذیّت نمی شدم.بنابراین مرگ عبارت از یک باره جدا شدن از همهٔ محبوبهای دنیوی است.

ما حال من کان له واحد غیّب عنه ذلک الواحد (۱)

پس حال کسی که جز به دنیا شاد نمی شود چگونه خواهد بود هنگامی که آن را از او بگیرند و به دشمنانش بسپارند و حسرت آنچه از نعمتهای آخرت از او فوت شده و دریغ و افسوس محجوب ماندن از حقّ تعالی نیز بر حسرت و اندوه او افزوده شود؛چه دوستی غیر خدا انسان را از لقای او محجوب و از تنعّم بدان محروم می کند.بنابراین درد جدایی از همهٔ محبوبها و حسرت از دست دادن نعمتهای آخرت تا ابدالآباد،و خواری طرد و محجوب ماندن از لقای پروردگار پیاپی بر او مستولی می شود و این ها چیزهایی است که او بدانها معذّب می گردد و به دنبال آتش فراق آتش جهنّم به سراغ او می آید چنان که خداوند فرموده است: کَلاّ إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ یَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ، ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصالُوا الْجَحِیمِ (۲).

امّا کسی که به دنیا انس نگیرد و جز خدا را دوست ندارد و مشتاق لقای او باشد هنگامی که می میرد از زندان دنیا و تحمّل رنج شهوات آن رهایی یافته و بر محبوب خود وارد می شود،و موانع و سوانح از او منقطع و نعمتهای ابدی با ایمنی از زوال آنها به طور کامل برای او حاصل می گردد، لِمِثْلِ هذا فَلْیَعْمَلِ الْعامِلُونَ (۳).

مقصود این است که فی المثل آدمی گاهی اسب خود را چنان دوست می دارد که اگر او را مخیّر کنند میان این که اسبش را از او بگیرند یا آن که کژدمی او را بگزد صبر بر گزیدن کژدم را اختیار می کند،در این صورت درد فراق اسب برای او بزرگتر از درد گزیدن کژدم است چه اگر از او گرفته شود محبّت آن او را می گزد.از این رو باید آدمی آمادهٔ این گزیدنها شود زیرا مرگ اسب،مرکب،خانه،املاک،زن،فرزند،دوستان،آشنایان،آبرو و منزلت وی بلکه

ص:۳۶۴

۱- (۱) چگونه است حال کسی که او را یکی است-و آن یک از او دوری گرفته است

۲- (۲) مطفّفین/۱۵ و ۱۶:هرگز چنین نیست،آنها در آن روز از پروردگارشان محجوبند.

۳- (۳) صافّات/۶۱:آری برای مثل این باید تلاش کنندگان بکوشند.

گوش،چشم و همهٔ اعضایش را از او می گیرد و از این که چیزی از این ها به او باز گردد نیز نومید است.و اگر تنها این ها را دوست داشته باشد و همهٔ آنها از او گرفته شود درد آن از گزیدن کژدمها و مارها برای او بسیار سنگین تر است چنان که اگر در دوران زندگی آنها را از او بستانند مورد عقوبتی بزرگ واقع شده است.هنگامی که بمیرد حال او نیز به همین منوال خواهد بود،زیرا ما بیان کردیم نیرویی که ادراک کنندهٔ آلام و لذّات است نمی میرد،و عذاب او پس از مرگ سخت تر است،چه آدمی در زمان حیات با سرگرم کردن حواسّ خود به مجالست و گفتگو با دیگران و امید به باز گشت آنچه از دست داده یا دست یافتن به عوض آن تسلّی و آرامش می یابد،لیکن پس از مردن هیچ گونه تسلّی وجود ندارد چه این راه بر او بسته می شود و نومیدی او را فرا می گیرد.بنابراین هر جامه و دستار و جز این ها را که دوست می دارد به گونه ای که اگر آن را از او بستانند اندوهگین و معذّب می شود،اگر در دنیا از آن سبکبار باشد در آخرت به سلامت می ماند و معنای این که فرموده اند:«سبکباران نجات یافته اند»همین است و اگر گران بار باشد عذاب او بزرگ خواهد بود.و همان گونه که حال کسی که یک دینار از او به سرقت رود بهتر از کسی است که ده دنیا از او بدزدند حال کسی که دارای یک درهم است نیز سبکتر از حال دارندهٔ دو درهم است و معنای قول پیامبر صلّی اللّه علیه و آله که:«دارندهٔ یک درهم حسابش سبکتر از دارندهٔ دو درهم است» (۱)،همین است.پس هر چیزی از دنیا به هنگام مرگ از خود به جای گذاری پس از مرگ مایهٔ حسرت و افسوس تو است.اکنون چنانچه بخواهی زیاد بگذار و اگر می خواهی کم،اگر زیاد به جای گذاری حسرت خود را زیاد کرده ای و اگر کم بگذاری پشت خود را سبک ساخته ای.در گورهای توانگرانی که زندگی دنیا را بر آخرت برگزیده و بدان شاد و مطمئن شده اند مار و کژدم زیاد است.

این ها که گفته شد دیدگاههای ایمان دربارهٔ مارها و کژدمها و انواع دیگر عذابهای قبر است.ابو سعید خدری پسرش را که مرده بود به خواب دید،به او گفت:ای پسرم مرا پندی ده،پاسخ داد:در خواستهایت خدا را مخالفت مکن،گفت:ای فرزندم بیشتر گوی،پاسخ داد:ای پدر طاقت نداری،گفت:میان خود و خدا پیراهنی حایل مکن،گفته اند:سی سال پیراهن نپوشید.

اگر بگویی:کدام یک از این سه مقام صحیح است؟

۱- (۱) عراقی گفته است:مأخذی برای آن نیافتم.

پاسخ این است که بدانی پاره ای از مردم تنها مقام اوّل را اثبات کرده و بقیّه را انکار کرده اند و برخی اوّلی را انکار و دوّمی را اثبات و بعضی تنها سوّمی را اثبات کرده اند،و آنچه درست است و از طریق بصیرت بر ما روشن شده آن است که هر سه مقام قابل امکان است و آن که برخی از آنها را منکر شده به سبب تنگ حوصلگی و نادانی وی به وسعت قدرت خداوند و عجایب تدبیر اوست؛از این رو افعالی را از خداوند که با آنها انس نگرفته و معهود او نیست انکار می کند و این ناشی از جهل و قصور اوست،بلکه این طرق سه گانه در عذاب قبر همگی در خور امکان و تصدیق آنها واجب است.بسا بنده ای که به یکی از انواع این عذابها معذّب شود،و بسا بنده ای که مورد هر سه نوع عذاب قرار گیرد و ما از کم و زیاد عذاب قبر به خدا پناه می بریم،و حقّ همین است که گفته شد آن را به طریق تقلید تصدیق کن چه مشکل است کسی در روی زمین بتواند آن را از روی تحقیق بشناسد.و آنچه من به تو سفارش می کنم آن است که در چگونگی آن زیاد فکر نکنی و برای شناخت آن خود را مشغول نسازی بلکه خود را به چاره جویی در دفع عذاب با هر کیفیّتی که باشد مشغول کن، اگر در به جا آوردن عمل و عبادت اهمال ورزی و خود را به بحث و بررسی این ها سر گرم کنی مانند کسی هستی که حاکم او را دستگیر و زندانی کند و بخواهد دست و بینی او را ببرد و او در طول شب در این بیندیشد که حاکم دست و بینی او را با کارد خواهد برید یا با شمشیر و یا با تیغ،و در طریق چاره جویی برای دفع اصل عذاب از خودش بکلّی نیندیشد و این نشانهٔ نهایت نادانی است،چه به طور قطع معلوم است که آدمی پس از مردن از یکی از دو حال بیرون نیست:یا گرفتار عذابی بزرگ و یا متنعّم به نعمتهایی جاودانی است که باید خود را برای آن آماده کند.از این رو بحث دربارهٔ چگونگی عقاب و ثواب،زاید محض و تضییع زمان است.

بیان سؤال منکر و نکیر و صورت آنها و فشار قبر

(۱)پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«هنگامی که بنده می میرد دو فرشتهٔ سیاه کبود چشم که یکی را منکر و دیگری را نکیر می گویند به سراغ او می آیند و به او می گویند:دربارهٔ پیامبر چه می گویی؟اگر بنده مؤمن باشد می گوید:او بندهٔ خدا و فرستادهٔ اوست،و می گوید:أشهد أن لا إله إلاّ اللّه،و أشهد أنّ محمّدا رسول اللّه.دو فرشته می گویند:ما می دانستیم که تو این ها را می گویی،سپس قبرش را هفتاد ذراع در هفتاد ذراع فراخ می کنند و آن را نورانی می گردانند.

پس از آن به او می گویند:بخواب،او می گوید:بگذارید من به سوی کسانم باز گردم و آنها را

آگاه کنم.به او گفته می شود:بخواب،و او مانند عروسی که تنها کسی او را بیدار می کند که در نزد وی از همه محبوب تر باشد به خواب می رود تا آنگاه که خداوند او را از این خوابگاهش برانگیزد.و اگر منافق باشد می گوید:نمی دانم،شنیده بودم که مردم چیزی می گویند و من هم آن را می گفتم:دو فرشته می گویند:ما می دانستیم که تو این را می گویی.سپس به زمین گفته می شود:او را در میان خود بفشار،زمین چنان او را می فشارد که دنده هایش در هم فرومی روند و پیوسته معذّب خواهد بود تا آنگاه که خداوند او را از خوابگاهش برانگیزد.» (۱)می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)کافی از امیر مؤمنان علیه السّلام روایتی دراین باره نقل کرده که پیش از این ذکر شده و در آن از امام صادق علیه السّلام روایت است که:«هنگامی که مرده دفن می شود و فرشته منکر و نکیر به سوی او می آیند در حالی که آوازشان مانند غرّش رعد و چشمانشان همچون برق جهنده است،زمین را با دندانهایشان می شکافند و موهایشان به زمین کشیده می شود،از مرده می پرسند پروردگارت کیست؟و دین تو چیست؟،اگر مؤمن باشد می گوید:اللّه پروردگار من و اسلام دین من است،به او می گویند:چه می گویی درباره مردی که در میان شما قیام کرده است؟پاسخ می دهد:آیا از محمّد پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله از من می پرسید؟به او می گویند:گواهی می دهی که او پیامبر خداست؟می گوید:گواهی می دهم که او پیامبر خداست،به او می گویند:به خواب،خوابی که در آن بیداری نیست و قبر او را نه ذرع افزایش می دهند و دری به سوی بهشت به روی او باز می کنند که جایگاه خود را در آن مشاهده می کند.و اگر آن مرد کافر باشد نکیر و منکر بر او وارد می شوند و شیطان با چشمانی از مس در پیش روی او می ایستد.نکیر و منکر به او می گویند:پروردگار تو کیست؟و دین تو چیست؟و چه می گویی درباره مردی که در میان شما قیام کرده است،می گوید:نمی دانم، نکیر و منکر او را ترک و میانه را برای شیطان خلوت می کنند،و در گورش نود و نه اژدها بر او چیره می شود که اگر یکی از آنها بر زمین بدمد تا ابد درختی در آن روییده نخواهد شد،و دری به سوی آتش به رویش باز می شود که جایگاه خود را در آن می بیند.» (۲)از امام صادق علیه السّلام روایت است که:«در قبر تنها از کسی سؤال می شود که ایمان یا کفرش را خالص کرده باشد و از دیگران سؤال نمی شود.» (۳)

ص:۳۶۷

۱- (۱) سنن ترمذی،ج ۴،ص ۲۹۳.در هم شدن دنده هایش بر اثر آن خواهد بود که دو طرف قبر به هم نزدیک می شوند و او را در میان می گیرند و می فشارند.

۲- (۲) همان مأخذ،ج ۳،ص ۳۶،شماره ۷.

۳- (۳) کافی،ج ۳،ص ۲۳۵،شماره ۱.

غزّالی می گوید:از عطاء بن یسار نقل شده که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله به عمر بن خطّاب فرمود:

«ای عمر چگونه خواهی بود هنگامی که بمیری و قومت تو را ببرند و جایی را به طول سه ذراع در یک ذراع و یک وجب برایت اندازه گیری کنند سپس به سویت باز گردند و تو را غسل دهند و کفن کنند و حنوط دهند پس از آن تو را بردارند و در آنجا بگذارند و بعد خاک بر تو بریزند و دفن کنند،و چون آنها از نزد تو باز گردند دو فتّان گور یعنی منکر و نکیر به سوی تو آیند در حالی که آواز آنها مانند غرّش رعد و چشمانشان همچون برق جهنده است،موهایشان بر زمین کشیده می شود و با دندانهایشان زمین را می خراشند،پس از آن تو را می جنبانند و بانگها بر تو می زنند،ای عمر در این هنگام چگونه خواهی بود؟عمر گفت:

آیا عقلی نظیر آنچه اکنون دارم با من خواهد بود؟فرمود:آری،گفت:پس آنها را کفایت خواهم کرد.» (۱)این روایت صریح است بر این که با مرگ عقل دگرگون نمی شود و تنها بدن و اعضا تغییر می یابد و میّت به همان گونه که در زندگی دنیا بوده دارای خرد و ادراک و عالم به آلام و لذّات خویش است و هیچ گونه دگرگونی در عقل او روی نخواهد داد.چه عقلی که ادراک کننده است از این اعضا نیست بلکه چیزی درونی است که نه طول دارد و نه عرض بلکه در ذات خود قسمت پذیر نیست و اوست که اشیا را درک می کند.و اگر در اینجا همه اعضای انسان پراکنده شود و تنها جزئی که ادراک کننده است و قابل تجزیه و تقسیم نیست باقی بماند انسان عاقل به همهٔ کمالاتش همچنان پابرجا و باقی است و پس از مرگ نیز به همین گونه خواهد بود چه مرگ در آن جزء حلول نمی کند و عدم عارض آن نمی شود.

می گویم:سپس غزّالی اخباری را درباره فشار قبر و این که اعمال نیک مؤمن در گور گرد او را گرفته و به او کمک می کنند ذکر کرده و آنها را به کسانی نسبت داده که به روایات آنها وثوقی نیست،لذا ما از آنها چشم می پوشیم و آنچه را از طریق خاصّه(شیعه) دراین باره وارد شده نقل می کنیم:

در کافی از امام صادق علیه السّلام روایت شده که فرموده است:«از او سؤال می شود در حالی که وی گرفتار فشار قبر است» .(۲)

از آن حضرت پرسیدند:آیا کسی از فشار قبر رهایی می یابد؟فرمود:«از آن به خدا پناه

ص:۳۶۸

۱- (۱) القبور ابن ابی الدنیا به طور مرسل و رجال آن موثّق اند؛(المغنی).

۲- (۲) همان مأخذ،ج ۳،ص ۲۳۶،شماره ۵.

می بریم،چقدر کم است کسانی که از فشار قبر رهایی یابند.همانا هنگامی که عثمان رقیّه (دخت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را کشت پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله در کنار قبر او ایستاد،سرش را به طرف آسمان بلند کرد و اشکش جاری شد سپس به مردم فرمود:من او را و آنچه را دید به یاد آوردم و به حال او رقّت کردم،از خداوند درخواست کردم که او را از فشار قبر ببخشد،و گفت:بار الها رقیّه را از فشار قبر به من ببخش و خداوند وی را به او بخشید»؛و فرمود:«هنگامی که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله بر جنازه سعد بن معاذ حاضر شد و هفتاد هزار فرشته جنازهٔ او را تشییع می کردند پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله سر به سوی آسمان بلند کرد و فرمود:امثال سعد فشار قبر می بینند»،راوی می گوید:عرض کردم:قربانت شوم به ما رسیده است که او پرهیز از بول را سبک می شمرده است،فرمود:«هرگز این فشار به سبب بدخلقی او نسبت به زنش بود.» (۱)عمر بن یزید گفته است:به ابی عبد اللّه علیه السّلام عرض کردم:من از شما شنیدم که فرمودی همهٔ شیعیان ما بر هر وضعی که باشند در بهشتند،فرمود:«به تو راست گفته ام به خدا سوگند همهٔ آنها در بهشتند،عرض کردم:قربانت شوم گناهان بسیار و بزرگ می باشند،فرمود:امّا در قیامت همهٔ شما به شفاعت پیامبر مطاع صلّی اللّه علیه و آله یا وصیّ پیامبر در بهشت هستید لیکن به خدا سوگند من از برزخ بر شما بیمناکم،عرض کردم:برزخ چیست؟فرمود:قبر است از هنگام مردن تا روز قیامت.» (۲)از امام باقر علیه السّلام روایت است:«هنگامی که مؤمن وارد قبر می شود نماز بر سمت راست او و زکات بر سمت چپ اوست و نیکیها بر او سایه می افکند،و صبر در کناری قرار می گیرد، وقتی دو فرشته ای که عهده دار سؤال از اویند وارد می شوند صبر به نماز و زکات می گوید:

مواظب رفیق خود باشید و اگر از این ناتوانید من مواظب اویم.» (۳)

باب هشتم

اشاره

برخی از احوال مردگان که از طریق مکاشفه در خواب روشن شده است

(۱)بدان انوار بینشی که از کتاب خدا و سنّت پیامبرش و طرق معتبر دیگر حاصل می شود ما

ص:۳۶۹

۱- (۱) کافی،ج ۳،ص ۲۳۶،شماره ۶.

۲- (۲) همان مأخذ،ج ۳،ص ۲۴۲،شماره ۳.

۳- (۳) همان مأخذ،ج ۳،ص ۲۴۰،شماره ۱۳؛و از امام صادق علیه السّلام نیز آن را روایت کرده است.

را به طور کلّی به احوال مردگان و این که به دو دستهٔ سعادتمند و تیره بخت منقسم شده اند آشنا می سازد،لیکن این که حال زید یا عمرو عینا چگونه است به هیچ وجه بر ما روشن نیست،و اگر ما بر ایمان زید و عمرو تکیه کنیم نمی دانیم بر چه حالی مرده اند و عاقبت آنها چگونه بوده است،و اگر بر صلاح ظاهر آنها اعتماد کنیم محلّ تقوا دل است و آن امری نهانی است که حتّی بر صاحب تقوا نیز پوشیده است چه رسد به دیگری،و صلاح ظاهر را بدون تقوای باطن حکمی نیست،چه خداوند فرموده است: إِنَّما یَتَقَبَّلُ اللّهُ مِنَ الْمُتَّقِینَ (۱).

بنابراین شناخت حال زید و عمرو به مشاهدهٔ آنها و دیدن آنچه بر آنها جاری می شود ممکن نیست،و زمانی که آنها می میرند از جهان ملک و شهود به عالم غیب و ملکوت منتقل می شوند و این عالم با چشم ظاهر دیده نمی شود و تنها با چشم دیگری که در دل هر انسانی آفریده شده است مشاهده می گردد؛لیکن انسان از شهوتها و سرگرمیهای دنیوی پرده ای ضخیم فراهم آورده و بر روی آن انداخته است که با آن چیزی نمی بیند و تا موقعی که این پرده از جلو چشم دلش برداشته نشود تصوّر نمی رود بتواند چیزی از عالم ملکوت با آن ببیند.این پرده چون از جلو چشم پیامبران علیه السّلام برداشته شده بود لا جرم به عالم ملکوت نگریستند و شگفتیهای آن را مشاهده کردند،و مردگان را دیدند و از آنها خبر دادند.از این رو پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فشار قبر را بر سعد بن معاذ و زینب (۲)دخترش و همچنین پدر جابر را هنگامی که به شهادت رسید مشاهده فرمود،چه آن حضرت خبر داد که خداوند او را در قرب خود نشانید بی آنکه پرده ای در میان باشد.این نوع مشاهده را نمی توان برای غیر از پیامبران و اولیایی که مقام آنان به ایشان نزدیک است امید داشت و آنچه برای امثال ما میسّر است مشاهدهٔ دیگری است که ضعیف است جز این که آن نیز پرتوی از مشاهده نبوی است و مقصودم از آن،دیدن در خواب است که از انوار نبوّت است چنان که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«رؤیای صالحه جزئی از چهل و شش جزء نبوّت است» (۳)؛و این نیز انکشافی است که جز با برداشتن این پرده از جلو چشم دل حاصل نمی شود به همین سبب جز به خواب انسان صالح راستگو نمی توان اطمینان کرد،و کسی که بسیار دروغ می گوید نمی توان خواب او را باور داشت و آن که تباهیها و گناهان بسیار مرتکب می شود دلش تاریک است

۱- (۱) مائده/۲۷:خدا تنها از پرهیزگاران می پذیرد.

۲- (۲) در متن چنین آمده و صحیح«رقیّه»است.

۳- (۳) صحیح مسلم،ج ۷،ص ۵۴؛سنن ابن ماجه،شماره ۳۸۹۵.

و آنچه در خواب می بیند اضغاث و احلام است از این رو پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله به طهارت در وقت خواب امر فرموده است تا پاک بخوابند و این به طهارت باطن نیز دارد چه اصل همان است و طهارت ظاهر به منزلهٔ تتمّه و تکمیل آن است.

و هر زمان باطن پاکیزگی و صفا یابد آنچه در آینده اتّفاق می افتد در پیش چشم دل نمایان می شود چنان که دخول به مکّه در خواب بر پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله معلوم شد تا آنجا که آیهٔ:

لَقَدْ صَدَقَ اللّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيا بِالْحَقِّ (۱)نازل گردید و کم است انسان از خوابهایی که دلالت بر امور می کنند که بعدها آنها را صحیح می یابد تهی باشد.و خواب و شناختن غیب از این راه از عجایب صنع خداوند و از شگفتیهای فطرت آدمی و از روشنترین دلایل عالم ملکوت است لیکن مردم از آن غافل اند همان گونه که از دیگر عجایب دل و شگفتیهای عالم ملکوت غفلت دارند.

سخن دربارهٔ رؤیا از دقایق علوم مکاشفه است و نمی توان علاوه بر علم معامله در اینجا از آن گفتگو کرد،لیکن ذکر مقداری از آن که در اینجا ممکن است مثالی است که مقصود را به تو می فهماند،و آن این که داستان دل داستان آیینه است که در آن صور و حقایق امور نمایان می شود،و همهٔ آنچه خداوند از آغاز آفرینش جهان تا پایان آن مقدّر کرده در مخلوقی که خداوند آفریده و از آن گاهی به لوح و زمانی به کتاب مبین و گاهی به امام مبین تعبیر می شود مکتوب و ثبت شده است چنان که در قرآن آمده است.پس همه آنچه در این جهان جریان یافته و در آینده جریان خواهد یافت در آن نوشته و منقوش شده است،لیکن با چشم ظاهر مشاهده نمی شود.و نباید گمان کنی که آن لوح از چوب یا آهن یا استخوان و کتاب از کاغذ و برگ است بلکه باید به طور قطع بدانی که لوح و کتاب خداوند شبیه لوح و کتاب خلق نیست.همچنان که ذات و صفات او به ذات و صفات خلق مشابهت ندارد.و اگر خواهان مثالی هستی که این معنا را به فهم تو نزدیک کند بدان ثبوت مقدّرات در لوح محفوظ مانند ثبوت کلمات و حروف قرآن در دل و مغز حافظ قرآن است چه قرآن در دل و مغز او ثبت شده به طوری که وقتی آن را می خواند گویی به قرآن می نگرد لیکن هرگاه جزء جزء مغز او را بازرسی کنی از این نوشته چیزی نمی بینی اگر چه در آن خطّ و نوشته ای نیست،دیده شود و کلمه و حرفی نیست تا مشاهده شود،لذا باید لوح محفوظ را که همهٔ قضا و قدر الهی در آن نقش بسته است به همین گونه فهم کنی.لوح در مثل مانند آیینه است

۱- (۱) فتح/۲۷:آنچه را خداوند در خواب به پیامبرش نشان داد راست بود.

که صورتهـا در آن ظـاهر می شود،و اگر آیینه دیگری در برابر آن قرار دهنـد صورت آن در این آیینه مشاهـده می گردد مگر آن که در میان آنها حجابی وجود داشته باشد.

بنـابراین دل به منزله آیینه ای است که نقش علوم را می پـذیرد،و لوح آیینه ای است که همـۀ علوم در آن نقش بسـته و در آن موجود می باشـد،و اشـتغال دل به شـهوتها و مقتضـیات حواسّ همچون پرده ای است که میـان آن و مطالعـۀ لوحی که از عـالم ملکوت است کشـیده شـده است.اگر نسـیمی بوزد که حجاب را به حرکت درآورد و انـدکی این پرده را بالا زند در آیینه دل چیزی از عالم ملکوت مانند برق جهنده خواهد درخشـید که گاهی ثابت و پایدار و گاهی ناپایدار است و غالب همین است تا انسان در حال بیداری است به آنچه حواسّ از عالم ملك و شـهود به ذهن او وارد می کند مشـغول می باشد و همینها میان او و عالم ملکوت حجاب است.

معنای خواب آن است که حواسّ از وارد کردن چیزی بر دل باز می ایسـتد،و هنگامی که دل از آن و خیال رهایی یابـد و ذات او نیز صاف و پاکیزه باشد حجاب میان او و لوح محفوظ برداشته می شود و چیزی از آن در دلش منعکس می گردد چنان که هرگـاه میان دو آیینه حجاب برداشـته شود صورت از یکی به دیگری منتقل می شود جز این که خواب اگر چه از عمل حواسّ جلوگیری می کنـد لیکن مـانع عملکرد خیال و تحرّك آن نیست،از این رو آنچه در دل منعکس می شود خیال پیشـدستی می کنـد و آن را به آنچه نزدیک به چیزی است که در دل منعکس شده نقل و حکایت می کند،و چون تخیّلات ثابت تر از دیگر نفسانیّات در حافظه است خیال مـذکور در حافظه باقی می مانـد و هنگامی که از خواب بیـدار می شود جز این خیال را به یاد ندارد و تعبیرکننده باید این خیال را مورد دقّت قرار دهد تا بداند حاکی از چه معنایی است و سـپس با توجّه به مناسـبتهایی که میـان خیالـات و معانی وجود دارد به معنای مربوط رجوع کنـد،مثالهای این مطلب در نظر عالمان علم تعبیر روشن است و یک مثـال تـو را کـافی است و آن این که مردی به ابن سـیرین گفت:به خواب دیـدم که در دسـتم انگشـتری است که بـا آن دهـان مردان و فرجهای زنان را می کنم.پاسخ داد:تو اذان گویی و در رمضان پیش از طلوع صبح اذان می گویی.گفت:راست گفتی.

اینک بنگر به عملکرد مهر منع است و به همین سـبب مهر اراده شـده است و آنچه از لوح محفوظ بر دل این شـخص مکشوف شده عملی بوده است که انجام می داده و آن منع مردم از خوردن و آشامیدن و جماع است،لیکن چون خیال او با منع از طریق مهر کردن در ختام کارها انس داشته آن را به صورت تخیّلی که متضمّن روح این معناست تجسّم داده و در

حافظه جز همین صورت تخیّل چیزی باقی نمانده است.

آنچه گفته شد شرح کوتاهی از دریای علم خواب بود که شگفتیهای آن بی شمار است،و چرا چنین نباشد که خواب برادر مرگ است و مرگ شکفت ترین شگفتیهاست و شباهت خواب به آن صورت ضعیفی است و اثر آن پرده برداشتن از عالم غیب است تا کسی که خوابیده است آنچه را در آینده واقع می شود بشناسد.امّا چه می اندیشی دربارهٔ مرگ که حجاب را پاره می کند و پرده از عالم غیب بکلّی بر می دارد به طوری که آدمی همین که نفسش قطع شود بی درنگ خود را از هر طرف گرفتار عقوبتها و رسواییها و فضیحتها می بیند که از آن به خدا پناه می بریم،و یا آن که خود را در میان نعمتهایی پایدار و دولتی پهناور و بی پایان مشاهده می کند.در این هنگام که پرده از جلو چشمها برداشته شده است به اشقیا گفته می شود: لَقَدْ کُنْتَ فِی غَفْلَهٍ مِنْ هذا فَکَشَفْنا عَنْکَ غِطاءَکَ فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدِیدٌ (۱)؛ أَ فَسِحْرٌ هذا أَمْ أَنْتُمْ لا تُبْصِرُونَ، اِصْلَوْها فَاصْبِرُوا أَوْ لاـ تَصْبِرُوا سَواءٌ عَلَیْکُمْ إِنَّما تُجْزَوْنَ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۲)؛و قول خداوند به اینان دارد که فرموده است: وَ بَدا لَهُمْ مِنَ اللّهِ ما لَمْ یَکُونُوا یَحْتَسِبُونَ (۳).

پس بر دانشمندترین دانشمندان و حکیم ترین حکیمان پس از مردن عجایب و آیاتی ظاهر می شود که هرگز به دلش خطور نکرده و به ذهنش نرسیده است.لذا اگر انسان خردمند هیچ غمّ و غصّه ای جز تفکّر دربارهٔ خطرات این حال نداشته باشد که حجاب از چه چیزی برداشته می شود،و از پس پرده چه چیزی نمایان می گردد آیا شقاوت همیشگی است یا سعادت دایم،کافی است که همه عمر در این فکر مستغرق باشد.شگفتا که ما با همهٔ این خطرات بزرگی که در پیش روی خود داریم غافلیم و از این شگفت تر آن که به اموال و کسان و فرزندان و اسباب و خاندان بلکه به اعضا و گوش و چشم خود شادمانیم با این که می دانیم به طور قطع و یقین از آنها جدا خواهیم شد،لیکن کجاست کسی که روح القدس در دل او بدمد و آنچه را به سرور پیامبران صلّی اللّه علیه و آله گفت به او بگوید:«دوست بدار آنچه را دوست می داری که از آن جدا خواهی شد،و زندگی کن آنچه می خواهی که سرانجام خواهی مرد.و

۱- (۱) ق/۲۲:تو از این(دادگاه بزرگ)غافل بودی و ما پرده را از چشم تو کنار زدیم و امروز چشمت کاملا تیزبین است.

۲- (۲) طور/۱۵ و ۱۶:آیا این سحر است یا شما نمی بینید،در آن وارد شوید و بسوزید،می خواهید صبر کنید یا نکنید برای شما تفاوتی نمی کند تنها به اعمالتان جزا داده می شوید.

۳- (۳) زمر/۴۷:و از سوی خدا اموری بر آنها ظاهر می شود که هرگز گمان نمی کردند.

هر کاری می خواهی بکن که تو بدان جزا داده خواهی شد.» (۱)از این رو چون این معنا بر پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله به چشم یقین روشن بود در دنیا مانند رهگذر بود،خشتی بر خشتی ننهاد و درهم و دیناری به جای نگذاشت و به امّتش فرمود: إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللّهُ (۲)،و امّت او کسانی هستند که از او پیروی کنند و کسی از آن حضرت پیروی می کند که از دنیا اعراض کند و به آخرت روآورد چه آن بزرگوار جز به سوی خدا و روز جزا دعوت نفرمود و از دنیا و لذّتهای ناپایدار آن چشم پوشید.بنابراین به اندازه ای که از دنیا اعراض می کنی و به آخرت رو می آوری به راه او رفته ای و به اندازه ای که به راه او روی او را متابعت کرده ای و به قدری که او را پیروی کرده باشی از امّت او شده ای،و هر اندازه به دنیا رو آوری از راه او منحرف شده و از پیروی او اعراض کرده و به کسانی پیوسته ای که خداوند دربارهٔ آنها فرموده است: فَأَمّا مَنْ طَغى وَ آثَرَ الْحَياةَ الدُّنْيا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوى (۳).

لذا ای مرد!اگر از بیغولهٔ غرور بیرون آیی و از خود انصاف نشان دهی-و ما همه از قبیل همین مردیم-خواهی دانست که از بامداد تا شامگاه جز در راه به دست آوردن لذّتها و بهره های ناپایدار نمی کوشی و حرکت و سکون تو جز برای این دنیای زود گذر نیست؛با این حال امیدواری که در فردای قیامت از پیروان و امّت او باشی.چقدر گمانت دور و امیدت خنک و نابجاست.خداوند می فرماید: أَ فَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ ما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ (۴).

باری ما باید به آنچه در صدد بیان آن بودیم باز گردیم چه رشتهٔ سخن به جایی کشیده شد که خارج از مقصود ما بود،لذا اکنون به ذکر خوابهایی می پردازیم که از احوال مردگان پرده بر می دارد و می توان از آنها سود بسیار برد،چه دوران نبوّت سپری شده و بشارت دهنده ها باقی مانده و آنها جز خوابها نیست.

۱- (۱) پیش از این بارها ذکر شده و صدوق در الفقیه آن را نقل کرده است.

۲- (۲) آل عمران/۳۱:...اگر خدا را دوست می دارید مرا پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد.

۳- (۳) نازعات/۳۷ تا ۳۹:امّا آن کسی که طغیان کرده،و زندگی دنیا را برگزیده،دوزخ جایگاه اوست.

۴- (۴) قلم/۳۶:آیا مؤمنان را همچون مجرمان قرار دهیم؟شما را چه می شود؟چگونه داوری می کنید؟

بیان خوابهایی که کاشف احوال مردگان است،و ذکر اعمالی که در آخرت

سودمند است

(۱)از جمله این خوابها رؤیای پیامبر خـدا صـلّی اللّه علیه و آله است که فرمود:«هر کس مرا در خواب ببیند به حقیقت مرا دیده است چه شیطان به صورت من در نمی آید.» (۱)می گویم:پس از این غزّالی شماری از خوابهایی را که مردم از مردگان دیده انـد و گویای احوال آنها در آخرت است یا بیانگر اعمالی است که در آخرت سودمنـد است ذکر کرده و نیز خوابهایی را نقل کرده که متضمّن هیچ یک از این چیزها نیست بلکه صرف داستانهایی است که در خواب روی داده است امّا دسته دوّم خوابها چیزهایی است که در آنچه او در صـدد بیان آن است به هیـچ وجه مـدخلیّتی ندارد.دسـتهٔ اوّل آنها نیز از رؤیاهایی است که به آنهـا نمی توان اعتماد کرد.چه پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«رؤیای صالحه جزئی از چهل و شـش جزء نبوّت است» (۲)،لیکن هر رؤیـایی صـالحه نیست،زیرا خفته بر حسب حـال و اعتقاد و انـدازهٔ معرفت و اخلاق و عمل و غـذا و راسـتگویی و طهارت ظاهر و باطنش خواب می بیند.

بسـا ممکن است بیننـدهٔ خواب دربـارهٔ خداونـد یـا صـفات او یـا نسبت به پیـامبرش یـا امامی که واجب است از او پیروی کند اعتقـادی خلاف حقّ داشـته یا پدیدآورنـدهٔ بـدعتی در دین باشـد، و یا از کسانی است که دروغگویی و تبهکاری و گناهان او زیـاد و خورنـدهٔ مـال حرام است و امثـال این کارهـا که همگی موجب تـاریکی دل است و قهرا خوابی که می بینـد اضـغاث و احلاـم خواهـد بود،چنـان که در گفتـار غزالی نیز آمـده است:کسانی که حالشان بـدین گونه است بر آنچه در خواب می بینند نمی توان اعتماد کرد.همچنین به رؤیای کسـی که شخصی را به خواب بیند که بر خلاف آنچه در زندگی معتقد بوده اعتقادی موافق عقیـدهٔ او دارد نیز نمی توان وثوق داشت و این نوع خوابها زیاد اتّفاق می افتـد.از پیامبر خدا صـلّی اللّه علیه و آله روایت شـده که فرموده است:«همان گونه که زنـدگی می کنیـد می خوابیـد و همان طور که بیـدار می شوید برانگیخته خواهید شد.» (۳)سپس غزّالی خوابهایی که در ارتباط با مطالب مورد نظر خود ذکر کرده به کسانی نسبت داده که یا از منافقان صحابه اند.و غزّالی از هواخواهان آنها و امثال آنها بوده و یا از کسانی

۱- (۱) صحیح مسلم،ج ۷،ص ۵۴.

۲- (۲) پیش از این ذکر شده است.

۳- (۳) این حـدیث را در روز انـذار فرموده و در کتـاب اعتقادات صـدوق،۸۵نظیر آن روایت شـده است؛بدین صورت:همان گونه که به خواب می روید خواهید مرد و همان طور که بیدار می شوید زنده خواهید شد-م.

هستند که به پدید آوردن بدعت و اعتقادات فاسد در دین شناخته شده اند،و یا به کسی منسوب کرده که چگونگی حال و اعتقاد او شناخته نیست و کسی که معتقد به اوست او را خلاف آنچه هست در خواب می بیند.روشن است که در ذکر این ها هیچ سودی نیست از این رو ما از آنها چشم می پوشیم.آنگاه حدیثی را که از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله در مقدمه گفتار خود نقل کرده مشعر بر این که آن حضرت فرموده است:«هر کس مرا در خواب ببینید به حقیقت دیده است»بدین معنا نیست که هر کس صورت انسانی را در خواب بیند و توهّم کند و یا به او گفته شود که او پیامبر است به هر صورتی که باشد پیامبر می باشد بلکه معنایش این است که اگر کسی آن حضرت را به همان صورت و ویژگیهایی که در دنیا داشته است در خواب ببیند به راستی او را دیده است چه شیطان بدان صورت و هیئت تجسّم نمی یابد.بنابراین رؤیت آن حضرت در خواب نسبت به کسانی درست است که در حیات او آن بزرگوار را دیده و ویژگیهایش را شناخته و سپس او را در خواب با همان خصوصیّات دیده باشند و آن که او را ندیده و تنها اوصاف او را شنیده است مشمول این حدیث نیست،چه ممکن است شیطان به صورتی غیر از صورت او مجسّم شود و سپس بینندهٔ خواب را به این توهّم اندازد که این پیامبر می باشد،و این مطلب بحمد اللّه روشن است.

بخش دوّم این بخش از کتاب ذکر مرگ در احوال میّت از زمان نفخهٔ صور تا استقرار او در بهشت یا دوزخ است و تفصیل هولها و خطرهایی است که در پیش روی اوست بدین شرح:

بیان نفخهٔ صور،زمین محشر و اهل آن،عرق اهل محشر،درازی روز قیامت،روز قیامت و سختیها و نامهای آن،پرسیدن از گناهان و کیفیّت میزان،طلبکاران و ردّ مظالم،چگونگی صراط،شفاعت،حوض،جهنّم و هولها و عذابهای آن،مارها و کژدمهای جهنّم،بهشت و انواع نعمتهای آن،شمار بهشتها،درها،غرفه ها،دیوارها،درختهای بهشت،و نهرهای آن، لباس بهشتیان و فرشها و تختهای آنها،خوراکها و نوشیدنیهای بهشتیان،اوصاف حور العین و ولدان و بابی در فراخی رحمت پروردگار که به خواست خدا این کتاب بدان پایان می یابد.

بیان نفخهٔ صور

(۱)سختی حال میّت در سکرات مرگ،بیم از خطر سوء عاقبت،تحمّل تاریکی گور و کرمهای آن،سؤال منکر و نکیر،عذاب قبر و خطرات آن اگر مستوجب خشم خداوند باشد از آنچه پیش از این ذکر گردید دانسته شد و از همهٔ این ها بزرگتر خطرهایی است که پیش رو

دارد که عبارتند از نفخهٔ صور،برانگیخته شدن از گور در روز نشور،عرض اعمال بر خداوند جبّار،سؤال از کم و بسیار،نصب میزان برای شناختن مقادیر اعمال،گذر از صراط با همه باریکی و تیزی آن و سپس انتظار اعلام صدور حکم الهی به این که اهل سعادت است یا شقاوت.این ها حالات و بیم و هراسهایی است که انسان ناگزیر باید آنها را بداند و سپس به طور قطع و یقین به آنها ایمان داشته باشد،پس از آن دربارهٔ آنها بسیار بیندیشد تا انگیزه های آمادگی برای آنها در دلش برانگیخته شود.

ایمان به روز واپسین به عمق دل بیشتر مردم راه نیافته و در سویدای قلب آنها نگرفته است.دلیل بر این امر آن است که برای گرمای تابستان و سرمای زمستان خود را سخت آماده می کنند لیکن دربارهٔ گرما و سرمای جهنّم با همه سختیها و هراسهایی که در بر دارد سستی می ورزند.بلی هرگاه دربارهٔ روز قیامت از آنها پرسش شود زبانشان بدان گویا می شود، لیکن دلشان از آن غافل است چه اگر به کسی خبر دهند که در پیش روی او خوراک مسمومی است و او گفتار خبردهنده را تصدیق لیکن پس از آن دست دراز کند تا از آن بخورد به زبان او را تصدیق و به عمل او را تکذیب کرده است و تکذیب عملی شدیدتر از تکذیب زبانی است،از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله روایت شده که خداوند فرموده است:«پسر آدم مرا دشنام داد و او را نسزد که به من دشنام دهد،و مرا تکذیب کرد و نباید او مرا تکذیب کند.امّا دشنام او به من این است که می گوید:مرا فرزندی است،و تکذیب او این که می گوید:مرا چنان که در اوّل آفرید هرگز باز نخواهد گردانید» (۱).

این ضعف یقین و سستی تصدیق دربارهٔ روز رستاخیز ناشی از کمی فهم در این دنیا نسبت به امثال این امور است چه اگر انسان توالد حیوانات را ندیده بود و به او گفته می شد:

خدا صانعی است که از نطفهٔ کثیف انسانی مصوّر،خردمند،سخنور و مقتدر می سازد باطنش از تصدیق آن بشدّت تنفّر داشت،بدین سبب خداوند فرموده است: أَ وَ لَمْ یَرَ الْإِنْسانُ أَنّا خَلَقْناهُ مِنْ نُطْفَهٍ فَإِذا هُوَ خَصِیمٌ مُبِینٌ (۲)؛و نیز: أَ یَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ یُتْرَکَ سُدیً، أَ لَمْ یَکُ نُطْفَهً مِنْ مَنِیٍّ یُمْنی (۳)؛زیرا در آفرینش انسان با توجّه به شگفتیهای بسیاری که در اوست و اختلاف ترکیب

۱- (۱) صحیح بخاری،ج ۴،ص ۱۲۹،از حدیث ابی هریره.

۲- (۲) یس/۷۷:آیا انسان ندید(نمی داند)که ما او را از نطفه ای بی ارزش آفریدیم و او(چنان صاحب قدرت و شعور و نطق شد که)به مخاصمه آشکار برخاست.

۳- (۳) قیامت/۳۶ و ۳۷:آیا انسان گمان می کند بیهوده و بی هدف رها می شود،آیا او نطفه ای از منی که در رحم ریخته می شود نبود؟

اعضایش عجایبی است که از برانگیختن و باز گردانیدن او در قیامت بسیار شگفت انگیزتر است،از کسی که این همه قدرت را در صنع خداوند مشاهده می کند چگونه می تواند قدرت و حکمت خداوند را در مسائل قیامت انکار کند؛و اگر در ایمان تو فتوری است با توجّه به آفرینش نخست خود نظر کن که آفرینش دوّم نظیر آن بلکه آسان تر از آن است؛و اگر ایمان تو به آن قوی است دلت را به این هولها و خطرها که در پیش رو داری متوجّه کن و در آنها بیندیش و عبرت گیر تا آسایش و قرار از دلت رخت بندد و به آمادگی برای عرض اعمال به پیشگاه خداوند جبّار بپردازد؛و نخست در این بیندیش که چگونه از شدّت نفخهٔ صور که یک صیحه بیش نیست و گوش ساکنان گورها را می کوبد قبرها از روی مردگان شکافته شده و مردگان یکباره برانگیخته می شوند.

اکنون تصوّر کن که تو با چهره ای دگرگون و تنی سراسر خاک آلود از گور برجسته ای در حالی که از شدّت این صیحه بهت زده شده و چشمانت را به سوی آن خیره کرده ای،و خلایق یکباره از گورهایشان که در آنها بلاهای طولانی دیده اند برخاسته اند و علاوه بر غم و اندوه بسیار و شدّت انتظار برای دانستن سرانجام کار خود از کثرت بیم و هراس زبانشان بند آمده است،چنان که خداوند می فرماید: وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلاّ مَنْ شاءَ اللّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرى فَإِذا هُمْ قِيامٌ يَنْظُرُونَ (۱)؛و نیز: فَإِذا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلا أَنْسابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لا يَتَساءَلُونَ (۲)؛و نیز: فَإِذا نُقِرَ فِي النّاقُورِ، فَذلِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ (۳)؛و نیز: وَ يَقُولُونَ مَتى هذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ ما يَنْظُرُونَ إِلاّ صَيْحَةً واحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ يَخِصِّمُونَ، فَلا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَ لا إِلى أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ، وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذا هُمْ مِنَ الْأَجْداثِ إِلى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ، قالُوا يا وَيْلَنا مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا هذا ما وَعَدَ الرَّحْمنُ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ (۴).و اگر در

۱- (۱) زمر/۶۸:و در صور دمیده می شود و تمام کسانی که در آسمانها و زمین هستند می میرند مگر کسانی که خدا بخواهد سپس بار دیگر در صور دمیده می شود،ناگهان همگی به پا می خیزند و در انتظار(حساب و جزا) هستند.

۲- (۲) مؤمنون/۱۰۲:هنگامی که در صور دمیده می شود هیچ گونه نسبی میان آنها نخواهد بود،و از یکدیگر تقاضای کمک نمی کنند(چون کاری از کسی ساخته نیست).

۳- (۳) مدّثّر/۸ و ۹:هنگامی که در صور دمیده شود،آن روز روز سختی است.

۴- (۴) یس/۴۸ تا ۵۳:و می گویند اگر راست می گویید وعدهٔ(قیامت)کی خواهد بود؟(امّا)جز این انتظار نمی کشند که یک صیحه عظیم آسمانی آنها را فروگیرد در حالی که مشغول جدال(در امور دنیا)هستند،و(چنان غافلگیر می شوند که حتی)نمی توانند وصیّتی کنند یا به سوی خانواده خود باز گردند.(بار دیگر)در صور دمیده می شود آنها ناگهان از قبرها به سوی(دادگاه)پروردگارشان می شتابند،می گویند ای وای بر ما!چه کسی ما را از خوابگاهمان برانگیخت(آری)این همان است که خداوند رحمان وعده داده بود و فرستادگان(او)راست گفته اند.

پیش روی مردگان جز هراس از همین نفخه وجود نداشت باز سزاوار بود که انسان بسیار بیمناک باشد،چه آن نفخه و صیحه ای است که بر اثر آن همۀ اهل آسمانها و زمین مدهوش می شوند،یعنی می میرند جز کسانی که خدا بخواهد و آنها برخی از فرشتگانند،از این رو پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«چگونه بیاسایم در حالی که صاحب صور،صور را در دهان گرفته،و پیشانی را کج کرده،و گوش فرا داده منتظر است که کی دستور داده می شود تا در آن بدمد.» (۱)مقاتل گفته است:صور شاخی(میان تهی)است و اسرافیل دهانش را بر آن نهاده به شکل بوقی که در آن بدمند و دهانۀ آن به اندازۀ پهنای آسمانها و زمین است و او به عرش الهی چشم دوخته و منتظر است که کی به او دستور داده می شود تا نفخۀ نخستین را بدمد.

هنگامی که در آن بدمد همۀ کسانی که در آسمانها و زمین هستند از هوش می روند یعنی از شدّت هراس می میرند جز کسانی که خدا بخواهد،و آنها جبرئیل،میکائیل،اسرافیل و فرشته مرگ می باشند.سپس خداوند به فرشتۀ مرگ امر می کند که جان جبرئیل و پس از او جان میکائیل و بعد جان اسرافیل را بگیرد،آنگاه به فرشتۀ مرگ امر می شود که بمیرد و او می میرد.

پس از دمیدن نفخۀ نخست چهل سال خلایق در برزخ خواهند ماند سپس خداوند اسرافیل را زنده می کند و به او دستور می دهد که نفخه دوّم را بدمد،چنان که فرموده است: ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرى فَإِذا هُمْ قِيامٌ يَنْظُرُونَ (۲)،یعنی بر پای می ایستند و به برانگیخته شدن مردگان می نگرند.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«هنگامی که برانگیخته شویم به صاحب صور امر می شود و او شاخ(میان تهی)را به سوی دهن می برد و یک پایش را جلو و پای دیگر را عقب می گذارد و انتظار می کشد که کی در صور بدمد،هان از این نفخه بترسید.» (۳)

۱- (۱) سنن ترمذی،ج ۹،ص ۲۶۱؛با اندک اختلاف؛مسند احمد،طبرانی و الفاظ از اوست و رجال آن ثقه اند،اگر چه در میان آنها ضعفی است؛مجمع الزّوائد،ج ۱۰،ص ۳۳۰.

۲- (۲) زمر/۶۸:...سپس بار دیگر در صور دمیده می شود ناگهان همه به پا می خیزند و در انتظار(حساب و جزا)هستند.

۳- (۳) عراقی گفته است:این حدیث را بدین صورت نیافتم بلکه در احادیث آمده است که اسرافیل از همان آغاز خلقت بدین گونه است چنان که بخاری در التّاریخ روایت کرده،و ابو الشیخ در کتاب العظمه از حدیث ابی هریره نقل کرده که:«هنگامی که که خداوند از خلقت آسمانها و زمین فراغت یافت صور را آفرید و آن را به اسرافیل عطا کرد و او آن را در دهانش قرار داد و چشمانش را به عرش دوخت و از زمانی که به آن گمارده شده آماده است و به عرش می نگرد از بیم آن که مبادا امر صادر شود و او چشم بهم زند،چشمان او مانند دو ستاره درخشان است.»

بنابراین دربارهٔ خلایق و خواری و شکستگی و فروتنی آنان به هنگام برانگیخته شدن از قبر و هراسشان از این نفخه و انتظارشان در این که به سعادت یا شقاوت آنها حکم می شود بیندیش چه تو هم مانند آنان شکسته و حیرت زده در میان آنان خواهی بود هر چند در دنیا از مرفّهان و توانگران متنعّم باشی زیرا پادشاهان زمین در آن روز از همهٔ اهل محشر خوارتر و کوچکتر و حقیرترند به طوری که خلایق آنها را مانند مورچه در زیر پاهای خود لگد مال می کنند.در این هنگام حیوانات وحشی از بیابانها و کوهها در حالی که سر به زیر انداخته اند به صحرای محشر رو می آورند و پس از توحّش و رمیدن از مردم با آنها آمیخته می شوند،و بی آنکه به گناهی آلوده باشند برای روز نشور خوار و سرافکنده اند و این به سبب آن است که شدّت صیحه و هول نفخه آنها را از گریز از مردم و رمیدن از آنها باز داشته است چنان که خداوند فرموده است: وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ (۱).

سپس شیاطین سرکش پس از تمرّدها و خیره سریهای خود به صحرای محشر رو می آورند در حالی که از هیبت عرض اعمال بر حقّ تعالی خاضع و تسلیم اند،چنان که حق تعالی فرموده است: فَوَ رَبِّکَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَ الشَّیاطِینَ ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِیًّا (۲).پس در حال خود و احوال دل خویش در آنجا بیندیش.

زمین محشر و اهل آن

(۱)سپس بنگر که چگونه پس از برانگیختن از گورها و زنده شدن آنها را برهنه و بی پای افزار به سوی صحرای محشر می رانند،سرزمینی سپید و صاف و هموار که در آن کژی و فراز و نشیبی دیده نمی شود،و بلندیی در آن نیست تا انسان در پشت آن مخفی گردد،و گودی و یا جای مطمئنی وجود ندارد تا از چشم مردم در آن پنهان شود بلکه سرزمینی یکسان و صاف

۱- (۱) تکویر/۶:و در آن هنگام که وحوش جمع شوند.

۲- (۲) مریم/۶۸:سوگند به پروردگارت که همه آنها را همراه با شیاطین محشور می کنیم سپس همه را گرداگرد جهنّم در حالی که به زانو در آمده اند حاضر می سازیم.

است که گروه گروه مردم به سوی آن رانده می شوند.منزّه است خداوندی که همهٔ خلایق را با اختلاف جنس به وسیلهٔ راجفه ای که در پی آن رادفه ای است گرد می آورد و به سرزمین محشر سوق می دهد.مراد از راجفه نفخهٔ نخستین و مقصود از رادفه نفخه دوّمین است و سزاوار است که دلها در آن روز لرزان و چشمها در آن گریان و خاشع باشد.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«مردم در روز قیامت بر روی زمینی سپید و خالص مانند یک قرص(نان)پاکیزه محشور می شوند که در آن برای کسی نشانه ای نیست» (۱)،یعنی بنایی وجود ندارد که آدمی را بپوشاند و پست و بلندی نیست تا چشم را از رؤیت باز دارد.نباید گمان کنی که آن زمین مانند زمین دنیاست بلکه تنها در نام با آن برابر است،خداوند فرموده است: یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ وَ السَّماواتُ (۲).ابن عبّاس گفته است:در آن کم وبیش روی خواهد داد و درختها و کوهها و درّه ها و آنچه در آنهاست از میان می رود و چون چرم عکاظی (۳)گسترده می شود.

زمینی است مانند نقره سپید که خونی بر روی آن ریخته نشده و گناهی در آن صورت نگرفته است.پس آسمانها با خورشید و ماه و ستارگان آن از بین می روند.

بنابراین ای بیچاره در هولها و سختیهای قیامت بیندیش،چه هنگامی که خلایق در این صحنه جمع می شوند ستارگان آسمان از بالای سر آنها پراکنده و ماه و خورشید محو می شوند و زمین به سبب خاموشی چراغ آن تاریک می شود،و در همین حال آسمان بر سر مردم به گردش در می آید و با همهٔ ستبری که غلظت آن به اندازهٔ پانصد سال راه است شکافته می شود و فرشتگان در اطراف و اکناف آن ایستاده اند.ای وای از بیم و هراسی که از شنیدن آواز شکافته شدن آن بر تو دست خواهد داد،وای وای از هیبت روزی که در آن آسمان با همهٔ صلابت و سختی شکافته شده و فرومی ریزد و مانند نقرهٔ گداخته روان می شود و زردیی با آن می آمیزد که گلگون می گردد،و آسمانی(که بر تو سایه افکنده)همچون مس گداخته و کوهها مانند پنبهٔ رنگین زده شده در می آیند و مردمان مانند پروانه های پخش شده بر روی هم می ریزند در حالی که برهنه و بی پای افزار روان هستند.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:

«مردم با پای برهنه و عریان و ختنه نشده»برانگیخته می شوند و عرق آنها را لگام می کند و

۱- (۱) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۲۷؛بخاری،ج ۸،ص ۱۳۵.

۲- (۲) ابراهیم/۴۸:در آن روز که این زمین به زمین دیگر و آسمانها(به آسمانهای دیگر)تبدیل می شوند.

۳- (۳) عکاظ نام بازاری در مکّه است که عربها همه ساله در آن گرد می آمدند و یک ماه در آن اقامت می کردند و به خریدوفروش کالا و خواندن اشعار و مفاخره بر یکدیگر می پرداختند،و چرم عکاظی منسوب به آن است.

به نرمه گوش آنها می رسد.سوده دختر زمعه همسر پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله که این حدیث را روایت کرده می گوید به آن حضرت عرض کردم:ای پیامبر خدا!وای بر ما آیا بعضی از ما به بعضی دیگر می نگرند؟فرمود:«مردمان به خود مشغولند و به دیگری توجّه ندارند. لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ (۱).

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)کافی به سند خود از سیّد العابدین امام سجّاد علیه السّلام روایت کرده که فرموده است:«پدرم برایم حدیث کرد که او از پدرش علیّ بن ابی طالب علیه السّلام شنید که ضمن آنچه به مردم می گفت فرمود:چون روز قیامت شود خداوند مردم را از گورهایشان بی سلاح وسیله و لخت بدون ریش در سرزمینی صاف و هموار بر می انگیزاند،نور(ایمان)آنها را به پیش می راند و تاریکی آنها را گرد هم در می آورد تا آنگاه که در عقبهٔ محشر توقّف می کنند،و از کثرت ازدحام بعضی بر دوش بعضی دیگر سوار و سپس از حرکت منع می شوند.لذا به سختی نفس می زنند و ریزش عرق آنها زیاد می شود و کار بر آنان دشوار می گردد و ناله شان شدّت می یابد و فریادشان بلند می شود؛و این نخستین هول از اهوال روز قیامت است.در این هنگام خداوند جبّار از فراز عرش خود در صفوفی از فرشتگان به آنها توجّه می کند و به یکی از فرشتگان دستور می دهد که در میان آنها ندا کند:

ای گروه خلایق خاموش باشید و به منادی خدای جبّار گوش فرا دهید-در این هنگام آخرین نفر آنها مانند اوّلین نفر آنها می شنود-پس بر اثر این ندا صداها خاموش و چشمها به زیر انداخته می شود و بدنها به لرزه در می آید و دلها را ترس فرا می گیرد و سرها را به سمت صدا بلند می کنند و با شتاب گردنها را به سوی آن می کشاند،و کافر می گوید: هذا يَوْمٌ عَسِرٌ (۲).در این موقع خداوند جبّار به سوی آنها توجّه و به عدل خود بر آنها حکم می کند و می فرماید:

من خداوندی هستم که هیچ معبودی جز من شایستهٔ پرستش نیست،حکمران دادگری هستم که ستم نمی کنم.امروز میان شما به عدل و داد حکم می کنم به طوری که در نزد من به احدی ستم نشود.امروز حقّ ضعیف را از قوی می گیرم،و برای صاحب مظلمه ستم کننده را با حسنات و سیّئات او قصاص می کنم،و بخشندهٔ مظالم را پاداش می دهم.امروز هیچ ستمگری که نزد او از کسی مظلمه ای باشد از این عقبه عبور نمی کند مگر این که صاحب مظلمه آن را ببخشد و من پاداش او را بدهم و یا در موقع حساب جبران آن مظلمه را از او

۱- (۱) طبرانی و رجال آن رجال صحیح اند،جز محمّد بن عبّاس که ثقه است؛مجمع الزّوائد،ج ۱۰،ص ۳۳۳.

۲- (۲) قمر/۸:...امروز روز دشوار و دردناکی است.

بگیرم.بنابراین مردم در میان هم درآیید و مظالم خود را از کسانی که در دنیا به شما ستم کرده اند مطالبه کنید و من برای شما علیه آنان گواهم،و گواهی کافی هستم.» فرمود:«پس همدیگر را شناسایی و بازیابی می کنند و هر کسی نزد دیگری مظلمه ای یا حقّی داشته باشد او را بدان ملزم می سازد،و همچنان در صحرای محشر تا آنگاه که خدا بخواهد می مانند،در نتیجه وضع آنها سخت و عرق آنها زیاد و غم و اندوهشان سخت و ناله و فریادشان بلند می شود و آرزو می کنند که با ردّ مظالم به اهلش از آن وضع رهایی یابند.در این هنگام خداوند به حال آنها و رنج و مشقتی که دچارند توجّه می کند و ندا کننده ای از سوی او ندا می دهد به گونه ای که آخرین آن ها مانند اوّلین آنها می شنود که ای گروه خلایق! برای دعوت کننده خدا خاموش شوید و بشنوید که خداوند می فرماید:من بسیار بخشنده ام اگر دوست دارید که ببخشید ببخشید و گرنه مظالم شما را برای شما می گیرم.گروهی از خلایق به سبب مشقّت بسیار و تنگی راه و ازدحام آنها و به امید آن که از وضعی که دارند رهایی یابند مظالم را می بخشند و برخی خودداری می کنند و می گویند:پروردگارا!مظالم ما بزرگتر از آن است که آنها را ببخشیم.سپس ندا کننده ای از سوی عرش خداوند ندا می کند:

رضوان خازن بهشت فردوس کجاست؟خداوند به او امر می کند که از فردوس کاخی را که از نقره است با همه بناها و خدمتکارانی که در آن است به آنها نشان دهد،و او قصر را با همه کنیزکان و خدمتکاران و اثاثی که در اطراف و درون آن است برای آنها نمایان می سازد.آنگاه ندا کننده ای از سوی خداوند ندا می کند:ای گروه خلایق سرهایتان را بلند کنید و به این قصر بنگرید،آنها سرهایشان را بلند می کنند و همگی آرزومند آن می شوند، سپس از سوی خداوند ندا کننده ای ندا می دهد که ای گروه خلایق این قصر برای هر کسی است که از مؤمنی عفو کند،و همه جز کسان اندکی عفو می کنند،خداوند می فرماید:امروز هیچ ستمگری به بهشت من راه نمی یابد،و هیچ ستمکاری که نزد او مظلمه ای از یکی از مسلمانان باشد به دوزخ در نمی آید تا آنگاه که در موقف حساب حقّ خود را از آن ستمکار بگیرد،ای خلایق!برای حساب آماده شوید.سپس به آنها آزادی داده می شود و به سوی موقف حساب روان می شوند در حالی که بعضی بعضی دیگر را دفع و طرد می کنند تا آنگاه که پا به عرصۀ حساب می نهند و خداوند بر عرش مستولی است.در این هنگام دواوین باز و ترازوها نصب و پیامبران و شاهدان که ائمّه اند حضور می یابند،و هر امامی بر اهل زمان خود شهادت می دهد به این که در میان آنها به امر خدا قیام و آنان را به راه او دعوت کرده است».راوی می گوید:مردی از قریش عرض کرد:ای پیامبر خدا!هرگاه از مرد مؤمنی نزد

مرد کافری مظلمه ای باشد چه چیزی از کافر که اهل دوزخ است می گیرد؟علیّ بن الحسین علیه السّلام به او فرمود:از گناهان مسلمان به اندازه حقّی که بر کافر دارد ساقط می شود و کافر به اندازه مظلمه ای که مسلمان بر او دارد علاوه بر عذاب کفر خود معذّب می گردد.

قرشی عرض کرد:هرگاه مسلمانی بر ذمّه مسلمان دیگر مظلمه ای داشته باشد چگونه مظلمه او از مسلمان اخذ می شود؟فرمود:به اندازۀ حقّ مظلوم از حسنات ظالم اخذ و به حسنات مظلوم اضافه می شود؛قرشی عرض کرد:اگر ظالم حسناتی نداشته باشد؟فرمود:اگر ستمکار حسناتی ندارد و مظلوم گناهانی داشته باشد از گناهان او برداشته و به گناهان ستمکار افزوده می شود.» (۱)غزّالی می گوید:چه بزرگ است روزی که عورتها در آن مکشوف شود لیکن مردم بدان ننگرند و توجّه نکنند و چگونه چنین نباشد و حال آن که برخی از مردم بر روی شکمهایشان و بعضی بر صورتهایشان راه می روند و قدرت ندارند که به دیگری توجّه کنند.ابو هریره گفته که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«در روز قیامت مردم در سه دسته محشور می شوند بعضی سواره و برخی پیاده و دسته ای بر صورتهایشان حرکت می کنند»؛مردی عرض کرد:

ای پیامبر خدا!چگونه بر صورتهایشان راه می روند؟فرمود:«کسی که آنها را به راه رفتن بر پاهایشان توانا کرده قادر است آنها را بر رویهایشان روان گرداند.» (۲)در طبیعت آدمی است که آنچه را ندیده و به آن انس نگرفته انکار می کند،فی المثل اگر انسان مار را ندیده بود که مانند برق جهنده بر روی شکم راه می رود راه رفتن بدون پا را انکار می کرد،همچنین کسی که راه رفتن روی پا را ندیده است وقوع آن را مستبعد می شمارد.از این رو بپرهیز از این که چیزی از شگفتیهای قیامت را به سبب مخالفت آن در مقایسه با آنچه در دنیاست ردّ کنی زیرا اگر شگفتیهای دنیا را ندیده بودی و پیش از مشاهده بر تو عرضه می شدند انکار تو نسبت به آنها بسیار شدیدتر بود.لذا هیئت خود را در آن روز در دلت مجسّم کن چه تو در آن روز برهنه،عورت نپوشیده،خوار و رانده شده،سرگردان و مبهوت ایستاده ای و منتظری که از قضای الهی چه حکمی بر تو جاری شود.آیا در زمرۀ سعادتمندان خواهی بود یا در جرگۀ تیره بختان و اهل شقاوت،و حالت خود را در آن روز بزرگ بشمار که بسیار بزرگ است.

۱- (۱) کافی،ج ۸،ص ۱۰۴.

۲- (۲) المصابیح بغوی،ج ۲،ص ۲۰۷.

عرق اهل محشر

(۱)سپس در ازدحام خلایق و اجتماع آنها در محشر بیندیش که در این موقف اهل آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه و همهٔ فرشتگان و جنّ و انس و شیاطین و وحوش و درّندگان و پرندگان حضور دارند و خورشید بر آنها می تابد در حالی که گرمی آن چند برابر شده (۱)و آسانی آن بدل به دشواری گردیده و به اندازهٔ دو کمان به سر جهانیان نزدیک شده و بر روی زمین سایه ای جز سایهٔ عرش خداوند باقی نمانده و ممکن نیست کسی جز مقرّبان در سایهٔ عرش او قرار گیرد.از این رو دسته ای در سایه عرش الهی جای دارند،و گروهی در معرض آفتاب سوزانند که گرمی آن آنها را گداخته و بر اثر شدّت تابش آن غم و اندوه آنها فزونی یافته است.خلایق به سبب ازدحام جمعیّت و آمد و شد اهل محشر یکدیگر را دفع و از خود دور می کنند و این اضافه بر شدّت شرمساری آنها از افتضاح و رسوایی به هنگام عرض اعمالشان بر خداوند جبّار است.لذا شدّت تابش خورشید و حرارت آن و گرمی نفسها و سوزش دلها با آتش شرم و ترس دست به هم می دهد و عرق را از بیخ هر موی انسان جاری و بر روی زمین محشر سرازیر می کند.سپس به اندازه منزلتی که هر انسان در پیشگاه خدا دارد عرق از حدود اندام آنها بالا ـ می رود،بعضی را تا حدّ زانوی آنها می رسد،و برخی را تا کمر،و دسته ای را تا نرمهٔ گوش فرا می گیرد و گروهی نزدیک است که در آن غرق شوند.ابن عمر گفته:پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«روزی که مردم برای پروردگار جهانیان به پا می خیزند کسانی از آنان تا نیمهٔ گوش در عرق خود فرومی روند.» (۲)ابو هریره گفته است:پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«روز قیامت مردم به حدّی عرق می کنند که عرق آنها هفتاد گز بر روی زمین جاری می شود و زبان آنها را لگام می کند و به گوشهایشان می رسد»،و این حدیث را بخاری و مسلم در صحیح خودشان روایت کرده اند (۳).در حدیث دیگری آمده است:«مردم چهل سال ایستاده و چشم به آسمان می دوزند و از شدّت اندوه

۱- (۱) این گفتار با قول خداوند متعال که فرموده است: إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ ،و نیز: وَ خَسَفَ الْقَمَرُ وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ ،و نیز گفتار سابق غزّالی که گفته است:ماه و خورشید محو و زمین به سبب خاموشی چراغ آن تاریک می شود...تا آخر آن،سازگار نیست.آری روایاتی نقل شده که گرمای روز قیامت شدید است،لیکن احکام قیامت و شرائط آن غیر از شرائط دنیاست و گرمای قیامت و روشنایی آن را با روشنایی دنیا و گرمای آن نمی توان مقایسه کرد و کسی که آنها را با یکدیگر مقایسه کند نشانه نقصان فهم و عدم تدبّر او در آیات الهی است.

۲- (۲) صحیح بخاری،ج ۸،ص ۱۳۸؛صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۵۷.مسند احمد،ج ۲،ص ۱۰۷.

۳- (۳) صحیح بخاری،ج ۸،ص ۱۳۸،صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۵۸ و در آن زیاده ای است.

عرق آنها را لگام کرده است.» (۱)عقبه بن عامر گفته است:پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«روز قیامت خورشید به زمین نزدیک می شود و بر اثر آن مردم عرق می کنند،بعضی عرق آنها به پاشنهٔ پایشان و برخی به نصف ساق پا و دسته ای به زانو و گروهی به بالای ران و بعضی به دهان آنها می رسد-آن حضرت به دستش و آن را لجام دهان خود کرد-و برخی را عرق از سر می گذرد-دستش را به همین گونه بر سر گذاشت-» (۲)می گویم:پیش از این از طریق خاصّه(شیعه)ذکر شد که عرق اهل محشر زیاد است و پس از این نیز بیان می شود که عرق دهانشان را لگام می کند.

غزّالی می گوید:پس ای بیچاره در عرق اهل محشر و شدّت اندوهشان بیندیش چه در میان آنها کسی است که فریاد می کند و می گوید:پروردگارا مرا از این اندوه و انتظار برهان اگر چه به سوی آتش باشد،و این ها همه پیش از آن است که با حساب و عقاب روبرو شوند، و تو نیز یکی از اهل محشری و نمی دانی عرقت به کجا خواهد رسید.بدان هر عرقی که رنج بدن در راه خدا اعمّ از حجّ،جهاد،روزه،قیام شب،آمد و شد برای برآوردن حاجت مسلمان،تحمّل سختی در امر به معروف و نهی از منکر آن را از بدن خارج نکند در صحنه قیامت شرم و ترس آن را از بدن بیرون خواهد آورد و غم و اندوه آن طولانی خواهد بود.و اگر فرزند آدم از نادانی و غرور مصون باشد می داند که رنج ریختن عرق در تحمّل سختی طاعات امری آسان تر و زمانش کوتاه تر از ریختن عرق اندوه و انتظار در قیامت است،چه آن روزی سخت و مدّتش طولانی است.

طول روز قیامت

(۱)و آن روزی است که خلایق برمی خیزند و چشمها خیره و دلها شکافته می شود با آنها سخن نمی گویند و به امور آنها رسیدگی نمی کنند.کعب و قتاده دربارهٔ آیهٔ: یَوْمَ یَقُومُ النّاسُ لِرَبِّ الْعالَمِینَ (۳)گفته اند:مردم به مدّت سیصد سال می ایستند،عبد اللّه بن عمر گفته است:

پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله این آیه را تلاوت و سپس فرمود:«چگونه خواهید بود هنگامی که خداوند

۱- (۱) ابن عدی از حدیث ابن مسعود،ابن ابی الدّنیا و طبرانی به نقل از او نظیر آن را روایت کرده اند؛التّرغیب، ج ۴،ص ۳۹۱ در حدیثی طولانی.

۲- (۲) مسند احمد،ج ۴،ص ۱۵۷،از حدیث عقبه.

۳- (۳) مطفّفین/۶:روزی که مردم در پیشگاه پروردگار جهانیان می ایستند.

شما را گرد هم آورد همان گونه که تیرها در ترکش جمع می شود و پنجاه هزار سال به شما نظر رحمت نکند.» (۱)می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)روایتی از امام صادق علیه السّلام وارد است که ما آن را نقل کرده ایم فرموده است:«خودتان را پیش از آن که محاسبه شوید محاسبه کنید چه در قیامت پنجاه موقف است و در هر موقفی هزار سال ایستادن است»سپس آیهٔ: فِی یَوْمٍ کانَ مِقْدارُهُ خَمْسِینَ أَلْفَ سَنَهٍ را تلاوت فرمود. (۲)

و نیز از آن حضرت روایت شده است:«مثل مردم در روز قیامت که به امر پروردگار جهانیان می ایستند مثل تیر در جلد آن است چه آدمی را در زمین جایی جز به اندازهٔ جای پایش نیست،و همچون تیر در ترکش است که نمی تواند از اینجا به آنجا برود.» (۳)غزّالی می گوید:در طولانی بودن این روز و شدّت انتظار در آن بیندیش تا در عمر مختصر خود انتظار صبر بر گناهان بر تو آسان شود،و بدان که بر اثر شدّت تحمّل صبر بر شهوات،مرگ را در دنیا زیاد انتظار کشد در آن روز انتظار او بخصوص کوتاه خواهد بود.از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله هنگامی که از طول این روز پرسیدند فرمود:«سوگند به کسی که جانم در دست اوست بر مؤمن آسان می شود به طوری که از گزاردن نماز واجب در دنیا بر او سبکتر می گردد.» (۴)بنابراین بکوش که از این مؤمنان باشی و تا در عمر خویش نفسی برایت باقی است کار به دست تو و آمادگی در اختیار توست و در روزهای کوتاه عمرت به عمل بپرداز تا سودی به دست آوری که برای سرور و شادی آن پایانی نیست،عمر خویش بلکه عمر دنیا را که هفت هزار سال است اندک بشمار،چه اگر فی المثل همه این هفت هزار سال را به صبر بگذرانی تا از یک روز که مقدار آن پنجاه هزار سال است رهایی یابی رنج تو اندک و سود تو بسیار خواهد بود.

۱- (۱) مستدرک حاکم،ج ۴،ص ۵۷۲ و گفته است:حدیثی صحیح است.

۲- (۲) امالی مفید،مجالس شیخ طوسی ص ۲۲ از روایت حفص بن غیاث از امام صادق علیه السّلام،روضه کلینی ص ۱۴۳ نظیر آن.

۳- (۳) کافی کلینی،ج ۸،ص ۱۴۳،شماره ۱۱۰.

۴- (۴) احمد،ابو یعلی به سند حسن از حدیث ابو سعید خدری؛مجمع الزّوائد،ج ۱۰،ص ۳۳۷.

روز قیامت و سختیها و نامهای آن

(۱)پس ای بیچاره برای این روز بزرگ که مدّت آن دراز و سلطان آن قاهر و زمان آن نزدیک است خود را آماده کن،و آن روزی است که در آن آسمان شکافته می شود،ستارگان درخشان از بیم آن پراکنده و تاریک می شوند،خورشید بی نور می گردد،کوهها به حرکت در می آیند،ماده شتران ده ماهه آبستن(کنایه از عزیزترین اموال)را به دست فراموشی می سپارند،وحوش جمع می شوند،دریاها بر افروخته می گردد.هر کس با همسان خود قرین می شود،دوزخ شعله ور و بهشت نزدیک می گردد،کوهها از جا کنده و زمین گسترده می شود؛ روزی است که زمین را سخت لرزان می بینی و سنگینی های درون خود را بیرون می اندازد، روزی است که مردم به صورت گروههای مختلف از قبرها خارج می شوند تا اعمالشان به آنها نشان داده شود،روزی است که زمین و کوهها از جا برداشته می شوند و یکباره در هم کوبیده و متلاشی می گردند،روزی است که قیامت بر پا و آسمان شکافته می شود،و آسمان در آن روز سست و ضعیف است و فرشتگان بر اطراف آن خواهند بود،و در آن روز عرش پروردگارت را هشت فرشته بر فراز همه آنها حمل می کنند؛آری روزی است که برای حساب عرضه می شوید و هیچ کس از شما پوشیده نمی ماند،روزی است که کوهها حرکت داده می شوند و زمین را خشک و مرده می بینی،روزی است که زمین سخت تکان داده می شود و کوهها ریزریز و همچون غبار پراکنده می گردند،روزی است که مردم بر روی زمین مانند پروانه پراکنده اند و کوهها همچون پنبه رنگین زده شده اند،روزی است که: تَذْهَلُ کُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمّا أَرْضَعَتْ وَ تَضَعُ کُلُّ ذاتِ حَمْلٍ حَمْلَها وَ تَرَی النّاسَ سُکاری وَ ما هُمْ بِسُکاری وَ لکِنَّ عَذابَ اللّهِ شَدِیدٌ (۱)، یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ وَ السَّماواتُ وَ بَرَزُوا لِلّهِ الْواحِدِ الْقَهّارِ (۲)، روزی است که کوهها فروریزند و زمین را دشت و هموار رها کنند به طوری که در آن نشیب و فرازی نمی بینی،روزی است که کوهها را پابرجا می بینی در حالی که مانند ابر در گردشند، روزی است که آسمان شکافته و گلگون می گردد،روزی است که جنّ و انس از گناه خود پرسیده نشوند،روزی است که گنهکار از گفتار ممنوع می شود،و هیچ کس از جرمهایی که مرتکب شده پرسیده نمی شود بلکه آنها را با موهای پیش سر و پاهایشان می گیرند(و به

۱- (۱) حج/۲:روزی که آن را می بیند مادران شیر ده شیر خوار خود را فراموش می کنند و هر بارداری جنین خود را بر زمین می نهد،و مردم را مست می بینی در حالی که مست نیستند و لیکن عذاب خداوند شدید است.

۲- (۲) ابراهیم/۴۸:در آن روز که این زمین دیگر و آسمانها(به آسمانهای دیگر)تبدیل می شود و آنها در پیشگاه خداوند یکتای قهّار ظاهر می شوند.

دوزخ می افکنند)روزی است که تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَیْنَها وَ بَیْنَهُ أَمَداً بَعِیداً (۱)،روزی است که هر کسی می داند چه چیزی از نیکی و بدی حاضر کرده و آنچه را مقدّم و مؤخّر داشته می بیند،روزی است که زبانها گنگ می شود و جوارح به سخن در می آید،روزی است که یاد آن سرور پیامبران را پیر کرده است.چه به او گفتند:تو را می بینیم که پیر شده ای،فرمود:«سوره هود و واقعه و مرسلات و عمّ یتساءلون و اذا الشّمس کوّرت مرا پیر کرده است». (۲)

بنابراین ای خوانندهٔ غافل!بهرهٔ تو از قرآن تنها این است که قرآن را گرد می آوری و زبان را بدان می جنبانی امّا اگر در آنچه می خوانی بیندیشی سزاوار تو این است که از بیم چیزی که موی سرور پیامبران صلّی اللّه علیه و آله را سپید کرد زهره ات بترکد،و چون در خواندن قرآن به حرکت زبان بسنده کرده ای از ثمرات آن محروم شده ای.قیامت یکی از چیزهایی است که در قرآن ذکر شده و خداوند برخی از سختیها و گرفتاریها و اکثر نامهای آن را در قرآن بیان کرده است تا از کثرت نامهای آن به بسیاری معانی آن آگاهی یابی،چه منظور تکرار اسامی و القاب نیست بلکه مقصود هشدار به خردمندان و اندیشمندان است.لذا در هر نامی از نامهای قیامت و هر صفتی از صفات آن رازی نهفته است،از این رو در دانستن معانی آن کوشا باش،و ما اکنون نامهای آن را برای تو جمع آوری و ذکر می کنیم:

روز قیامت،روز حسرت،روز ندامت،روز محاسبه،روز مسائله،روز مسابقه،روز منافسه،روز مناقشه،روز زلزله،روز دمدمه،روز صاعقه،روز واقعه،روز قارعه،روز راجفه،روز رادفه، روز غاشیه،روز داهیه،روز آزفه،روز حاقّه،روز طامّه،روز صاخّه،روز طلاق، روز فراق،روز مساق،روز قصاص،روز تناد،روز حساب،روز مآب،روز عذاب،روز فرار، روز قرار،روز لقاء،روز بقاء،روز قضاء،روز جزا،روز بلا،روز بکاء،روز حشر،روز وعید، روز عرض،روز وزن،روز حقّ،روز حکم،روز فصل،روز جمع،روز بعث،روز فتح،روز خزی،روز عظیم،روز عقیم،روز عسیر،روز دین،روز یقین،روز نشور،روز مصیر،روز نفخه،روز صیحه،روز رجفه،روز رجّه،روز زجره،روز سکره،روز فزع،روز جزع،روز منتهی،روز مأوی،روز میقات،روز معاد،روز مرصاد،روز قلق،روز عرق،روز افتقار،روز

۱- (۱) آل عمران/۳۰:روزی که هر کس آنچه را از کار نیک انجام داده حاضر می بیند و دوست می دارد میان او و آنچه از اعمال بد انجام داده فاصله زمانی باشد.

۲- (۲) ترمذی آن را حدیثی حسن و حاکم آن را صحیح دانسته و پیش از این ذکر شده است.

انکدار،روز انتشار،روز انشقاق،روز وقوف،روز خروج،روز خلود،روز وعید،روز تغابن، روز عبوس،روز معلوم،روز موعود،روز مشهود،روز لا ریب فیه(در آن شکّ نیست)،روز تبلی السّرائر(اسرار آشکار می شود)،روزی که کسی که به جای دیگری مجازات نمی شود، روزی که در آن چشمها خیره می شود،روزی که دوستی از دوستی چیزی را کفایت نکند، روزی که هیچ کس قادر بر انجام کاری برای دیگری نیست،روزی که به سوی آتش جهنّم رانده شوند،روزی که در آتش دوزخ به صورتشان کشیده شوند،روزی که صورتهاشان در آتش گردانیده شود،روزی که پدر چیزی از مجازات فرزند را تحمّل نمی کنـد،روزی که مرد از برادر خود می گریزد،روزی که نمی توانند سخن گویند و به آنها اجازه داده نمی شود پوزش بخواهند،روزی که هیچ کس قدرت ندارد آن را از خدا باز گرداند،روزی که آنان بیرون می آیند،روزی که بر آتش آزموده می شوند،روزی که مال و فرزند سودی ندارد،روزی که پوزشخواهی ستمگران سودمند نیست و لعنت و سرای بد برای آنهاست،روزی که در آن عذرها مردود و اسرار مکشوف و ضمایر آشکار و پرده ها برداشته می شود،روزی که در آن چشمها خاشع و صداها آرام و التفات اندک و نهفته ها ظاهر و گناهها و پلیدیها آشکار می شود،روزی که بندگان رانده می شوند و گواهان آنها را همراهی می کنند و در آن کودک پیر و پیر مدهوش می شود.در این روز ترازوها نصب و دفاتر اعمال باز و دوزخ نمایان می شود،حمیم به جوش می آید،دوزخ نفس بر می آورد،کافران نومید می شوند،آتش شعله ور می شود رنگ رخسارها تغییر می کند،زبانها گنگ می شود و اعضای انسان به سخن در می آید.

ای انسان چه چیزی تو را در برابر پروردگار کریمت مغرور کرده است که درها را بسته ای و پرده ها را فروهشته ای و از مردمان خود را پنهان کرده ای و به ارتکاب فسق و فجور پرداخته ای،آیا چه خواهی کرد هنگامی که اعضایت بر ضدّ تو گواهی دهند.آری وای بر ما و باز هم وای بر ما گروه غافلان که خداوند سرور پیامبران را به سوی ما می فرستد و کتابی روشنگر بر او نازل می کند و ما را از صفات و چگونگی روز جزا آگاه می سازد و غفلت ما را به ما گوشزد می کند و می فرماید: اِقْتَرَبَ لِلنّاسِ حِسابُهُمْ وَ هُمْ فِی غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ، ما یَأْتِیهِمْ مِنْ ذِکْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحْدَثٍ إِلاَّ اسْتَمَعُوهُ وَ هُمْ یَلْعَبُونَ، لاهِیَةً قُلُوبُهُمْ (۱)،سپس ما را از نزدیک بودن

۱- (۱) انبیاء/۱:حساب مردم به آنها نزدیک شده امّا آن ها در غفلت ازو روی گردانند،هر یاد آوری تازه ای از طرف پروردگارشان برای آنها بیاید با لعب و شوخی به آن گوش می دهند.

قیامت آگاه می کند و می فرماید: اِقْتَرَبَتِ السّاعَهُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ (۱)؛و نیز: إِنَّهُمْ یَرَوْنَهُ بَعِیداً وَ نَراهُ قَرِیباً (۲)؛و نیز: وَ ما یُدْرِیکَ لَعَلَّ السّاعَهَ تَکُونُ قَرِیباً (۳).آنگاه بهترین حالات ما زمانی است که به خواندن این قرآن بپردازیم در حالی که در معانی آن تدبّر نمی کنیم و در کثرت اوصاف روز قیامت و نامهای آن نمی اندیشیم و خود را برای رهایی از شداید آن آماده نمی کنیم،از این غفلت به خدا پناه می بریم و اگر خداوند به رحمت گسترده اش غفلت ما را تدارک نفرماید بی شک از هلاک شدگان خواهیم بود.

چگونگی سؤال

(۱)سپس ای بیچاره در سؤالهایی که پس از این هول و هراسها به طور زبانی و بی مترجم از تو خواهد شد بیندیش که از کم وبیش و اندک و بسیار از تو می پرسند و تو در حالی که گرفتار اندوه و عرق قیامت و شداید آن هستی ناگهان فرشتگانی با جسمهای عظیم و اندامهای ضخیم درشت خو و سختگیر از اطراف آسمان فرود می آیند و مأموریّت دارند که موی پیشانی مجرمان را بگیرند و به سوی موقف عرض اعمال بر خداوند جبّار بکشانند.

پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«خداوند را فرشته ای است که میانه دو پلک چشمانش مسافت پانصد سال راه است» (۴).پس نسبت به خودت چه گمان داری اگر نظیر این فرشتگان را مشاهده کنی که به سویت فرستاده شوند تا تو را به مقام عرض برند،و تو آنها را می بینی که با همهٔ عظمت جثّه از سختی آن روز شکسته حال و از آنچه از خشم پروردگار بر بندگانش ظاهر می شود بیمناک می باشند،و به هنگامی که این فرشتگان فرود می آیند،هیچ پیامبر و صدّیق و صالحی نیست جز این که برو در می افتد از بیم آن که مبادا به وسیلهٔ آنها دستگیر شود.آری این حال مقرّبان درگاه خداست نسبت به گنهکاران چه گمان داری؟در این موقع است که دسته ای از شدّت ترس به فرشتگان می گویند:آیا پروردگارمان در میان شماست؟و این پرسش به سبب عظمت موکب و شدّت هیبت آنهاست از این رو فرشتگان از پرسش آنها بیمناک می شوند به سبب آن که آفریدگارشان را برتر از آن می دانند که در میان آنها باشد پس با آواز خود ندا می کنند که خداوندگارشان منزّه است از آنچه اهل زمین می پندارند

۱- (۱) قمر/۲:قیامت نزدیک و ماه شکافته شد.

۲- (۲) معارج/۶:آن ها آن روز را دور می بینند و ما آن را نزدیک می بینیم.

۳- (۳) احزاب/۶۳:و چه می دانی شاید قیامت نزدیک باشد.

۴- (۴) عراقی گفته است:این حدیث را با الفاظ مذکور ندیده ام.

و می گویند:پروردگار ما برتر است از آن که در میان ما باشد لیکن پس از این(امر او) خواهد آمد.در این هنگام فرشتگان صف بسته گرداگرد خلایق می ایستند و به سبب شدّت آن روز نشانه های ذلّت و خشوع و آثار ترس و بیم در همهٔ آنها نمایان است و در اینجا قول حق تعالی تحقّق می یابد که فرموده است: فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذِینَ أُرْسِلَ إِلَیْهِمْ وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِینَ، فَلَنَقُصَّنَّ عَلَیْهِمْ بِعِلْمٍ وَ ما کُنّا غائِبِینَ (۱)؛ فَوَ رَبِّکَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ، عَمّا کانُوا یَعْمَلُونَ (۲).در این موقع خداوند پرسش را از پیامبران آغاز می کند چنان که فرموده است: یَوْمَ یَجْمَعُ اللّهُ الرُّسُلَ فَیَقُولُ ما ذا أُجِبْتُمْ قالُوا لا عِلْمَ لَنا (۳)،ای وای از سختی روزی که عقول پیامبران در آن حیران می ماند و از شدّت هیبت علومشان زائل می گردد برای آن که به آنها گفته می شود:چه پاسخی به شما دادند؟زیرا شما به سوی خلایق فرستاده شدید،و پیامبران این را می دانند لیکن خردهاشان دستخوش حیرت و دهشت می شود و نمی دانند چه پاسخی بدهند،و از شدّت ترس می گویند: لا عِلْمَ لَنا إِنَّکَ أَنْتَ عَلاّمُ الْغُیُوبِ (۴).و در این وقت نیز راست می گویند چه عقل از سر آنها بدر رفته و علوم از آنها زدوده شده تا آنگاه که خداوند دوباره به آنها نیرو بخشد،در آن هنگام نوح علیه السّلام را فرا می خوانند و به او گفته می شود:آیا رسالت خود را ابلاغ کردی؟می گوید:آری،به امّتش گفته می شود:آیا به شما ابلاغ کرد؟می گویند:هیچ بیم دهنده ای برای ما نیامد،سپس عیسی علیه السّلام را می آورند،خداوند به او می فرماید: أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنّاسِ اتَّخِذُونِی وَ أُمِّی إِلهَیْنِ مِنْ دُونِ اللّهِ (۵)،او از هیبت این سؤال سالها در جواب فرومی ماند.

چقدر بزرگ و پراهمیّت است روزی که در آن پیامبران با این گونه پرسشها سیاست می شوند.

آنگاه فرشتگان می آیند و یکایک افراد را با گفتن فلان فرزند فلان صدا می کنند که بشتاب به سوی موقف عرض،در این هنگام دلها به تپش در می آید،و اعضا مضطرب می شود،و خردها مبهوت می گردد،و دسته هایی آرزو می کنند که به سوی دوزخ برده شوند

۱- (۱) اعراف/۶ و ۷:به طور قطع از کسانی که پیامبران را به سوی آنها فرستادیم سؤال خواهیم کرد،و از پیامبران(نیز)سؤال می کنیم،و مسلّما از روی علم برای آنان شرح خواهیم داد،و ما غایب نبودیم.

۲- (۲) حجر/۴۳ و ۴۹:به پروردگارت سوگند از همه آنها سؤال خواهیم کرد،از آنچه عمل می کردند.

۳- (۳) مائده/۱۰۹:از آن روز بترسید که خداوند پیامبران را جمع می کند و به آنها می گوید:مردم در برابر دعوت شما چه پاسخی دادند؟می گویند:ما چیزی نمی دانیم.

۴- (۴) مائده/۱۰۹:(می گویند)ما چیزی نمی دانیم و توبه همهٔ نهانیها آگاهی.

۵- (۵) مائده/۱۱۶:آیا تو به مردم گفتی که من و مادرم را دو معبود غیر از خدا انتخاب کنید؟

لیکن اعمال زشت آنها به پیشگاه خداوند جبّار عرضه نگردد،و در پیش روی خلایق پرده از کار آنها بر ندارند.

پیش از آن که سؤال از بندگان آغاز شود نور عرش ظاهر و زمین به نور پروردگار روشن می گردد و نامه های اعمال نهاده می شود و هر بنده ای یقین می کند که خداوند جبّار از بندگان سؤال می کند و هر کس می پندارد که تنها از او سؤال می شود و مقصود از تشکیل این دادگاه دستگیری و باز پرسی از اوست نه دیگری.در این هنگام خداوند جبّار به جبرئیل خطاب می کند که دوزخ را بیاور،جبرئیل به دوزخ می گوید:ای جهنّم آفریننده و فرمانروای خود را اجابت کن،و او جهنّم را بر افروخته و خشمگین می یابد،جهنّم همین که ندای جبرئیل را می شنود به جوشش و فوران در می آید و به سوی خلایق نفس بر می آورد،و مردم طنین خشم و نفس کشیدن آن را می شنوند،و خازنان جهنّم خشمگین بر کسانی که خدا را نافرمانی و با اوامر او مخالفت کرده اند به آنها هجوم می برند.بنابراین حال دل بندگان را در آن روز به خاطر آور و در قلب خود مجسّم کن که چگونه دلهای آنها از ترس و بیم پر می شود و در حالی که همه به جهنّم پشت می کنند به زانو در می آیند چنان که خداوند فرموده است: وَ تَری کُلَّ أُمَّةٍ جاثِیَةً (۱)،و برخی به روی بعضی دیگر می افتند و ستمگران و گنهکاران فریاد وای بر می آورند،و صدّیقان آواز نفسی نفسی(خودم،خودم)سر می دهند.در این میان جهنّم برای بار دوّم نفس بر می آورد و خلایق بیم و هراسشان چند برابر می شود و نیروشان سستی می گیرد.می پندارند که گرفتار شده اند.سپس جهنّم سوّمین نفس را بر می آورد و خلایق از شدّت ترس برو در می افتند در حالی که چشمهایشان باز مانده و مخفیانه با خشوع نگاه می کنند.در این موقع دلهای ستمگران از جا کنده می شود و به گلو می رسد و همهٔ اهل سعادت و شقاوت عقل خود را از دست می دهند.پس از این خداوند به پیامبران خطاب می کند: ما ذا أُجِبْتُمْ (چه پاسخی به شما دادند)؟.

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه) دراین باره علیّ بن ابراهیم به سند خود از ابی جعفر امام باقر علیه السّلام روایت کرده که در مورد آیه: هذا یَوْمُ یَنْفَعُ الصّادِقِینَ صِدْقُهُمْ (۲)فرموده است:

«هنگامی که روز قیامت بر پا می شود و مردم برای حساب محشور می شوند و از مواقف هولناک روز قیامت می گذرند و به عرصه محشر می رسند،خداوند جبّار پیوسته بر آنها نظر

۱- (۱) در آن روز هر امّتی را می بینی(از شدّت ترس و وحشت)به زانو در آمده است.

۲- (۲) مائده/۱۲۰:امروز روزی است که راستی راستگویان به آنها سود می بخشد.

می کند تا آنگاه که سخت خسته و فرسوده می شوند؛در این موقع در جلو عرصه می ایستند و پروردگار جبّار بر عرش خویش مستقرّ است و به آنها می نگرد.نخستین کسی که با ندای بلند به طوری که همهٔ خلایق می شنوند صدا می شود محمّد بن عبد اللّه علیه السّلام پیامبر قرشی عربی است و آن حضرت قدم به پیش می گذارد،تا در سمت راست عرش می ایستد سپس پیشوای شما فرا خوانده می شود و آن حضرت به پیش می آید تا در سمت چپ پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله می ایستد،پس از آن امّت محمّد صلّی اللّه علیه و آله فرا خوانده می شوند،و آنان در سمت چپ علی علیه السّلام می ایستند.بعد از آن هر یک از پیامبران از نخستین تا آخرین آنها به اتّفاق امّتهایشان فرا خوانده می شوند و در سمت چپ عرش قرار می گیرند.سپس نخستین کسی که برای سؤال احضار می شود قلم است و او به صورت آدمیان می آید و در پیشگاه خداوند می ایستد، خداوند به او می گوید:آیا آنچه از وحی به تو الهام و امر کردم در لوح نوشتی؟قلم می گوید:

آری ای پروردگار من تو می دانی که آنچه را از وحی خود به من امر و الهام فرموده ای در لوح ثبت کرده ام،خداوند می فرماید:چه کسی بدین گواهی می دهد؟عرض می کند:ای پروردگار من آیا جز خودت هیچ مخلوقی بر اسرار نهفته تو آگاه است،خداوند به او می گوید:دلیل تو درست است پس از آن لوح فرا خوانده می شود،و او نیز به صورت آدمیان حاضر می گردد و در کنار قلم می ایستد،به او گفته می شود:آیا آنچه از وحی به قلم امر و الهام کردم در تو ثبت کرده است؟لوح پاسخ می دهد:آری ای پروردگار،من آن را به اسرافیل ابلاغ کرده ام،سپس اسرافیل احضار می شود و او با لوح و قلم به صورت آدمیان حاضر می شوند،خداوند به او می گوید:آیا لوح آنچه را قلم از وحی در وی نوشته است به تو ابلاغ کرده است،می گوید:آری ای پروردگار من آنها را به جبرئیل ابلاغ کرده ام.پس از آن جبرئیل احضار می شود،جبرئیل می آید و در کنار اسرافیل می ایستد،خداوند به او می گوید:

آیا اسرافیل آنچه را به او رسیده بود به تو ابلاغ کرده است،پاسخ می دهد:آری ای پروردگار من آنها و همهٔ آنچه را از او امر تو به من رسیده است به پیامبرانت رسانیده و رسالت تو را به یکایک انبیا و رسولان انجام داده و همهٔ وحی و حکمت و کتابهایت را به آنها ابلاغ کرده ام، و آخرین کسی که رسالت و وحی و حکمت و دانش و کتاب و گفتار تو را به او رسانیده ام حبیب تو محمّد بن عبد اللّه قرشی مکّی است.پس نخستین کسی که برای سؤال احضار می شود محمّد بن عبد اللّه صلّی اللّه علیه و آله است،خداوند او را به قرب خود فرا می خواند به طوری که در آن روز هیچ مخلوقی از او به خدا نزدیکتر نیست،خداوند می فرماید:آیا جبرئیل آنچه از وحی و کتاب و حکمت و دانش خود به او وحی کرده و آنها را به وسیله او به سوی تو

فرستاده بودم به تو رسانیده است؟پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله عرض می کند:آری ای پروردگار من همه آنچه را از کتاب و حکمت و دانش خود به او وحی و به وسیلهٔ او فرستاده بودی به من ابلاغ کرده و رسانیده است،خداوند به محمّد صلّی اللّه علیه و آله می فرماید:آیا آنچه جبرئیل از کتاب و حکمت و دانش من به تو رسانیده به امّت خود ابلاغ کرده ای؟پیامبر صلّی اللّه علیه و آله عرض می کند:آری ای پروردگار من همهٔ آنچه را از کتاب و حکمت و دانش تو به من وحی شده است به امّتم رسانیده ام و در راه تو مجاهده کرده ام،خداوند به محمّد صلّی اللّه علیه و آله می فرماید:چه کسی بدین امر گواهی می دهد؟عرض می کند:ای پروردگار من در تبلیغ رسالتم تو و فرشتگانت و نیکان امّتم گواه منند و گواهی تو کافی است.فرشتگان فرا خوانده می شوند و همه بر تبلیغ رسالت محمّد صلّی اللّه علیه و آله گواهی می دهند،سپس امّت محمّد صلّی اللّه علیه و آله احضار و از آنها سؤال می شود که آیا محمّد صلّی اللّه علیه و آله رسالت و کتاب و حکمت و دانش مرا به شما ابلاغ کرده و به شما آموخته است یا نه؟آنها گواهی می دهند که محمّد صلّی اللّه علیه و آله رسالت خود و حکمت و علم را به آنها تبلیغ کرده است،خداوند به محمّد صلّی اللّه علیه و آله می فرماید:آیا در میان امّتت پس از خود کسی را جانشین خویش قرار دادی تا به ترویج حکمت و دانش من در میان آنها اقدام و کتاب مرا برای آنها تفسیر و آنچه را پس از تو در آن اختلاف می کنند برای آنها روشن کند و حجّت و خلیفه من در زمین باشد؟محمّد صلّی اللّه علیه و آله عرض می کند:آری ای پروردگار،من برادر و وزیر و وصیّ و بهترین افراد امّتم علیّ بن ابی طالب را جانشین خود کردم و در حیات خود او را علم و نشانه قرار دادم آنها را دعوت کردم که او را فرمانبردار باشند و مقرّر کردم که او در میان امّتم جانشین من است و امامی است که امّت پس از من تا روز قیامت باید به او اقتدا کنند.سپس علیّ بن ابی طالب علیه السّلام احضار و به او گفته می شود:آیا محمّد صلّی اللّه علیه و آله به تو وصیّت کرد و در حیات خود تو را جانشین خویش و علم برای امّتش قرار داد یا نه؟و آیا پس از او به جانشینی وی در میان امّتش قیام کردی؟علی علیه السّلام عرض می کند:آری ای پروردگار من محمّد صلّی اللّه علیه و آله به من وصیّت کرد و مرا در میان امّتش جانشین خود و در حیاتش علم برای آنان قرار داد،امّا هنگامی که محمّد صلّی اللّه علیه و آله به جوار تو رحلت فرمود امّتش مرا انکار و با من مکر کردند و مرا ضعیف شمردند و نزدیک بود مرا بکشند،و آن را که مؤخّر از من قرار داده بودی مقدّم و آن را که مؤخّر داشته بودی مقدّم کردند،سخنم را گوش ندادند و فرمانم را اطاعت نکردند با آنها کارزار کردم تا آنگاه که مرا کشتند.به علی علیه السّلام گفته می شود:آیا در میان امّت محمّد صلّی اللّه علیه و آله جانشینی پس از خود قرار دادی که حجّت و خلیفهٔ من در زمین باشد و بندگانم را به دین و طریقه من دعوت کند،علی علیه السّلام عرض می کند:آری ای پروردگار من فرزندم حسن پسر دختر

پیامبرت را به جانشینی خود تعیین کردم:سپس حسن بن علی علیه السّلام فرا خوانده می شود و از او همان چیزهایی را که از علیّ بن ابی طالب علیه السّلام پرسش شد می پرسند،پس از آن هر یک از امامان و مردم زمان آنها فرا خوانده می شوند و ائمّه علیه السّلام دلایل خود را اقامه می کنند و خداوند عذر آنها را می پذیرد و دلیل آنها را صحیح می شمارد،سپس خداوند می فرماید:الیوم يَنْفَعُ الصّادِقِينَ صِدْقُهُمْ (۱)».راوی می گوید:پس از این گفتار ابی جعفر امام باقر علیه السّلام قطع شد (۲).

غزّالی می گوید:هنگامی که خلایق سیاستی را که نسبت به پیامبران اعمال می شود مشاهده کنند ترس گنهکاران شدّت می یابد به طوری که پدر از فرزند و برادر از برادر و شوی از همسرش می گریزد و هر کس روشن شدن وضع خود را انتظار می کشد سپس یکایک افراد را می آورند و خداوند از اندک و بسیار و نهان و آشکار اعمال آنها و نیز از همهٔ اعضا و جوارحشان پرسش می کند.

بنابراین ای بیچاره خودت را در نظر آور در حالی که فرشتگان بازوهایت را گرفته اند تو را در پیشگاه خداوند متعال حاضر می کنند و خداوند شفاهی تو را مورد سؤال قرار می دهد، و می فرماید:آیا تو را در جوانی متنعّم نساختم،جوانی را در چه چیزی به پیری رساندی،آیا در عمر به تو مهلت ندادم آن را در چه چیزی بسر آوردی؟آیا مال روزی تو نکردم آن را از کجا به دست آوردی و در چه راهی خرج کردی؟آیا تو را به داشتن علم گرامی نداشتم از آنچه دانستی چه مقدار به کار بستی؟.لذا حیا و شرمندگی خود را چگونه خواهی دید در این هنگام که خداوند نعمتهای خود و گناهان تو و نیکیهای خود و بدیهای تو را بر می شمارد و اگر بخواهی انکار کنی اعضایت علیه تو شهادت خواهند داد.انس گفته است:روزی در خدمت پیامبر خدا بودیم،آن حضرت خندید و سپس فرمود:آیا می دانید برای چه می خندم؟عرض کردیم خدا و پیامبرش داناترند،فرمود:از خطاب بنده به پروردگار خود خندیدم،بنده می گوید:ای پروردگار آیا جز این است که به من اجازه ستم کردن ندادی؟ خداوند می فرماید:آری،بنده می گوید:من ستم را بر خودم روا نمی شمارم جز آنگاه که از خودم گواهی وجود داشته باشد،خداوند می فرماید: كَفى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً (۳)و کرام الکاتبین نیز بر تو گواهی می دهند،در این موقع دهنش مهر و به اعضایش گفته می شود:

۱- (۱) امروز راستی راستگویان به آنها سود می بخشد.

۲- (۲) تفسر علیّ بن ابراهیم قمی،ص ۱۷۸ تا ۱۸۰.

۳- (۳) اسراء/۱۴:...کافی است که امروز خود حسابگر خویش باشی.

سخن گوییـد،آنها اعمال او را بیان می کننـد،آنگاه او را وامی گذارنـد تا سـخن گوید،به اعضایش می گوید:دوری و هلاکت شمـا را باد،من از شـما دفاع می کردم. (۱)بنـابراین به خـدا پنـاه می بریم از رسوایی در پیش روی خلق بر اثر شـهادت اعضـا و جوارح جز این که خداوند به مؤمن وعده داده است که گناهان او را مسـتور بدارد و دیگری را بدانها آگاه نگرداند.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«هر کس عیب مؤمنی را بپوشانـد خداوند عیب او را در روز قیامت می پوشاند» (۲).لیکن این امر تنهـا دربـارهٔ مؤمنی امیـد می رود که عیوب مردم را بپوشانـد و کوتاهیهـای آنهـا را دربـارهٔ خود تحمّل کنـد و زبان به ذکر بدیهای مردم نگشاید و در غیاب آنها چیزی نگوید که اگر آن را بشـنوند ناخوشایندشان باشد چنین کسی سزاوار است که در قیامت مانند خود او با وی رفتار شود.

حال انگار که خداوند گناهان تو را از دیگران پوشیده بدارد،آیا ندای عرض اعمال که گوش تو را خواهد کوبید و هراسی که از آن تو را فرا خواهـد گرفت برای کیفر گناهانت کافی نخواهـد بود؟چه موی بالای پیشانیت را می گیرنـد و تو را بـدانجا که بایـد می کشاننـد در حالی که دلت هراسان و خردت پریشان و بدن و اعضایت لرزان و رنگ رویت دگرگون و از شدّت هول و هراس جهان در نظرت تاریک می شود.بنابراین نفس خویش را ارزیابی کن که با این صـفات و حالاتی که گفته شد پای بر گردن مردم می گذاری و صـفّها را می شـکافی و مانند اسبی که آن را به یدک می کشند کشیده می شوی و چشمها به سوی تو دوخته شـده است.پس در نظر گیر که موکّلانت دست تو را با همین وضع می گیرند و به ساحت عرش خداوند رحمان می رسانند سپس تو را رها می کنند.و خداوند سبحان با عظمت گفتار خود تو را ندا می کند که ای فرزند آدم نزدیک بیا و تو با دل تپیـده و شکسـته و انـدوهگین و چشـمی خاشع و فروهشـته نزدیک می روی و نامهٔ اعمالت که هر عمل کوچک و بزرگی انجام داده ای در آن ثبت و شـمارش شـده به تو داده می شود،از این رو چه بسـیار کارهای زشتی که از تو سـر زده و فراموش کرده ای و اکنون به یاد تو می آیـد،و بسا طاعتها که از آفات آنها غفلت ورزیـده ای و معایب آنها بر تو مکشوف می گردد،و چه بسیار است شرمندگیها و حیرتها و محدودیّتها و ناتوانیهایی که برای تو است.ای کاش می دانستم که بر روی چه قدمی در

۱- (۱) صحیح مسلم،التّوبه ابن ابی الدّنیا و الفاظ آن از اوست،ابن ابی حاتم،الأسماء و الصّفات بیهقی از حدیث انس.

۲- (۲) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۲۱ و پیش از این ذکر شده است.

پیشگاه خداوند می ایستی و با چه زبانی به او پاسخ می دهی؛با چه دلی آنچه را می گویی تعقّل می کنی؟سپس بیندیش هنگامی که گناهانت را به طور شفاهی به یادت می آورد، چقدر شرمگین خواهی شد زیرا به تو می گوید:ای بنده من آیا از من شرم نکردی که با ارتکاب قبایح به جنگ با من برخاستی در حالی که از آفریدگانم شرم داشتی و برای آنها تظاهر به خوبی می کردی آیا من در پیش تو از بندگانم خوارتر بودم که نظر مرا به سوی خودت ناچیز می شمردی و اعتنا نمی کردی و نظر غیر مرا بزرگ می پنداشتی؟آیا تو را مورد انعام قرار ندادم؟چه چیزی تو را به نسبت به من مغرور کرده است؟آیا گمان کردی که من تو را نمی بینم و تو مرا نخواهی دید؟پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«هیچ کس از شما نیست جز این که خداوند از او سؤال خواهد کرد در حالی که میان او و خداوند حجاب و ترجمانی نیست» (۱)؛و نیز فرموده است:«هر یک از شما در پیشگاه خداوند می ایستد در حالی که میان او و پروردگار حجابی نیست و خداوند به او می فرماید:آیا تو را متنعّم نکردم؟آیا به تو مال ندادم؟پاسخ می دهد:آری خداوند می فرماید:آیا به سوی تو پیامبری نفرستادم؟می گوید:

آری سپس به سمت راستش می نگرد جز آتش چیزی نمی بیند،پس از آن به سمت چپش نظر می کند،جز آتش چیزی نمی بیند.پس هر یک از شما باید از آتش بپرهیزد هر چند به نصف دانه خرمایی باشد،و اگر این را نیابد با سخن پاکیزه ای.» (۲)ابن مسعود گفته است:هیچ کس از شما نیست جز این که خداوند با او خلوت می کند چنان که شما با ماه شب چهاردهم خلوت می کنید:سپس می فرماید:ای فرزند آدم چه چیزی تو را نسبت به من مغرور کرده است؟ای فرزند آدم در آنچه دانستی چه کردی؟ای فرزند آدم چه پاسخی به پیامبران دادی؟ای پسر آدم آیا من مراقب چشمانت نبودم که تو با آنها به چیزی که برایت حلال نبود می نگریستی؟آیا من مراقب گوش تو نبودم که تو با آن ها می شنیدی؟به همین گونه دیگر اعضایت را می شمرد.

مجاهد گفته است:بنده از پیشگاه خدا باز نمی گردد جز آنگاه که او را از چهار چیز بپرسد:از عمرش که در چه چیزی آن را بسر آورده،از علمش که با آن چه عملی انجام داده، از بدنش که آن را در چه چیزی فرسوده،از مالش که آن را از کجا به دست آورده و در چه راهی مصرف کرده است.بنابراین ای بیچاره در آن هنگام بی اندازه شرمگین و در معرض

۱- (۱) صحیح مسلم،ج ۳،ص ۱۸۶ از حدیث عدی بن حاتم.

۲- (۲) صحیح مسلم،ج ۳،ص ۱۸۶ از حدیث عدی بن حاتم.

خطر خواهی بود،چه از دو حال بیرون نیست:یا به تو گفته خواهد شد که من در دنیا پرده بر گناهانت کشیدم و امروز نیز تو را می آمرزم که در این صورت خوشحالی و سرور تو بسیار خواهد بود و گذشتگان و آیندگان به تو رشک خواهند برد،و یا به فرشتگان گفته خواهد شد این بندهٔ زشت را بگیرید و به زنجیر کشیده به دوزخ برید که در این صورت اگر آسمان و زمین بر تو بگریند سزاوار است،چه مصیبت تو بزرگ است و به سبب کوتاهی در طاعت خداوند و این که آخرتت را به دنیای پستی که با تو نمانده است فروخته ای حسرت و اندوه تو بسیار خواهد بود.

چگونگی میزان(ترازو)

(۱)سپس از تفکّر در میزان و پراکنده شدن نامه های اعمال به سمت چپ و راست غافل مباش چه مردم پس از سؤال سه دسته می شوند:

۱-دسته ای که حسنه ای ندارند،گردن سیاهی از آتش بیرون می آید و مانند پرنده که دانه را می چیند آنها را بر می گیرد و به دور آنها می پیچد و در آتش می اندازد،و آتش آنها را می بلعد،اینان را شقاوتمندانی اعلام می کنند که پس از این سعادتی برای آنها نیست.

۲-دسته ای که هیچ گناهی مرتکب نشده اند،ندا کننده ای ندا می دهد که در همهٔ حالات خدا را سپاسگزار بوده اند برخیزند،آنان برمی خیزند و روانه بهشت می شوند.سپس با نمازگزاران در نیمه شب و همچنین با کسانی که تجارت و داد و ستد آنان را از ذکر خدا باز نداشته همین رفتار را انجام می دهند و اعلام می شود که اینان سعادتمندانی هستند که پس از این دچار شقاوتی نخواهند شد.

۳-این دسته که اکثریّت را تشکیل می دهد کسانی هستند که اعمال خوب و بد را به هم آمیخته و انجام داده اند،ممکن است اعمال آنان بر آنها پوشیده باشد،لیکن بر خدا پوشیده نیست که آیا حسنات آنها غلبه دارد یا سیّئات آنها و خداوند لازم می داند حقیقت امر را به آنها بشناساند تا فضل و بخشندگی او به هنگام عفو،و عدل و داد او به هنگام عقاب آشکار شود.از این رو صحیفه ها و نامه های اعمال که مشتمل بر حسنات و سیّئات است بخش می شود،و میزان(ترازو)نصب می گردد،و چشمها به سوی نامه ها دوخته می شود که در سمت راست هر کس می افتند یا در سمت چپ،سپس به زبانه ترازو خیره می شوند که به طرف حسنات مایل می شود یا به طرف سیّئات،و این حالتی بس هولناک است که عقل خلایق در آن حیران می ماند.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله دربارهٔ قیامت فرموده است:آن روزی است که

در آن خداوند متعال آدم را ندا می کند که:ای آدم برخیز و گروههای دوزخی را روانه کن، آدم می گوید:دوزخیان چند گروهند؟می فرماید:از هر هزار تن نهصد و نود و نه تن در آتش و یکی در بهشت است،صحابه چون این را شنیدند نومید گردیدند به طوری که دیگر خندان دیده نشدند و هنگامی که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله این حالت را از اصحاب مشاهده کرد فرمود:«کار کنید و شاد باشید سوگند به آن که جان محمّد در قبضه قدرت اوست با شما دو مخلوق(جهنّمی) است که هرگز با کسی نباشند جز این که او را زیاد گردانند علاوه بر آنچه از آدمیزادگان و ابلیس زادگان هلاک می شوند»عرض کردند:«ای پیامبر خدا!آن دو خلق کیانند؟فرمود:

«یأجوج و مأجوج»،پس اندوه صحابه بر طرف شد،سپس فرمود:کار کنید و شاد باشید، سوگند به آن که جان محمّد به دست اوست روز قیامت شما در میان مردم مانند خالی در پهلوی شتر یا نشانی در پای چهار پایان هستید.» (۱)

مطالبه کنندگان و ردّ مظالم

(۱)هول و هراس از میزان و خطر آن را شناختی و دانستی که چشمها به سوی زبانهٔ میزان دوخته می شود چه خداوند فرموده است: فَأَمّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوازِینُهُ فَهُوَ فِی عِیشَةٍ راضِیَةٍ، وَ أَمّا مَنْ خَفَّتْ مَوازِینُهُ فَأُمُّهُ هاوِیَةٌ وَ ما أَدْراکَ ما هِیَهْ، نارٌ حامِیَةٌ (۲)اینک بدان کسانی از خطر میزان و حساب نجات می یابند که در دنیا خویش را محاسبه کنند،و گفتار و کردار و خطورات قلبی و نگاههای خود را در ترازوی شرع بسنجند،چنان که فرموده اند:«نفس خویش را محاسبه کنید پیش از آن که محاسبه شوید،و آن را بسنجید پیش از آن که سنجیده شوید»،محاسبهٔ نفس آن است که انسان پیش از مرگ از هر گناهی توبهٔ نصوح کند و کوتاهیهای خود را در ادای واجبات الهی جبران سازد.و مظالم را حبّه به حبّه به صاحبانش بازگرداند،و با دست و زبان متعرّض هر کسی شده و یا به او گمان بد برده از وی حلیّت طلبد و او را خوشحال کند تا آنگاه که می میرد هیچ مظلمه و یا واجبی بر ذمّهٔ او نباشد چنین کسی بدون حساب وارد بهشت می شود.اگر پیش از ردّ مظالم بمیرد خصمانش او را احاطه می کنند،یکی دستش را،و دیگری موی بالای پیشانیش را و دیگری گریبانش را

۱- (۱) صحیح بخاری از حدیث ابی هریره؛ابو سعید خدری؛صحیح مسلم،ج ۱،ص ۱۳۹.

۲- (۲) قارعه/۶ تا ۱۱:(در آن روز)کسی که ترازوهای اعمالش سنگین است در یک زندگی خشنود خواهد بود،و کسی که ترازوهایش سبک است پناهگاهش هاویه است،و تو چه می دانی هاویه چیست؟آتشی است سوزان.

می گیرد،این می گوید:به من ستم کرده ای،آن می گوید:به من ناسزا گفته ای و این می گوید:

مرا ریشخند کرده ای.یکی می گوید:در غیبت من مرا به بدی یاد کرده ای،دیگری می گوید:

بد همسایه ای برای من بوده ای دیگری می گوید:در معامله با من غشّ به کار بردی،آن می گوید:در معامله با من مرا مغبون کردی و عیب کالای خود را از من پوشیده داشتی،این می گوید:نرخ کالای خود را به من دروغ گفتی،آن می گوید:دیدی که من نیازمند بودم و تو توانگر بودی مرا اطعام نکردی و این می گوید:دیدی که به من ستم می رود و تو می توانستی ستم را از من برطرف کنی امّا با ستمکار مدارا ورزیدی و رعایت حال من نکردی.در اثنای این احوال مطالبه کنندگان چنگال خود را در تو فرومی برند و سخت گریبانت را می گیرند و تو از بسیاری آنها مبهوت و متحیّر می مانی به طوری که کسی باقی نمی ماند که در طول عمرت به اندازهٔ درهمی با او داد و ستد داشته باشی یا با وی در مجلسی همنشین شده ای و از او بر ذمّه تو مظلمه ای است اعمّ از غیبت یا خیانت یا نظر کردن به دیده حقارت جز این که همه حضور خواهند داشت و تو از مقاومت در برابر آنها ناتوانی و تنها به مولی و پروردگار خود امیدواری که شاید تو را از دست اینان برهاند چه ندای خداوند جبّار به گوشت رسیده است که: اَلْیَوْمَ تُجْزی کُلُّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ لا ظُلْمَ الْیَوْمَ (1)در این هنگام از ترس دلت از جا کنده می شود و به هلاکت خود یقین می کنی و به یاد می آوری آنچه را خداوند بر زبان پیامبرش به تو بیم داده و فرموده است: وَ لا تَحْسَبَنَّ اللّهَ غافِلاً عَمّا یَعْمَلُ الظّالِمُونَ إِنَّما یُؤَخِّرُهُمْ لِیَوْمٍ تَشْخَصُ فِیهِ الْأَبْصارُ، مُهْطِعِینَ مُقْنِعِی رُؤُسِهِمْ لا یَرْتَدُّ إِلَیْهِمْ طَرْفُهُمْ وَ أَفْئِدَتُهُمْ هَواءٌ (2).

آری امروز چقدر شاد و مسروری که با آبروی مردم مضمضه می کنی و زبان به بدگویی آنها می گشایی و اموال آنها را به شکم خود سرازیر می کنی،و در آن روز چقدر دریغ و افسوس تو زیاد خواهد بود به هنگامی که تو را در دادگاه عدل الهی حاضر کنند و مورد خطاب و عقاب و سیاست قرار دهند در حالی که تو تهیدست و بینوا و ناتوان و خوار باشی و توانایی نداری که حقّی را به اهلش باز گردانی یا عذری اقامه کنی.در این هنگام حسناتی را که با رنج و تعب در طول عمر خود فراهم کرده ای از تو می گیرند و به خصمان و طلبکارانت به عوض حقوقی که بر تو دارند می دهند.از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت شده که فرموده است:

۱- (۱) غافر/۱۷:امروز هر کسی در برابر کاری که انجام داده جزا داده می شود،هیچ ظلمی امروز وجود ندارد.

۲- (۲) ابراهیم/۴۲ و ۴۳:و گمان مبر که خدا از کار ستمگران غافل است همانا آنها را به تأخیر می اندازد برای روزی که(از ترس و وحشت)چشمها در آن از حرکت باز می ایستد،گردنها برافراشته،سر به آسمان بلند کرده اند و حتی پلک چشمهایشان بی حرکت می ماند و دلهایشان بکلّی(فرومی ریزد)خالی می گردد.

«آیا می دانیـد مفلس کیست؟»عرض کردند:ای پیامبر خدا در میان ما مفلس کسـی است که نه مالی دارد و نه متاعی،فرمود:«از امّت من مفلس کسـی است که با نماز و زکات و روزه وارد(محشر)می شود در حالی که یکی را دشنام داده،دیگری را تهمت زده،مال آن را خورده،خون این را ریخته و دیگری را زده است،پس از حسنات او به این و آن داده می شود و اگر پیش از آن آنچه بر ذمّهٔ اوست ادا شـود حسـناتش تمـام گردد از گناهـان آنهـا می گیرنـد و به حسـاب او می گذارنـد و سـپس در آتش انداخته می شود». (۱)

می گویم:از طریق خاصّه(شـیعه)در توصـیف اهل محشـر حدیثی طولانی درباره خصـماء و ردّ مظالم وارد است که پیش از این ذکر شده و شرح آن مفصّل است.

غزّالی می گوید:پس به مصیبت خود در مثل چنین روزی بیندیش،چه هیچ حسنه ای از آفات ریا و مکاید شیطان برای تو سالم نمی ماند و اگر در مدّتی طولانی یک حسـنه برایت مصون بماند خصمای تو سبقت گرفته آن را از تو می گیرند.و اگر حساب نفس خود را نگهـداری و بر روزه روز و قیام شب مواظبت کنی خواهی دانست که هیچ روزی بر تو نمی گذرد جز این که در غیبت مسلمانان چیزی بر زبانت جاری می شود که همه حسنات تو را پایمال می کند تا بقیّه سیّئات تو اعمّ از خوردن مال حرام و شـبهه نـاک و کوتاهی در طاعات چه باشـد،آنگاه چگونه می توانی در روزی که شاخـدار را برای بی شاخ قصاص می کنند امیـد رهایی از مظالم داشـته باشـی.از ابی ذرّ نقل شده است که:پیامبر خدا صـلّی اللّه علیه و آله دو گوسـفند را دید که شاخ به همــدیگر می زدنــد فرمـود:«ای ابـو ذرّ آیـا می دانی برای چـه بـه همــدیگر شـاخ می زننـد؟»عرض کردم:نـه،فرمـود:«و لیکن پروردگارت می داند و در روز باز پسین میان آنها داوری خواهد کرد.» (۲)دربارهٔ قول خداوند متعال: وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِی الْأَرْضِ وَ لاـ طائِرٍ یَطِیرُ بِجَناحَیْهِ إِلاّ أُمَمٌ أَمْثالُکُمْ (۳)روایت شـده است که در روز قیامت آدمیان،بهایم،پرنـدگان و همه چیز محشور می شونـد و عـدل خـدا اقتضا می کنـد که انتقام بی شاخ را از شاخدار بگیرد،سـپس خداوند می گوید:خاک شوید،در این هنگام کافر می گوید:ای کاش خاک می بودم.

اینک تو ای بیچاره چگونه خواهی بود در روزی که نامهٔ اعمال خود را از حسناتی که در

۱- (۱) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۸ و پیش از این مکرر ذکر شده است.

۲- (۲) مسند احمد،ج ۵،ص ۱۶۲.

۳- (۳) انعام/۳۸:هیچ جنبنده ای پرنده ای که با دو بال خود پرواز می کند نیست جز این که امّتهایی همانند شما هستند.

تحصیل آنها رنج طولانی کشیده ای خالی بینی و هنگامی که می گویی:حسناتم کجاست؟به تو گفته می شود به نامهٔ اعمال خصمای تو منتقل شده است،و نیز نامه خود را پر از کارهای زشتی بینی که در برابر آنها مدّتهای دراز شکیبایی کرده ای و به سبب خودداری از ارتکاب آنها رنج بسیار بر خود هموار ساخته ای و چون بگویی:ای پروردگار من!این ها گناهانی است که من هرگز خود را به آنها نیالوده ام،به تو پاسخ داده می شود:این ها گناهان کسانی است که از آنها غیبت کرده ای به آنها ناسزا گفته ای،نسبت به آنها بد اندیشیده ای،در خریدوفروش، همسایگی،همدرسی،مکالمه،مذاکره،مناظره و دیگر اقسام معامله بر آنها ستم کرده ای.

ابن مسعود گفته پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«شیطان نومید شد از این که در سرزمین عرب بتان پرستش شوند لیکن او از شما به کمتر از آن یعنی گناهانی کوچک و مهلک اند خشنود خواهد شد،پس تا می توانید از ستم کردن بپرهیزید چه بنده در روز قیامت می آید در حالی که به اندازهٔ کوهها طاعتها دارد و می پندارد که آنها او را نجات خواهند داد امّا پیوسته افراد می آیند و می گویند:ای پروردگار من فلانی به من ستم کرده است،و دستور داده می شود که از حسنات او محو کنند،و به همین گونه ادامه می یابد تا آنگاه که از حسنات او چیزی باقی نمی ماند،و این امر مانند آن است که مسافرانی در سرزمینی فرود آیند و هیزم همراه آنها نباشد ناگزیر پراکنده شوند و هیزم گرد آورند دیری نمی گذرد که با آن هیزمها(یی که اندک اندک گرد آورده اند)آتشی بزرگ بر می افروزند و آنچه را می خواهند انجام می دهند، گناهان به همین گونه اند» (1)از این رو کسی که مظلمه های بسیاری بر ذمّه دارد و از آنها توبه کرده و دشوار است که بتواند رضایت ارباب مظلمه را به دست آورد باید برای روز قصاص حسنات بسیار به جا آورد،و پاره ای از حسنات را با کمال اخلاص میان خود و خدا مستور بدارد و به طوری که جز خدا کسی بر آنها آگاه نشود شاید این عمل سبب تقرّب او گردد و خداوند لطفی را که برای رفع مظالم بندگانش از دوستان مؤمن خود ذخیره کرده است شامل حال او گرداند.

می گویم:پس از این غزّالی حدیثی از انس نقل کرده که ما با آنچه از طریق خاصّه (شیعه)بیان کرده ایم از ذکر آن بی نیازیم سپس:

غزّالی می گوید:اکنون بیندیش که اگر نامه ات از مظالم خالی باشد و یا لطفی شامل

۱- (۱) ابو یعلی و در راویان او ابراهیم بن مسلم هجری است که ضعیف می باشد؛مجمع الزّوائد،ج ۱۰ ص ۱۸۹.

حالت گردد که عفو شوی و در نتیجه به سعادت ابدی خود یقین حاصل کنی شادی و سرور تو در بازگشت از موقف حساب و دادگاه داوری خدا چگونه و تا چه حدّ خواهد بود در حالی که به تو خلعت رضا بخشیده اند و به سعادتی که شقاوتی پس از آن نیست و به نعیمی که زوال بدان راه ندارد وعده داده اند،بی شکّ در این هنگام دلت از سرور و فرح لبریز،و رویت سپید و روشنی و تابش آن مانند ماه شب چهاردهم خواهد بود.پس در نظر آور که در آن روز در حالی میان خلایق گام بر می داری که سرافراز و از گناهان سبکباری،و شادابی نعیم اخروی در چهره ات آشکار و آثار رضا و خشنودی از پیشانی تو تابان است و گذشتگان و آیندگان به تو و احوال تو می نگرند و بر حسن و جمال تو رشک می برند،و فرشتگان در جلو و پشت سرت حرکت می کنند و میان حاضران ندا می دهند که این فلان فرزند فلان است خداوند از او خشنود است و او را نیز خشنود گردانیده است و به سعادتی رسیده است که در پس آن تا ابد شقاوتی نیست.آیا می پنداری که این مقام بزرگتر از منزلتی نیست که در دنیا با ریاکاری و چاپلوسی و ظاهر سازی و خود آرایی در دل مردم پیدا می کنی؟اگر می دانی آن بهتر از این است بلکه این با آن قابل مقایسه نیست پس برای ادراک این مقام در معامله با خدا به صفای اخلاص و صدق نیّت توسّل جوی چه هرگز آن مرتبه را جز به این ها درک نخواهی کرد.و اگر مطلوب تو چیز دیگری است و نعوذ باللّه در نامه اعمالت گناهی باشد که تو آن را سبک شمرده ای و در نزد خداوند بزرگ و سنگین است به سبب آن تو را لعنت کرده و گفته است:ای بندۀ بد لعنت من بر تو باد هرگز عبادت تو را نمی پذیرم و همین که این ندا را بشنوی رویت سیاه می شود و بر اثر خشم خداوند فرشتگان بر تو خشمگین می شوند و می گویند:لعنت ما و لعنت همۀ خلایق بر تو باد.در این هنگام فرشتگان عذاب که به سبب خشم پروردگار از تو به خشم آمده اند از هر سو به سراغ تو می آیند و با صورتهای منکر خود به درشتی و بدخویی با تو رفتار می کنند و در پیش چشم خلایق موی بالای پیشانیت را می گیرند و بر روی می کشانند در حالی که مردم به سیه رویی و رسوایی تو می نگرند و تو فریاد وا ویلا و وا ثبورا سر می دهی و آنها به تو می گویند: لاٰ تَدْعُوا الْيَوْمَ ثُبُوراً واحِداً وَ ادْعُوا ثُبُوراً كَثِيراً (۱)،و فرشتگان ندا می کنند:این فلان فرزند فلان است،خداوند پرده از فضیحتها و رسواییهای او برداشته و به سبب اعمال قبیح و زشت او را لعنت فرموده و به شقاوتی گرفتار شده که پس از آن برای او سعادتی نیست.و بسا این عقوبت به سبب گناهی است که از بیم

۱- (۱) فرقان/۱۴:امروز یک بار وا ویلا نگویید بلکه بسیار وا ویلا بگویید.

مردم یا برای ایجاد موقعیّت در دل آنها یا از ترس رسوایی در نزد آنها آن را مرتکب شده ای.

و چقدر نادانی که از رسوایی در نزد گروه اندکی از بندگان خدا در این دنیای زود گذر دوری می جویی و از رسوایی بزرگ روز قیامت در میان انبوه خلایق و قرار گرفتن در معرض خشم خداوند و عذابهای دردناک او و گرفتار شدن در دست فرشتگان عذاب که تو را به سوی دوزخ می کشانند بیم نداری.این احوال تو در روز قیامت است امّا هنوز خطر بزرگتر را که خطر صراط است نشناخته ای.

چگونگی صراط

(۱)پس از این هول و هراسها در این گفتار خداوند بیندیش که فرموده است: یَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِینَ إِلَی الرَّحْمنِ وَفْداً وَ نَسُوقُ الْمُجْرِمِینَ إِلی جَهَنَّمَ وِرْداً (۱)،و نیز: فَاهْدُوهُمْ إِلی صِراطِ الْجَحِیمِ، وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ (۲).بنابراین مردم پس از این مواقف هولناک به سوی صراط رانده می شوند،و آن پلی است که بر روی جهنّم کشیده شده،از شمشیر تیزتر و از موی باریکتر است،کسی که در این جهان بر راه راست بوده و از صراط مستقیم منحرف نشده است عبور از صراط آخرت برای او آسان است و نجات می یابد و کسی که در این دنیا از راه راست منحرف شود و در آن استقامت نورزد و پشت خود را به گناه گران بار کند در همان گام نخستین از صراط می لغزد و به دوزخ می افتد.لذا اکنون بیندیش که چه بیم و هراسی به دلت خواهد رسید هنگامی که صراط و باریکی آن را مشاهده کنی و چشمت بر سیاهی جهنّم که در زیر آن است بیفتد سپس بانگ نفس برآوردن و شعله ور شدن دوزخ به گوشت رسد،و تو را مکلّف کنند که با وجود ضعف حال و تپش دل و لرزش پاها و بار سنگین گناهان که بر پشت توست و مانع حرکت بر روی زمین هموار است چه رسد به حدّت و تیزی صراط از روی آن بگذری.و چگونه خواهی بود هرگاه یک پای خود را بر روی آن بگذاری و تیزی آن را احساس کنی و ناچار باشی که پای دیگر را نیز از زمین برداری،و در جلو خود مردمانی را مشاهده کنی که می لغزند و به زیر می افتند،و گماشتگان دوزخ آنها را با چنگک و چنگال می گیرند،و به گونه ای که پاهایشان در هوا و سرهایشان رو به آتش است در دوزخ سرنگون

۱- (۱) مریم/۸۵ و ۸۶:در آن روز که پرهیزگاران را به سوی خداوند رحمان(و پاداشهای او)راهنمایی می کنیم،و مجرمان را(همچون شتران تشنه کامی که به سوی آبگاه می روند)به جهنم می رانیم.

۲- (۲) صافّات/۲۳ و ۲۴:...و آنها را به سوی راه دوزخ هدایت کنید،آنها را متوقّف سازید که باید باز پرسی شوند.

می شوند.و آن چه منظری زشت و نردبانی سخت و گذرگاهی تنگ است.

بنابراین به حال خود بیندیش که تو باید از این صراط بگذری و به سوی آن بالا روی در حالی که پشت تو از گناه گران بار است و هرگاه به چپ و راست خود بنگری می بینی که مردم در پی هم در آتش می افتند،و در این حال پیامبر صلّی اللّه علیه و آله می گوید:«ای پروردگار من سلامت بدار،سلامت بدار»،و بر اثر کثرت لغزش خلایق از صراط ضجّه ها ویل و ثبور(ای وای، هلاکت)از قعر جهنّم به سوی تو بلند است.و چگونه خواهی بود اگر پایت بلغزد و پشیمانی تو سودی نداشته باشد و فریاد ای وای بر من بلند کنی و بگویی این همان است که از آن بیمناک بودم،ای کاش برای حیات خود عمل نیکی از پیش می فرستادم،ای کاش راه پیامبر را اتّخاذ می کردم،ای وای کاش فلان را به دوستی نمی گرفتم،ای کاش خاک می بودم،ای کاش بکلّی فراموش شده بودم،ای کاش مادرم مرا نزاییده بود،و در همین حال آتش تو را می رباید و نعوذ باللّه منادی ندا می کند: اِخْسَؤُا فِیها وَ لا تُکَلِّمُونِ (۱)،و راهی برای فریاد و ناله و تنفّس و استغاثه باقی نماند.پس اکنون عقل خویش را در برابر این خطرهایی که در پیش رو داری چگونه می بینی،اگر به این ها ایمان نداری چقدر اقامت تو در درکات جهنّم به همراه کافران طولانی خواهد بود،و اگر به آنها ایمان داری لیکن غفلت می ورزی و در فراهم کردن آمادگی برای آن سستی می کنی چقدر بی پروا و سرکشی،و چه سودی خواهد داشت ایمانت اگر تو را واندارد که با ادای طاعات و ترک معاصی برای جلب رضای خداوند بکوشی.بی شکّ اگر در پیش روی خود جز هول صراط و اضطراب دل از خطر گذر از آن را نداشته باشی هر چند از آن سالم بمانی این هول و هراس تو را بس خواهد بود.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«صراط بر روی جهنّم نصب شده است و من نخستین پیامبری هستم که امّتش را از آن عبور خواهد داد،و در آن روز جز پیامبران کسی سخن نمی گوید،و سخن آنان اللهم سلّم سلّم است،یعنی سلامت بدار،سلامت بدار،و در جهنّم چنگکهایی مانند خار سعدان است،آیا خار سعدان را دیده اید؟»عرض کردند:آری ای پیامبر خدا،فرمود:«آنها مانند خار سعدانند جز این که بزرگی آنها را کسی جز خدا نمی داند،این چنگکها مردم را به سبب اعمالشان می ربایند،برخی به سبب کردارشان هلاک می شوند و بعضی مانند شخص مصروع به زمین می افتند،سپس نجات می یابند.» (۲)

۱- (۱) مؤمنون/۱۰۸:...دور شوید در دوزخ و با من سخن مگویید.

۲- (۲) صحیح بخاری،ج ۸،ص ۱۴۷ از حدیث ابی هریره،ضمن روایتی طولانی.

ابو سعید خدری گفته است:پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«مردم از روی پل جهنّم می گذرند در حالی که بر آن خارها و چنگکها و چنگالهایی است که از چپ و راست آنها را می ربایند،و در دو سوی آن فرشتگانی است که می گویند:بار الها!سلامت بدار،سلامت بدار،برخی از مردم،مانند برق،بعضی مانند باد،دسته ای همچون اسب تکاور از صراط می گذرند،گروهی می دوند،جمعی می روند،برخی مانند کودکان و بعضی مانند خزندگان از آن می گذرند امّا دوزخیانی که اهل آنند نه می میرند و نه زنده می شوند امّا گروهی از مردم که به گناهان و خطاهای خود گرفتارند می سوزند و زغال می شوند سپس اجازهٔ شفاعت داده می شود...» (۱)(تا آخر حدیث).

از ابن مسعود نقل شده که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«خداوند گذشتگان و آیندگان را در روز مشخّصی در یک جا ایستاده جمع می کند در حالی که چهل سال چشمانشان را به سوی آسمان گشوده اند و منتظر حکم داوری هستند-حدیث را تا ذکر سجود ادامه داده و گفته است-سپس می گویند:سرهایتان را بلند کنید،سرهای خود را بلند می کنند پس به اندازهٔ اعمالشان به آنها نور داده می شود،نور بعضی به اندازهٔ کوهی عظیم است که پیشاپیش او حرکت می کند،نور برخی کوچکتر از آن،نور دسته ای به اندازهٔ درخت خرماست که در سمت راست اوست و به گروهی نوری کمتر از آن عطا می شود تا آنجا که آخرین آنها کسی است که به اندازهٔ ابهام پایش به او نور داده شده است به طوری که هر بار که روشن می شود قدم پیش می گذارد و چون خاموش شود می ایستد.سپس عبور مردم از صراط ذکر می کند که به اندازهٔ نور آنهاست چنان که یکی همچون بر هم زدن چشم،یکی مانند برق جهنده،یکی مانند حرکت ابر،یکی مانند در افتادن ستارگان،یکی مانند دویدن اسب،یکی مانند دویدن مرد از آن عبور می کنند و آن که به اندازهٔ انگشت ابهام پایش به او نور داده شده بر روی و دستها و پاهایش می خزد،یک دست را می کشد و دست دیگر را آویزان می کند،یک پا را می کشد و پای دیگرش را آویزان می کند و آتش اطراف او را می گیرد و پیوسته به همین گونه است تا خلاصی یابد،هنگامی که خلاص شود می ایستد و می گوید:حمد خدا را چیزی به من داد که به کسی نداده است چه پس از آن که جهنّم را دیدم مرا از آن نجات داد.سپس او را به سوی حوض که نزدیک در بهشت است می برند تا در آن شستشو کند». (۲)

۱- (۱) المستدرک حاکم،ج ۴،ص ۵۸۴؛صحیح مسلم با اختلاف در الفاظ،ج ۱،ص ۱۲۹.

۲- (۲) المستدرک حاکم،ج ۴،ص ۵۹۰،ضمن حدیثی طولانی.

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)کلینی و صدوق از ابی جعفر امام باقر علیه السّلام روایت کرده اند که فرموده است:«وقتی که آیۀ: وَ جِیءَ یَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ (۱)نازل شد از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله پرسیدند فرمود:روح الأمین(جبرئیل)به من خبر داد که خداوندی که جز او معبودی نیست هنگامی که گذشتگان و آیندگان را جمع می کند جهنّم آورده می شود در حالی که با هزار زمام کشیده می شود و هر زمامی را هزار فرشته غلاظ و شداد در دست دارد،و جهنّم دارای صدایی کلفت و با خشم مشغول تنفس و آه کشیدن است و اگر خداوند مردم را برای حساب به تأخیر نیندازد جهنّم همه را هلاک می کند،سپس گردنی از آن بیرون می آید که همۀ خلایق اعمّ از نیک و بد را احاطه می کند،در این هنگام هیچ بنده ای از بندگان خدا چه فرشته و چه پیامبر نیست جز این که فریاد می کند نفسی نفسی خودم خودم و تو می گویی امّتم امّتم.

سپس بر روی جهنّم صراط گذارده می شود که از شمشیر تیزتر است و بر آن سه پل قرار دارد، بر روی یکی امانت و رحم،و دیگری نماز و بر سوّمی عدل پروردگار جهانیان که جز او معبودی نیست،پس خلایق مکلّف می شوند که از آن بگذرند،رحم و امانت جلو آنها را می گیرد،اگر از آنها رهایی یابند نماز آنها را باز می دارد،و اگر از آن نیز نجات یابند سرانجام به آستان قدس پروردگار عالمیان می رسند و این مدلول قول خداوند است که فرموده است:

إِنَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرْصادِ (۲).مردم بر صراط یا آویخته اند و یا ثابت قدمند و یا پای آنها لغزیده است، فرشتگان بر گرد آنها ندا می کنند:ای پروردگار حلیم بیامرز و درگذر و به فضل و بخشش خود باز گرد،و سلامت بدار،سلامت بدار،در این حال مردم مانند پروانه فرومی افتند و اگر کسی در پرتو رحمت الهی نجات یابد به جهنّم می نگرد و می گوید:حمد خدا را که بر من منّت نهاد و به فضل او پس از نومیدی مرا از تو نجات داد همانا پروردگار من بسیار آمرزنده و شکرپذیر است». (۳)

صدوق از امام صادق علیه السّلام روایت می کند که فرموده است:مردم که از صراط می گذرند چند دسته اند،و صراط از مو باریکتر و از شمشیر تیزتر است،دسته ای مانند برق،بعضی مانند دویدن اسب،گروهی بر روی سینه و دستها و برخی با پا از آن می گذرند و دسته ای آویخته به آن عبور می کنند در حالی که آتش بخشی از بدن آنها را می سوزاند و بخشی

۱- (۱) فجر/۲۳:و در آن روز جهنّم آورده می شود.

۲- (۲) فجر/۱۴:مسلّما پروردگار تو در کمینگاه است.

۳- (۳) امالی صدوق،تفسیر علیّ بن ابراهیم،ص ۷۲۴.

را رها می کند». (۱)

و نیز به سند خود از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله نقل می کند به علی علیه السّلام فرمود:«ای علی چون روز قیامت شود من و تو و جبرئیل را بر صراط می نشانند کسی از آن عبور نمی کند مگر آن که با دوستی تو برائت(از آتش)به همراه داشته باشد». (۲)

غزّالی می گوید:این ها که گفته شد اهوال صراط و شداید آن است،اکنون در آن بسیار بیندیش چه سالم ترین مردم از اهوال قیامت کسی است که در دنیا زیاد در آن بیندیشد زیرا خداوند دو خوف بر بنده چیره نمی کند،کسی که در دنیا از اهوال قیامت بترسد در آخرت به او ایمنی می دهد.منظورم از خوف رقّتی مانند رقّت زنان نیست که به هنگام شنیدن اشکت جاری و دلت نرم شود لیکن بزودی آن را فراموش کنی و به بازی و سرگرمی خود باز گردی، و این با خوف رابطه ای ندارد چه کسی که از چیزی بترسد از آن می گریزد،و کسی که امید چیزی را دارد آن را می طلبد،از این رو تنها خوفی تو را از عذاب آخرت می رهاند که تو را از معصیت خداوند باز دارد و به طاعت او وادارد.و پست تر از رقّت زنان خوف احمقان است که هنگامی که این اهوال را می شنوند زبان به استعاذه می گشایند می گویند:به خدا پناه می بریم خدایا حفظ کن،حفظ کن،لیکن آنها در همین حال به ارتکاب گناهانی اصرار می ورزند که سبب هلاکت آنهاست چه شیطان به استعاذۀ آنها می خندد چنان که اگر تو در بیابان کسی را بینی که درّنده ای قصد او کرده و در پشت سر او دژ مستحکمی است و وی هنگامی که از دور دندانهای این درنده و خشم و هیبت او را می بیند به زبان بگوید:من به این دژ مستحکم پناه می برم،و به بنیان استوار و استحکام ارکان آن التجا می جویم،و این را به زبان بگوید لیکن از جای خود برنخیزد چگونه ممکن است بتواند شرّ درنده را از خود دور کند؟اهوال آخرت نیز به همین گونه است و در برابر آنها دژی وجود ندارد جز گفتن لاـ إله إلاّـ اللّه از روی صدق،و معنای صدق آن است که مقصود و معبودی جز خداوند نداشته باشد و کسی که هوای نفس خود را معبود خود گیرد از صدق در توحید دور و به یقین کارش خطرناك است.حال اگر از همۀ این ها ناتوانی پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله را دوستدار و به تعظیم سنّت او حریص و مشتاق رعایت دل صالحان امّت او باش و به دعاهای آنها تبرّك جو شاید شفاعت آن حضرت یا شفاعت آنها نصیبت گردد و اگر بضاعتت اندك است با شفاعت

۱- (۱) امالی صدوق.

۲- (۲) معانی الاخبار،ص ۳۵،شماره ۶.

آنها نجات یابی.

چگونگی شفاعت

(۱)بدان هرگاه دخول در آتش بر دسته هایی از مؤمنان لازم آید خداوند به فضل و کرم خود شفاعت پیامبران و صدّیقان بلکه شفاعت عالمان و صالحان را دربارۀ آنها می پـذیرد بلکه هر کس به سـبب حسن رفتارش در نزد خداونـد دارای آبرو و منزلتی باشـد او را نسبت به کسـان و خویشـان و دوسـتان و آشـنایانش حقّ شـفاعتی است پس بکوش که برای خود در نزد خـدا رتبۀ شفاعت به دست آوری،و آن بدین طریق است که هیچ انسانی را حقیر نشماری چه خداوند دوستی خود را در بندگانش پنهان کرده است لـذا شایـد آن که به چشم تو حقیر می آیـد او ولیّ خـدا باشد همچنین هیچ گناهی را کوچک مشـمار زیرا خداوند خشـمش را در گناهـان نهفته است شایـد خشم خـدا در همان گناهی باشـد که تو آن را کوچک شـمرده ای،و هیـچ طاعتی را انـدک مـدان برای آن که خداوند متعال رضایش را در طاعاتش پنهان فرموده است بسا رضای او در طاعتی باشد که تو آن را اندک دانسته ای هر چند آن کلمۀ طیّبه یا لقمه ای یا نیّتی حسنه یا چیزی از این قبیل بوده است.

دلایل شـفاعت در قرآن و اخبار بسـیار است،خداوند فرموده است: وَ لَسَوْفَ یُعْطِیکَ رَبُّکَ فَتَرْضـی (۱)،عمرو بن عاص روایت کرده که پیامبر خدا صـلّی اللّه علیه و آله قول ابراهیم را تلاوت فرمود که: رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ کَثِیراً مِنَ النّاسِ فَمَنْ تَبِعَنِی فَإِنَّهُ مِنِّی وَ مَنْ عَصانِی فَإِنَّکَ غَفُورٌ رَحِیمٌ (۲)،و نیز قول عیسی بن مریم علیه السّلام را که: إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُکَ (۳)،سپس دستها را بلنـد کرد و گفـت:امّـتی امّـتی،پس از آن گریسـت،خداونـد بـه جبرئیـل فرمـود:برو نزد محمّـد و از او بـپرس سـبب گریـه ات چیسـت؟جبرئیـل نزد پیـامبر صـلّی اللّه علیـه و آله آمـد و از او پرسـید،آن حضـرت او را آگـاه کرد و گفت:خـدا به آن دانـاتر است،خداوند فرمود:ای جبرئیل برو به محمّد بگو:ما تو را دربارۀ امّت خشنود خواهیم کرد و غمگین نخواهیم ساخت (۴).

۱- (۱) ضحی/۵:و بزودی پروردگارت آن قدر به تو عطا می کند که خشنود شوی.

۲- (۲) ابراهیم/۲۶:پروردگـارا آنهـا(بتها)بسـیاری از مردم را گمراه ساختنـد،هر کس از من پیروی کنـد از من است و هر کس نافرمانی من کند تو بخشنده و مهربانی.

۳- (۳) مائده/۱۸۸:اگر آنها را مجازات کنی بندگان تو هستند و اگر آنها را نبخشی توانا و حکیمی.

۴- (۴) صحیح مسلم،ج ۱،ص ۱۳۲ از حدیث عبد اللّه بن عمرو بن العاص و شاید واژه عبد اللّه در بعضی نسخه ها افتاده است.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«پنج چیز به من داده شده که پیش از من به کسی داده نشده است:یاری شده ام به رعب به اندازه مسافت یک ماه راه،غنایم برایم حلال شده است و پیش از من برای کسی حلال نبود،زمین برایم مسجد و خاکش برایم پاک قرار داده شده است،پس هر کسی از امّتم در هرجا که ادراک نماز کند نماز بگزارد،و نیز شفاعت به من داده شده است،و نیز هر پیامبری تنها به سوی قوم خود مبعوث شده است و من به سوی همهٔ مردم برانگیخته شده ام» (۱)و نیز فرموده است:«چون روز قیامت شود من پیشوای پیامبران و سخنگوی آنان بوده و بی هیچ فخری صاحب شفاعت آنان خواهم بود» (۲).

و نیز:«من بدون هیچ فخری سرور فرزندان آدم هستم،و نخستین کسی هستم که زمین برایم شکافته می شود،من نخستین شفاعت کننده و اوّلین کسی هستم که شفاعت او پذیرفته می شود،پرچم حمد در دست من است،آدم و کسانی که پایین تر از اویند در زیر آن قرار می گیرند» (۳).

و نیز:«برای هر پیامبری دعای مستجابی است،من می خواهم دعایم را برای شفاعت امّتم در روز قیامت ذخیره کنم» (۴).

ابن عبّاس گفته است:پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«(در روز قیامت)برای پیامبران منبرهایی از زر نصب می شود که بر آنها می نشینند،و من بر منبر خود نمی نشینم و در پیش روی پروردگارم ایستاده ام از بیم آن که به بهشت فرستاده شوم و امّتم پس از من به همان حال بمانند،پس می گویم،ای پروردگار من!امّتم،خداوند می فرماید:ای محمّد می خواهی با امّتت چه کنم؟می گویم:ای پروردگار من در حساب آنها تعجیل فرما و پیوسته شفاعت می کنم،تا آنگاه که به من براتهایی در رهایی افرادی داده می شود که به دوزخ فرستاده شده اند و آنها به حدّی است که خازن دوزخ می گوید:ای محمّد در امّت خود برای آتش خشم پروردگارت باقیمانده به جا نگذاشته ای» (۵).

پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«من در روز قیامت بیش از سنگ و کلوخ روی زمین از

۱- (۱) صحیح بخاری و مسلم و نسایی از حدیث جابر به سند صحیح؛الجامع الصغیر.

۲- (۲) سنن ابن ماجه،شماره ۴۳۱۴،از حدیث ابیّ بن کعب از پدرش.

۳- (۳) مسند احمد،ج ۳،ص ۱۴۴،از حدیث انس.

۴- (۴) صحیح مسلم،ج ۱،ص ۱۳۳،از حدیث انس.

۵- (۵) الاوسط طبرانی و در سلسله سند آن محمّد بن ثابت بنانی می باشد که ضعیف است؛المغنی.

مردم شفاعت می کنم» (۱).

می گویم:پس از آن غزّالی تمامی حدیث شفاعت را با همهٔ اشکالاتی که در محتوای آن است از ابی هریره نقل کرده است و ما به جای آن آنچه را از طریق خاصّه(شیعه)وارد شده ذکر می کنیم:

علیّ بن ابراهیم در تفسیر خود به سند موثّق از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که از آن حضرت دربارهٔ شفاعت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در روز قیامت پرسیدند فرمود:«روز قیامت عرق مردم را لجام می کند از این رو می گویند:ما را نزد آدم ببرید تا برای ما شفاعت کند پس پیش آدم می آیند و می گویند:نزد پروردگارت برای ما شفاعت کن،می گوید:از من گناهی سر زده به نوح مراجعه کنید،نوح نیز آنها را به پیامبر پس از خود رجوع می دهد تا به عیسی علیه السّلام می رسند،او می گوید:بر شما باد به محمّد پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله آنان خود را بر آن حضرت عرضه و درخواست شفاعت می کنند،به آنان می فرماید،بروید پس به در بهشت برده می شوند،و آن حضرت روبروی باب الرّحمن به سجده می رود و تا آنگاه که خدا بخواهد در سجده خواهد بود سپس خداوند می فرماید:سر بردار و شفاعت کن تا پذیرفته شود و درخواست کن تا به تو عطا گردد،و همین است معنای قول خداوند که فرموده است: عَسی أَنْ یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقاماً مَحْمُوداً (۲).

صدوق به سند خود از امام صادق علیه السّلام روایت می کند که:«پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:

کسی که به حوض من ایمان ندارد او را به حوض من وارد نمی کند،و کسی که به شفاعت من ایمان نداشته باشد او را به شفاعت من نایل نمی سازد،سپس فرمود:جز این نیست که شفاعت من برای اهل کبائر از امّت من است امّا نیکوکاران را خطری متوجّه نیست» (۳).

غزّالی می گوید:این است شفاعت پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و هر یک از آحاد امّت او اعمّ از عالمان و صالحان را نیز شفاعتی است تا آنجا که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«به شفاعت مردمی از امّتم بیش از(دو قبیلهٔ)ربیعه و مضر وارد بهشت می شوند» (۴).

و نیز فرموده است:به کسی گفته می شود:«ای فلان برخیز و شفاعت کن،آن کس

۱- (۱) الاوسط طبرانی و در میان راویان آن احمد بن عمرو رفیق علی مدنی معروف به ملوّری است که مجهول می باشد،مجمع الزّوائد،ج ۱۰،ص ۳۷۹.

۲- (۲) همان ماخذ،ص ۳۸۷.اسراء/۷۹:...شاید پروردگارت تو را به مقامی شایسته برانگیزد.

۳- (۳) عیون اخبار الرّضا علیه السّلام،ص ۷۸،امالی صدوق،ص ۵.

۴- (۴) مسند احمد و رجال آن ثقه اند؛مجمع الزّوائد،ج ۱۰،ص ۳۸۱؛امالی شیخ طوسی،ص ۶۳،نظیر آن.

بر می خیزد و برای قبیله و کسانش و برای یک یا دو مرد به اندازۀ عمل هر یک شفاعت می کند» (۱).

می گویم:سپس غزّالی دربارۀ شفاعت مؤمنان حدیثی از انس ذکر کرده و ما از طریق خاصّه(شیعه)آنچه را از امام صادق علیه السّلام روایت شده است نقل می کنیم:فرموده است:«در روز قیامت بنده ای را می آورند که دارای هیچ حسنه ای نیست،به او گفته می شود:به یاد بیاور و بگو که آیا حسنه ای داری؟به یاد می آورد و می گوید:ای پروردگار!من حسنه ای ندارم جز این که فلان بنده مؤمن تو از کنار من گذشت و از من آب خواست تا وضو بگیرد و نماز بگزارد و من آب به او دادم.آن بنده مؤمن فرا خوانده می شود و این را به یاد می آورد و می گوید:آری ای پروردگار!من از کنار او عبور کردم و از او مقداری آب خواستم که به من داد و با آن وضو گرفتم و نماز گزاردم،خداوند می فرماید:این بنده ام را وارد بهشت کنید» (۲).

چگونگی حوض

(۱)بدان حوض مکرمت بزرگی است که خداوند آن را به پیامبر ما صلّی اللّه علیه و آله اختصاص داده و اخباری گویای چگونگی آن است و ما امیدواریم که خداوند در دنیا دانش آن و در آخرت چشیدن از آن را روزی ما فرماید چه از ویژگیهای آن این است که هر کس از آن بیاشامد هرگز تشنه نخواهد شد.گفته اند:هنگامی که سورۀ کوثر نازل گردید پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:آیا می دانید کوثر چیست؟گفتند:خداوند و پیامبرش داناتر است،فرمود:«آن نهری است در بهشت که پروردگارم آن را به من وعده داده و در آن خیر بسیار است،آن حوضی است که امّت من در روز قیامت بر آن وارد می شود،آب خوریهای آن به عدد ستارگان است» (۳).

گفته اند:«پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:میان دو طرف حوض من مانند فاصلۀ میان مدینه و صنعاء یا میان مدینه و عمّان است» (۴).

روایت شده است هنگامی که سورۀ إِنّا أَعْطَیْناکَ الْکَوْثَرَ (۵)نازل شد پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:

۱- (۱) مجمع الزّوائد،ج ۱۰،ص ۳۸۱.

۲- (۲) کتاب حسین بن سعید اهوازی،بحار،کتاب عدل و معاد.

۳- (۳) ابن ابی شیبه،احمد،مسلم،ابو داود،نسایی،ابن حریر،ابن منذر،ابن مردویه،سنن بیهقی از حدیث انس،الدّر المنثور،ج ۶،ص ۴۰۱.

۴- (۴) صحیح مسلم،ج ۶،ص ۷۱.

۵- (۵) کوثر/۱:ما به تو کوثر را دادیم.

«آن نهری در بهشت است دو طرف آن از زر و شراب آن سپیدتر از شیر و شیرین تر از عسل و خوشبوتر از مشک است که روی سنگهای لؤلؤ و مرجان جریان دارد» (۱).

ثوبان غلام پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله گفته است:رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«همانا حوض من به اندازهٔ فاصلهٔ عدن تا عمّان بلقاست،آب آن از شیر سفیدتر و از عسل شیرین تر است آب خوریهای آن به عدد ستارگان آسمان است،هر کس از آن شربتی بیاشامد پس از آن هرگز تشنه نخواهد شد،مستمندان مهاجرین نخستین کسانی هستند که بر آن وارد می شوند» (۲).و در روایت ابی ذر آمده است:«دو ناودان از بهشت در آن می ریزد» (۳).

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)از اهل بیت علیه السّلام روایت است که:«در روز قیامت حاکم بر حوض امیر مؤمنان علیّ بن ابی طالب است.دوستانش را سیرآب می کند و دشمنانش را از آن دور می گرداند» (۴).و از طریق عامّه(سنّیان)در صحاح آنها از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت شده که فرموده است:«برخی از اصحابم در کنار حوض بر من وارد می شوند همین که آنها را شناختم در پیش رویم به تکان و لرزش می افتند،می گویم:اصحابم اصحابم، گفته خواهد شد:نمی دانی این ها پس از تو چه حوادثی پدید آوردند.در روایت دیگری افزوده شده است:مرتدّ شدند و به عقب باز گشتند» (۵).

از امام صادق علیه السّلام درباره سخن کسی که به کس دیگری می گوید:جزاک اللّه خیرا پرسیدند که مقصود او چیست؟فرمود:«همانا خیر نهری در بهشت است که سرچشمهٔ آن کوثر و سرچشمهٔ کوثر از ساق عرش است،منازل اوصیای پیامبران و پیروان آنها در کنار این نهر است،در دو طرف آن دخترانی است که می رویند هر زمانی یکی از آنها از جا کنده شود، یکی دیگر به جای آن می روید،به همین سبب نهر نامیده شده است،و این قول حق تعالی است که فرموده است: فِیهِنَّ خَیْراتٌ حِسانٌ (۶)،پس وقتی که به رفیقش می گوید:جزاک اللّه خیرا مقصودش همین منازلی است که خداوند آن ها را برای برگزیدگان و نیکان خلق خود

۱- (۱) -دارمی از حدیث ابن عمر نظیر آن.

۲- (۲) سنن ترمذی،ج ۹،صص ۲۷۰ و ۲۷۳.

۳- (۳) مسلم،ج ۷،ص ۶۹.

۴- (۴) امالی،صدوق،ص ۱۶۸.

۵- (۵) صحیح مسلم،ج ۶،ص ۶۸؛صحیح بخاری،ج ۹،ص ۵۸ و ۵۹.

۶- (۶) رحمان/۷۰:و در آن باغهای بهشتی زنانی هستند نیکوخلق و زیبا.

آماده کرده است» (۱).

غزّالی می گوید:سمره روایت کرده که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«برای هر پیامبری حوضی است و هر کدام از آنها ورودکنندگان بر او بیشتر باشد بر دیگران مباهات می کند،و من امیدوارم واردان بر من فزون تر از دیگران باشد» (۲).

این امیدواری پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله است و هر بنده ای باید امید و آرزو کند که از جمله واردان بر حوض آن حضرت باشد و بپرهیز از این که آرزومندی مغرور و فریب خورده باشد و در این حال پندارد که او حقیقتا امیدوار است زیرا کسی باید به برداشت محصول امیدوار باشد که تخمی افشانده و زمین را آماده کرده و آب داده باشد و سپس نشسته و به فضل خداوند امید بسته که آنچه کاشته بروید و تا وقت درو خداوند صاعقه ها و آفتها را از آن دور فرماید.

امّا کسی که زمین را شخم نزده و آن را آماده نکرده و تخمی نپاشیده و آبی ندارد چنانچه از فضل خداوند آرزو داشته باشد که برایش دانه و میوه برویاند او مغروری آرزومند است و به هیچ روی از جملۀ امیدواران نیست،امیدهای بیشتر مردم از همین قبیل است و این غرور احمقان است و ما از غرور و غفلت به خدا پناه می بریم زیرا مغرور بودن به خدا خطرش بزرگتر از مغرور شدن به دنیاست،خداوند فرموده است: فَلاٰ تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيٰاةُ الدُّنْيٰا وَ لاٰ يَغُرَّنَّكُمْ بِاللّٰهِ الْغَرُورُ (۳)

چگونگی دوزخ و هولها و عذابهای آن

(۱)ای غافل از خود که به آنچه و آن سرگرمیهای این دنیاست که همه در شرف زوال و نیستی است مغرور و فریفته شده ای،تفکّر در چیزی را که از آن کوچ خواهی کرد رها کن و در چیزی که بر آن ورود خواهی کرد بیندیش چه به تو خبر داده شده جایی که همه به آن وارد خواهند شد دوزخ است: وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلاّٰ وٰارِدُهٰا كٰانَ عَلىٰ رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيًّا، ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظّٰالِمِينَ فِيهٰا جِثِيًّا (۴).بنابراین باید در ورود خود به دوزخ بر یقین و در نجات خود از آن

۱- (۱) معانی الاخبار،صدوق،ص ۱۸۲.

۲- (۲) سنن ترمذی ج ۹،ص ۲۷۰ و او گفته است حدیثی غریب است،اشعث بن عبد الملک این حدیث را از حسن بصری از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به طور مرسل نقل کرده و از سمره نام نبرده و این درست تر است.

۳- (۳) لقمان/۳۳:...مبادا زندگی دنیا شما را بفریبد و مبادا شیطان شما مغرور کند.

۴- (۴) مریم/۷۱ و ۷۲:و همه شما(بدون استثناء)وارد جهنّم می شوید،این امری است حتمی و فرمانی است قطعی از پروردگارتان سپس آنها را که تقوا پیشه کردند از آن رهایی می بخشیم و ستمگران را در حالی که به زانو در آمده اند در آن رها می کنیم.

در شکّ باشی پس هول ورود بدانجا را به یاد آور شاید با انجام دادن اعمال آن خود را برای نجات از آن آماده کنی.

و در احوال خلایق بنگر که از شداید قیامت آنچه را باید تحمّل کنند تحمّل کرده اند و در حالی که در غم و هول و هراس فرورفته اند ایستاده و منتظرند تا حقیقت اخبار را بدانند و شفاعت کنندگان شفاعت کنند ناگهان ظلماتی که دارای شعبه ها و شاخه هاست مجرمان را احاطه می کند و آتشی که دارای زبانه و شعله ها است بر آنها سایه می افکند و از آن بانگی هولناک و رعب انگیز می شنوند که بیانگر شدّت خشم آن است،در این موقع مجرمان به هلاکت خود یقین می کنند،و امّتها از ترس به زانو در می آیند تا آنجا که بی گناهان از بدی عاقبت خود بیمناک می شوند.در این میان ندا کننده ای از موکّلان دوزخ ندا می کند فلان فرزند فلان که در دنیا با آرزوهای دراز به خود وعده ها می داد و عمرش را با ارتکاب اعمال زشت ضایع می کرد کجاست،آنها با گرزهای آهنین به پیشواز او می روند و با تهدیدهای شدید با وی روبرو می شوند و او را به سوی عذابهای سخت می رانند و در قعر جهنّم سرنگون می کنند و به او می گویند: ذُقْ إِنَّکَ أَنْتَ الْعَزِیزُ الْکَرِیمُ (1).پس آنها را در خانه هایی سکنا می دهند که از هر سو تنگ،راههایش تاریک،مهلکه هایش مبهم است،اسیر آن جاودانی و آتش آن همیشگی است،آشامیدنیشان حمیم(آب جوشان)و قرارگاهشان جحیم است، موکّلان آنها را سرکوب می کنند،و هاویه آنها را گرد می آورد،آرزوهایشان در آن جز هلاکت نیست،و رهایی از آن بر ایشان میسّر نیست،پاهایشان به موی بالای پیشانی آنها بسته شده و از ظلمت معاصی روهایشان سیاه گشته است از هر سوی آن آواز می دهند،و از هر گوشه و کنار آن فریاد می زنند:ای مالک!وعدهٔ عذاب خداوند بر ما تحقق یافت ای مالک آهن ما را به ستوه درآورده،ای مالک پوست بدن ما،پخته و سوخته شده،ای مالک ما را از اینجا بیرون آور که ما دیگر به گناه باز نمی گردیم،موکّلان دوزخ می گویند:هیهات هنگام امان دادن نیست،و از این سرای ذلّت خروجی برای شما وجود ندارد،دور شوید و با من سخن مگویید،شما اگر از آن بیرون آورده شوید به آنچه از آن نهی شده اید باز می گردید، در این موقع آنها نومید می شوند،و از کوتاهیهای خود در برابر خداوند تأسّف می خورند لیکن پشیمانی آنها را نجات نمی دهد و تأسّف برای آنها سودی ندارد،آنها را به رو

۱- (۱) دخان/۴۹:(به او گفته می شود)بچش که بسیار قدرتمند و گرامی بودی.

می اندازند در حالی که در غلّ و زنجیرند و در بالا ـ و زیر و راست و چپ آنها آتش است بلکه غرقه در آتشند و طعام و شراب و لباس و بستر آنها از آتش است،آنان در میان پاره ای آتش بسر می برند و جامه های قطران می پوشند،و گرزهای آهنین بر آنها فرود می آید،و سنگینی زنجیرها آنان را به ستوه می آورد،ناگزیر در تنگناهای آن داخل می گردند و در درکات آن شکسته و خرد می شوند و در میان تاریکیهای آن سراسیمه اند،آتش آنها را مانند دیگ جوشان به جوش می آورد و صدای آنها به ویل و ثبور بلند می شود،و در هر زمان فریاد هلاک شدم سر می دهند،آب جوشان بر سر آنها ریخته می شود و بر اثر آن آنچه در شکم دارند گداخته و پوست بدنشان بریان می گردد،برای آنها گرزهای گران آهنینی است که سرهایشان بدانها خرد می شود،چرک و زرداب از دهنهایشان سرازیر می گردد،و جگرهایشان از تشنگی پاره پاره و چشمهایشان گداخته و بر صورتهایشان جاری می شود، گوشت صورتشان و مویهایشان بلکه پوستهایشان از هر طرف فرومی ریزد،و هر زمان پوست آنها سوخته شود پوست دیگری به جای آن به آنها داده می شود،استخوانهایشان از گوشت تهی و ارواحشان به عروق و رشته اعصابشان وابسته است،در میان آتشها آواز بر می آورند و آرزوی مرگ می کنند لیکن نمی میرند.

چگونه خواهی بود هرگاه به آنها نظر افکنی و مشاهده کنی که صورتهایشان از زغال سیاه تر شده و چشمهایشان کور،زبانهایشان لال،پشتشان شکسته،استخوانهایشان خرد شده،گوشهایشان بریده،پوستهایشان دریده و دستهایشان به گردنشان و پاهایشان به موی بالای پیشانیشان بسته شده است،آنها بر روی صورتهایشان در آتش حرکت می کنند،و با خشمهایشان از روی خار و خس آهنین می گذرند،شعله های آتش تا اعماق درونشان را می سوزانند و مارهای هاویه و کژدمهای آن به ظواهر اعضایشان چسبیده است.

این ها مجمل احوال دوزخیان است اکنون در تفصیل این اهوال بیندیش و نخست دربارۀ وادیهای دوزخ و درّه های آن تفکّر کن چه پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«همانا در جهنّم هفتاد هزار وادی است و در هر وادی هفتاد هزار درّه است و در هر درّه هفتاد هزار اژدها و هفتاد هزار کژدم است،کار کافر و منافق به پایان نمی رسد و مگر آنگاه که همۀ آنها او را بگزند» (۱).

از علی علیه السّلام روایت شده که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«به خدا پناه برید از چاه غم یا وادی

۱- (۱) عراقی گفته است:من همه این حدیث را بدین صورت نیافتم.

غم،عرض کردند:ای پیامبر خدا!وادی غم یا چاه غم چیست؟فرمود:آن وادیی است در جهنّم که جهنّم هر روز هفتاد بار از آن به خدا پناه می برد،خداوند آن را برای قاریان ریاکار آماده کرده است» (۱).

این ها که ذکر شد دربارهٔ وسعت جهنّم و انشعاب وادیهای آن بود که به اندازهٔ وادیهای دنیا و شهوتهای آن است و تعداد طبقات جهنّم به اندازهٔ اعضای هفتگانه ای است که بنده به وسیلهٔ آنها مرتکب گناه می شود،برخی از این طبقات بالای برخی دیگرند،بالاترین آنها جهنّم و پس از آن به ترتیب سقر،لظی،حطمه،سعیر،جحیم و هاویه است.اکنون در عمق هاویه بیندیش که آن را حدّی نیست چنان که عمق شهوات دنیا نیز حدّی ندارد،و همان گونه که هر نیاز دنیوی همواره به نیازی بزرگتر از آن منجرّ می شود هاویه جهنّم نیز به آخر نمی رسد مگر آن که به هاویه ای ژرف تر از آن منتهی می گردد.

گفته اند:در خدمت پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله بودیم که آوازی شنیدیم،پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:آیا می دانید این چیست؟عرض کردیم:خدا و پیامبرش داناترند،فرمود:«این سنگی است که هفتاد سال است در جهنّم فروفرستاده شده و اکنون به قعر آن رسیده است» (۲).

سپس در تفاوت درکات جهنّم بیندیش چه در آخرت درجات بزرگتر و برتریها زیادتر است،و همان گونه که حرص مردم به دنیا متفاوت است،برخی چنان در کار دنیا حریص و زیاده طلبند که به غریق شباهت دارند،و بعضی تا حدّ معینی خود را با آن درگیر کرده اند از این رو آتش دوزخ نیز به طور متفاوت دامنگیر آنها می شود چه إِنَّ اللّٰهَ لاٰ یَظْلِمُ مِثْقٰالَ ذَرَّةٍ (۳)و انواع عذابها به هر گونه که باشد بر همهٔ کسانی که در دوزخند به طور یکسان وارد نمی شود بلکه برای هر کدام از آنها را به نسبت مقدار گناهانش حدّ معلوم و معیّنی است جز این که هرگاه همه دنیا و متعلّقات آن به کسی که عذابش از همه کمتر است عرضه شود حاضر است آن را در برابر سختی که به آن گرفتار است معاوضه کند.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:« کم عذاب ترین اهل دوزخ کسی است که نعلینی از آتش در پای دارد که بر اثر گرمی آن مغز او به جوش می آید» (۴).اینک در حال کسی که عذابش را سبک کرده اند بیندیش و وی را با کسی

۱- (۱) سنن ابن ماجه شماره ۲۵۶،ابن عدی از حدیث ابی هریره،بیهقی با سند حسن،التّرغیب و الترهیب، ج ۴،ص ۴۶۸.

۲- (۲) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۵۰ نظیر آن،التّرغیب و الترهیب،جر ۴،ص ۴۷۰.

۳- (۳) نساء/۴۰:خداوند(حتّی)به اندازهٔ سنگینی ذرّه ای ستم نمی کند.

۴- (۴) المصابیح بغوی،ج ۲،ص ۲۲۲ از حدیث ابی هریره با اندک اختلاف در الفاظ،احمد و بزّار و راویان آنها از روات صحیح اند؛التّرغیب و التّرهیب،ج ۴، ص ۴۸۷؛المستدرک حاکم،ج ۴، ص ۵۸۱ و گفته است: حدیثی صحیح است؛صحیح مسلم،ج ۱،ص ص ۱۳۵ و الفاظ از اوست.

که عذابش سخت و سنگین است مقایسه کن و از آن عبرت گیر،و هر زمان در شدّت عذاب جهنّم شکّ کنی انگشت خود را به آتش نزدیک ساز و این را بدان قیاس کن.سپس بدان که تو در این مقایسه خطا کرده ای چه آتش دنیا با آتش جهنّم تناسبی ندارد لیکن چون سخت ترین عذاب دنیا عذاب این آتش است عذاب جهنّم را بدان شناسانده اند.هیهات که اگر دوزخیان نظیر آتش دنیا را می یافتند از آتشی که در آن گرفتارند می گریختند و با رغبت خود را در این می انداختند.این معنا در برخی اخبار بدین گونه تعبیر شده و گفته اند:«آتش دنیا هفتاد بار به هفتاد آب رحمت شسته شده تا اهل دنیا تاب آن را داشته باشند» (۱).بلکه پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله به صفات آتش جهنم تصریح کرده و فرموده است:«خداوند امر فرموده هزار سال آتش دوزخ را افروختند تا سرخ شد سپس هزار سال دیگر آن را افروختند تا سپید گردید،پس از آن هزار سال دیگر آن را افروخته کردند تا سیاه شد،و آن سیاه و تاریک است» (۲).و نیز فرموده است:«آتش در پیشگاه خدا ناله و شکایت کرد و گفت،پروردگارا بخشی از من بخش دیگر را می خورد از این رو خدا به او اجازه داد که دو بار نفس کشد یکی در زمستان و دیگری در تابستان پس سخت ترین گرمایی که در تابستان می یابید از گرمای آن و سخت ترین سرمای زمستان از زمهریر آن است» (۳).پس از این بنگر به عفونت چرک و خونی که از بدن آنها جاری می شود به طوری که در آن غرق می شوند،معنای و غسّاق همین است.

ابو سعید خدری گفته که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«اگر یک دلو از غسّاق جهنّم در دنیا انداخته شود همهٔ اهل زمین متعفّن خواهند شد» (۴)،این شراب اهل جهنّم است و هنگامی که یکی از آنها از تشنگی استغاثه و درخواست آب می کند از آب چرک و خون به او نوشانیده می شود و آن را جرعه جرعه می آشامد و هیچ گوارای او نمی شود و از هر سو مرگ به او هجوم می آورد لیکن نمی میرد: وَ إِنْ یَسْتَغِیثُوا یُغاثُوا بِماءٍ کَالْمُهْلِ یَشْوِی الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرابُ وَ ساءَتْ مُرْتَفَقاً

۱- (۱) تمام این حدیث بزودی از طریق خاصّه ذکر خواهد شد.

۲- (۲) سنن ترمذی،ج ۱۰،ص ۵۸،بیهقی،اصفهانی و ابن ماجه از حدیث ابی هریره.

۳- (۳) المصابیح بغوی،ج ۲،ص ۲۲۲ از حدیث ابی هریره،ترمذی،ج ۱۰،ص ۶۰ از حدیث او.

۴- (۴) سنن ترمذی،ج ۱۰،ص ۵۳ و گفته است:این را ما از حدیث رشد بن سعد می دانیم؛لیکن در آن سخنهایی است.

(۱).

سپس به طعام آنها بنگر که زقّوم است چنان که خداوند فرموده است: ثُمَّ إِنَّكُمْ أَيُّهَا الضّالُّونَ الْمُكَذِّبُونَ لَآكِلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زَقُّومٍ، فَمالِؤُنَ مِنْهَا الْبُطُونَ، فَشارِبُونَ عَلَيْهِ مِنَ الْحَمِيمِ، فَشارِبُونَ شُرْبَ الْهِيمِ (۲).

و نیز خداوند فرموده است: إِنَّها شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ طَلْعُها كَأَنَّهُ رُؤُسُ الشَّياطِينِ، فَإِنَّهُمْ لَآكِلُونَ مِنْها فَمالِؤُنَ مِنْهَا الْبُطُونَ، ثُمَّ إِنَّ لَهُمْ عَلَيْها لَشَوْباً مِنْ حَمِيمٍ (۳).نیز فرموده است:

تَصْلى ناراً حامِيَةً، تُسْقى مِنْ عَيْنٍ آنِيَةٍ (۴)،و نیز: إِنَّ لَدَيْنا أَنْكالاً وَ جَحِيماً، وَ طَعاماً ذا غُصَّةٍ وَ عَذاباً أَلِيماً (۵).ابن عبّاس گفته است:«پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:اگر قطره ای از زقّوم در دریاهای دنیا بچکد زندگی بر مردم دنیا تباه می شود پس چگونه خواهد بود کسی که آن طعام اوست» (۶).

انس گفته است:پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«به آنچه خداوند شما را بدان ترغیب کرده رغبت کنید،و از آنچه شما را از آن بر حذر داشته بر حذر باشید،و بترسید از عذاب و عقاب او و از جهنّم که خداوند شما را بدانها ترسانیده چه اگر قطره ای از بهشت در دنیایی که در آنید با شما باشد آن را برایتان خوش و گوارا می سازد،و اگر قطره ای از دوزخ در دنیایی که در آن هستید با شما باشد آن را برایتان ناخوش و ناگوار می گرداند» (۷).

ابو الدرداء گفته است:«پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:بر دوزخیان گرسنگی را چیره می کنند به طوری که با عذابی که گرفتار آنند برابری می کند،برای طعام فریاد رسی و لابه می کنند به آنها طعامی از خار و خس داده می شود که نه فربه می کند و نه گرسنگی را فرومی نشاند،و نیز به آنها طعامی گلوگیر داده می شود و هنگامی که به یاد می آوردند که در دنیا لقمه گلوگیر را با

۱- (۱) کهف/۲۹:...و اگر تقاضای آب کنند آبی برای آنها می آورند همچون فلز گداخته که صورتها را بریان می کند چه بد نوشیدنی و چه بد محلّ اجتماعی است.

۲- (۲) واقعه/۵۱ تا ۵۵:سپس شما ای گمراهان تکذیب کننده قطعا از درخت زقّوم می خورید و شکمها را از آن پر می کنید،و روی آن از آب سوزان می نوشید،و همچون شترانی که دچار بیماری عطش شده اند از آن می آشامید.

۳- (۳) صافّات/۶۴ تا ۶۸:درختی است که در قعر جهنّم می روید،شکوفه آن مانند کلّه شیاطین است،آنها از آن می خورند و شکم خود را از آن پر می کنند،سپس روی آن آب داغ متعفّنی می نوشند.

۴- (۴) غاشیه/۴ و ۵:در آتش سوزان وارد می شوند از چشمه ای بسیار داغ به آنها می نوشانند.

۵- (۵) مزمّل/۱۲ و ۱۳:نزد ما غلّ و زنجیرها و(آتش)دوزخ،و غذایی گلوگیر و عذابی دردناک است.

۶- (۶) سنن ترمذی،ج ۱۰ ص ۵۴ و گفته حدیثی صحیح است.

۷- (۷) سنن بیهقی،التّرغیب و التّرهیب،ج ۴،ص ۴۵۳.

آب فرومی بردند درخواست آشامیدنی می کنند شرابی از آب جوشان به آنها می دهند که با انبرهای آهنین برای آنها برده می شود،هنگامی که به صورت آنها نزدیک می گردد رویهایشان را بریان می کند،و وقتی به شکم آنها می رسد آنچه را در شکم دارند تکّه تکّه می کند.می گویند:موکّلان دوزخ را فراخوانید،آنها را حاضر می کنند،می گویند:از پروردگارتان بخواهید از عذاب ما یک روز تخفیف دهد،موکّلان دوزخ می گویند:آیا پیامبران شما با دلایل روشن به سوی شما نمی آمدند،پاسخ می دهند،چرا می گویند:پس دعا کنید که دعای کافران جز گمراهی و ضلالت نیست،می گویند:مالک دوزخ را فراخوانید،او را حاضر می کنند،می گویند:ای مالک از پروردگار بخواه ما را بمیراند،به آنها پاسخ می دهد:

شما همیشه در همین جا خواهید بود».

اعمش گفته است:به من خبر داده شده که میان دعوت آنها از مالک و اجابت او هزار سال فاصله می شود:«پس از آن بعضی به بعضی دیگر می گویند:پروردگارتان را بخوانید که کسی از پروردگارتان بهتر نیست،می گویند:ای پروردگار ما بدبختی ما بر ما چیره شد و گروهی گمراه بودیم،ای پروردگار ما،ما را از اینجا بیرون آور،اگر به گمراهی باز گردیم ستمکار خواهیم بود،به آنها پاسخ داده می شود:گم شوید در آن و با من سخن نگویید،در این هنگام از هر خیر و خوبی نومید می شوند و صدا به گفتن دریغ و افسوس و وا ویلا بلند می کنند» (۱).

ابو امامه گفته است:پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله (۲)دربارۀ آیۀ: وَ یُسْقی مِنْ ماءٍ صَدِیدٍ: یَتَجَرَّعُهُ وَ لا یَکادُ یُسِیغُهُ (۳)فرمود:آبی که چرک و خون است پیش او آورده می شود و او از آن کراهت دارد، وقتی به نزدیک او برده می شود صورتش بریان می گردد و پوست سرش می افتد،و وقتی آن را می آشامد روده هایش تکّه تکّه می شود تا آنگاه که از نشیمنگاهش بیرون آید.خداوند می فرماید: وَ سُقُوا ماءً حَمِیماً فَقَطَّعَ أَمْعاءَهُمْ (۴)،و نیز: وَ إِنْ یَسْتَغِیثُوا یُغاثُوا بِماءٍ کَالْمُهْلِ یَشْوِی الْوُجُوهَ (۵).

۱- (۱) سنن ترمذی،ج ۱۰ ص ۵۵.

۲- (۲) سنن ترمذی،ج ۱۰ ص ۵۱،المستدرک حاکم و گفته است بنا بر شرط مسلم صحیح است.

۳- (۳) ابراهیم/۱۶ و ۱۷:و از آب چرک و خون به او نوشانده می شود و به زحمت جرعه جرعه آن را سر می کشد و هرگز گوارای او نیست.

۴- (۴) محمّد علیه السّلام/۱۵:و آب جوشان به آنها نوشانده می شود که روده های آنها را تکّه تکّه می کند.

۵- (۵) کهف/۲۹:و اگر تقاضای آب کنند آبی برای آنها می آورند همچون فلزّ گداخته که صورتها را بریان می کند.

این است خوراک و نوشیدنی دوزخیان به هنگامی که گرسنه می شوند،اکنون به مارها و کژدمهای جهنّم و شدّت زهر و بزرگی جثّه و زشتی منظر آنها بنگر که بر اهل جهنّم مسلّط و به آنها شیفته می شوند و یک ساعت از گزیدن آنها باز نمی ایستند.

از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت است که:کسی که خداوند به او مالی دهد و وی زکات آن را پرداخت نکند روز قیامت مال او به صورت ماری بسیار زهر ناک که بر بالای چشمانش دو خال سیاه است مجسّم و طوق گردن او می شود،سپس دو گوشهٔ دهن او را می گیرد و می گوید:

من مال و گنج تو هستم،و پس از آن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله این آیه را خواند: وَ لا یَحْسَبَنَّ الَّذِینَ یَبْخَلُونَ بِما آتاهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَیْراً لَهُمْ (۱).

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«در دوزخ مارهایی است همانند گردن شتران تنومند بختی که چون یکی از آنها بگزد چهل سال سوزش زهر آن احساس می شود.و در آن کژدمهایی است مانند استر پالاندار که وقتی می گزند گزیده شده چهل سال دچار سوزش زهر آن است.این کژدمها و مارها بر کسانی مسلّط می شوند که در دنیا بخل و بدخویی و آزاررسانی به مردم بر آنان چیره باشد و کسی که خود را از خویها نگهدارد این مارها و کژدمها برایش مجسّم نمی شوند و از آنها مصون می ماند» (۲).

پس از این ها در بزرگ گردانیدن اجسام دوزخیان بیندیش چه خداوند بر طول و عرض اندام آنها می افزاید تا بدین سبب عذاب آنها زیادتر شود و سوزندگی آتش و سوزش گزیدگی مارها و کژدمها را یکباره در همهٔ اجزای بدن خود پیاپی احساس کنند.از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت است که:«دندان کافر در آتش مانند کوه احد و ستبری پوست بدنش به اندازهٔ مسافت سه روزه راه است» (۳).و نیز فرموده است:«لب پایین او بر سینه اش افتاده و لب بالایش پهن شده و صورتش را پوشانیده است» (۴).و نیز:«در روز قیامت زبان کافر دو فرسخ کشیده می شود و مردم آن را پایمال می کنند» (۵)با این بزرگی بدن پیوسته آتش آنها را

۱- (۱) آل عمران/۱۸۰:آنها که بخل می ورزند و آنچه را از فضل خود به آنها داده انفاق نمی کنند گمان نکنند برای آنها خیر است بلکه برای آنها شرّ است.

۲- (۲) مسند احمد،طبرانی از طریق ابی لهیعه از درّاج از عبد اللّه بن حارث بن جزء،صحیح ابن حبّان،حاکم و گفته است سند آن صحیح است.

۳- (۳) صحیح مسلم،ج ۱۵۴،۸ از حدیث ابی هریره.

۴- (۴) ترمذی نظیر آن را روایت کرده است.

۵- (۵) سنن ترمذی،ج ۱۰،ص ۴۹ و در آن آمده است:«زبانش یک یا دو فرسخ کشیده می شود».

می سوزانـد و پوست و گوشت آنهـا پیاپی تجدیـد می شود.دربارهٔ آیـهٔ: کُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَیْرَها (۱)گفته شـده است که آتش در هر روز هفتاد هزار بار آنها را می خورد و هر بار که آنان را می خورد گفته می شود:باز گردید و آنها به همان گونه که بوده اند باز می گردند.

می گویم:از طریق خـاصّه(شـیعه)صـدوق به سـند خود از امام باقر علیه السّـلام روایت کرده که فرموده است:دوزخیان به سـبب عـذابهای دردناکی که بر آنها وارد می شود مانند سـگها و گرگها عوعو می کنند،تو چه گمان داری دربارهٔ گروهی که فرمان مرگ آنها صادر نمی شود تا بمیرند،و عذاب آنها تخفیف داده نمی شود.در جهنّم تشنگان و گرسنگانی هستند که چشمانشان نمی بینـد کر و گنگ و کورنـد و رویهایشان سـیاه است،طردشدگان به دوزخند و پشـیمان از کردار خویشـند،آنها مورد ترحّم قرار نمی گیرند و از عذابشان تخفیف داده نمی شود،در آتش دوزخ شـعله ور می شوند،و از آب جوشان می نوشند،و از زقّوم می خورنـد و بـا انبر آتش در هم شکسـته و با گرزهای آهنین کوبیـده می شونـد و فرشـتگان غلاظ و شـداد به آنها رحم نمی کنند.آنها بر روهایشان به سوی آتش جهنّم کشـیده می شوند،و با شـیاطین همنشـین می گردند،و در قید غل و زنجیرها مقیّد و مغلول می شونـد،اگر دعا کنند اجابت نمی شود،و اگر حاجتی را مسألت کنند بر آورده نمی گردد،این است حالت کسانی که وارد دوزخ می شوند» (۲).

و نیز به سـند خود از امام صادق علیه السّـلام روایت کرده که فرموده است:«روزی پیامبر خـدا صـلّی اللّه علیه و آله نشسـته بود ناگهان جبرئیل علیه السّـلام بر او نازل شد در حالی که غمگین و محزون و چهره اش دگرگون بود،پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله به او فرمود:ای جبرئیل!چه شده است که تو را اندوهگین و گریان می بینم،عرض کرد:ای محمّد چرا چنین نباشم و حال آن که امروز منافیـخ(دمـه هـای)جهنّم نصـب شـده اسـت،پیـامبر صـلّی اللّه علیه و آله فرمـود:ای جبرئیـل!منافیـخ جهنّم چیست؟عرض کرد:خداونـد به آتش امر فرمود هزار سـال در آن دمیدنـد تا سـرخ شـد سـپس به آن امر فرمود هزار سال دیگر در آن دمیـد تا سفیـد گردیـد پس از آن به آن امر فرمود تا هزار سال دیگر در آن دمیدند تا سـیاه شد و اکنون سـیاه و تاریک است اگر حلقه ای از زنجیری که درازی آن هفتـاد ذراع است در دنیـا نهـاده شود از گرمی آن همه دنیـا می گـدازد،و اگر قطره ای از زقّوم و ضریع در آبهای دنیا

۱- (۱) نساء/۵۶:...هرگاه پوستهای تن آنها(در آن)بریان شود پوستهای دیگری به جای آنها قرار می دهیم.

۲- (۲) امالی،صص ۳۲۲ و ۳۲۳.

چکیده شود همهٔ دنیا از بوی گند آن می میرند.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله گریان شد و جبرئیل نیز گریست،خداوند فرشته ای به سوی آنها فرستاد و گفت:پروردگارتان به شما سلام می رساند و می فرماید:من شما را مصونیّت داده ام از این که گناهی مرتکب شوید تا شما را بدان عذاب کنم» (۱).

علی علیه السّلام از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت کرده که فرموده است:«این آتش شما یک جزء از هفتاد جزء آتش جهنّم است و هفتاد بار با آب خاموش شده است و اگر این نبود آدمی نمی توانست آن را به هنگامی که شعله ور می شود خاموش کند و آن را در روز قیامت می آورند تا بر آتش دوزخ گذارده شود،هیچ فرشتهٔ مقرّب و هیچ پیامبر مرسل نیست جز این که در آن روز از بیم فریاد جهنّم به زانو در می آید» (۲).

از امام صادق علیه السّلام روایت شده که فرموده است:در جهنّم برای متکبّران وادیی است که به آن سقر گفته می شود،و آن از شدّت گرمای خود به خدا شکایت کرد و اجازه خواست تا نفس کشد خدا به او اجازه داد،وقتی نفس کشید جهنّم سوخت» (۳).

و نیز از آن حضرت روایت است که:«در جهنّم مارهایی است همانند گردن شتران تنومند بختی...تا آخر حدیث» (۴)چنان که غزّالی ذکر کرده است.

غزّالی می گوید:اکنون در گریه و ناله و دریغ و افسوس دوزخیان بیندیش چه این حالات در همان آغاز دیدار دوزخ بر آنها چیره می شود.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«در آن روز جهنّم با هفتاد هزار زمام آورده می شود که هر زمامی به دست هفتاد هزار فرشته است» (۵).

از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله نقل شده که فرموده است:بر اهل آتش گریه را چیره می کنند و آنان می گریند تا اشک آنها تمام می شود سپس خون می گریند به طوری که در صورتشان شکاف گونه هایی دیده می شود که اگر کشتی به آنها فرستاده شود در آنها روان می گردد» (۶)آنها مادام که در گریستن و نالیدن و دریغ و افسوس خوردن اجازه دارند به آن ادامه می دهند چه این

۱- (۱) تفسیر علیّ بن ابراهیم،ص ۴۳۷،الاوسط طبرانی.

۲- (۲) حسین بن سعید اهوازی،بحار،ج ۳،ص ۳۷۶،تفسیر علی بن ابراهیم از امام صادق علیه السّلام نظیر آن.

۳- (۳) ثواب الأعمال،ص ۲۱۵.

۴- (۴) مسند احمد،ج ۴،ص ۱۹۱ از حدیث عبد اللّه بن حارث بن جزء.

۵- (۵) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۴۹.

۶- (۶) سنن ابن ماجه،شماره ۳۲۴-م از حدیث انس؛تفسیر علیّ بن ابراهیم،ص ۳۴۴.

آسایشی برای آنهاست لیکن از این عمل نیز ممنوع می شوند.

محمّد بن کعب قرظی گفته است:دوزخیان را پنج دعاست،خداوند چهار دعای آنها را پاسخ می دهد،و چون به دعای پنجم می رسند دیگر هرگز سخن نمی گویند.آنان می گویند:

رَبَّنا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنا بِذُنُوبِنا فَهَلْ إِلى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ (۱)،خداوند در پاسخ آنها می فرماید: ذلِكُمْ بِأَنَّهُ إِذا دُعِيَ اللّهُ وَحْدَهُ كَفَرْتُمْ وَ إِنْ يُشْرَكْ بِهِ تُؤْمِنُوا فَالْحُكْمُ لِلّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ (۲).

پس از آن می گویند: رَبَّنا أَبْصَرْنا وَ سَمِعْنا فَارْجِعْنا نَعْمَلْ صالِحاً (۳)،خداوند به آنها پاسخ می دهد:

أَ وَ لَمْ تَكُونُوا أَقْسَمْتُمْ مِنْ قَبْلُ ما لَكُمْ مِنْ زَوالٍ (۴).سپس می گویند: رَبَّنا أَخْرِجْنا نَعْمَلْ صالِحاً غَيْرَ الَّذِي كُنّا نَعْمَلُ (۵)،خداوند پاسخ می دهد: أَ وَ لَمْ نُعَمِّرْكُمْ ما يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ وَ جاءَكُمُ النَّذِيرُ فَذُوقُوا فَما لِلظّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ (۶).بعد از آن می گویند: رَبَّنا غَلَبَتْ عَلَيْنا شِقْوَتُنا وَ كُنّا قَوْماً ضالِّينَ، رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْها فَإِنْ عُدْنا فَإِنّا ظالِمُونَ (۷).خداوند در پاسخ آنها می فرماید: اِخْسَؤُا فِيها وَ لا تُكَلِّمُونِ (۸)،پس از این دیگر هرگز سخن نمی گویند،و این شدیدترین عذاب برای آنهاست.

مالک بن انس می گوید:زید بن اسلم دربارۀ قول خداوند متعال: سَواءٌ عَلَيْنا أَ جَزِعْنا أَمْ صَبَرْنا ما لَنا مِنْ مَحِيصٍ (۹)گفته است:صد سال شکیبایی می ورزند،سپس صد سال دیگر بی تابی می کنند،پس از آن می گویند: سَواءٌ عَلَيْنا أَ جَزِعْنا أَمْ صَبَرْنا .

پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«روز قیامت مرگ را به صورت قوچی کبود رنگ

۱- (۱) مؤمن/۱۱:پروردگارا ما دو بار میراندی و دو بار زنده کردی،اکنون به گناهان خود معترفیم،آیا راهی برای خروج از دوزخ وجود دارد؟

۲- (۲) مؤمن/۱۲:این به خاطر آن است که وقتی خداوند به یگانگی خوانده می شود انکار می کردید و اگر کسانی برای او شریک قائل می شدند ایمان می آوردید هم اکنون داوری مخصوص خداوند بلند مرتبه و بزرگ است.

۳- (۳) سجده/۱۲:پروردگارا دیدیم و شنیدیم ما را باز گردان تا عمل صالح به جا آوریم.

۴- (۴) ابراهیم/۴۴:...مگر پیش از این شما سوگند یاد نکرده بودید که زوال و فنایی برایتان نیست؟

۵- (۵) فاطر/۳۷:پروردگار ما را بیرون آور تا عمل صالح به جا آوریم غیر از آنچه انجام می دادیم.

۶- (۶) فاطر/۳۸:آیا شما را به اندازه ای که انسان در آن متذکّر می شود عمر ندادیم؟و انذارکننده به سوی شما نیامد؟پس بچشید که برای ستمگران هیچ یاوری نیست.

۷- (۷) مؤمنون/۱۰۷ و ۱۰۸:می گوید:پروردگارا شقاوت ما بر ما چیره شد و ما قوم گمراهی بودیم، پروردگارا ما را از آن بیرون آور اگر بار دیگر تکرار کردیم قطعا ستمگریم(و مستحقّ عذاب).

۸- (۸) مؤمنون/۱۰۹:دور شوید در دوزخ و با من سخن نگویید.

۹- (۹) ابراهیم/۲۱:...چه بی تابی کنیم و چه شکیبایی،تفاوتی برای ما ندارد،راه نجاتی نیست.

می آورند و میان بهشت و دوزخ سر می برند،در این هنگام ندا می شود،:ای بهشتیان جاوید باشید بدون مرگ،و ای دوزخیان جاوید باشید بدون مرگ» (۱).

این ها که ذکر شد اقسام عذابهای جهنّم است به اجمال،و تفصیل غمها و افسوسها و محنتها و حسرتهای آن بی پایان است.بزرگترین حسرت دوزخیان علاوه بر عذابهای سختی که بدان گرفتارند حسرت از دست رفتن نعمتهای بهشت و محرومیّت از لقای پروردگار و از دست دادن رضای اوست با علم به این که همه این ها را به بهایی اندک فروختند چه آنها را در برابر شهوتهای پست و زود گذر دنیا معامله کردند،شهوتهایی ناپالوده که به انواع کدورتها آلوده بود.از این رو در درون خود می گویند:دریغا!چگونه با سرپیچی از او امر پروردگارمان خود را هلاک ساختیم و چرا نفس خویش را وادار نکردیم تا در روزهای اندک عمر شکیبایی ورزد و اگر شکیبایی می کردیم آن روزگار سپری می شد و اکنون در جوار خداوند رحمان به رضا و رضوان او متنعّم بودیم.

ای وای بر دریغ و افسوس اینان که از دست آنها رفت آنچه را از دست دادند و گرفتار شدند به آنچه بدان گرفتارند و چیزی از نعمتها و لذّتهای دنیا برای آنها باقی نماند،اگر اینان نعمتهای بهشت را مشاهده نمی کردند دریغ و افسوس آنها تا این حدّ زیاد نبود لیکن این نعمتها بر آنها عرضه می شود چنان که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«در روز قیامت دسته ای از دوزخیان را به سوی بهشت می برند همین که به بهشت نزدیک می شوند و بوی آن را استنشاق و به قصور آن و آنچه خداوند برای بهشتیان فراهم ساخته نظر می کنند ندا می رسد که آنها را باز گردانید،آنان را از آن بهره ای نیست لذا با اندوه و افسوسی باز می گردند که گذشتگان و آیندگان با غم و افسوسی نظیر آن باز نمی گردند از این رو می گویند:ای پروردگار ما اگر پیش از آن که ثوابها و آنچه را برای دوستانت آماده ساخته ای به ما نشان دادی ما را به جهنّم فرستاده بودی برای ما آسان تر بود،خداوند به آنها پاسخ می دهد:این کار برای آن بود که شما هنگامی که خلوت کردید با ارتکاب گناهان بزرگ با من مبارزه می کردید و هرگاه مردم را می دیدید اظهار فروتنی می کردید و در نزد آنها بر خلاف آنچه در دل نسبت به من داشتید ریاکاری می ورزیدید،از مردمان می ترسیدید و از من نمی ترسیدید،مردم را بزرگ می داشتید و مرا تجلیل نمی کردید،چیزهایی را به خاطر مردم ترک می کردید و برای من رها نمی کردید از این رو امروز علاوه بر آن که شما را از ثوابهای

۱- (۱) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۵۲،از حدیث ابی سعید.

دایمی محروم می کنم عذابهای دردناک به شما می چشانم» (۱).

عیسی علیه السّلام فرموده است:«بسا بدنهای رعنا و چهره های زیبا و زبانهای شیوا که فردا در طبقات دوزخ می نالند»بنابراین ای بیچاره دربارۀ این هول و هراسها بیندیش و بدان که خداوند دوزخ را توأم با ترس و وحشت آفریده و مردمی را برای آن خلق کرده که کم یا زیاد نمی شوند،و این موضوعی است که قضای خداوند بر آن صادر گشته و امر آن خاتمه یافته است،خداوند فرموده است: وَ أَنْذِرْهُمْ یَوْمَ الْحَسْرَهِ إِذْ قُضِیَ الْأَمْرُ وَ هُمْ فِی غَفْلَهٍ (۲)،به جانم سوگند که این به روز قیامت است،لیکن این حکم در روز قیامت صادر نمی شود بلکه در ازل الآزال صدور یافته و در روز قیامت آنچه قضای الهی بدان سبقت گرفته آشکار می گردد.

شگفتا از تو که خنده و بازی کنی و خود را به امور ناچیز و بی اهمیّت دنیا سرگرم سازی در حالی که نمی دانی قلم قضا چه چیزی از پیش برایت رقم زده است.

اگر بگویی:کاش می دانستم که بازگشتم به کجا و عاقبت و سرنوشت من چیست و چه چیزی قلم قضا درباره من رقم زده است؟ پاسخ این است که برای تو نشانه ای است که می توانی با آن خو گیری و به سبب آن امید خود را صادق بدانی و آن این است که به احوال و اعمال خویش بنگری چه بر هر کسی آنچه را برای آن خلق شده میسّر و آسان کرده اند،پس اگر راه خیر برایت آسان شده است خوشحال باش که از آتش به دوری،و اگر هر زمان قصد کار خیری می کنی موانع تو را احاطه می کند تا از آن دست بازداری و هرگاه قصد کار بدی می کنی اسباب آن برایت میسّر و آسان می شود تا آن را انجام دهی بدان که قضای الهی همین را بر تو رقم زده است،زیرا دلالت این امر بر سرانجام کار مانند دلالت باران بر رویش گیاه و دلالت دود بر آتش است.خداوند فرموده است: إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِی نَعِیمٍ، وَ إِنَّ الْفُجّارَ لَفِی جَحِیمٍ (۳).بنابراین خود را بر آن دو آیه عرضه کن تا جایگاه خود را در سرای دنیا و آخرت بدانی.

۱- (۱) عراقی گفته است:ما آن را در الاربعین از ابی هدبه از انس نقل کرده ایم،و ابو هدبه همان ابراهیم بن هدبه هالك است.

۲- (۲) مریم/۳۹:آنها را از روز حسرت(روز رستاخیز که برای همه مایه حسرت و اندوه است)بترسان، روزی که همه چیز پایان می یابد و حال آن که آنان در غفلت اند و ایمان نمی آورند.

۳- (۳) انفطار/۱۳ و ۱۴:مسلّما نیکان در نعمتهای فراوانی هستند،و بدکاران در دوزخ اند.

چگونگی بهشت و نعمتهای آن

(۱)بدان در برابر سرایی که غمها و اندوهها و شرور آن را دانستی سرای دیگری است که باید در نعمتها و شادمانیهای آن بیندیشی چه کسی که از یکی از این دو سرا دور افتد ناگزیر در دیگری جای می گیرد.بنابراین با دوام تفکّر در اهوال دوزخ خوف را در دلت برانگیز،و با تفکّر بسیار در نعمتهای دایمی که به اهل بهشت وعده داده شده امید را در خود زنده بدار و نفس خویش را با تازیانهٔ خوف و زمام رجاء به صراط مستقیم بران که به این طریق می توان به ملک عظیم که خداوند وعده داده است رسید و از عذاب الیم ایمنی یافت.

دربارهٔ بهشتیان بیندیش که در رخسارشان تازگی و خرّمی نعیم است،از رحیق مختوم (شراب ناب سربسته)که با مشک مهر شده است می آشامند و بر منبرهایی از یاقوت سرخ در درون خیمه هایی از مروارید سفید آبدار که در آن فرشهای عبقری سبز گسترده شده است می نشینند و بر تختهای نصب شده در کنار جویهایی که شراب و عسل در آنها روان است تکیه می زنند،غلمان و ولدان بر گرداگرد این خیمه ها حلقه زده و به حور عینهایی که خیرات حسان و همچون یاقوت و مرجانند آراسته شده اند،حوریانی که پیش از این دست هیچ انسان و پری به آنها نرسیده است و در درجات بهشت می خرامند،هنگامی که یکی از آنها خرامان به راه می افتد هفتاد هزار تن از ولدان اطراف جامهٔ او را که از دیبای سپید نو می باشد و چشم هر بیننده را خیره می کند حمل می کنند در حالی که تاجهایی جواهر نشان که مرصّع به انواع مروارید و مرجانند بر سر دارند،حوریانی که عشوه گر و با غمزه و ناز و بی نهایت خوشبویند و از پیری و بدحالی مصون می باشند و در کاخهایی از یاقوت در وسط باغهای بهشت سرا پرده افراشته و چشمان آهووش خود را از نگاه جز به همسر خود باز داشته اند،و به پاداش اعمال نیکی که بهشتیان انجام داده اند خادمان و ولدان که همچون مروارید غلطانند با کوزه ها و ابریقها و جامهای پر از آب خوشگوار که مایه لذّت آشامندگان است بر گرد حوریان و همسران آنها می گردند،و اینان در مقامی امن،در میان باغها و چشمه سارها،در درون بهشتها و جویبارها،در جایگاه صدق و در پیشگاه پادشاهی مقتدر بسر می برند در حالی که به وجه کریم او می نگرند و تازگی و خرّمی نعمتها از رخسار آنها تابان است.گرد ناداری و خواری بر چهرهٔ آنها نمی نشیند بلکه آنها بندگانی مکرّم و محترمند،و به انواع تحفه ها از سوی پروردگارشان بهره مندند،و در آن تا ابد به هر چه نفوس آنها مایل است از آن برخوردار می شوند،بیم و اندوهی در بهشت ندارند و از حوادث روزگار ایمنند،در آنجا با تنعّم به سر می برند،و از انواع طعامهای آن می خورند،و از نهرهای شیر و شراب و عسل آن

می آشامند،نهرهایی که بستر آنها نقره و سنگریزه های آن مرجان است،و در زمینی جای دارند که خاکش مشک اذفر و گیاهش زعفران است و از ابر آن گلاب نسرین بر تپه های کافورش می بارد.کوزه هایی نزد آنها می آورند،کوزه هایی که سیمین و آراسته به درّ و یاقوت و مرجانند،کوزه هایی که در آنها رحیق مختوم(شراب ناب سر بمهر)که با آب سلسبیل گوارا آمیخته شده،کوزه هایی که به سبب صفای جوهر نور از آن می تابد و رقّت و پاکیزگی شراب از ورای آن آشکار است،دست آدمی آنها را نساخته تا در تکمیل کار و خوبی ساخت آنها کوتاهی کند بلکه به دست خدمتگارانی تهیّه شده اند که پرتو رخسارشان از روشنی تابش خورشید حکایت می کند لیکن خورشید چگونه می تواند حلاوت رخسار و زیبایی پیشانی و جلوهٔ بنا گوشها و ملاحت چشمان آنها را داشته باشد.

شگفتا از کسی که به چنین سرایی با این اوصاف معتقد است و یقین دارد که ناگزیر از رفتن به سوی آن است و می داند که اهل سرای آخرت نمی میرند،و بر کسی که به ساحت آن در آید مصیبت فرود نمی آید،و حوادث به چشم ملامت به اهل آن نمی نگرند با این همه چگونه به سرایی خو می گیرد که خداوند ویرانی آن را اجازه داده و بدون آن زندگی برایش گوارا می باشد،به خدا سوگند اگر در آن سرا چیزی جز سلامت تن و ایمنی از مرگ و گرسنگی و تشنگی و اقسام دیگر حوادث وجود نداشت سزاوار بود که به همین خاطر از دنیا دوری کند و چیزی را که جدایی و تلخی از ضرورتهای آن است بر آن ترجیح ندهد چه رسد به این که اهل آن پادشاهانی هستند که ایمن از هر حادثه و به انواع سرور و شادی متنعّم و از هر چه میل و آرزو دارند برخوردارند،هر روز در آستانهٔ عرش خداوند حاضر می شوند و به وجه کریم او می نگرند و از این نگاه لذّتی برای آنها حاصل می شود که به دیگر نعمتهای بهشت توجه نمی کنند،آنان پیوسته میان انواع این نعمتها در رفت و آمدند و از زوال آنها ایمن می باشند.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«ندا کننده ای ندا می دهد ای اهل بهشت برای شماست که در آن پیوسته تندرست باشید و هیچ گاه بیمار نشوید،برای شماست که همیشه زنده باشید و هرگز نمیرید،برای شماست که همیشه جوان باشید و هرگز پیر نشوید و برای شماست که همیشه متنعّم باشید و هیچ گاه بدحال نباشید،و این قول خداوند است که: وَ نُودُوا أَنْ تِلْکُمُ الْجَنَّهُ أُورِثْتُمُوها بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۱).

۱- (۱) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۴۸،از حدیث ابی سعید خدری،اعراف/۴۲:و ندا داده می شود که این بهشت را در برابر اعمالی که انجام می دادید به ارث بردید.

هر گاه می خواهی صفات بهشت را بدانی قرآن تلاوت کن چه برتر از گفتار خداوند گفتاری نیست،آیهٔ: وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ (۱)تا آخر سوره الرّحمن و سورهٔ واقعه و دیگر سوره ها را بخوان؛و اگر بخواهی تفصیل صفات بهشت را از طریق اخبار بدانی اینک که به طور اجمال بر آنها آگاهی یافته ای به تفصیل آنها توجّه کن و نخست در تعداد بهشتها بیندیش.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله دربارهٔ قول خداوند: وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ فرموده است:«دو بهشتند که ظرفهای آنها و آنچه در آنهاست از نقره اند،و دو بهشتند که ظرفهای آنها و آنچه در آنهاست از زر و طلایند و در بهشت عدن میان اهل آن و نظر کردن به پروردگار جز ردای کبریایی وجه او حایلی نیست» (۲).

سپس به تعدّد درهای بهشت بنگر چه آنها بر حسب اصول طاعات متعدّدند چنان که درهای جهنّم نیز بر اساس اصول معاصی بسیارند.پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«هر کس از مال خویش در راه خدا به دو گونه انفاق کند از همهٔ درهای بهشت فرا خوانده می شود و بهشت را هشت در است،کسی که از اهل نماز است از در نماز و آن که اهل روزه است از در روزه دعوت می شود و این در ریّان است،و کسی که اهل صدقه است از در صدقه،و آن که اهل جهد است از در جهاد فرا خوانده خواهد شد» (۳).

عاصم بن ضمره از علی علیه السّلام روایت کرده که آن حضرت از دوزخ یاد کرد و آن را امری بزرگ شمرد و چیزی فرمود که آن را به یاد ندارم سپس فرمود: وَ سِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَراً (۴)،اینان چون به یکی از درهای بهشت می رسند در آنجا درختی می یابند که از زیر ساقهٔ آن دو چشمه آب جاری است سپس چنان که به آنها امر می شود یکی را قصد می کنند و از آن می آشامند در نتیجه هر چند رنج و بیم در درون آنهاست برطرف می شود.

پس قصد چشمهٔ دیگر می کنند و در آن غسل به جا می آورند،تازگی و خرمی نعیم بهشت بر آنها می وزد و در نتیجه موهای آنها تا ابد دگرگون و ژولیده نمی شود و مانند این است که روغن بر موهای خود مالیده اند سپس به بهشت می رسند،به آنها گفته می شود: سَلامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدِينَ (۵)،پس از آن ولدان آنها را دیدار می کنند و به گرد آنها در می آیند به

۱- (۱) رحمان/۴۶:و برای کسی که از مقام پروردگارش بترسد دو باغ بهشت است.

۲- (۲) صحیح بخاری ج ۶،ص ۱۸۱،حدیث عبد اللّه بن قیس از پدرش.

۳- (۳) صحیح مسلم،ج ۳،ص ۹۱.

۴- (۴) زمر/۷۳:و کسانی که تقوای الهی پیشه کردند گروه گروه به سوی بهشت برده می شوند.

۵- (۵) زمر/۷۳:سلام بر شما گوارا باد بر شما این نعمتها به بهشت درآیید و جاودانه در آن بمانید.

همان گونه که کودکان دنیا بر گرد دوست خود که از سفر باز گردد اجتماع می کنند و به هر یک از آنها می گویند:شادمان باش به کرامتهایی که خداوند برایت آماده ساخته است؛سپس نوجوانی از این ولدان نزد بعضی از حوریانی که همسر این بهشتیانند می رود.می گوید:فلانی که در دنیا بدین نام خوانده می شد آمده است،حوریّه به وی می گوید:تو او را دیدی؟پاسخ می دهد:من او را دیدم و هم اکنون در دنبال من می آید،سپس حوریّه را خوشحالی فرا می گیرد به طوری که بر در خانه اش می ایستد و هنگامی که آن شخص بهشتی به در خانه اش می رسد به بنیان خانه اش می نگرد می بیند صخره ای است از مروارید که بر بالای آن کاخی رنگارنگ بنا شده است پس از آن سرش را بلند می کند و به سقف این کاخ می نگرد آن را مانند برق درخشان می بیند و اگر خدا به او این قدرت را ندهد دور نیست که چشمانش کور شود.سپس سرش را فرود می آورد مشاهده می کند همسرانش کوزه ها را نهاده و پشتیهای متصل به یکدیگر را مرتب کرده و فرشها را گسترانیده اند،پس تکیه می کند و می گوید:

اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی هَدانا لِهذا وَ ما کُنّا لِنَهْتَدِیَ لَوْ لا أَنْ هَدانَا اللّهُ (۱)،سپس ندا کننده ای ندا می کند:«ای بهشتیان!تا ابد زنده اید و نمی میرید،تا ابد در اینجایید و کوچ نمی کنید،و تا ابد تندرست هستید و بیمار نمی شوید (۲)».

پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«روز قیامت به در بهشت می آیم و می خواهم که در را بگشایند،خازن بهشت می گوید:تو کیستی؟می گویم:محمد،می گوید:به من امر شده که پیش از تو در را به روی کسی نگشایم (۳)».

اکنون دربارۀ غرفه های بهشت و اختلاف درجات علوّ آنها بیندیش که:فإنّ الآخره أَکْبَرُ دَرَجاتٍ وَ أَکْبَرُ تَفْضِیلاً (۴)،همان گونه که در طاعات ظاهر و اخلاق پسندیدۀ باطن میان مردم تفاوتهاست همچنین در پاداشهایی که در قیامت به آنها داده می شود تفاوتهایی آشکار خواهد بود.اینک اگر تو خواهان بالاترین درجاتی بکوش که در فرمانبرداری از خداوند و

۱- (۱) اعراف/۴۳:...سپاس ویژه خداوندی است که ما را به این(همه نعمتها)رهنمون شد و اگر او ما را هدایت نکرده بود ما به این ها راه نمی یافتیم.

۲- (۲) الزّهد ابن مبارک،عبد الرزاق،ابن ابی شیبه،ابن راهویه،عبد بن حمید،ابن ابی الدنیا در صفات بهشت، بیهقی در بعث،المختار ضیاء مقدسی،درّ المنثور ج ۵ ص ۳۴۳ و در آن به جای عبارت:«موهاشان دگرگون نمی شود»«خنده رویی آنها تغییر نمی کند»آمده است.

۳- (۳) صحیح مسلم،ص ۱۳۰،از حدیث انس.

۴- (۴) إسراء/۲۱:درجات آخرت و برتریهایش از این هم بیشتر است.

ادای طاعت او کسی بر تو سبقت نگیرد چه خداوند تو را به مسابقه و پیشی گرفتن دستور داده و فرموده است: سابِقُوا إِلی مَغْفِرَهٍ مِنْ رَبِّکُمْ وَ جَنَّهٍ عَرْضُها کَعَرْضِ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ (۱)،و نیز:

وَ سارِعُوا إِلی مَغْفِرَهٍ مِنْ رَبِّکُمْ (۲)،و نیز: وَ فِی ذٰلِکَ فَلْیَتَنافَسِ الْمُتَنافِسُونَ (۳).شگفتا که اگر یکی از اقران یا همسایگان تو به افزایش درهمی یا به برتری بنایی بر تو پیشی گیرد به سبب حسد بر تو گران می آید و طاقتت تنگ و زندگیت منغّص می شود در صورتی که بهترین احوال تو آن است که در بهشت جای گیری و در آن ایمن نیستی از این که گروهی به لطایفی بر تو پیشی گیرند که همۀ دنیا با تقدم آنها برابری نمی کند.ابو سعید خدری گفته است:پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«بهشتیان غرفه نشینان بالاتر خود را چنان می بینند که شما ستارگان ماندگار را در افق مشرق یا مغرب می بینید و این به سبب برتری درجات آنها بر یکدیگر است»،عرض کردند:

ای پیامبر خدا!آنها منازل پیامبران است که دیگران به آنها نمی رسند،فرمود:«آری سوگند به آن که جانم در دست اوست آنها منازل کسانی است که به خداوند ایمان آوردند و پیامبران را تصدیق کردند (۴)».و نیز فرموده است:همانا اهل درجات برتر را اهل درجات پایین چنان می بینند که شما ستاره طلوع کننده ما را در یکی از افق آسمان می بینید (۵)».

جابر بن عبد اللّه گفته است:پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله به ما فرمود:«آیا از غرفه های بهشت برایتان سخن نگویم؟»عرض کردم:چرا ای پیامبر خدا پدر و مادرمان فدای تو باد،فرمود:«در بهشت غرفه هایی است که از همۀ انواع جواهر که ظاهر آنها از باطن و باطن آنها از ظاهرشان دیده می شود،از لذتها و نعمتها و شادیها در آنها چیزهایی است که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به دل هیچ بشری خطور نکرده است.»عرض کردم:ای پیامبر خدا این غرفه ها برای چه کسانی است،فرمود:«برای کسی است که افشای سلام کند،طعام دهد،به روزه مداومت کند و به هنگامی که مردم در خوابند نماز شب گزارد».عرض کردیم:

ای پیامبر خدا چه کسی توانایی آن را دارد؟فرمود:«امّتم توانایی آن را دارد و من شما را از آن آگاه خواهم کرد،هر کس برادر مسلمانش را دیدار و به او سلام کند یا سلام او را پاسخ

۱- (۱) حدید/۲۱:و بر یکدیگر سبقت گیرید برای رسیدن به آمرزش پروردگارتان و بهشتی که پهنه آن مانند پهنه آسمان و زمین است.

۲- (۲) آل عمران/۱۳۳:و برای رسیدن به آمرزش پروردگارتان بر یکدیگر سبقت بجویید.

۳- (۳) مطفّفین/۲۶:و در این نعمتهای بهشتی باید راغبان بر یکدیگر پیشی گیرند.

۴- (۴) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۴۵.

۵- (۵) سنن ترمذی و آن را حسن دانسته است؛ابن ماجه،شماره ۹۶،از حدیث ابی سعید خدری.

گویـد افشای سـلام کرده و هرکس اهل و عیال خود را غـذا دهد تا سیر شوند اطعام طعام کرده، و آن که ماه رمضان را روزه گیرد و از هر ماهی سه روز آن را روزه بدارد به روزه مداومت کرده است.و کسی که نماز عشاء و بامداد را به جماعت گزارد در حالی که مردم در خوابنـد نماز شب به جا آورده است و مقصود از مردم یهود و نصارا و مجوسـند (۱).» از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله دربارهٔ قول خداوند: وَ مَساكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنّاتِ عَدْنٍ (۲)پرسش شد،فرمود:

«کاخهـایی هسـتند از مروارید،در هر کـاخی هفتاد سـرا از یاقوت سـرخ است،در هر سـرا هفتاد خانه از زمرّد سبز و در هر خانه تختی و بر هر تختی هفتاد فراش رنگارنگ و بر هر فراشـی همسـری از حور عین است،در هر خانه ای هفتاد سفره و بر هر سفره ای هفتـاد نوع طعـام،و در هر خـانه ای هفتاد خادمه است،در هر بامـداد به مؤمن آن مقـدار نیرو داده می شود که بتوانـد با همهٔ آنها هم بستر شود (۳).»

چگونگی دیوار بهشت و زمین و نهرها و درختان آن

(۱)اکنون در ظاهر بهشت و رشک و غبطه ای که ساکنانش نسبت به آن دارنـد تأمل کن و به دریغ و افسوس کسانی بیندیش که از آن محروم شده اند و به جای آن به دنیا بسنده کرده اند.از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت است که:«دیوار بهشت خشـتی از طلاـ و خشـتی از نقره و خـاک آن زعفران و گـل آن مشـک است (۴).»از تربـت بهشت از آن حضـرت پرسـیدند فرمود:«نان سپیـد آمیخته به مشک خالص است (۵).» پیـامبر خـدا صـلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«هر کس شاد می شود که خداونـد در آخرت بـه او شـراب بیاشامانـد آشامیـدن آن را در دنیـا ترک کنـد،و هر کس خوشـحال می شـود که خداونـد در آخرت بـه او حریر بپوشانـد پوشـیدن آن را در دنیـا ترک کنـد (۶)»و نیز:«نهرهـای بهشت از زیر تپه هـا یـا کوههایی از مشـک جاری می شود (۷).»

۱- (۱) الترغیب بیهقی،ج ۴،ص ۵۱۱.

۲- (۲) صفّ/۱۲:...و در منازل پاکیزه در بهشت جاویدان جای می دهد.

۳- (۳) طبرانی،بیهقی نظیر آن،الترغیب و الترهیب،ج ۴،ص ۵۱۷.

۴- (۴) بزّار از حدیث ابی سعید خدری،ابن ابی الدنیا از حدیث ابی هریره موقوفا،المغنی،الترغیب.

۵- (۵) مسلم از حدیث ابی سعید،احمد از حدیث جابر بن عبد اللّه.

۶- (۶) الاوسط طبرانی با سند حسن،المغنی.

۷- (۷) صحیح ابن حبّان،الترغیب،ج ۴،ص ۵۱۷،از حدیث ابی هریره.

و نیز:«اگر زیور پست ترین بهشتیان با زیور اهل دنیا مقایسه شود زیوری که خداوند در آخرت به او پوشانیده از زیور همهٔ اهل دنیا برتر است (۱).» و نیز:«در بهشت درختی است که اگر شتر سوار صد سال در سایهٔ آن راه بسپرد آن را به پایان نمی رساند (۲)،اگر می خواهید آیه وَ ظِلٍّ مَمْدُودٍ (۳)را بخوانید.» ابو امامه گفته است:اصحاب پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله می گفتند:در پرسشهایی که اعراب بادیه نشین می کنند خداوند به ما سود می رساند.اعرابیی پیش آمد و عرض کرد:ای پیامبر خداوند در قرآن درخت آزاردهنده ای را ذکر کرده است،و من نمی دانستم در بهشت درختی وجود دارد که به صاحبش آزار می رساند.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«آن چیست؟»عرض کرد:سدر(کنار)که دارای خار است،فرمود:«خداوند در قرآن فرموده است: فِي سِدْرٍ مَخْضُودٍ ،خداوند خار آن را قطع می کند و به جای هر خاری میوه ای در آن قرار می دهد آنگاه هر میوهٔ آن شکافته می شود و از آن هفتاد و دو نوع خوردنی که هیچ کدام شبیه دیگری نیست بیرون می آید (۴).» جریر بن عبد اللّه گفته است:در«صفاح»فرود آمدیم،مردی را دیدم در زیر درختی خوابیده که نزدیک بود آفتاب به او برسد،غلام را گفت:این پوست را ببر و آن را سایبان او کن،غلام رفت و این کار را انجام داد.هنگامی که آن مرد بیدار گردید معلوم شد او سلمان است.نزد او رفتم و سلام کردم،گفت:ای جریر!برای خداوند فروتنی کن چه هر کس در دنیا برای خداوند فروتنی کند در روز قیامت خدا او را بلند مرتبه می گرداند،آیا می دانی ظلمات روز قیامت چیست؟گفتم:نمی دانم،گفت:ظلم مردم بر یکدیگر است،سپس تکهٔ چوبی بر گرفت که از خردی دیده نمی شد،گفت:ای جریر اگر مانند این را در بهشت طلب کنی آن را نمی یابی،گفتم:ای ابا عبد اللّه پس نخل و درخت کجاست؟گفت:ریشه های آنها مروارید و طلا و بالای آنها خرماست (۵).

۱- (۱) الاوسط طبرانی از حدیث ابی هریره با سند حسن؛المغنی.

۲- (۲) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۴۴،از حدیث ابی هریره.

۳- (۳) واقعه/...و سایه کشیده شده،تمام خبر در صحیح بخاری،سنن ترمذی،ج ۱۰،ص ۳ از حدیث ابی سعید.

۴- (۴) المسند حاکم و آرا صحیح دانسته،البعث بیهقی،الدر المنثور،ج ۶،ص ۱۵۶.

۵- (۵) بیهقی به سند حسن،الترغیب و الترهیب،ج ۴،ص ۵۲۲.

چگونگی لباس بهشتیان و فرشها و تختها و پشتیها و خیمه های آنها

(۱)خداوند فرموده است: يُحَلَّوْنَ فِيها مِنْ أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ لُؤْلُؤاً وَ لِباسُهُمْ فِيها حَرِيرٌ (۱)،آیات مربوط به شرح این مطلب فراوان است اما آنچه دراین باره در اخبار آمده روایتی است که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«کسی که وارد بهشت شود متنعم می شود و محتاج نمی گردد، لباسش کهنه نمی شود و جوانیش از دست نمی رود،در بهشت چیزهایی است که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به دل هیچ بشری خطور نکرده است (۲).» مردی عرض کرد:ای پیامبر خدا ما را از لباس بهشتیان خبر ده که آفریده می شود یا بافته می گردد،پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله سکوت فرمود و بعضی از حاضران خندیدند،پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«از چه چیزی می خندید از این که نادانی از دانایی پرسش کرده است؟سپس فرمود:«بلکه میوه های بهشت دو بار از آن بیرون می آید (۳).» از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله نقل شده که فرموده است:نخستین گروهی که وارد بهشت می شود صورت آنها مانند رخسار ماه در شب چهارده است به انداختن آب دهان و بینی و غایط کردن محتاج نمی شوند،ظروف و شانه های آنها از طلا و نقره است و عرق آنها مشک می باشد،برای هر یک از بهشتیان دو همسر است که از غایت زیبایی مغز ساق پای آنها از ورای گوشت دیده می شود.میان آنها اختلاف و دشمنی نیست،همه یک دلند و صبح و شام خدا را تسبیح می گویند (۴).»در روایت است که«بر هر همسری هفتاد حلّه است (۵).» و نیز دربارۀ آیۀ: يُحَلَّوْنَ فِيها مِنْ أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ (۶)،فرموده است:«بر آنها تاجهایی است که پست ترین مروارید آنها میان مشرق و مغرب را روشن می کند (۷).» و نیز فرموده است:«خیمه درّی میان تهی است،ارتفاع آن شصت میل است،مؤمن در هر گوشۀ آن اهلی دارد که دیگران آنها را نمی بینند (۸)»؛این حدیث را بخاری در صحیح خود

۱- (۱) حجّ/۲۳:...آنها با دست بندهایی از طلا و مروارید زینت می شوند و لباسهایشان در آنجا از حریر است.

۲- (۲) صحیح مسلم،ج ۸،صص ۱۴۴ و ۱۴۸،صحیح بخاری در دو حدیث از حدیث ابی هریره.

۳- (۳) مسند احمد،ج ۲،ص ۲۰۳،از حدیث عبد اللّه بن عمرو بن العاص.

۴- (۴) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۴۷؛صحیح بخاری،ج ۴،ص ۱۴۲؛ترمذی و ابن ماجه.

۵- (۵) سنن ترمذی،ج ۱۰،ص ۹،از حدیث ابی سعید خدری.

۶- (۶) فاطر/۳۳:...در حالی که به دست بندهایی از طلا و مروارید آراسته اند.

۷- (۷) احمد،طبرانی با سند حسن،مجمع الزوائد،ج ۱۰،ص ۴۱۹.

۸- (۸) صحیح بخاری،ج ۴،ص ۱۴۲؛صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۴۸ از حدیث موسی بن از پدرش.

روایت کرده است.

ابن عباس گفته است:خیمه درّی است میان تهی که یک فرسنگ در یک فرسنگ است و دارای چهار هزار لنگهٔ دراز طلاست.

ابو سعید خدری گفته است:پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله دربارهٔ قول خداوند: وَ فُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ (۱)،فرمود:

میان دو فرش به اندازهٔ میان آسمان و زمین است (۲).»

چگونگی خوراک بهشتیان

(۱)شرح طعام اهل بهشت در قرآن ذکر شده که عبارت از میوه ها،گوشت پرندگان فربه،منّ و سلوا،عسل،شیر و اقسام بسیار دیگری است که قابل شمارش نیست.خداوند فرموده است: کُلَّما رُزِقُوا مِنْها مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقاً قالُوا هذَا الَّذِی رُزِقْنا مِنْ قَبْلُ وَ أُتُوا بِهِ مُتَشابِهاً (۳).همچنین خداوند آشامیدنیهای بهشتیان را در جاهای بسیاری از قرآن بیان فرموده است.ثوبان غلام پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله گفته است:در نزد پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله ایستاده بودم که یکی از دانشمندان یهود وارد شد و پرسشهایی را مطرح کرد و پرسید:نخستین کس از مردم که از صراط می گذرد کیست؟پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«مستمندان مهاجرین»،یهودی گفت:هنگامی که وارد بهشت می شوند تحفهٔ آنها چیست؟فرمود:«زایدهٔ جگر ماهی»گفت:پس از آن غذای آنها چه خواهد بود،فرمود:«گاو بهشتی که در اطراف بهشت می چرد برای آنها کشته می شود»، یهودی گفت:شراب آنها چیست؟فرمود:از عَیْناً فِیها تُسَمّی سَلْسَبِیلاً (۴)،یهودی گفت:

راست فرمودی (۵).

زید بن ارقم گفته است:مردی یهودی نزد پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله آمد و عرض کرد:ای ابو القاسم آیا ادعا نمی کنی که اهل بهشت در آن می خورند و می آشامند؟و به یارانش گفت:اگر بدین

۱- (۱) واقعه/۳۴:و همسرانی گرانقدر.(برخی از مفسران فرش را به معنای حقیقی آن(نه به معنای کنایی) تفسیر کرده اند و آن را به فرشها و بسترهای بسیار گرانبها و پرارزش بهشت دانسته اند.تفسیر نمونه.-م)

۲- (۲) سنن ترمذی،ج ۱۰،ص ۱۱،ابن ابی الدنیا،الترغیب.

۳- (۳) بقره/۲۵:...هر زمان که میوه ای از آن به آنها داده می شود می گویند این همان است که قبلا به ما روزی شده بود(ولی چقدر این ها از آنها بهتر و عالی تر است)و میوه هایی که برای آنها می آورند همه(از نظر خوبی و زیبایی)یکسان اند.

۴- (۴) انسان/۱۸:از چشمه ای در بهشت که نامش سلسبیل است می نوشند.

۵- (۵) صحیح مسلم،ج ۱،ص ۱۷۳ از حدیث ثوبان با زیاده ای در اول و آخر آن.

امر اقرار کند بر او پیروز خواهم شد،پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«آری سوگند به آن که جانم در دست اوست به هر یکی از آنان در خوردن و آشامیدن و مباشرت نیروی یک صد مرد داده می شود»، یهودی گفت:کسی که می خورد و می آشامد محتاج به قضای حاجت می شود،پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«قضای حاجت آنها عرقی است که از پوست آنها روان می شود و مانند مشک است و بدین گونه شکمشان پاک می شود (۱).» ابن مسعود گفته است:پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«در بهشت به پرنده ای می نگری و آرزوی آن را می کنی آن پرنده بریان شده در پیش رویت می افتد (۲).» حذیفه گفته است:پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«در بهشت پرندگانی است مانند شتران تنومند بختی (۳).»

اوصاف حور العین و ولدان

(۱)در قرآن اوصاف آنها مکرّر ذکر شده و اخبار گویای شرح بیشتری دربارهٔ آنهاست.از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت شده که فرموده است:«یک بامداد یا شامگاه در راه خدا گام برداشتن بهتر است از دنیا و آنچه در آن است،و مقدار کمان یکی از شما و یا به اندازهٔ قدم او از بهشت بهتر از دنیاست و آنچه در آن می باشد،و اگر زنی از زنان اهل بهشت بر زمین رخ نماید زمین را روشن و پر از بوی خوش می کند و روسری او بهتر است از دنیا و آنچه در آن است (۴).» ابو سعید خدری گفته است:پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله دربارهٔ آیهٔ: کَأَنَّهُنَّ الْیاقُوتُ وَ الْمَرْجانُ (۵)فرمود:

«هرگاه حور العین در حالی که در پرده است به صورتش نگاه شود رخسارش از آینه صافی تر است،و پست ترین مروارید که بر اوست میان مشرق و مغرب را روشن می کند،و بر او هفتاد جامه است که چشم از آنها می گذرد به طوری که مغز ساق او را از پشت

ص:۴۳۷

۱- (۱) السنن الکبری نسایی به سند صحیح؛المسند احمد،ج ۴،ص ۳۶۷.

۲- (۲) ابن ابی الدنیا،بزّار،بیهقی،الترغیب،ج ۴،ص ۵۲۷.

۳- (۳) عراقی گفته است:از احادیث غریب حذیفه است،احمد از حدیث انس روایت کرده است:«پرندگان بهشت مانند شتران بختی هستند که در میان درختان بهشتی می چرند».المسند،ج ۳،ص ۲۲۱.

۴- (۴) صحیح بخاری،ج ۴،ص ۲ از حدیث انس.

۵- (۵) رحمان/۵۸:آنها همچون یاقوت و مرجان اند.

آنهـا می بینـد (۱).» مجاهـد در تفسـیر آیـهٔ أَزْواجٌ مُطَهَّرَةٌ (۲) گفتـه است:یعنی از حیض،غایـط،بـول،آب دهـان، آب بینی،نجاست،منی،و فرزند پاکند.

به پیـامبر خـدا صـلّی اللّه علیه و آله عرض شـد:آیـا بهشتیان مباشـرت می کننـد؟فرمود:«به هر یک از آنان در یک روز بیش از هفتـاد نفر شـما نیرو داده می شود (۳).» و نیز پیـامبر خـدا صـلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«به هر مردی از اهل بهشت پانصـد حوریّه،چهـار هزار دوشـیزهٔ بـاکره و هشت هزار غیر بـاکره تزویـج می شود که هر کـدام از آنهـا را به انـدازهٔ عمرش در دنیا به آغوش می کشد (۴).» پیـامبر صـلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«در بهشت بـازاری است که جز خریـدوفروش تصویر مردان و زنـان در آن دادوسـتدی انجـام نمی شود،و چون مردی خواهـان صورتی شود به آن بازار وارد می شود (۵).» در بهشت محلی است که حور العین در آن گرد می آینـد و بـا آواز که خلایق ماننـد آن را نشـنیده انـد می گوینـد:ما جاویـدیم و از میان نمی رویم،ما نرم تنیم و بدحال نمی شویم،ما خشـنودیم و خشـمگین نمی شویم،خوشا به حال کسـی که او برای ماست و ما برای او هستیم (۶).

ابو امـامه باهلی گفته است:پیامبر خـدا صـلّی اللّه علیه و آله فرمود:«هر بنـده ای وارد بهشت می شود دو تن از حوریان بر بالای سر و نزد پاهای او می نشینند و با بهترین آوازی که انسیان و جنیان

۱- (۱) المسند احمد،صحیح ابن حبّان نظیر آن،بیهقی با سند ابن حبّان و الفاظ از اوست؛الترغیب،ج ۱۰،ص ۵۳۴.

۲- (۲) نساء/۵۷:...همسرانی پاکیزه.

۳- (۳) عراقی گفته است:ترمذی آن را روایت کرده و آن را صـحیح دانسـته،ابن حبّان آن را از حدیث انس بدین صورت نقل کرده که در بهشت به مؤمن چنین و چنـان نیرویی از جماع داده می شود.گفتنـد:آیا توانایی آن را دارد؟فرمود:نیروی صـد مرد به او داده می شـود،تـا آخر حـدیث.بزار آن را از حـدیث انس نقـل کرده و گفته است: پیـامبر صـلّی اللّه علیه و آله فرمـود:«در بهشت به بنده هفتاد همسـر تزویج می شود»عرض کردند:ای پیامبر خدا!آیا توانایی آنها را دارد؟فرمود:«به هر مردی نیروی صد مرد عطا می شود»،مجمع الزوائد،ج ۱۰،ص ۴۱۷.

۴- (۴) عراقی گفته است:ابو الشیخ این حدیث را در کتاب طبقات المحدّثین و کتاب العظمه از حدیث ابن ابی اوفی نقل کرده جز این که او گفته است:صد حوریّه و هماغوشی با آنها را در آن ذکر نکرده و سند آن ضعیف است.

۵- (۵) سنن ترمذی،ج ۱۰،ص ۱۸.

۶- (۶) سنن ترمذی،ج ۱۰،ص ۳۷ و گفته حدیثی غریب است؛بیهقی نیز آن را روایت کرده است.

می شنوند برای او آواز خوانی می کنند لیکن نه با ترانه های شیطان بلکه با حمد و تقدیس خداوند رحمان (۱).»

سخنان متفرقه ای که از اوصاف بهشتیان در اخبار آمده است

(۱)اسامه بن زیـد از پیامبر خـدا صـلّی اللّه علیه و آله روایت کرده است که به اصـحابش فرمود:«هان هیـچ مهیّاشونـده ای برای بهشت هست؟همانا بهشت را مانندی نیست،به خداوند کعبه آن نوری است که می درخشد،گل و گیاه خوشبویی است که می جنبـد،کـاخی است اسـتوار،نهری است روان،میوه ای است رسـیده و فراوان،همسـری است نیکو و زیبا همراه با شادمانی،نعمتی است در جایگـاهی امن و همیشـگی،خرمی و شـادابی است در سـرایی عـالی،زیبا و سالم، عرض کردنـد:ای پیامبر خـدا ما مهیا شونـده برای آنیم،فرمود:بگوییـد:أن شاء اللّه تعالی (اگر خداونـد متعال بخواهـد)،سـپس سـخن از جهاد به میان آورد و آنان را بدان تشویق فرمود (۲).» مردی نزد پیامبر خدا صـلّی اللّه علیه و آله آمد و گفت:آیا در بهشت اسب وجود دارد من شـیفتهٔ آنم، فرمود:اگر آن را دوست داری در بهشت اسبی از یاقوت سرخ برایت می آورند تا به هرجا که خواهی با سرعت تو را ببرد».مرد دیگری گفت:من شیفتهٔ شترم آیا در بهشت شتر وجود دارد،فرمود:«ای بندهٔ خدا اگر به بهشت برده شوی در آنجا آنچه را دلت می خواهـد و چشـمت از آن لذت می برد برایت موجود است (۳).» از ابی سـعید خدری روایت شده که پیامبر خدا صـلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«برای مرد بهشتی چنان که آرزو دارد فرزنـد زاییده می شود که دوران حمل و از شـیر گرفتن و جوانی او در یـک سـاعت است (۴).» پیـامبر خـدا صـلّی اللّه علیه و آله فرمـوده است:«هنگـامی که اهـل بهشت در بهشت قرار گیرند برادران مشـتاق برادران خود می شوند از این رو تخت یکی به سوی تخت دیگری روان می شود و یکدیگر را دیدار می کنند و از آنچه در سرای دنیا میان آنها گذشته است گفتگو می کنند،

۱- (۱) طبرانی،بیهقی،الترغیب و الترهیب،ج ۴،ص ۵۳۷.

۲- (۲) سنن ابن ماجه،شماره ۴۳۳۲،با اندکی اختلاف.

۳- (۳) سنن ترمذی،ج ۱۰،ص ۱۳ نظیر آن،الزّهد ابن مبارك به لفظ مصنّف.المغنی،ترمذی گفته است:این صحیح تر است.

۴- (۴) سنن ابن ماجه،شماره ۴۳۳۸؛سنن ترمذی،ج ۱۰،ص ۳۵ نظیر آن.

یکی از آنها می گوید:ای برادر به یاد داری که فلان روز در فلان مجلس خدا را خواندیم و خدا ما را آمرزید (۱).» پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«بهشتیان بدن و صورتشان بی موست و سپید پوست و مجعد موی و سرمه کشیده و سی و سه ساله اند و بر آفرینش آدمیانند،طول آنان شصت گز و عرض آنان هفت گز است (۲).» و نیز فرموده است:«پست ترین اهل بهشت دارای هشتاد هزار خدمتکار و هفتاد و دو همسر است،برای او قبّه ای از مروارید و زبرجد و یاقوت بر پا می کنند که وسعت آن به اندازه فاصله جابیه تا صنعاست بر سر اینان تاجهایی است که پست ترین مروارید آن فاصله میان مشرق تا مغرب را روشن می کند (۳).» و نیز فرموده است:«به بهشت نگریستم،هر یک از انارهای آن را مانند پشت شتر پالان شده،و پرندگان آن را مانند شتران بختی دیدم،در آن کنیزکی دیدم،گفتم:ای کنیزک!تو برای کی هستی؟گفت:برای زید بن حارثه،و در بهشت چیزهایی است که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه به دل بشری خطور کرده است (۴).» کعب الاحبار گفته است:خداوند آدم را به دست خود آفرید،و به دست خود تورات را نوشت،و درختان بهشت را به دست خود کاشت،سپس به آنها فرمود:سخن گویید،گفتند:

قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ.

این ها اوصاف بهشت بود که ما آنها را نخست به اجمال و سپس به تفصیل بیان کردیم، یحیی بن معاذ گفته است:ترک دنیا سخت و از دست رفتن بهشت سخت تر است،ترک دنیا مهریّهٔ آخرت است.و نیز گفته است:طلب دنیا مایهٔ ذلت نفوس و طلب بهشت موجب عزّت نفوس است شگفتا از کسی که خواری را در طلب چیز فانی اختیار و عزّت را در طلب چیز باقی ترک می کند.

می گویم:از طرق خاصّه(شیعه)شیخ ما صدوق به سند خود از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت

۱- (۱) بزّار و رجال آن صحیح اند،جز سعید بن دینار و ربیع بن صبیح که ضعیف اند و گاهی هم ثقه شمرده شده اند؛مجمع الزوائد،ج ۱۰،ص ۴۲۱.

۲- (۲) سنن ترمذی،ج ۱۰،ص ۱۴ از حدیث معاذ با اختلافاتی؛صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۴۱،از حدیث ابی هریره.

۳- (۳) سنن ترمذی،ج ۱۰،ص ۳۵،از حدیث ابی سعید خدری در دو حدیث.

۴- (۴) تفسیر ثعلبی از روایت ابی هارون عبدی از ابی سعید؛تفسیر علی بن ابراهیم،ص ۳۷۴.

کرده که فرموده است:«بهشت خشتی از طلا و خشتی از نقره و خشتی از یاقوت و ملاط آن مشک اذفر است،دندانه های آن یاقوت سرخ و سبز و زرد و درهایش گوناگون است،باب رحمت از یاقوت سرخ و باب صبر در کوچکی است با یک لنگه از یاقوت سرخ بدون حلقه،باب شکر از یاقوت سپید و دارای دو لنگه است که مسافت میان آنها به اندازه پانصد سال راه است،او را فریاد و ناله ای است،می گوید:بار الها!اهل مرا به من برسان،خدای صاحب جلال و کرم آن در را به سخن می آورد،اما باب بلا از یاقوت زرد و یک لنگه است، چقدر اندکند کسانی که از این در وارد بهشت می شوند،باب اعظم دری است که بندگان شایسته خداوند از آن وارد می شوند و آنان عبارتند از صاحبان زهد و ورع و آنهایی که به خداوند رغبت و با او انس داشته اند.هنگامی که آنها وارد بهشت می شوند در کشتیهایی که از یاقوت و پاروهای آنها مروارید است بر روی دو نهر که در آنها آبی صاف و زلال روان است به گردش می پردازند،در این کشتیها فرشتگانی است از نور که بر آنها جامهٔ سبز بسیار تیره است و پیوسته در دو طرف این نهر در گردشند،نام این نهر بهشت عدن است که در وسط بهشت قرار دارد و حصار آن یاقوت سرخ و سنگریزه هایش مروارید است (۱).» و به سند خود از امیر مؤمنان علیه السّلام نقل می کند که فرموده است:«بهشت دارای هشت در است،دری است که پیامبران و صدیقان از آن وارد می شوند،در دیگری است که شهیدان و صالحان از آن داخل می گردند،پنج در دیگر برای ورود شیعیان و دوستان ما اختصاص دارد، من پیوسته بر صراط ایستاده ام و دعا می کنم و می گویم:پروردگارا!شیعیان و دوستان و یاران مرا و آنان را که در سرای دنیا به من محبت ورزیدند سالم بدار،در این هنگام از فراز عرش ندا می رسد،دعایت اجابت و شفاعتت دربارهٔ شیعیانت پذیرفته شد،و هر مردی از شیعیان و دوستانم و آنانی که مرا به زبان یا عمل یاری و با پیکارکنندگان من پیکار کردند دربارهٔ هفتاد هزار کس از همسایگان و خویشاوندانش شفاعت می کند.و در دیگری است که سایر مسلمانانی که به لا إله الاّ اللّه شهادت می دهند و در دل آنها ذره ای دشمنی نسبت به ما اهل بیت نیست از آن وارد می شوند (۲).» از امام باقر علیه السّلام روایت است که فرمود:«گمانتان را به خدا نیکو کنید و بدانید بهشت

۱- (۱) الفقیه صدوق،باب اذان و اقامه،امالی صدوق،ص ۱۲۸ در حدیثی طولانی که شیخ ما فیض آن را در اینجا خلاصه کرده است.

۲- (۲) خصال،ج ۲،ص ۳۹.

دارای هشت در است که عرض هر دری به انـدازه چهار صد سال راه است (۱).» ثقه الإسلام محمد بن یعقوب کلینی در کافی به سـند خود از ابی جعفر امام باقر علیه السّلام روایت کرده که فرموده است:«از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله دربارهٔ آیهٔ: یَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِینَ إِلَی الرَّحْمنِ وَفْداً (۲)پرسـیدند،فرمود:ای علی وفد تنها به سواره اطلاق می شود آنان مردانی هستند که تقوا پیشه کردند،خداوند آنان را دوست دارد و اختصاص داده و از اعمال آنان خشـنود است از این رو آنان را متقین نامیده است،سـپس فرمود:ای علی هان سوگند به آن که دانه را شکافت و آدمی را آفرید آنان از گورها بیرون می آیند و فرشتگان به پیشواز آنها می روند در حالی که بر ناقه های سپیدی که زین آنها از طلا و مرصّع به درّ و یاقوت و پالان آنها از اسـتبرق و سـندس و افسار آنهـا از تارهـای ارغوان است سوار می باشـند و آنهـا را بسـرعت به سوی محشـر حرکت می دهنـد،بـا هر مردی از آن ها هزار فرشـته است که او را همراهی می کننـد تـا او را به در بزرگ بهشت می رساننـد.بر در بهشت درختی است که هزار تن در زیر سایـهٔ یک برگ آن جای می گیرد،در سـمت راست درخت چشـمه ای پاک و پاکیزه است از آن شـربتی می آشامند به سـبب آن خداونـد دل آنها را از حسد پاک می کند و موهای پوست بدن آنها را می زداید چنان که خداوند فرموده است: وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً (۳)،یعنی از همین چشمهٔ پاکیزه.سپس به سوی چشمهٔ دیگری که در سمت چپ درخت است باز می گردند و در آن خود را شسـتشو می کنند و این چشـمهٔ زندگی یا آب حیات است و پس از آن دیگر هرگز نمی میرند،سـپس آنان را در جلو عرش باز می دارنـد در حالی که از همـهٔ آفات و بیماریها و گرما و سـرما تا ابـد مصونیت یافته انـد،پس از آن خداوند جبّار به فرشتگانی که آنها را همراهی می کنند می فرماید:دوستانم را به بهشت ببرید و با خلایق متوقف نکنید،خشنودی من از آنان سـبقت یافته و رحمت من بر آنان واجب گشته است،چگونه ممکن است بخواهم که آنها را در جمع کسانی بازدارید که دارای حسـنات و سـیّئاتند،لـذا فرشـتگان آنهـا را به سوی بهشت حرکت می دهنـد هنگـامی که به در بزرگ بهشت می رسـند فرشـتگان حلقـهٔ در را می کوبنـد،از آن آوازی بلند می شود که به گوش همهٔ حوریانی که خداوند در بهشت برای دوسـتانش آماده کرده است می رسد،حوریان وقتی این صدا را می شوند آمدن آنها را به همدیگر بشارت

۱- (۱) خصال،ج ۲،ص ۳۹.

۲- (۲) مریم/۸۵:روزی که پرهیزگاران را به سوی خداوند رحمان(و پاداشهای او)راهنمایی می کنیم.

۳- (۳) انسان/۲۱:و پروردگارشان شراب طهور(پاک)به آنها می نوشاند.

می دهند و بعضی از آنها به بعضی دیگر می گویند:دوستان خدا نزد ما آمده اند سپس در را به روی آنها باز می کنند و وارد بهشت می شوند،همسران حوری و آدمی آنها به آنان اظهار مهر و محبت می کنند و به آنها می گویند:مرحبا به شما چقدر ما مشتاق شما بودیم،آنها به آنان می گویند دوستان خدا نیز همچنین بودند.علی علیه السّلام عرض کرد:ای پیامبر خدا از قول خداوند متعال ما را آگاه کن که فرموده است: غُرَفٌ مِنْ فَوْقِها غُرَفٌ مَبْنِيَّةٌ (۱)،این غرفه ها با چه چیزی ساختمان شده اند آن حضرت فرمود:ای علی آنها غرفه هایی است که خداوند آنها را از درّ و یاقوت و زبرجد برای دوستانش بنا کرده است،سقف آنها طلاست که با نقره استحکام یافته است،هر غرفه هزار در از طلا دارد و بر هر دری فرشته ای بر آن گمارده شده است،در آن فرشهایی از حریر و دیبا با رنگهای گوناگون گسترده شده که برخی بالای برخی دیگر قرار گرفته و پر از مشک و کافور و عنبر است،و این مضمون قول حق تعالی است که فرموده است: وَ فُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ (۲).مؤمن را وقتی به منازل خود در بهشت وارد می کنند تاج ملك و کرامت بر سر او می نهند،در زیر این تاج حلّه هایی از زر و سیم و یاقوت و درّ منظوم است که در حلقه ای بر او پوشانیده می شود،همچنین هفتاد جامهٔ حریر رنگارنگ در انواع مختلف که با زر و سیم و مروارید و یاقوت سرخ بافته شده اند به او می پوشانند و این مدلول قول خداوند است که فرموده است: يُحَلَّوْنَ فِيها مِنْ أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ لُؤْلُؤاً وَ لِباسُهُمْ فِيها حَرِيرٌ (۳).هنگامی که مؤمن بر بالای تختش می نشیند تخت او از کثرت خوشحالی به جنبش در می آید،وقتی دوست خدا در منازل خود در بهشت استقرار می یابند،فرشته ای که بر بهشت او گمارده شده اجازه می خواهد که بر او وارد شود و کرم و عطوفت خداوند را نسبت به وی به او تبریک گوید،خدمتکاران مؤمن که مرکب از غلامان و کنیزکانند به او می گویند:بر جای خود باش چه دوست خداوند بر پشتی خود تکیه داده و حوری همسرش خود را برای دیدار او آماده کرده است پس برای دیدار دوست خدا صبر کن.در این هنگام حوری همسرش از خیمه اش بیرون می آید و رو به سوی وی می آورد در حالی که کنیزانش گرداگرد او را گرفته اند و برو هفتاد حلّه یا جامهٔ نو است که با یاقوت و مروارید و زبرجد بافته شده اند و همه از مشک و عنبرند،و بر سرش تاج کرامت و بر پایش نعلینی از طلاست که مرصّع به یاقوت و مروارید

۱- (۱) زمر/۲۰:...غرفه هایی در بهشت دارند،بر فراز آنها غرفه های دیگری بنا شده است.

۲- (۲) واقعه/۳۴:...و همسرانی گرانقدر با فرشهایی بسیار گرانبها و پرارزش افراشته شده است.

۳- (۳) حجّ/۲۳:...آنها با دست بندهایی از طلا و مروارید زینت می شوند و لباسهاشان در آنجا از حریر است.

است و بندهای آن یاقوت سرخ می باشد،هنگامی که نزدیک می شود دوست خدا از کثرت شوق قصد می کند جلوی او برخیزد لیکن او می گوید:ای دوست خدا امروز رنج و تعب نیست از جای برنخیز،من برای تو هستم و تو برای منی،پس همدیگر را به مدت پانصد سال از سالهای دنیا در آغوش می گیرند بی آنکه یکی دیگری را ملول و خسته کند،وقتی مرد بدون آن که ملالی به او دست دهد اندکی احساس سستی کند به گردن حوریه می نگرد چشمش به گردن بندهایی از نی می افتد که از یاقوت سرخند وسط آنها لوحی است که صفحه آن یک دانه مروارید بزرگ است که بر آن نوشته شده ای دوست خدا تو محبوب منی و من حوریّه بهشتی محبوبهٔ تو هستم،من به تو می رسم و تو به من می رسی.سپس خداوند هزار فرشته به سوی او روانه می کند تا او را به درآمدن در بهشت تهنیت گویند و حوریّه را به او تزویج کنند،فرشتگان وقتی به نخستین در بهشت او می رسند به فرشته ای که موکّل درهای بهشت اوست می گویند:از دوست خدا برای ما اجازه ورود بگیر چه خداوند ما را فرستاده تا به او تبریک بگوییم،فرشته به آنها می گوید:صبر کنید تا دربان را از ورود شما آگاه کنم، فرشته به دربان وارد می شود در حالی که میان او و رسیدن به نخستین در سه بهشت دیگر فاصله است،به دربان می گوید:بر در عرصه هزار فرشته است که پروردگار جهانیان آنها را فرستاده است تا به دوست خدا تهنیت گویند،و از من خواسته اند تا برای ورود آنها کسب اجازه کنم،دربان می گوید:برای من دشوار است که از دوست خدا در حالی که در کنار همسر حوریّه اش بسر می برد برای کسب اجازه ورود بخواهم،میان دربان و دوست خدا دو بهشت دیگر است،دربان به سرپرست مراجعه می کند و به او می گوید:بر در عرصه بهشت هزار فرشته اند که خداوند آنها را فرستاده تا به دوست خدا تهنیت گویند پس برای ورود آنها اجازه بگیر،سرپرست به خدمتکاران مراجعه می کند و به آنها می گوید:فرستادگان خداوند جبّار بر در عرصه بهشتند و آنها هزار فرشته اند که خداوند آنها را برای گفتن تبریک به دوست خود روانه کرده است او را به وضع آنها آگاه کنید،خدمتکاران او را از این امر آگاه می کنند و او اجازه می دهد فرشتگان بر او وارد می شوند در حالی که او در غرفه ای است که هزار در دارد و بر هر دری از این درها فرشته ای گمارده شده است،هنگامی که اجازه داده می شود که فرشتگان بر دوست خدا وارد شوند هر فرشته ای دری را که بر آن گمارده شده باز می کند نگهبان هر فرشته را از یکی از درهای غرفه وارد می کند سپس فرشتگان پیام خود را از سوی خداوند به او می رسانند،و این مدلول قول خداوند است که فرموده است: وَ الْمَلائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بابٍ (یعنی:از درهای غرفه)سلام علیکم...تا آخر آیه ۱.و نیز فرموده است: وَ إِذا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيماً وَ مُلْكاً كَبِيراً ۲،مراد در این آیه دوست خدا و کرامت و نعمتها و سلطنت عظیم و پهناور اوست.فرشتگانی که پیام آوران خداوندند جز به اجازه او بر وی وارد نمی شوند و این سلطنتی عظیم است،در آنجا نهرها از زیر منازل مؤمنان جاری است چنان که خداوند فرموده است: تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهارُ ۳،و میوه های درختان در دسترس آنهاست: وَ دانِيَةً عَلَيْهِمْ ظِلالُها وَ ذُلِّلَتْ قُطُوفُها تَذْلِيلاً ۴یعنی ثمرات نزدیک آنهاست و مؤمن از هر نوع میوه ای که مایل است با دهنش می گیرد و می خورد در حالی که او تکیه داده است، هر یک از انواع میوه ها به دوست خدا می گویند:ای ولیّ خدا پیش از آن که میوهٔ جلوتر را بخوری مرا بخور.در بهشت هیچ مؤمنی نیست جز این که او را بهشتهای بسیاری است که برخی دارای سایبان و برخی بدون سایبانند،همچنین نهرهایی از شراب و نهرهایی از آب و نهرهایی از شیر و نهرهایی از عسل روان است.هرگاه دوست خدا غذا بخواهد آنچه دلش می خواهد برایش آورده می شود بی آنکه نام آن را بر زبان آورد.سپس با برادرانش خلوت می کند و همدیگر را دیدار می کنند و در بهشتهای خود در سایه ای پهناور به اندازه فاصله میان طلوع فجر و دمیدن آفتاب از دیدار یکدیگر بهره مند می شوند،و از این خوش تر آن که هر مؤمنی دارای هفتاد همسر حوریّه و چهار زن آدمی است،او ساعتی را با زنهای حوری و ساعتی را با زنهای آدمی بسر می برد،ساعتی هم تنهایی را اختیار و بر پشتیها تکیه می کند و آنها به همدیگر نگاه می

کنند.مؤمن در همان حال که بر پشتی تکیه کرده اشعّهٔ نوری او را فرا می گیرد،وی به خدمتگارانش می گوید:این اشعّهٔ درخشان چیست؟شاید خداوند جبّار بر من نظر افکنده است،خدمتکارانش به او پاسخ می دهند:خداوند بزرگ بسیار منزّه،بسیار منزّه است بلکه این حوریّه ای از زنان تو است که به سبب اشتیاقی که به تو دارد از خیمه اش به تو نگریسته و خود را به تو نشان داده و خواهان دیدار تو است،او هنگامی که تو را دیده است که بر تخت خویش تکیه داده ای از غایت شوق به تو لبخندی زده و اشعّه ای که دیده ای

ص:۴۴۴

می گویم:از طرق خاصّه(شیعه)شیخ ما صدوق به سند خود از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت

ص:

و نوری که تو را فرا گرفته اثر سپیدی و پاکیزگی و درخشندگی دندانهای اوست،دوست خدا می گوید:به او اجازه دهید بر من وارد شود،هزار غلام و هزار کنیز با شتاب به سوی آن حوریّه می روند و این خبر را به او بشارت می دهند،وی از خیمهٔ خود بیرون می آید و بر او وارد می شود در حالی که هفتاد جامهٔ رنگارنگ که همه از زر و سیم بافته شده و به درّ و یاقوت و زبرجد آراسته گردیده و به مشک و عنبر رنگین شده اند بر تن دارد و به گونه ای است که مغز پایش از ورای این جامه ها دیده می شود،طول او هفتاد ذراع و میان دو شانه اش ده ذراع است،هنگامی که نزدیک دوست خدا قرار می گیرد خدمتکاران با سینیهای زرّین و سیمین که پر از درّ و یاقوت و زبرجدند جلو می آیند و آنها را نثار او می کنند سپس دوست خدا و حوریّه یکدیگر را در آغوش می کشند و هیچ کدام از دیگری دچار خستگی و ملالت نمی شود».

راوی گفته است:سپس ابو جعفر امام باقر علیه السّلام فرمود:«امّا بهشتی که در کتاب خدا مذکور است عبارت از بهشت عدن،بهشت فردوس،بهشت نعیم و بهشت مأوی است،و نیز خدا را بهشتهای دیگری بر گرداگرد این بهشتهاست.و در آنها مؤمن هر چه دوست دارد و بدان میل می کند برایش فراهم است،و به هر گونه که بخواهد در آنها با لذّت و نعمت بسر می برد، هنگامی که مؤمن چیزی بخواهد یا آرزوی چیزی کند تنها بدین صورت آن را طلب می کند که بگوید:سبحانک اللّهمّ،وقتی این را بگوید خدمتکاران به آوردن چیزی که خواسته و بدان رغبت کرده است مبادرت می کنند بی آنکه آن را از آنان بطلبد یا به آن دستور دهد،و این معنای قول خداوند متعال است که: دَعْواهُمْ فِيها سُبْحانَكَ اللّهُمَّ وَ تَحِيَّتُهُمْ فِيها سَلامٌ (۱)مراد تحیّت خدمتکاران است،و نیز فرموده است: وَ آخِرُ دَعْواهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ (۲)،این را زمانی می گویند که لذّاتشان را از مباشرت و طعام و شراب بر آورده می کنند و با گفتن آن به هنگام فراغ حمد خدا را به جا می آورند.امّا این که فرموده است: أُولئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ (۳)مراد این است که خدمتکاران روزی دوستان خدا را می دانند و آن را پیش از آن که از آنها

۱- (۱) یونس/۱۰:گفتار(دعای)آنها در بهشت این است که:خداوندا منزّهی تو،و تحیّت آنها سلام و آخرین سخنشان این که حمد مخصوص پروردگار عالمیان است.

۲- (۲) یونس/۱۰:گفتار(دعای)آنها در بهشت این است که:خداوندا منزّهی تو،و تحیّت آنها سلام و آخرین سخنشان این که حمد مخصوص پروردگار عالمیان است.

۳- (۳) صافّات/۴۱:برای آنها(بندگان مخلص)روزی معیّن و ویژه ای است.

بخواهند نزد آنان می آورند.و این که فرموده است: فَواكِهُ وَ هُمْ مُكْرَمُونَ (۱)،مقصود آن است که دوستان خدا در بهشت خواهان چیزی نمی شوند جز این که به سبب آن مورد اکرام قرار گیرند» (۲).

شیخ صدوق از امام صادق علیه السّلام روایت کرده که دربارهٔ آیهٔ: لَهُمْ فِيها أَزْواجٌ مُطَهَّرَةٌ (۳)از آن حضرت پرسیدند فرمود:«آنها همسران پاکیزه ای هستند که دچار حیض و حدث نمی شوند» (۴).

و به سند خود از مولای ما امیر مؤمنان علیه السّلام روایت کرده که فرموده است:«طوبی درختی است در بهشت که ریشه اش در خانهٔ پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله است،هیچ مؤمنی نیست جز این که یکی از شاخه های آن در خانهٔ اوست.و هر چیزی را در دلش قصد کند شاخهٔ طوبی آن را برایش حاضر می کند،اگر سوارهٔ تیزتک صد سال در زیر سایهٔ طوبی به حرکت در آید از زیر آن بیرون نخواهد رفت،و اگر کلاغی از کنار ریشه اش به پرواز در آید تا آنگاه که از پیری سپید گردد به بالای آن نخواهد رسید» (۵).

از ابی جعفر امام باقر علیه السّلام روایت است که فرمود:««تسنیم»عالی ترین شربت بهشتیان است خالص آن را محمد صلّی اللّه علیه و آله و خاندان او علیه السّلام می آشامند و ممزوج آن برای اصحاب یمین و دیگر بهشتیان است» (۶).

گستردگی رحمت خداوند

(۱)ما کتاب خود را با ذکر این باب به پایان می بریم و آن را به فال نیک می گیریم چه پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فال نیک را دوست می داشت (۷)و ما که در اعمال خود چیزی نمی یابیم که ما را به آمرزش خداوند امیدوار کند در تفأّل به پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله تأسّی می جوییم و امیدواریم

۱- (۱) صافّات/۴۲:میوه های گوناگون پرارزش،و آنان مورد احترامند.

۲- (۲) روضه کافی،از ص ۹۵ تا ۱۰۰.

۳- (۳) نساء/۵۷:...و همسرانی پاکیزه برای آنها خواهد بود.

۴- (۴) الفقیه صدوق.

۵- (۵) امالی صدوق،ص ۱۳۳؛خصال،ج ۲،ص ۸۲؛تفسیر عیّاشی.

۶- (۶) تفسیر علیّ بن ابراهیم قمی،مطفّفین/۲۷:این شراب طهور ممزوج با تسنیم است همان چشمه ای که مقرّبان از آن می نوشند.

۷- (۷) صحیح مسلم،ج ۷،ص ۳۳،از حدیث انس.

همـان گونه که مـا کتـاب خود را به ذکر رحمت خداونـد به پایـان برده ایم او نیز عاقبت ما را در دنیا و آخرت به خیر و خوبی ختم فرماید چه فرموده است: إِنَّ اللّهَ لا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَ یَغْفِرُ ما دُونَ ذلِکَ لِمَنْ یَشاءُ (۱).

و نیز فرموده است: یا عِبادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلی أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَهِ اللّهِ إِنَّ اللّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعاً إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ (۲).

و نیز فرمـوده اسـت: وَ مَنْ یَعْمَـلْ سُـوءاً أَوْ یَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ یَسْـتَغْفِرِ اللّهَ یَجِـدِ اللّهَ غَفُـوراً رَحِیمـاً (۳)، اینک ما از لغزشـهای قـدم و سرکشـیهای قلم خود در این کتـاب و دیگر کتابهای خویش از خداونـد بزرگ درخواست آمرزش می کنیم،همچنین از گفتار خود که بـا کردارمـان هماهنـگ نیست،و از آنچه ادّعا و اظهار دانش و بینش در دین خـدا کرده ایم در حالی که خود در آنها کوتـاهی می ورزیم،و نیز از هر علم و عملی که آن را برای رضـای او به جـا آوردیم و چیز دیگری با آن آمیخته شـده،و از هر وعده ای که از سوی خود دادیم و سپس در وفای به آن کوتاهی کردیم،و از هر نعمتی که خداوند به ما ارزانی فرمود و ما آن را در نافرمانی او به کار بردیم،و از هر سخنی که به طور صریح یا و کنایه نسبت به نقصان ناقصی و یا تقصیر مقصّری گفته ایم در حالی که خود بدان متّصف بوده ایم آمرزش می طلبیم،و نیز درخواست آمرزش می کنیم از هر چه در دل خطور کرده و ما را به تصنّع و تکلّف واداشته تا در کتابی که نوشتیم یا سخنی که گفتیم یا دانشی که افاده و یا استفاده کردیم برای مردم خود آرایی کنیم.و پس از طلب آمرزش از همهٔ این ها برای خود و برای کسـی که این کتاب ما را مطالعه کند یا بنویسد یا بشنود از خداونـد درخواست می کنیم که مـا و او را به رحمت و مغفرت خویش مورد کرم و احسـان خود قرار دهـد و از همـهٔ گناهـان آشـکار و نهان ما بگذرد چه کرم او عامّ و فراگیر و رحمت او فراخ و گسترده و جود و بخشش او بر همهٔ اصناف خلق شامل و ریزان است،و ما آفریـده ای از آفریدگان او هستیم که هیچ وسـیله ای جز توسّل به فضل و کرم او نداریم.پیامبر خدا صـلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«برای خدا صد رحمت است یک رحمت را بر جنّ و

۱- (۱) نساء/۴۸:خداونـد هرگز شـرک را نمی بخشـد و پایین تر از آن را برای هر کس بخواهد(و شایسـتگی داشـته باشد)می بخشد.

۲- (۲) زمر/۵۳:بگو ای بندگان من که بر خود اسراف و ستم کرده اید از رحمت خداوند نومید نشوید که خدا همهٔ گناهان را می آمرزد،چه او بسیار آمرزنده و مهربان است.

۳- (۳) نساء/۱۱۰:کسـی که کار بدی انجام دهد یا به خود سـتم کند سـپس از خداوند آمرزش طلبد خدا را آمرزنده و مهربان خواهد یافت.

انس و پرنـدگان و چهـار پایـان و جـانوران نـازل کرده و به سـبب آن بـا هم مهربانی و به یکـدیگر ترحّم می کننـد و نود و نه رحمت دیگر را به تأخیر انداخته است تا در روز قیامت آنها را شامل حال بندگانش فرماید» (۱).

روایت شـده است که:«چون روز قیـامت شود خداونـد از عرش مکتوبی بیرون می آورد که در آن آمـده است:رحمتی سـبقت غضبی و أنا أرحم الرّاحمین (۲)از این رو خداوند دو برابر اهل بهشت از دوزخیان آزاد می کند» (۳).

پیامبر خـدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«خداونـد متعال در روز قیامت خنـدان بر ما تجلّی می کند و می فرماید:ای گروه مسلمانان شاد باشید که هیچ کس از شما نیست جز این که در دوزخ به جای او یهودی یا نصرانی قرار داده ام» (۴).

و نیز فرموده است:«خداوند در روز قیامت شـفاعت آدم را نسبت به همهٔ فرزندانش در صد میلیون و دهها هزار هزار می پذیرد» (۵).

و نیز فرموده است:خداونـد در روز قیامت به مؤمنان خطاب می فرمایـد:آیا دیـدار مرا دوست می داشتیـد؟عرض می کنند:آری ای پروردگار ما،خداونـد می فرمایـد:برای چه، می گویند:عفو و آمرزش تو را امید داشـته ایم،می فرماید:آمرزش خود را برای شما واجب کردم» (۶).

و نیز فرموده است:«خداوند در روز قیامت می فرماید:هر کس روزی مرا یاد کرده یا در جایی از من ترسیده است او را از آتش بیرون آورید» (۷).

و نیز فرموده است:هنگامی که اهل دوزخ با آنهایی از اهل قبله که خدا خواسته است در

۱- (۱) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۶۹،از حدیث سلمان و ابی هریره،طبرانی از حدیث عباده بن صامت.

۲- (۲) رحمت من بر خشم پیشی دارد،و من مهربان ترین مهربانانم.

۳- (۳) صحیح بخاری و مسلم،ج ۸،ص ۹۵ بدون:و أنا أرحم الرّاحمین،حدیث روز قیامت.

۴- (۴) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۰۵،ذیل حدیث،صدر آن را طبرانی در حدیث دیگری از ابو موسی روایت کرده است.

۵- (۵) الاوسـط طبرانی از حـدیث انس و رقاشـی در آن اضافه ای نقل کرده لیکن او ضـعیف است:مجمع الزّوائـد، ج ۱۰،ص ۳۸۱.

۶- (۶) مسند احمد،ج ۵،ص ۲۳۸ از حـدیث معاذ بن جبل،طبرانی به دو روایت که یکی حسن است؛مجمع الزوائـد،ج ۱۰،ص ۳۵۸.

۷- (۷) سنن ترمذی،ج ۱۰،ص ۶۱ از حدیث انس و گفته است:حدیثی خوب و صحیح است.

دوزخ گرد هم آیند کافران به مسلمانان می گویند آیا شما مسلمان نبودید؟پاسخ می دهند:

چرا،می گویند:چه سودی اسلامتان برایتان داشت چه شما با ما در آتشید؟می گویند:

گناهانی داشتیم که به سبب آنها مورد مؤاخذه قرار گرفته ایم،خداوند گفتار آنها را می شنود و دستور می دهد هر که را از اهل قبله است از آتش بیرون آورند،هنگامی که بیرون می آیند کافران آنها را می بینند و می گویند:ای کاش ما مسلمان می بودیم تا از آتش بیرون برده می شدیم چنان که آنها بیرون برده شدند،سپس پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله.این آیه را خواند: رُبَما یَوَدُّ الَّذِینَ کَفَرُوا لَوْ کانُوا مُسْلِمِینَ (۱).

و نیز فرموده است:«خداوند بر بنده مؤمنش از مادر مشفق به فرزندش مهربان تر است» (۲).

جابر بن عبد اللّه انصاری گفته است:کسی که در روز قیامت نیکیهایش بر بدیهایش بچربد بی حساب وارد بهشت می شود،و آن که در روز قیامت نیکیهایش با بدیهایش برابر باشد به آسانی محاسبه و سپس داخل بهشت می گردد،و شفاعت پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله برای کسانی است که خویش را هلاک و پشت خود را از گناه گران بار کرده اند.

روایت شده است که:خداوند به موسی علیه السّلام فرمود:قارون به تو فریاد رسی کرد و تو به فریادش نرسیدی،به عزّت و جلالم سوگند اگر از من کمک می خواست او را کمک و عفو می کردم».

سعد بن بلال گفته است:در روز قیامت امر می شود که دو کس را از آتش بیرون آورند، خداوند به آن دو می فرماید:به آنچه انجام دادید مستوجب آتش شدید و من هرگز به بندگان ستمکار نیستم،و امر می کند که آنها را به دوزخ باز گردانند،یکی از آنها در حالی که در زنجیر است می دود تا به آتش درآید و دیگری در رفتن درنگ می کند،خداوند امر می کند هر دو را باز گردانند،تا از رفتار آنها پرسش شود،آن که به سوی آتش دوید می گوید:از وبال گناهان خود چیزی چشیدم که برای بار دوّم خود را در معرض خشم تو قرار ندهم،و آن که درنگ کرد می گوید:گمان نیکم به تو نوید می داد که پس از آن که مرا از آتش در آوردی دوباره به آن باز نمی گردانی،خداوند امر می کند که هر دو را به بهشت برند.

پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:در روز قیامت ندا کننده ای از زیر عرش ندا می کند:ای امّت

۱- (۱) السّنه ابن ابی عاصم،ابن جریره،ابن ابی حاتم،طبرانی،حاکم و آن را صحیح دانسته،ابن مردویه،بیهقی در بعث و نشور از ابی موسی اشعری،الدّر المنثور،ج ۴،ص ۹۲،سوره حجر/۲:کافران(هنگامی که آثار شوم اعمال را می بینند)آرزو می کنند که کاش مسلمان می بودند.

۲- (۲) مورد اتفاق است،طبرانی از حدیث عبد اللّه بن اوفی،مجمع الزّوائد،ج ۱۰،ص ۲۱۳.

محمّد!آنچه مرا بر شما بوده است بخشیدم و تبعات(حقوق مردم بر یکدیگر)باقی است آنها را به همدیگر ببخشید و به رحمت من وارد بهشت شوید» (۱).

نقل شده است:اعرابیی(عرب بیابان نشینی)شنید ابن عبّاس این آیه را قرائت می کند: وَ کُنْتُمْ عَلی شَفا حُفْرَهٍ مِنَ النّارِ فَأَنْقَذَکُمْ مِنْها (۲)،اعرابی گفت:به خدا سوگند شما را از آن نرهانید و او می خواهد شما را در آن اندازد،ابن عبّاس گفت:این سخن را از غیر فقیهی فرا گیرید.

صنابحی گفته است:بر عباده بن صامت وارد شدم و او در حال مرگ بود،گریستم،گفت:

آرام باش چرا گریه می کنی به خدا سوگند هر حدیثی که از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیدم که گفتن آن برایتان سودمند بود آن را برایتان گفتم جز یک حدیث و امروز آن را به شما خواهم گفت چه مرگ مرا احاطه کرده است،از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیدم که می فرمود:هر کس به کلمه لا إله إلاّ اللّه و أنّ محمّدا رسول اللّه گواهی می دهد خداوند آتش را بر او حرام می گرداند (۳).

از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت شده که:خداوند در روز قیامت مردی را از امّتم در پیش روی خلایق مورد حسابرسی قرار می دهد و نود و نه صورت عمل علیه او باز می کند که طول هر صورت به اندازهٔ مسافتی است که چشم می تواند آن را ببیند سپس به او می فرماید:آیا چیزی از این ها را انکار می کنی؟آیا فرشتگان من که نگهبانت بوده اند بر تو ستم کرده اند،می گوید:

ای پروردگار من،نه،می فرماید:آیا عذری داری؟پاسخ می دهد:ای پروردگار من،نه، می فرماید:آری تو را نزد ما حسنه ای است،و در امروز هیچ ستمی بر شما نمی رود،پس ورقه ای بیرون آورده می شود که در آن کلمه طیّبهٔ أن لا إله الاّ اللّه و أشهد أنّ محمّدا رسول اللّه است،می گوید:ای پروردگار من این ورقه در برابر این صورت عملها چه ارزشی دارد،به او گفته می شود:به تو ستم نمی رود،سپس صورت اعمال او را در یک کفّه و ورقهٔ شهادتین را در کفّهٔ دیگر می گذارند،و کفّهٔ شهادتین بر کفّهٔ دیگر سنگینی می کند،چه هیچ چیزی از خدا سنگین تر نیست» (۴).

و نیز پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله در پایان حدیثی طولانی در توصیف قیامت و صراط فرموده است:

«خداوند به فرشتگان می فرماید:هر کس را به اندازهٔ سنگینی دنیا خوبی در دلش می یابید از

۱- (۱) عراقی گفته است:در سباعیّات ابی اسعد قشیری از حدیث انس روایت شده و در سلسله راویان حسین بن داود بلخی است که خطیب گفته است:ثقه نیست،می گویم به مجمع الزّوائد،ج ۱۰،ص ۳۵۵ مراجعه شود.

۲- (۲) آل عمران/۱۰۳:...و شما بر لب حفره ای از آتش بودید خدا شما را از آن رهایی داد.

۳- (۳) صحیح مسلم،ج ۱،ص ۴۲،از حدیث عباده بن صامت،صنابحی،با الفاظی دیگر.

۴- (۴) سنن ابن ماجه،شماره ۴۳۰۰ بدون جمله:هیچ چیزی از خدا سنگین تر نیست.

آتش بیرون آورید،پس خلق بسیاری از آتش بیرون آورده می شوند،فرشتگان می گویند:ای پروردگار ما!از کسانی که به ما امر فرمودی هیچ کس را در آتش باقی نگذاشته ایم،سپس خداوند می فرماید:باز گردید و در دل هر کس به اندازهٔ سنگینی ذرّه ای خوبی یافتید او را از آتش خارج کنید،فرشتگان در این بار نیز خلق بسیاری از آتش بیرون می آورند و سپس می گویند:ای پروردگار ما،کسی را در آن باقی نگذاشتیم(ابو سعید می گفت:اگر حدیث مرا باور نمی کنید این آیه را بخوانید: إِنَّ اللّهَ لا یَظْلِمُ مِثْقالَ ذَرَّهٍ وَ إِنْ تَکُ حَسَنَهً یُضاعِفْها وَ یُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ أَجْراً عَظِیماً (۱)پس از آن خداوند می فرماید:فرشتگان و پیامبران و مؤمنان شفاعت کردند و جز ارحم الرّاحمین کسی باقی نمانده است پس قبضه ای(از دوزخ)بر می گیرد و از آن قومی بیرون می آورد که هرگز کار خوبی انجام نداده اند و در دوزخ سوخته و زغال شده اند پس آنها را در نهری که در دهانه ای بهشت جاری است و به آن نهر حیات گفته می شود می اندازد آنگاه آنها مانند دانه هایی که از بازآورده های سیل خارج می شود از نهر بیرون می آیند،آیا نمی بینید دانه ای که نزدیک سنگ و درخت است آنچه ازآن رو به سوی آفتاب است زرد و سپید و آنچه ازآن رو به سوی سایه است سپید می باشد،اصحاب عرض کردند:

ای پیامبر خدا!مثل این که شما در بیابان دام می چرانیده ای،فرمود:آنها مانند مروارید از نهر بیرون آورده می شوند و در گردن آنها مهرهایی است که اهل بهشت آنها را می شناسند و می گویند:اینان آزادشدگان خداوند رحمانند و او آنها را بی آنکه عملی به جا آورده و یا کار نیکی از پیش انجام داده باشند.وارد بهشت کرده است.سپس خداوند به آنها می فرماید:وارد بهشت شوید و هر چه در آن دیدید برای شماست،می گویند:ای پروردگار ما!تو به ما چیزهایی دادی که به احدی از جهانیان نداده ای،می فرماید:برای شما نزد من چیزی برتر از این است،می گویند:ای پروردگار ما کدام چیز از این برتر است؟می فرماید:خشنودی من چه پس از این هرگز بر شما خشمگین نخواهم شد» (۲).این حدیث را بخاری و مسلم در صحیح خود روایت کرده اند.

و نیز بخاری از ابن عبّاس روایت کرده است که روزی پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله بر ما ظاهر شد و فرمود:«امّتها را بر من عرضه کردند،پیامبری می گذشت که با او یک مرد و پیامبری که با او

۱- (۱) نساء/۴۰:خداوند(حتّی)به اندازه سنگینی ذرّه ای ستم نمی کند و اگر کار نیکی باشد آن را مضاعف می کند و از نزد خود پاداش بزرگی(در برابر آن)می دهد.

۲- (۲) صحیح مسلم،ج ۱،ص ۱۱۵،صحیح بخاری،ج ۹،ص ۱۵۹ از حدیث ابی سعید خدری.

دو مرد بود و پیامبری که با او هیچ کس نبود و پیامبری که او را گروهی همراهی می کردند پس از آن جمعیّت بسیاری را دیدم که امید داشتم امّت من باشند،به من گفته شد این ها موسی و قوم اوست،سپس به من گفته شد:نگاه کن،چون نگریستم جمعیّت انبوهی را دیدم که افق را مسدود کرده بود،به من گفته شد:باز هم و باز هم بنگر،چون نگریستم جمعیّت بسیاری را دیدم،به من گفته شد:این ها امّت تو است و همراه اینان هفتاد هزار نفر است که بی حساب داخل بهشت می شوند».در این موقع مردم پراکنده شدند و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله سخنان خود را توضیح نداد،اصحاب به مذاکره پرداختند و گفتند:ما در حال شرک زاده شده ایم لیکن به خدا و پیامبرش ایمان آورده ایم و این مردم فرزندان ما هستند،پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از این سخنان آگاه شد به آنها فرمود:آنان کسانی هستند که خود را داغ نمی کنند،افسون و جادوگری نکرده و فال بد نمی زنند و بر پروردگار خویش توکّل می کنند»،عکّاشه برخاست و عرض کرد:ای پیامبر خدا دعا کن خداوند مرا در زمره اینان قرار دهد،فرمود:«تو از آن هایی»،دیگری برخاست و سخن عکّاشه را تکرار کرد،پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به او فرمود:«عکّاشه در این امر بر تو پیشی گرفت» (۱).

عمرو بن حزم انصاری گفته است:پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله سه روز از ما غایب شد و تنها برای نماز واجب بر ما ظاهر می گردید.و سپس باز می گشت،چون روز چهارم شد به سوی ما بیرون آمد،به آن حضرت عرض کردیم:ای پیامبر خدا!سه روز خود را از ما بازداشتی تا آنجا که گمان کریم حادثه ای رخ داده است،فرمود:«جز خیر چیزی روی نداده است،همانا پروردگارم به من وعده داده است که هفتاد هزار تن از امّتم را بدون حساب وارد بهشت کند و من در این سه روز از او درخواست کردم که بر این تعداد بیفزاید چه من پروردگارم را قدرتمند،بزرگوار و بخشنده یافته ام،و او در برابر هر یک از این هفتاد هزار نفر هفتاد هزار نفر را به من بخشید،عرض کردم:پروردگارا امّت من به این تعداد خواهد رسید؟فرمود:من از عربهای بیابان نشین این عدد را برایت کامل می کنم» (۲).

ابو ذرّ گفته که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«جبرئیل در کنار حرّه بر من ظاهر شد و گفت:به امّت خود مژده ده که هر کس بمیرد در حالی که چیزی را با خدا شریک نکرده باشد وارد بهشت می شود،گفتم:ای جبرئیل!اگر چه دزدی و زنا کرده است؟گفت:آری اگر

۱- (۱) صحیح بخاری،ج ۸،ص ۱۴۰.

۲- (۲) البعث و النشور بیهقی(المغنی).

چه دزدی و زنا کرده باشد،گفتم:و اگر چه دزدی و زنا کرده باشد؟پاسخ داد:اگر چه دزدی و زنا و شرب خمر کرده باشد» (۱).

ابو الدّرداء گفته است:روزی پیامبر خدا صلّی اللّٰه علیه و آله این آیه را قرائت فرمود: وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ (۲)عرض کردم:ای پیامبر خدا اگر چه زنا و دزدی کند؟فرمود: وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ عرض کردم:اگر چه زنا و دزدی کند و هر چند بینی ابو الدّرداء را به خاک بمالد» (۳).

و نیز پیامبر خدا صلّی اللّٰه علیه و آله فرموده است:«چون روز قیامت شود به هر مؤمنی یک تن از اهل ادیان دیگر داده و به او گفته می شود:این فدیهٔ تو از آتش است» (۴).

مسلم در صحیح خود نقل کرده که ابی برده از پدرش و او از ابو موسی اشعری برای عمر بن عبد العزیز روایت کرده که پیامبر خدا صلّی اللّٰه علیه و آله فرموده است:«هیچ مرد مسلمانی نمی میرد جز این که خداوند یک یهودی یا نصرانی را به جای او به دوزخ وارد می کند» (۵)؛عمر بن عبد العزیز سه بار او را به خداوندی که جز او معبودی نیست سوگند داد که آیا پدرش این را از پیامبر خدا صلّی اللّٰه علیه و آله روایت کرده است؟و او بر صحّت گفتار خود سوگند خورد.

نقل شده است در یکی از جنگها کودکی از اسیران را آوردند و برای فروش با صدای بلند آن را به معرض مزایده گذاشتند،و این در روز بسیار گرمی بود،زنی از درون خیمه اش کودک را دید و با شتاب به سوی او دوید یاران آن زن نیز از عقب او روان شدند،تا آنگاه که زن کودک را گرفت و به شکم خود چسبانید،سپس خود را به پشت بر روی شنهای گرم بطحاء انداخت و کودک را بر روی شکم خود قرار داد تا او را از گرما نگهدارد و می گفت:

پسرم،پسرم،مردم از مشاهده این وضع گریستند و مزایده کودک را که بدان مشغول بودند ترک کردند،در این میان پیامبر خدا صلّی اللّٰه علیه و آله وارد شد و نزد آنها ایستاد،مردم جریان را به اطّلاع حضرت رسانیدند،پیامبر خدا صلّی اللّٰه علیه و آله از ترحّم آنها شادمان شد و آنها را بشارت داد و فرمود:

«آیا شما از رحمت و مهر این زن به فرزندش در شگفت شدید؟»عرض کردند:آری

۱- (۱) صحیح مسلم،ج ۱،ص ۶۵؛صحیح بخاری.

۲- (۲) رحمان/۴۶:و برای کسی که از مقام پروردگارش بترسد دو باغ بهشت است.

۳- (۳) ابن ابی شیبه،احمد،ابن منبع،حکیم در نوا در الاصول،نسائی،بزّار ابو یعلی،ابن حریر،ابن حاتم، ابن المنذر،طبرانی،ابن مردویه،الدّر المنثور،ج ۶،ص ۱۴۶.

۴- (۴) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۰۴ نظیر آن از حدیث ابو موسی و پیش از این ذکر شده است.

۵- (۵) صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۰۵.

فرمود:«خداوند به شما از این زن نسبت به فرزندش مهربان تر است».

این روایات و آنچه را در کتاب رجاء ذکر کرده ایم ما را به رحمت گسترده خداوند نوید می دهد.از پیشگاه او امیدواریم که با ما به آنچه سزاوار آنیم معامله نفرماید بلکه چنان که سزاوار اوست به جود و کرم و رحمت واسعه خود بر ما تفضّل فرماید.

(۱)اینک کتاب ذکر مرگ و آنچه پس از آن است از کتاب المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء به پایان رسید،و این کتاب دهم از بخش چهارم آن است که درباره منجیات می باشد و با اتمام آن کتاب المحجّه که کلاّ مشتمل بر چهل کتاب است پایان یافت،و سپاس ویژه خداوند جهانیان است.

ص:۴۵۵

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


www


برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹